
مفتاح
باب الابواب
یا تاریخ باب و بهاآ
محمد مهدی زعیم الدوله تبریزی



مفتاح باب‌الابواب، یا، تاریخ باب و بهاء

نویسنده:

محمدمهدی زعیم‌الدوله تبریزی

ناشر چاپی:

سایت بهائی پژوهی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مفتاح باب‌الابواب، یا، تاریخ باب و بهاء

مشخصات کتاب

سرشناسه : زعیم‌الدوله تبریزی، محمدمهدی، - ق۱۳۳۳

عنوان و نام پدیدآور : مفتاح باب‌الابواب، یا، تاریخ باب و بهاآ/ تالیف محمد مهدیخان (زعیم‌الدوله) تبریزی؛ ترجمه بفارسی بقلم حسن فرید گلپایگانی؛ با مقدمه و شرح حال مولف بقلم عباسقلی آقاچرندابی تبریزی

مشخصات نشر : تبریز.

مشخصات ظاهری : ید، ص ۳۱۹

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

شماره کتابشناسی ملی : ۵۱۸۴۹

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطاهرین ادیان و مذاهبی که در عالم وجود دارد بر دو قسم است: اول - ادیان و مذاهبی که دارای اصل صحیح و از طرف خداوند جهان برای هدایت افراد انسان نازل گشته. هر چند بعد از مدتی به واسطه‌ی تکامل اوضاع بشر از جانب خدای منسوخ شده باشد. (در حقیقت دین موقتی بوده که مدت آن به پایان رسیده و خداوند پایان مدت آن را اعلام و دین کاملتری به جای آن تشریع فرموده) این گونه ادیان و مذاهب باید به نام ادیان و مذاهب اصیل نامیده شوند. از این قسم است دین یهود و نصاری که با ظهور دین اسلام منسوخ گشته‌اند. اگر چه هیچ یک از آنها اکنون دین رسمی بشر نیستند ولی از ادیان اصیل به شمار می‌روند که دارای اصل آسمانی بوده و نهایت منسوخ شده‌اند. (و از طرف دیگر عوامل روزگار آنها را تغییر و تبدیل داده و فعلا آن ادیانی نیستند که موسی و عیسی به جامعه‌ی بشر تحویل داده‌اند). قسم دوم ادیان و مذاهبی هستند که دارای اصل صحیح آسمانی نبوده و مخلوق اوهام و ساخته‌ی سیاستهای استعماری است. البته این مجعولات و بست و بندها را نباید به نام دین و مذهب تعبیر نمود (زیرا کلمه‌ی دین و مذهب شامل قوانین و مقرراتی است که خداوند عالم تشریع فرموده باشد). بلکه باید آنها را به نام مسلک یا دین و مذهب جعلی تعبیر کرد. از اینگونه ادیان و مذاهب جعلی و ساختگی مذهب جعلی باب و بها است. عمال بیگانه برای پیشرفت سیاست استعماری در بعضی از کشورها مانند هندوستان که دارای ادیان و مذاهب مختلفی می‌باشد آتش همان اختلافات دینی را دامن می‌زنند و دیگر به دین‌سازی احتیاج ندارند، ولی در کشورهائی که مردمش مانند ایران دارای وحدت دین و مذهب و مرکب از ایلات مختلفی [صفحه ۳] باشد آتش اختلافات عشائری را روشن می‌کنند.و چون سالها است که در این رشته کار کرده و در دفن ایجاد اختلاف ورزیده و استادند. کاملا دقت می‌کنند تا بدانند در هر کشوری چه رشته‌های محکمی جمعیت آن را به هم مربوط کرده و سعی می‌کنند تا همان رشته‌ی ارتباط را پاره کنند. همه می‌دانند در کشور ایران دو رشته‌ی محکم وجود دارد که تمام مردم ایران را به هم مربوط ساخته: رشته‌ی ملیت و رشته‌ی دین و مذهب. محکم‌ترین رشته‌های ارتباط طبقات و طوائف مختلف ایران همان رشته‌ی دین و مذهب است که ایلات و عشایر و نژادهای این سرزمین را با هم متحد و مربوط ساخته، میان فارس و ترک و عرب و کرد و عشایر گوناگون ایران برادری و برابری ایجاد نموده است، که اگر در یک نقطه تعدی و تجاوزی صورت گیرد ناگهان احساسات مذهبی تمام مردم این کشور را تهییج و برای دفاع از دین و مذهب و کمک برادران دینی و مذهبی بر علیه متعدیان و متجاوزان قیام و اقدام می‌کنند. یک امضاء از حکومت شرعی و

مرکز روحـانیت کـافی است که بیست میلیون مردم ایران را به مبـارزه‌ی مثبت و یـا منفی بر علیه بیگانگـان برانگیزد و منـافع و مطامع آنان را به خطر اندازد. دول اسـتعماری ضمن مطالعات و امتحانات متمادی به این نتیجه رسیدند که باید این رشته‌ی ارتباط را برید و در کشور ایران هم ماننـد بعضـی نقاط دیگر دنیا مـذاهب متعـددی وجود پیـدا کنـد تا این ملت متحـد را از هم جدا و در موقع لزوم بتوانند آنها را به جان هم انداخته و بدین وسیله نابودشان کنند. چون ایجاد مذهب دیگری در ایران جز از طریقه‌ی تصوف و عقیده به وجود مهدی میسر نبود: عمال استعمار برای رسیدن به هدف خود به تقویت طریقه‌ی تصوف مبادرت ورزیده و سپس خواستند نقشه‌ی مهـدویت را که در بعضـی کشورهای دیگر به کار برده بودنـد در این کشور هم به کار برنـد ولی متأسـفانه (از نظر آنها) در کشور اهل بیت عترت و طهارت و خاندان علم و حکمت که حتی افراد عوام آنها از نشانه‌های مخصوص حضـرت مهدی کاملا خبر دارنـد نتوانسـتند نقشه‌ی خود را به نتیجه کامل برساننـد و معلوم شد حساب آنها به غلط رفته که کشور لو کانت العلم فی الثریا لنا له رجال من فارس را به خاك سودان مصر مقایسه کرده بودند. مردم سودان هیچ گاه علمای مبرزی نداشته و از عقاید مذهبی و علائم و مشـخصات امام و مهـدی موعود بی‌خبر و ممکن بود مرد عوام‌فریبی را به آنها قالب کنی. ولی مردم عارف ایران که از تمام علائم و مشخصات امام و مهدی [صفحه ۴] موعود اطلاع دارند چگونه امکان دارد یك مرد عوامی را به آنها جا زد. آنها تا کسـی ادعای امامت یا مهدویت کند فوری به نشانه‌ها و علائم امام و مهدی رجوع می‌کنند و چون دیدند دارای علائم و مشـخصات امام و مهدی نیست ادعـای او را قبول نمی‌کننـد، چنـانکه در مورد باب و بها قبول نکردنـد. بلی فی الجمله این مـذهب جعلی را در ایران به وجود آورده و اکنون هم بعضی عمال بیگانه آن را تقویت می‌کنند. چنانکه می‌دانید برای تشخیص دین و مذهب جعلی دو راه و دو قانون وجود دارد: قانون تجزیه و تحلیل و قانون علت و معلول: قانون تجزیه و تحلیل ساده‌ترین راهست که مـذاهب جعلی را بـدان می‌توان تشخیص داد. بدین طریق که عقاید و احکام آن مذهب را بررسی و ماهیت آن را تشریح و اگر دیدیم تار و پود عقایدش از خیالات و اوهـام و احکـام و قوانینش مبنی بر جهالت و سـفاهت، الفاظ و عبارات کتاب رسـمی آن لحن و غلط است واضـح خواهـد بود که چنین مـذهبی اصل صـحیح ندارد و جعلی و ساختگی است. قانون علت و معلول: و آن چنان است که شـما اسـباب و علل پیدایش و نتایـج آثـار مـذهب مورد تحقیق را بررسـی می‌کنیـد و اگر مـدارك صـحیحی به دست آوردیـد که این مـذهب به دست بیگانگـان تأسیس و تقویت یافته و یا ملاحظه فرمودید که از لحاظ نتایج و آثار ثمرات فاسد و زیان‌آوری دارد واضح خواهد شد که این دین و مـذهب آسـمانی نیست. همین که مـذهب جعلی و ساختگی باب و بهاء به قانون تجزیه و تحلیل تشـریح و مردم به عقایـد و احکام بی‌اساس آن آگاه شونـد بی‌تأنی از آن نفرت و انزجار پیدا می‌کنند. بهائیان خودشان بدین نکته کاملا توجه دارند و به این جهت به غایت سـعی و کوشـش می‌کننـد تا مؤلفات باب و بها و عقایـد و احکام خودشان را از انظار پوشـیده بدارند کتاب بیان و ایقان را به کسـی نشان نمی‌دهنـد و اگر آنها را در دست کسـی ببیننـد به هر قیمت ممکن شود خریداری و ضـبط می‌کنند. شاید باور نکنید که خود پیروان این مـذهب هم از عقائـد و احکام باب و بها اطلاع ندارند ولی اگر یك‌یك بهائیان را آزمایش کنید معلوم خواهد شـد که اینهـا به هیـچ وجه از مبـادی و مبـانی این مـذهب مطلع نیسـتند و این مـذهبی است که بر اساس بی‌اطلاعی پیروان آن بنا شـده. [صفحه ۵] آری نـادانی حاجی میرزا آقاسـی وزیر بی‌تـدبیر محمـدشاه یگانه عامل توجه مشتی مردم نادان به این مـذهب شـد: حاجی میرزا آقاسـی از لحاظ تعصب مـذهبی سید باب را دسـتگیر و او را در قلعه جهریق محبوس و رابطه‌ی مردم را با وی قطع کرد و فقط پیروان او به دادن رشوه با او ارتباط داشـتند و دستورات سری از او دریافت می‌نمودند. محبوس داشتن باب و قطع رابطه‌ی مردم با او سبب توجه مردم به وی گردیـد و به خیال افتادند که مبادا این مرد سـید محترمی بوده یا حقیقتا با امام زمان ارتباط داشـته باشد. اگر باب آن وقت مـدعی مهـدویت یا نبوت و الوهیت بود این افکار و خیالات در مردم پیـدا نمی‌شد ولی او در آن موقع فقط مدعی بود که من باب امام زمانم و این ادعا در نظر مردم عوام امری ممکن بود. پس از دوره‌ی سلطنت محمدشاه و حکومت حاج میرزا آقاسی ناصـرالدین شـاه و وزیر باتـدبیرش امیرکـبیر متوجه شدنـد که اگر حـاجی میرزا آقاسـی بـاب را در قلعه‌ی جهریق محبوس نسـاخته و

گذاشته بود مردم با وی تماس بگیرند از جهالت و سفاهت او اطلاع حاصل می‌کردند و کار به اینجا نمی‌کشید که بعضی مردم عوام به او توجه کنند و بر عکس از وی منزجر و متنفر می‌شدند ولی دیگر کار از کار گذشته و چاره‌ای جز اعدام باب به نظر نمی‌رسید. خوانندگان محترم توجه دارند طرز فکر حاج میرزا آقاسی با طرز فکر و تدبیر مرحوم امیرکبیر چه قدر با هم تفاوت دارد. بدون شک و تردید اگر آن روز حاجی میرزا آقاسی باب را محبوس نکرده و رابطه‌ی مردم را با او قطع نکرده بود مردم به جهالت و نادانی باب اطلاع یافته و کار به اینجا نمی‌کشید! اکنون هم اگر سرگذشت و عقاید و احکام سفیهانه آنان را در معرض اطلاع عموم بگذاریم مردم از حقیقت حال آنها و ماهیت مذهب ساختگی آنان مطلع و خود به خود از آنها متنفر و منزجر می‌شوند. برای تشریح حقیقت حال بهائیان مدتها در جستجوی تاریخی بودم که صاحب آن از نزدیك به جریان امر آنها اطلاع کامل داشته و از روی مدارك صحیح عقاید و احکام آنان را معرفی و تعصبی هم به کار نبرده باشد. تا در ذیحجه ۱۳۷۳ که به آستان‌بوسی حضرت ثامن‌الحجج مشرف و در کتابخانه‌ی مبارکه توفیق مطالعه‌ی کتاب مفتاح باب‌الابواب دست داد و دانستم که این همان کتاب بی‌نظیری است که تاریخ حقیقی و واقعی باب و بهاء و پیروان او را از روی مدارك صحیحه نوشته و ماهیت این مذهب را تشریح نموده است. [صفحه ۶] من از شرح حالات مؤلف مطلع نبوده ولی تألیف او گواه است که وی مرد دانشمند حقیقت‌خواهی بوده و تعصبات جاهلانه نداشته و صفاتی که برای یک نفر مورخ لازم است دارا بوده و چون با طائفه‌ی بابیه از نزدیک معاشرت و از اسرار و رموز کار آنها اطلاع داشته با حفظ مقام ارجمند تقوای قلم عین واقع سرگذشت آنها را بیان و عقاید و احکام و مبدأ و منتهای کار این طائفه را چنانکه بوده تشریح نموده است. کسی که این تاریخ را مطالعه کند و دارای قوه‌ی تجزیه و تحلیل علمی و استنتاج فلسفی باشد. می‌تواند از حقیقت و ماهیت این مذهب و علل و اسباب پیدایش و انتشار آن آگهی یابد. چون اصل این کتاب به زبان تازی و هم‌میهنان نمی‌توانستند از آن بهره وافی ببرند بر آن شدم که با توفیق خداوند متعال آن را ترجمه و از این راه خدمتی به هموطنان عزیز کرده باشم و در خاتمه باید به عرض هم‌میهنان گرامی برسانم که شریعت اسلام اجباری ندارد که کسی حق و حقیقت را قبول کند بلکه مرام و مقصود اسلام هدایت افکار مردم است تا هر کس به راه حق می‌رود از روی دلیل و برهان و هر کس هم به راه ضلالت می‌رود دانسته و فهمیده به آن راه رفته باشد. لیهلك من هلك عن بینة و یحی من حی عن بینة واضح است که ثمرات و عواقب هدایت و ضلالت فقط به خود انسان عاید می‌شود. و السلام علی من التبع الهدی حسن گلپایگانی - فرید [صفحه ۷]

کلامی از مولف

بسم الله الرحمن الرحیم سپاس مختص خداست، درود و سلام بر آخرین پیمبران و آل و اصحاب و دوستان او باد. و بعد چنین گوید امیدوار به عفو پروردگار کریم محمدمهدی (فرزند محمدتقی فرزند محمدجعفر) ملقب به امیر: چون طایفه‌ی بابیه دعاة خود را در بیشتر بلاد پراکنده و به صور مختلف و رنگهای متعددی جلوه کرده‌اند امر آنها بر بیشتر از مردم مشتبه و کسانیکه در مقام تحقیق حال و شناسائی آنها برآمده‌اند مختلفند: بعضی گمان می‌کنند که آنها یکی از فرق شیعه هستند، و برخی طایفه‌ای میان سنی و شیعه تصورشان کرده‌اند و گروهی می‌دانند که اینها دین تازه‌ای از پیش خود آورده (و جمعیتی هستند که از ملل متفاوت گرد هم آمده‌اند) علم اینان هم اجمالی است و کسی از اصل پیدایش و عقاید این طایفه اطلاع ندارد و احکام و دستور مذهب آنان را نمی‌داند. چنانکه مردم در عقاید این طایفه اختلاف دارند در تاریخ آنها هم مختلفند: بعضی از روی تعصب جاهلانه و برخی از طریق بلادت و غفلت و پاره‌ای از راه دشمنی و تکلف، مشتی درست و نادرست را به عنوان تاریخ به هم مخلوط کرده‌اند. وجه اختلاف هم گفتار متعارض و گواهیهای متناقض دعاة این طایفه است، که با هر قومی به زبانی سخن گفته و با هر ملتی به سلاحی می‌جنگند. گاهی نقض و گاهی ابرام، زمانی استوار و زمانی نسخ می‌کنند. می‌بافند و می‌شکافند، می‌سازند و می‌شکنند و خدا

می‌داند: چه حقایقی را پنهان، و چه مطالب خلاف واقعی را اظهار می‌کنند. من در مدت اقامت در قاهره، و اثناء سیاحتهائی که کرده‌ام بسیاری از اهل علم و دانش و دوستداران حقایق تاریخی را دیده‌ام که به این شایعات بی‌اساس اعتماد ندارند. و روان بی‌آلایش آنها تاریخی را مشتاق است که حقیقت امر این طائفه را تشریح و این شب تار را به روز روشن مبدل سازد. عقایدشان را از کتابهای اصلی آنان گرفته و تاریخشان را از مصادر اساسی [صفحه ۸] توضیح داده باشد. تاریخی که متن تاریخ‌ها را نقل کند و نویسنده بر طبق میل خود شیرین و تلخ را جدا نکرده باشد. نویسنده کسی باشد که اهل علم و دانش به قول وی اعتماد داشته و اهل فضل و ادب به نوشته‌ی او اطمینان نمایند. من خود مانند پدر بزرگوارم (خدا تربت او را پاکیزه بدارد و جایگاه وی را نورانی کند) کاملا به اوضاع و احوال این طائفه مطلع و در ظاهر و باطن امر آنها وارد بودم، زیرا وی رحمه الله باب را دیده و در تبریز در حضور پادشاه سعید ناصرالدین شاه شهید (در زمانیکه ولی‌عهد دولت علیه ایران بود) با وی مباحثه و مجادله و مناقشه کرده، و پیوسته در خلوت و جلوت با او مناظره می‌نمود و به ملاحظه‌ی حسب و نسب شریف او همواره با وی بر طریق ادب رفتار می‌کرد. من هم به شهر عکا رفته و با میرزا حسینعلی بهاء (پسر میرزا عباس معروف به میرزا بزرگ نوری مازندرانی) معاشرت کرده و او را کاملا آزموده بودم و مدتی را با پسران بهاء (عباس افندی ملقب به غصن اعظم و عبدالبهاء و میرزا محمدعلی ملقب به غصن اکبر و میرزا ضیاالله و میرزا بدیع‌الله ملقب به غصنین) و بزرگان و وجوه طائفه‌ی بابیه (مانند حاج میرزا سید حسن ملقب به افنان کبیر و میرزا آقا ملقب به افنان صغیر و میرزا آقاجان کاشی کاتب وحی ملقب به خادم‌الله و میرزا محمد نبیل و زین‌المقربین و میرزا حسین مشگین قلم و غیر اینها مصاحبت و مجالست داشتم، همه‌ی آنها را آزمودم و عمیقا اوضاع و احوال آنان را بررسی کردم، و از مکنونات و اسرار آنها اطلاع حاصل نمودم (این جریان در سال ۱۳۰۸ هجری بود). سپس به جزیره‌ی قبرس نزد میرزا یحیی ملقب به صبح ازل برادر بها رفتم با وی مکاتبه و مخاطبه نموده، دانستم که افکار او در اطراف چه موضوعاتی دور می‌زند، نقطه‌ی ضعف و قوت او را درک نموده دعاوی او را نسبت به خودش و معتقداتش را نسبت به باب (معلم یا مخلف و مستخلف وی چنانچه خودش مدعی بود) دانستم. پس از مدتی که در وقایع و مجامع آنها حضور پیدا می‌کردم به احوال آنها شناسائی یافته، بر نوشته‌های پیشوایان این طائفه (باب و بها و صبح ازل) یکی پس از دیگری مطلع و اسرار آنان را مکشوف داشتم. آنگاه اندیشیدم که قیام به روشن ساختن امر این طائفه کنم و چنانچه سابقا تاریخ آنها را به زبان شیرین فارسی نگاشته‌ام اکنون هم به زبان شریف عربی بنگارم. ولی موانع زمان و معاشرت ارباب عرفان از این سعادتم بازمی‌داشت، [صفحه ۹] تا اخیرا که از مضمون تلگرافات واصله و مندرجات روزنامه‌های متواتره‌ی عربی و فرهنگی معلوم گردید: در شهر اصفهان و یزد و شیراز و تهران و رشت انقلاباتی واقع و در اثناء آن جمعی از بهائیان کشته و جمعی تبعید شده‌اند. البته لحن روزنامه‌ها و عقیده‌ی مردم اختلاف داشت بعضی این رویه را تمجید و برخی نکوهش می‌کردند. در این هنگام از محل ارفع اعلی و مقام منیع اسنی امری که اطاعت و امتثالش واجب و لازم، و مهلتی در تأخیرش روا نبود، بر نوشتن تاریخ صحیح این طائفه صادر گردید. من هم به نوشتن آن بر وجهی که پسند خردمندان باشد تصمیم گرفتم. حقایق و وقایعی را که می‌نویسم به طوری ثابت و محقق است که از محسوسات من حساب می‌شود، بدون قضاوت آنها را نقل و مدح و ذم، تحسین و تقبیح را کنار می‌گذارم زیرا: تنها وظیفه‌ی مورخ نقل متون اخبار و بیان مدارک آن و بر خوانندگان است که با رعایت عدل و انصاف نتایجی از آن استنباط و حکم بر ضرر یا نفع صاحبان تاریخ بدهند. اسم آن کتاب را باب‌الابواب گذاردم زیرا طالبین حقایق را به منشاء دعاوی کسانیکه به نام مهدی یا باب ظهور کرده‌اند هدایت می‌کند. و چون دامنه‌ی مطالب آن طولانی و سیل مندرجاتش خواننده را مشوش می‌ساخت و با قطع بزرگ و خط ریز متجاوز از ۵۰۰ صفحه و لاجرم طبع آن نیازمند به زمانی طولانی، و بی‌تردید تا اندازه‌ی خصوص برای مثل من که مشاغل زیادی داشتم دشوار بود: مصلحت دیدم که در حال حاضر این کتاب را که در حقیقت فهرست آن است منتشر و نشر اصل کتاب را به وقت دیگر موکول کنم اسمش را مفتاح باب‌الابواب گذاشتم زیرا طالبین را وسیله‌ی درک حقایق است. تردید ندارم که مردم این سامان و کسانیکه از سایر بلاد در این

ردیفند از حقایق غریبه و احکام عجیبه‌ای که از این طائفه نقل شده زیاده از حد شگفتی خواهند کرد، و شاید کسانی هم باشند که در صحت اسناد این حقایق به کتابهای آنها تردید کنند، به این جهت مصلحت دیدم کتبی را که احکام عجیب و غریب را از آنها نقل کرده‌ام (مانند بیان باب کتاب اقدس و هیکل بهاء و غیر اینها از کتب این طائفه) در بزرگترین کتابخانه‌های علمی این سامان (جامع ازهر) تحت نظر علامه‌ی اوحد استاد شیخ محمد عبده مفتی کشور مصر بگذارم، تا اگر کسی را تردیدی در صحت اسناد چیزی از آن احکام باشد به آنها مراجعه و دلیل صحت نقل مرا مشاهده کند والله علی ما نقول وکیل. فدع کل صوت غیر صوتی فاننی انا الصائح المحکی و الآخر الصدی. [صفحه ۱۰]

مقدمه

اشاره

ادیان هفتگانه اصلی و مشهور جهان

در دین بودا

دین بودا دین چینی‌ها و ژاپونیها و ملل مجاور این دو کشور بزرگ (خاور دور) و از جمیع ادیان دیگر بیشتر انتشار یافته و پیروانش در حدود ششصد میلیون است. به عقیده‌ی آنها بودا نخستین کسی است که در روی زمین به صورت بشر ظاهر شده و نوع بشر به وی منسوبند، و نیز او اول کسی است که به عمران و آبادی کره‌ی زمین اقدام نموده. بودائیها آدم و نوح و طوفان و امثال آن را نمی‌شناسند. دین بودا پیروانش را مجبور می‌کند که پادشاهان را از خیالات باطل و افکار غلط و نقائص بشری منزه بدانند، بدین جهت معابد آنها به صور پادشاهان و رجال بزرگ و رهبران دینی آنان مزین است (پیداست که پادشاهان دین بودا را تحت نفوذ و قدرت خود قرار داده و آن ملت را به تعظیم از مجسمه‌ی پادشاهان وادار کرده‌اند. مترجم) در روایات و اخبار بودائیان نصوص و اشاراتی بر اینکه در آینده مصلحی ظاهر و استوانه‌های کج دین را راست سازد نیست، ولی معتقدند که بودا هر موقعی لازم بداند دوباره به این عالم برمی‌گردد و مفاسد را اصلاح می‌کند. بعضی هم گفته‌اند او برای دومین بار به عالم برگشته و همان یوغا بوده (یوغا مرد حکیم و قانون‌گذار مشهوری است که در عصر «کورش» کیخسرو اول پسر سیاوش پسر کیکاوس پادشاه بزرگ فرس زندگی می‌نموده و کتب قانون وی با کثر لغات فرنگی ترجمه گشته و اکنون هم میان آنان متداول است). حکماء فرنگ کتاب‌های او را نیکو دانسته بلکه بعضی از آن‌ها (مانند ملتبرون جغرافیائی مشهور و غیر او از بزرگان علماء آن سامان) طریقه‌ی او را بر شریعت مسیح ترجیح داده‌اند یوغا ۲۲۰۰ سال عمر نموده و پس از او فیلسوفی به نام (بیانناجالی) طریقه‌ی وی را در مدت ۱۵۰۰ سال منتشر ساخته است. [صفحه ۱۱] بعد از بیانناجالی قانونگذار مشهور (کنفوسیوس) حکیم چینی ظاهر و اصلاحاتی در شریعت بودا نموده و در ضمن طریقه‌ی یوغای حکیم را ملحق به مذهب بودا ساخت. کنفوسیوس ادعا نکرده که یوغا همان بودا است و دومرتبه به عالم برگشته و چینیان هم چنین اعتقادی نسبت به یوغا ندارند و فقط معتقدند که وی یکی از بزرگان علماء شریعت آنها بوده. با وجود این بعضی گفته‌اند که یوغا همان بودا است که دوباره به عالم برگشته و شریعت خویش را کامل و منقح نموده است.

در دین برهما

دین برهما ریشه‌ی دین مردم هند و آنان از دویست ملیون نفر بیشتر و معتقدند: اول کسی که از عالم بالا به عالم سفلی فرود آمده: عقلی آسمانی و به لباس بشریت ظاهر گشته تا در زمین توالد و تناسل و آن را معمور نماید، نامش برهما و اسم کتابش ویدا بوده.

در اصل دین برهمائیان و در کتب علمای آنان ذکری از آدم و حواء و نوح و طوفان وجود نـدارد. برهمائیان صورت علماء و رجال دینی خود را احترام می‌کنند، و معابدشان به شمائل علمای دینی و رجال مذهبی مزین است.در کتب دینی آنها نص صریحی وجود نـدارد که در آینـده مصلحی ظاهر گردد و دین برهما را تکمیل کند، آنها معتقدند که دینشان کامل و احتیاج به تکمیل ندارد ولی برهما در هر دور و کوری به اشکال مختلف در میان آنها ظاهر می‌گردد.

دین فتشیه

پیروان این دین مردم افریقـای مرکزی و غربی، و چـون به علت سـختی راه عبور و مرور دسترسـی به آن بلاـد ممکن نبوده شـماره‌ی حقیقی آنها معلوم نیست. ولی اخیرا علمای جغرافیا گمان برده‌انـد که عدد آنها تقریبا به صد هزار می‌رسد. پیروان این دین نیز علماء و رجـال دینی و نـامی خود را به حـد نهـائی تعظیم و تکریم و شـمائل و صور آنها را محترم می‌دارنـد، و برای آنها حتی از نوع بشـر قربـانی می‌کننـد، آری آنهـا در منتهی درجه‌ی توحش و پسـتی می‌باشـند. به طوریکه دانستیـد پیروان این سه دین صور پادشاهـان و بزرگان خود را تا حد پرسـتش بلکه به حد پرستش احترام می‌کنند. ولی تصور نشود که این صور یا صاحبان آنها را واجب‌الوجود و خـالق موجـودات می‌شـمارند، بلکه مقصود آنـان از پرسـتش صورت و تمثـال تقرب به خـدای بزرگ عـالم است. چنـانچه خـداوند تبارک و تعالی در قرن قرآن مجید در سوره‌ی یونس از عقیده‌ی آنها خبر داده و فرموده است: و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم [صفحه ۱۲] و یقولون هؤلاء شفعائنا عند الله. [۱] و در سوره زمر می‌فرماید: و ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی. [۲] .

دین زردشت

مؤسـس ایـن دیـن ابراهیـم زردشت و او اهـل آذربایجـان ایران و در اردبیـل متولـد و در ارومیه نشـو و نمـا یـافته، در عصـر سـلطنت گشـتاسب یـا ویشـتاسب (شاهنشـاه عجم) ظهور کرده، کتابی آورده که آن را کتاب آسـمانی می‌دانسته، و در آن احکامی راجع به زنـدگی دنیـا و آخرت و کیفیت معراج وی به آسـمان... ذکر نمـوده. کتـاب زردشت ابتـدا بزرگ و قطـور بوده، ولی اکنون بیش از بیست و یک جزو از آن که اوستا و زنـد نامیـده می‌شود در دست نیست و بقیه‌ی آن در جنگهای اسـکندر مقدونی و قبل از آن در جنگهای تاتار و بعد از آن در جنگ‌های یونان و رم و عرب از میان رفته، سپس خود زردشتیان هم مانند کتابشان و (مانند قوم سبا) هر دسـته‌ای به گوشه‌ای پراکنده و برخی هم در فتوحات اسلام مسلمان شدند، بعضی هم به هندوستان مهاجرت و هر چه توانستند از ذخائر و نفائس و کتب دینی با خود برداشـته با زن و بچه روانه‌ی آن سامان گردیدنـد. در این اثناء دریا متلاطم و کشتی‌هاشان غرق و تمام آنان جز انـدکی هلاک شدند. نجات‌یافتگان برهنه و با حالی رقت‌انگیز وارد کراجی و از آنجا به بلاد هند متفرق و هر دسـته در نقطه‌ای متوطن شدنـد، و اکنون تعـداد آنها قریب به هفتصد هزار نفر است. زردشتیان هند تعصب وطنی عجیبی دارند و هنوز هم لبـاس ایرانیان باسـتان را از دست نـداده شـعائر دینی و صـفات و اخلاق و لغت قـدیم خود را حفظ کرده‌انـد. با اینکه دینشان با دین کنونی ایران متباین است علاقه و محبت زائدالوصـفی به ایرانیان دارند، و انس و الفت مخصوصـی با آنها پیدا می‌کنند، ایرانیان را از صمیم قلب دوست داشته (ایرانیان هم آنها را از صمیم قلب دوست دارند. مترجم) و روی هم رفته ملتی شریف و نجیبند و تعدادشان فعلا در شـهرها و قصبات و دهات ایران قریب صد و سی هزار نفر است. [صفحه ۱۳] آنها سابقا در نهایت سختی زندگی می‌کردند ولی مرحوم ناصـرالدین شاه با عطوفت فراوان آنان را از پرداختن جزیه و مالیاتهای گزاف معاف و به علاوه از خزانه‌ی دولت با آنها مساعـدت نمود تـا مدارسـی برای خود بسازنـد و جمعیت‌هـای خیریه‌ای تشـکیل دادنـد. و اکنون زنـدگی آنان از هر جهت راحت و رضایت‌بخش است. زردشتیان صورت و تمثال را (مانند بودائیها و برهمنان) پرسـتش نکرده، عبادت بتان و اصنام را روا نمی‌دارند. و معتقدنـد که خـدا یکتا و یگانه و ازلی و ابـدی است و شـریک و نظیر نـدارد. و تمام امور از وی ابتدا و به او برمی‌گردد، او را به نام

اهورا مزدا یا هرمز و هرمس می‌خوانند، و به خلود نفس و عالم آخرت و ثواب و عقاب عقیده دارند. زردشتیان به ارباب انواع معتقد و می گویند به هر نوعی از موجودات فرشته‌ای گماشته شده که به امر خدای بزرگ امور آن نوع را اداره می کند. عقیده‌ی اختصاصی زردشتیان اینست که خدای جهان دو قوه‌ی بزرگ به نام یزدان و اهریمن (یعنی مبدأ خیر و مبدء شر) آفریده که تمام خیرات و شرور از این دو قوه صادر می کرد. (حکمای آنها دو قوه را به عقل و نفس تفسیر می‌کنند) اختران و اجسام منیره و مضیئه را تعظیم و آنها را مظاهر انوار خدای یگانه می‌دانند و خصوصا خورشید را بیش از سایر اجرام مضیئه احترام می کنند، زیرا: اعتقادشان این است که خورشید مبدأ نور و حرارت واین دو اصل ماده‌ی حیاتند. پس خورشید بزرگترین واسطه‌ی فیض خداست و خدای عظیم در عالم اجسام مظهری بزرگتر از خورشید ندارد. اگر خورشید نبود هیچ یک از موجودات منظومه شمسی نبود. در کتب آنها ذکری از آدم و حوا و نوح و طوفان نیست، و در بسیاری از روایاتشان اعلام شده که دین زردشت متدرجا فاسد می‌شود و سپس مصلح کبیری ظاهر و مفاسد آن را اصلاح و آن را رواج می‌دهد. و در همان روایات علائمی برای او قرار داده که بعضی تصریحا و برخی تلویحا بر مشخصات حضرت خاتم الانبیاء (ص) مطابقت می کند، اسم آن مصلح در نزد زردشتیان بهرام‌شاه و بهرام در فارسی نام مریخ است. در کتاب جاماسب‌نامه تألیف جاماسب شاگرد اول زردشت (برادر گشتاسب شاهنشاه بزرگ ایران) اشارات بسیاری به ظهور چنین مصلح با چنین علائمی هست که با ظهور پیغمبر اسلام مطابقت می‌نماید. و نیز در کتب بعضی متأخرین از علمای آنها (قبل از اسلام) اشاراتی هست که مرد بزرگوار و [صفحه ۱۴] مصلح بزرگی به نام (شوسیانس) (شوت نازل منزله‌ی مهدی منتظر نزد مسلمین است) در آخرالزمان ظاهر و خروج می کند در حالیکه چهل نفر مردانی که پوست پلنگ بر تن دارند در پیشاپیش او می‌روند، آنها احترامات نور را تجدید، بدعت‌ها و شبهات را از میان برداشته، و دین مجوس را به عظمت اول می‌رسانند. آگهی - چون اوضاع ملت زردشت از نظر مردم عربی زبان پوشیده بود در این مختصر قدری مفصلتر از احوال آنان سخن رفت. (البته تعصب وطنی هم بی‌تأثیر نبوده مترجم)

دین یهود

مؤسس این دین موسی کلیم‌الله (ع) است، وی کتاب مقدسی از طرف خداوند متعال به نام تورهٔ آورده که، نصاری آن را عهد عتیق می‌نامند و در میان مردم متداول و مشهور است و بعد از آن از طرف علمای یهود کتاب دیگری به نام (تلمود) منتشر گردیده. یهودیان دو قسمند: قرابین که به تلمود اعتمادی ندارند و ربانیین که به آن اعتماد می کنند. تعداد یهودیان قریب به هشت ملیون است. آنها در اعصار گذشته دارای نفوذ و قدرت، حکومت و سلطنت و عزت و استقلال بودند. اقوامی که تحت فشار آنان زندگی می کردند علیه آنها قیام و بنیان حکومتشان را در هم شکسته و جمعیتشان را متفرق ساختند. نخستین ضربت مهلکی که بر آنها وارد شد از طرف یکی از پادشاهان بابل که در آن وقت تحت اطاعت ملوك فارس و مادها بودند (به نام بخت‌النصر) بود. بخت‌النصر یهودان را اسیر و آنها را به بابل و همدان آورده، قریب هفتاد سال تحت اسارت بابلیها به سر می‌بردند، و پس از آن به امر لهراسب پادشاه بزرگ فارس آنها را به فلسطین برگردانده، لهراسب امر کرد در شهر اورشلیم معبد هیکل را به خرج وی بنا نمودند. و بعد از آن در فلسطین باقی بودند تا ضربت محکم دیگری از ناحیه طیطوس (قیصر روم) بر آنان وارد و طیطوس بیت‌المقدس را خراب و تمام یهودیان اورشلیم را قتل‌عام و یک نفر از آنها باقی نگذاشت. از آن تاریخ دیگر حکومت و سلطنت را از دست داده و رشته‌ی استقلال و استعمارشان پایان یافت. کسی که در اصول دین یهود با دیده‌ی بصیرت و اعتقاد نظر کند معلومش می‌شود که نخستین دینی است که کیش توحید را به جامعه‌ی بشر تعلیم و آنان را از بندهای شرک و بت‌پرستی نجات داده وظائفشان را نسبت به پروردگار و نسبت به خودشان و غیر معلوم نموده است. [صفحه ۱۵] این سخن جلوگیری از کسی ندارد که تورئهٔ را به دقت مورد مطالعه قرار دهد تا معلوم گردد که بعد از موسی علیه‌السلام تا پایان اسارت بابل چگونه این کتاب مورد تحریف و تبدیل قرار

گرفته، و چگونه دستورات همورابی پادشاه ایلام یا عیلام (ولایت خوزستان) و قوانین سرجون اول پادشاه بلاد نینوا و بابل در آن داخل شده است، چنانچه اخیرا (از سه سال قبل تاکنون) آثاری که از خرابه‌های بابل در عراق عرب (اطراف شهر حله) و خرابه‌های شوش در ولایت خوزستان بیرون آمده این حقایق را ثابت و محقق نموده است. در توریهٔ اخبار مختلفی از زبان پیغمبران علیهم‌السلام است که به ظهور پیغمبر و مصلح و شارع جدیدی بشارت می‌دهد (که خداوند او را مبعوث به رسالت می‌نماید تا ناموس را تکمیل کند و مردم را به راه راست هدایت نماید). بشارات در این کتاب بسیار ولی ما به ذکر فهرست (۱۱) بشارت از آنها اکتفا و تفصیل را به اصل کتاب باب‌الابواب موکول می‌داریم: اول - باب ۱۸ سفر استثناء عدد ۱۷ تا ۱۲. دوم - سفر استثناء عدد ۲۱. سوم - باب ۳۳ سفر استثناء. چهارم - باب ۱۴ سفر تکوین عدد ۲۰ پنجم - باب ۴۹ عدد ۱۰. ششم - مزمور ۴۵ تمام آن. هفتم - مزمور ۱۴۹ و در آن ۹ عدد و آخرش اینست (این مجد از برای جمیع ابرار است) هشتم - باب ۴۲ کتاب اشعیا عدد ۹ تا ۱۷. نهم - باب ۵۴. کتاب اشعیا از اول تا عدد ۱۷. دهم - باب ۶۵ کتاب اشعیا از اول تا عدد ۱۰۶. یازدهم باب دوم از کتاب دانیال در موضوع خوابی که بخت‌النصر پادشاه بابل دیده و فراموش نموده بود و دانیال از روی وحی آن را بیان و تفسیر کرد از عدد ۳۱ تا ۴۴. در تفسیر این بشارات اختلاف شدیدی میان علمای یهود و نصاری و مسلمین هست: علمای یهود می گویند: بعضی از اینها به پیغمبران بنی‌اسرائیل اختصاص دارد، و برخی از آنها به پیغمبر و مسیح و ایلیائی که هنوز ظاهر نگشته. علمای نصاری می گویند: تمام این بشارتها مختص عیسی علیه‌السلام و در حق او است و عیسی هم ظاهر گشته مدتی زندگانی کرده پس او را به دار کشیدند و مرد و دفن شد و پس از میان قبر برخواست و بسوی پدر خویش به آسمان بالا رفت. [صفحه ۱۶] ولی ما معتقدیم که تمام این بشارات به بنده‌ی خدا محمد بن عبدالله (ص) که آخر پیغمبران و فرستادگان خداست اختصاص دارد، و من تفسیر آنها را در کتاب باب‌الابواب در نهایت روشنی بیان نموده و در این کتاب که به منزله‌ی فهرست آن است از تفسیر و توضیح آنها صرفنظر کردم، طالبین به آن کتاب رجوع کنند.

دین نصاری

مؤسس این دین عیسی علیه‌السلام و تعداد پیروان آن متجاوز از (۳۵۰) ملیون است، مذاهب نصاری بسیار و مشهورترین آنها ارتدکس، کاتولیك و پروتستان است. به اعتقاد آنها عیسی پسر خداست و گاهی می گویند کلمه‌ی خدا و گاهی می گویند ثالث ثلثهٔ (یعنی سوم از خدایان سه گانه) و می گویند: پدر، پسر و روح‌القدس (مقصودشان خدا و عیسی و جبرئیل است مترجم). کتاب مقدس آنها موسوم به عهد جدید و آن عبارت از چهار انجیل است که منسوبند به (متی و مرقس و لوقا و یوحنا). مندرجات عهد جدید عبارت است از چگونگی رفتار مسیح و کردار حواریین و رسائل آنان که مجامع دینی آنها را به عنوان کتاب دینی تصویب کرده است. فرق میان توریهٔ یهود و انجیل نصاری این است که توریهٔ یهود دارای اصل آسمانی بوده نهایت چنانچه گذشت بعد از موسی در اسارت بابل مورد تحریف و تبدیل قرار گرفته و پادشاهان عیلام و بابل احکام و قوانینی از خودشان در آن داخل نموده‌اند و شاید هم در خرابی بیت‌المقدس به علت انحصار نسخه از بین رفته و پس از آن احبارشان از حفظ نوشته باشند و در این صورت تا چه اندازه می‌شود به حفظ و امانت آنها اعتماد نمود؟ ولی انجیل نصاری به طور قطع و یقین هیچ اصل آسمانی ندارد، و همین حواریین سابق‌الذکر بودند که شرح حال عیسی و اعمال خود را نوشته نامه‌هائی را که به مردم شهرها و دهات نوشته بودند به آن ملحق ساخته و اسم آن را انجیل گذاشتند. بنابراین جای تردید نیست که پایه‌ی انجیل از پایه‌ی توریهٔ به مراتب سست‌تر است. مترجم طوائف نصاری (غیر از پروتستانها) شمایل منسوب به عیسی و مریم و حواریین را مقدس شمرده و به آنها احترام، و در کلیساها نصب می‌نمایند. و از آن جمله شمایلی است به نام ایقونات و برای هر شمایلی نماز مخصوص و عبادت خاصی ساخته در پیشگاه آنها به جا می‌آورند. [صفحه ۱۷] به عقیده‌ی نصاری مصلح موعود در توریهٔ همان عیسی مسیح (ع) است که از مریم متولد

و عالم بشریت را اصلاح و تکمیل و پس از آن به دار آویخته شده و مرده و بعد از سه روز از قبر برخواسته و بسوی پدر خود به آسمان بالا رفته است. در همین کتاب مقدس عهد جدید اشاراتی است که مردم را به ظهور مرد بزرگواری (که مردم را به دین حق و محکم خدا دعوت کند بشارت می‌دهد) و ما به ذکر هفت عدد از آنها اکتفا و تفصیل و تفسیر آنها را به کتاب باب‌الابواب حواله می‌دهیم: اول – نقل یهودای حواری در رساله‌ی خود خبر اخنوخ پیغمبر را. دوم – باب ۳ از انجیل متی. سیم – باب ۱۳ از انجیل متی. چهارم – باب ۲۰ از انجیل متی. پنجم – باب ۲۱. ششم – باب ۲ از مشاهدات. هفتم – باب ۴ انجیل یوحنا اواخر آن (جائی که می‌گوید اگر مرا دوست دارید وصیت مرا حفظ کنید.)

دین اسلام

اشاره

مؤسس این دین حضرت محمد بن عبدالله (ص) بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف عربی قرشی بوده. این پیغمبر کریم (ص) در (۹ یا ۱۲ یا ۱۷) ربیع‌الاول ۶۲۲ میلادی در مکه‌ی معظمه زاد الله شرفها از مادرش آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره متولد و در چهل سالگی به رسالت و نبوت منصوب گشته و قرآن کتاب آسمانی را از طریق وحی آورده که تفصیل و بیان هر چیزی در آن موجود است. پس از آن به مدینه‌ی منوره مهاجرت و ده سال بعد از هجرت در آنجا وفات یافته. بعد از او خلفاء وی در مدت هشتاد سال فتوحاتی انجام دادند که دولت روم در طی هشتصد سال نتوانسته بود نظیرش را انجام دهد. تعداد پیروان اسلام متجاوز از ۳۰۰ ملیون و آنها بر دو قسمند: اول اهل سنت و جماعت که سابقا مذاهب بسیاری داشته ولی اکنون دارای بیش از چهار مذهب (حنفی – مالکی – شافعی – حنبلی) نیستند و فعلا- بر همین چهار مذهب اعتماد می‌کنند و تعداد آنها سه ربع جمیع مسلمین است. دوم شیعیان جعفری و امامیه‌ی اثنی عشری: این مذهب به حضرت امام جعفر صادق فرزند امام محمد باقر فرزند امام زین‌العابدین علی فرزند حسین فرزند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهم‌السلام نسبت داده می‌شود. مذاهب دیگری هم مانند زیدیه و اسماعیلیه به نام مذهب شیعه خوانده می‌شود ولی [صفحه ۱۸] اصح و اشهر آنها مذهب جعفری اثنی عشری است. و در این کتاب هر جا نام شیعه می‌بریم مقصود همین شیعه‌ی جعفری دوازده امامی است. پیروان مذهب شیعه ربع جمعیت تمام مسلمین است. پس مسلمانان مؤمن موحد که خدای جلیل را عبادت می‌کنند اکنون دارای پنج مذهبند که پیروان چهار مذهب را اهل سنت و سنی و پیروان مذهب پنجم را شیعه می‌نامند. و تسمیه‌ی آنها به شیعه به آن جهت است که آنها از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و ذریه‌ی آن بزرگوار مشایعت و متابعت می‌کنند (نه از بنی‌امیه و بنی‌عباس) تمام پیروان این پنج مذهب در اصول دین نامی سامی اسلام که عبارتند از: ۱- شهادت بر توحید و یگانگی خدا، ۲- گواهی بر اینکه حضرت محمد بن عبدالله (ص) بنده و فرستاده‌ی خدا و آخرین پیغمبری است که از طرف خداوند بسوی بندگانش مبعوث گشته ۳- برپا داشتن نماز ۴- دادن زکوهٔ ۵- روزه ماه رمضان ۶- حج خانه خدا برای کسی که استطاعت داشته باشد اتفاق دارند. علت اتفاق پیروان تمام مذاهب بر این اصول اتفاق آنان بر اساس دین اسلام (قرآن مجید و فرمایشات صاحب آن) است. چنانکه میان ارباب مذاهب چهارگانه اختلافاتی است، میان سنی و شیعه هم اختلافات جزئی و فرعی وجود دارد که معلول تمسک شدید آنان به دیانت و حرص بر استحکام پایه‌های دینشان است. اختلافات سنی و شیعه از نوع اختلاف در اعتماد بر اخبار منسوب به پیمبر، و اختلاف در تفضیل خلیفه‌ی اول بر سه خلیفه‌ی بعد او یا تفضیل علی (ع) بر خلفاء قبل از او می‌باشد. عقلا دانند که این نوع اختلافات عرضی و فرعی است نه جوهری و اصولی. و لذا تا میان آنان اختلاف اصولی واقع نگردد و تا توافق آنها بر اصول عقاید اسلام محفوظ باشد نباید اختلافات جزئی را مورد توجه و اهمیت قرار داده جنگ و نزاعهای سابقین را تعقیب کنند، زیرا همه‌ی طبقات مسلمین درب خانه پیغمبر توقف نموده می‌خواهند

احکام دین خود را از آن بزرگوار گرفته باشند، نهایت شیعیان از طریق اصحاب (کسانی که محضر مبارک آن حضرت را درک نموده باشند) به آن حضرت اتصال پیدا می‌کنند و شیعیان از طریق مستقیم اهل بیت عصمت و طهارت. پیغمبر گرامی هم در مورد هر یک از آنان فرمایشاتی فرموده. در مورد اصحاب فرموده است: مثل اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم [۳] در مورد اهل بیت فرموده: مثل اهل بیتی کسفینهٔ نوح من [صفحه ۱۹] رکب فیها فقد نجی و من تخلف عنها فقد غرق [۴] و نیز فرموده است: لا تجمع امتی علی الضلالهٔ. [۵] .

تبصره‌ای از مترجم

اختلاف سنی و شیعه معلول سهل‌انگاری سنیان و دقت و تمسک شدید شیعیان است: که چون سنیان نخواسته‌اند دینشان بر پایه‌ی محکمی استوار باشد و شیعیان کوشش نموده پایه‌ی مذهبشان محکم و استوار کردند. سنیان در گرفتن احکام به نقل هر کسی که صحبت پیغمبر را درک کرده باشد اعتماد دارند. و از هر کسی بر مسند فتوی نشیند تقلید، و از هر ناصالحی بر کرسی خلافت قرار گیرد اطاعت می‌کنند. شیعه‌ها می‌گویند: در اصحاب پیغمبر به صریح قرآن مجید، منافق و فاسق، و در میان ارباب قضا و فتوی افراد ناپاک و نادان، و در میان خلفا ظالم و ستمکار بوده. پس چگونه می‌شود بر اینگونه افراد اعتماد کرد و مسائل و احکام دیانت را از آنها دریافت نمود. باید ناقلین اخبار مورد اعتماد بوده صاحبان فتوی و قضا صلاحیت علمی و عملی داشته باشند. خلفاء پیغمبر و ولی امر مسلمین باید دارای مقام عصمت و طهارت باشد و از طرف پروردگار عالم منصوب گردد. سنیان می‌دانند که طریقه‌ی شیعه محکم‌تر و استوارتر است. و قبول دارند که ائمه‌ی شیعه هم از هر جهت با ائمه‌ی مذاهب اربعه (ابوحنیفه - مالک - شافعی - احمد بن حنبل) قابل مقایسه نیستند، می‌دانند و قبول دارند که خاندان پیغمبر برای تصدی مقام خلافت از خاندان بنی‌امیه و بنی‌عباس اولی و اصلحند ولی سهل‌انگاری کردند. چون ذیل بیان مؤلف قدری مبهم و شاید گمراه‌کننده بود لازم گردید رفع ابهام و سد راه ضلالت و گمراهی شود: از کلام مؤلف محترم چنین به نظر می‌آید که تمام فرق مسلمین درب خانه‌ی پیغمبر توقف دارند و می‌خواهند احکام دین را از آن بزرگوار دریافت کنند، نهایت بعضی از طریق اصحاب و برخی از طریق اهل البیت. و چون پیغمبر پیروی از هر دو را تصویب نموده ما مسلمین فاعل مختاریم و از هر کدام پیروی [صفحه ۲۰] کنیم ناجی و رستگار. اگر خواستیم به فقه شیعه عمل می‌کنیم و اگر خواستیم به فقه اهل سنت و جماعت. ولی منصفانه قضیه این طور نیست: و اصولا فقه شیعه و سنی با هم سازش ندارد. مثلا: فقه شیعه مطابق فرموده‌ی قرآن دستور می‌دهد که در وضو پاها را مسح کنید و فقه اهل سنت و جماعت بر خلاف قرآن شستن پاها را دستور می‌دهد. یا در فقه شیعه صیغه‌ی طلاق باید در حضور عدلین باشد و در فقه سنی عقد نکاح. بنابراین: فقه شیعه، تمام نمازها و وضوها و طلاقهای سنیان را باطل می‌داند، و فقه سنی تمام نمازها و وضوها و نکاحهای شیعه را. جای تردید نیست: که طریقه‌ی شیعه و سنی هر دو نمی‌تواند بر حق باشد. و لا-جرم یکی بر حق و دیگری باطل است. پس بر هر مکلفی لازم است: در اطراف صحت و بطلان این دو مذهب فحص و تحقیق، و هر یک را که صحیح دید اختیار نماید. گویندگان و نویسندگان هم دلائل صحت مذهبی را که اختیار کرده‌اند بگویند و بنویسند، و با مخالفین عقیده‌ی خودشان مباحثه و مناظره و مباهله نمایند. بلی چنانچه جناب مؤلف اشاره کرده، اختلافات داخلی نباید موجب جنگ و نزاع و بروز تعصبات جاهلانه شود. و البته تمام افراد مسلمین مادام که یکی از اصول دین (توحید، نبوت و معاد) را انکار ندارند با هم برادر و برابر، و جان و مالشان محترم است، با هم ازدواج می‌کنند و از یکدیگر ارث می‌برند. و تمام ۴۰۰ میلیون جمعیت مسلمان از هر تیره و نژاد و به هر مذهبی از مذاهب اسلام که باشند از مصالح عالیه‌ی مسلمین دفاع، و در موقع ضرورت با دشمنان اسلام نبرد می‌کنند. (انتهای تبصره‌ی مترجم) جای تأسف است که مردمی هواپرست و جاه‌طلب دین اسلام را با سیاست مخلوط و در قرون گذشته میان موحدین و مؤمنین و برادران دینی تفرقه و جدائی انداخته، موحدین را ضعیف، دشمنان را بر آنان مسلط، جمعیت منظم آنها را به کلی متفرق،

اموالشان را غارت و کشورهای آنان را میان خود تقسیم نمودند. آیا هنگام آن نرسیده که مسلمین که بر جامعه‌ی بشر سیادت و بزرگی داشته، مشرق و مغرب عالم را فتح، و دریاها و جزائر دنیا را در تصرف داشتند از خواب غفلت بیدار و این ضعف و سستی را کنار گذارده پیغمبر اسلام را [صفحه ۲۱] متابعت و فرمان خدا را اطاعت نمایند؟ تردید نیست: که اطاعت خدا ضامن اصلاح امور دنیا و آخرت است. از خدای متعال خواهانیم که دلهای ما را به نور علم و دانش منور و احکام قرآن مجید را به ما تعلیم کند، تا شکستگی امور خود را اصلاح و دسته‌های پراکنده خود را مجتمع نمائیم. اکنون مایه‌ی بشارت و مسرت است که مشاهده می‌کنیم مسلمین به هم نزدیک و با هم اتفاق و اتحاد و محبت و الفت دینی پیدا می‌کنند. البته باید از بعضی غافلان که هنوز دست از تعصبات نژادی برنداشته و از برادران دینی خود روگردانند صرف نظر نمود. زیرا آنها بر خلاف امر خدا و محکمات قرآن رفتار می‌کنند. خداوند حمید در قرآن مجید فرموده: انما المؤمنون اخوة. [۶] و نیز فرموده: و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم [۷] و پیغمبر اکرم فرموده: المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا. [۸] و هم فرموده: ید الله مع الجماعة [۹] .

بشارات ظهور

اشاره

در اخبار و احادیثی که از پیغمبر اکرم و دانشمندان اسلام از طریق اهل سنت وارد، و بشارت می‌دهد که در آخرالزمان مصلح کبیری که آئین اسلام را تجدید کند ظهور خواهد کرد. بیان کردیم که هر یک از ادیان به ظهور شارع بزرگی که دین خدا را کامل، و مردم را به آمال و آرزوی قلبی برساند بشارت داده، و بشارت آنها به ظهور حضرت خاتم الانبیاء محقق گشته است. در دین اسلام حدیثی وارد نشده که بعد از پیغمبر شارع دیگری خواهد آمد. بلکه بر عکس احادیثی است که: رسالت و نبوت ختم و وحی آسمانی منقطع و دیگر وحیی نخواهد آمد. (چنانچه در قرآن مجید هم اشاره فرموده که: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام [صفحه ۲۲] دینا. [۱۰] و نیز فرموده که: ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول‌الله و خاتم النبیین [۱۱] . و نیز در حدیث شریف است: هنگامی که پیغمبر (ص) در یکی از جنگ‌ها علی علیه‌السلام را جانشین خود قرار داد و آن حضرت اظهار رغبت به مصاحبت رسول اکرم می‌نمود، حضرت رسول فرمودند: اما ترضی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی. [۱۲] و امثال این حدیث بسیار است. ولی به زودی فتنه و فسادی در میان مردم به وقوع می‌پیوندد که از راه هدایت چنین دین محکم تا مدتی منحرف می‌شوند. پس مردی از خاندان پیغمبر این امت ظاهر و شریعت اسلام را زنده، عدالت را پایدار و مردم را بر حکم به کتاب خدا که بر محمد (ص) نازل گشته و به سنت ثابت شریف وی برمی‌گرداند و او را متابعت می‌کند. من این باب را برای بیان بشارات به ظهور این مصلح باز نموده، و پیروی می‌کنم آثار دو طایفه‌ی بزرگ مسلمین (سنی و شیعه) را. در کتاب مشکوةالمصابیح در باب اشراط ساعت از جابر بن سمره روایت شده که گفت: از پیغمبر (ص) شنیدم که فرمود: پیش از ساعت دروغ‌گویانی ظاهر خواهند گشت، پس از آنها در حذر باشید. (مسلم روایت نموده). و از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: خلیفه‌ای در آخرالزمان پیدا خواهد شد که مال را بی‌حساب و شمار می‌بخشد و در روایت دیگر قسمت می‌کند و نمی‌شمارد (احمد و مسلم روایت نموده‌اند). و از ابن‌مسعود از رسول خدا روایت نموده که فرمود: دنیا تمام نخواهد شد تا مردی از اهل بیت من که همنام من باشد سلطنت پیدا کند (ترمذی و ابوداود روایت نموده‌اند). و نیز در روایت دیگری از ابن‌مسعود وارد گشته که گفت: پیغمبر خدا فرمود: اگر از دنیا به جز یک روز باقی نماند هر آینه خدا آن روز را طولانی [صفحه ۲۳] خواهد نمود تا مردی از اهل بیت مرا که نامش نام من و نام پدرش نام پدر من باشد بفرستد و زمین را از قسط و عدل پر کند چناچه از ظلم و جور پر گشته باشد. و از ام‌سلمه (زوجه‌ی پیغمبر) روایت گشته که گفت: از رسول خدا شنیدم که

فرمود: مهدی عترهٔ من از اولاد فاطمه می‌باشد (ابوداود روایت نموده). و نیز از ام‌سلمه (زوجه‌ی پیغمبر) از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت گشته که فرمود: هنگام مردن یکی از خلفاء اختلافی پیدا خواهد شد، پس مردی از اهل مدینه خروج می کند و بسوی مکه می‌رود، و جمعی از اهل مکه بسوی وی می‌آینـد و با او در میان رکن و مقام بیعت می کننـد، در حالیکه وی کراهت دارد. پس لشکری از طرف شام به جنگ وی فرستاده خواهد شد، و آنها میان مکه و مدینه در بیابان به زمین فروخواهند رفت. وقتی ابدال شام و احزاب عراق این حادثه را ببیننـد بسوی وی خواهنـد آمـد، و با او بیعت خواهند نمود. پس از آن مردی از قریش که خالوهای وی کلب باشـند ظاهر می گردد، و او لشکری بسوی آنها می‌فرستد و سخت بر آنها غلبه پیدا می کنند. و از ثوبان روایت شده که گفت: رسول خـدا فرمود: وقتی پرچم‌هـای سیاه را به بینیـد که از طرف خراسان می‌آیـد، پس نزد آنها حاضـر گردیـد. زیرا: خلیفه‌ی خـدا مهـدی در آن قرار دارد (احمد و بیهقی در دلائل‌النبوهٔ روایت نموده‌اند). و از علی کرم الله وجهه از رسول خدا روایت شده که: اگر از روزگار باقی نمانـد به جز یک روز خداونـد در آن روز مردی از اهل بیت مرا می‌فرسـتد تا زمین را از عـدالت پر نماید چنانچه از جور پر گشـته باشد (احمد و ابوداود و ترمذی و ابن‌ماجه روایت کرده‌اند.) و ابن‌ماجه از طریق ابراهیم از علقمه از ابن‌مسعود روایت نموده که گفت: وقتی ما نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بودیم، پس عـده‌ای از بنی‌هاشم وارد شدنـد و چون پیغمبر آنها را دید چشـمهایش به گریه افتاد و رنگش تغییر یافت، من عرض کردم ای فرسـتاده‌ی خدا در چهره‌ی شما حالتی شماهده می کنم که آن را مکروه می‌دارم حضـرت فرمود: بدرستی که ما خاندانی می‌باشـیم که خداوند از برای ما آخرت را بر دنیا اختیار نموده، و زود باشـد که بعـد از من اهـل بیتم به بلائی دچار شونـد. کـار بر آنهـا سـخت گردد، آنهـا را تبعیـد کننـد تا قومی از مشـرق بیاینـد که با آنها پرچمهـای سیاه باشـد، خیر و خوبی را طلب می کننـد و به آنهـا داده نمی‌شود. پس بـا مردم می‌جنگنـد تـا فرار نماینـد. پس از آن [صفحه ۲۴] آنچه را طلب کننـد به آنها داده خواهـد شد ولی آنها قبول نمی کنند تا آن را (یعنی خلافت را) به مردی از اهل بیت من بدهنـد و او زمین را از عدالت پر خواهد نمود چنانچه از جور پر شده باشد. پس هر کس از شـما یا از اعقاب شـما او را درک نماید بایـد بسوی وی برود اگر چه با چهار دست و پا بر روی برف باشـد. و از حـذیفه‌ی یمانی که گفت: رسول خدا فرمود: مهدی مردی از اولاد من می‌باشد که صورت وی مانند ستاره‌ی درخشان است، رنگش رنگ عربی و جسمش جسم اسرائیلی می‌باشد، زمین را از عدل پر می کند چنانچه از جور پر گشـته باشد، اهل آسـمان و زمین و مرغان هوا به سـلطنت وی رضایت دارند، بیست سال سـلطنت می کنـد. (رویـانی و طبرانی و ابونعیم و دیلمی «در مسـند خویش» روایت نموده‌انـد). در کتـاب مناقب ابن‌مغازلی شافعی از ابی‌ایوب انصـاری رضـی الله عنه نقـل کرده که گفت: به درستیکه پیغمبر مریض گشت، پس فاطمه رضـی الله عنها نزد وی آمـد و گریه کرد. پیغمبر فرمود: ای فاطمه خداوند به احترام تو تو را به کسـی تزویج نمود که قبل از همه‌ی مسلمین مسلمانی گرفته و بیش از همه علم دارد و بـدرستیکه خداونـد بر اهـل زمین نظر فرمود مرا از میـان آنهـا برگزیـد و پیغمبر مرسـل قرار داد. پس بـاز بر آنها نظر فرمود و شوهرت علی را اختیـار نمود پس بر من وحی نمود تا تو را به وی تزویـج کنم و او را وصـی خویش قرار دهم. ای فاطمه از ما اسـت بهترین پیغمبران و او پـدر تو می‌باشـد. و از مـا است بهترین اوصـیا و او شوهر تو است. و از ما است بهترین شـهداء و او است عموی پدر تو حمزه. و از ما است کسی که دو بال دارد که با آنها در بهشت پرواز می کند و او پسر عموی پدرت جعفر است. و از ما است دو سـبط این امت و سـید جوانان اهل بهشت (حسن و حسین) و آنها دو فرزنـدان تو هسـتند. قسم به کسـی که جان من در دست او اسـت که از مـا است مهـدی این امت و او از اولاـد تـو می‌باشـد. (محمـد بن ابراهیم حمـوینی شـافعی در کتـاب فرائدالمسـلمین نقل نموده.) و نیز صاحب کتاب فرائدالمسـلمین بیرون آورده از علی بن هلالی از پـدرش از پیغمبر (ص) که فرمود: وقتی پی‌درپی فتنه‌ها وارد و مردم به مکر و حیله با یکـدیگر رفتار کننـد: خداونـد مهدی را می‌فرسـتد، تا قلعه‌های ضـلالت و دل‌های در غلاف را مفتوح سازد. وی در آخرالزمان قیام می کنـد و زمین را از قسط و عـدالت پر می‌سازد چنانچه از ظلم و جور پر گشـته باشد. در این مفتاح از احـادیث نبوی به قـدر گنجـایش مقـام ذکر و اکنون احـادیث وارده در موضوع فرود آمـد عیسـی علیه‌السـلام را در آخرالزمـان ذکر

می کنیم: [صفحه ۲۵] از ابوهریره روایت شده که گفت: رسول خدا فرمود قسم به آن کسی که جان من به دست او است نزدیک شده که پسر مریم در میان شما نازل شود در حالیکه حاکم عادلی باشد، پس صلیب را می‌شکند و جزیه را برقرار می‌دارد مال را می‌بخشد تا دیگر کسی آن را قبول نکند، طوری مردم را از دنیا بی‌نیاز گرداند که یک سجده نزد آنان از دنیا و هر چه در آن است بهتر باشد. پس ابوهریره می گفت اگر می‌خواهید این آیه را بخوانید و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته، تا آخر آیه. و در روایت دیگری فرمود چگونه است حال شما وقتی که پسر مریم در میان شما فرود آید و در آن حال امام شما از خود شما باشد (روایت ابوهریره به آخر رسید). و از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که گفت: رسول خدا فرمود طائفه‌ای از امت من هستند که تا دامنه‌ی قیامت بر طریق ما می‌جنگند. فرمود: پس عیسی بن مریم نازل می گردد و امیر آنان به عیسی می گوید: پس بیا پیش نماز ما باش. پس می گوید: نه بعضی از شما بر بعضی امارت دارد. و این احترامی است برای این امت (مسلم روایت نموده) و از حذیفه‌ی یمانی به طور (مرفوعه) روایت شده: که مهدی متوجه می‌شود که عیسی بن مریم علیهماالسلام نازل گشته و گویا آب از موهای او می‌چکد و می گوید: نماز از برای شما برپا گشته. پس نماز می‌خواند پشت سر مردی از اولاد من (طبری بیرون آورده و هم ابن‌حیان در صحیح خود از حدیث عقبهٔ بن عامر در امامت مهدی مانند آن را روایت نموده است.) و در درهٔالمعارف تألیف شیخ امام عبدالرحمن بن علی بن احمد بسطامی که اعلم علماء و افقه فقهاء زمان خویش و ید طولانی در علم حروف داشته چیزی نقل گشته که متن آن چنین است: بدرستی که جفر در آخرالزمان با (محمدمهدی) ظاهر می گردد، و در حقیقت جز خود او کسی به آن معرفت ندارد. و در همین کتاب می گوید: مهدی کتابهائی از غاری که در شهر انطاکیه می‌باشد بیرون می‌آورد و تابوت را که متروکات آل موسی و هارون و الواح و عصای موسی در آن می‌باشد، و آن را ملائکه بر دوش می گرفتند از دریاچه‌ی طبریه بیرون می‌آورد. و نیز در آن کتاب است که علم مهدی از همه کس بیشتر و خال سیاهی بر گونه‌ی راست دارد، او از اولاد حسین بن علی علیهماالسلام می‌باشد. و در کتاب در منظم تألیف شیخ امام کمال‌الدین محمد بن طلحه‌ی [صفحه ۲۶] حلی شافعی قدس سره، آنجائی که اسرار حروف را از روی فرموده‌ی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهماالسلام بیان می کند، و رموز آن را از اخبار آن بزرگوار توضیح می‌دهد چنین می گوید: غرض از بیان این سر باهر و رمز فاخر اظهار لوائحی است برای صاحبان شوق. زیرا این سر از علوم بزرگی است که درهای شهری را که مردم عادی و طبیعی نمی‌توانند دست به آن برسانند، و غیر از لاهوتیان کسی نمی‌تواند بدان نگاه کند بازمی‌نماید، این همان علمی است که آل محمد بدان اختصاص دارند، و همان علمی است که محمد صلی الله علیه و آله شهرستان آن و علی علیه‌السلام درب آن بوده. علی بن الحسین امام زین‌العابدین در مورد این علم فرموده است: انی لاکتم من علمی جواهره کی لا یری الحق ذوجهل فیفتتنا و قد تقدم فی هذ ابوحسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن تعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا [۱۳] تا اینکه می گوید: نزد علمای طریقت و مشایخ حقیقت به نقل صحیح و کشف صریح ثابت و محقق گشته، که امیرالمؤمنین در شهر کوفه بر فراز منبر ایستاده، شروع به خواندن این خطبه فرمود: سپاس مختص خدائی است که آفریننده و مخترع آسمان و زمین، گستراننده و حامل گسترده‌ها، ثابت‌نماینده و بی گیاه کننده‌ی کوهها فرستنده و زجرکننده‌ی بادهای تند، زینت‌دهنده و رشنی‌بخش آسمانها، مدبر و سپردهنده‌ی افلاک، تقسیم‌کننده و اندازه‌گیر سیارات، موجد و مسخر ابرها، فروبرنده‌ی تاریکیها و نوربخش آنها، احداث‌کننده و برقرارسازنده‌ی نیزارها، شکافنده و تیره‌ساز نهرها، وارد و صادرکننده‌ی امور، ضامن و مدبر روزی‌ها، محیی و محشور سازنده‌ی اجساد پوسیده است. او را به عطاهایش و زیادتی آنها سپاس می‌کنم و به نعمت‌های پی‌درپی او شکرگزارم. شهادت می‌دهم: که معبودی جز خدا نیست، یگانه است و شریک ندارد. شهادت می‌دهم که ذاکرش را به سلامت می کشاند و ذخیره نماینده‌اش را از عقاب ایمن می‌سازد. و نیز شهادت می‌دهم: که محمد (ص) کسی است که به آنچه [صفحه ۲۷] پیغمبران سلف آورده‌اند خاتمه داده، و سبب فخر آنان گشته، فرستاده‌ای است از جانب خدا که دعوت آینده را افتتاح و منتشر ساخته، او را بسوی ملتی فرستاد که

خردمندان آنان بت‌پرست بودند، پس وی نصیحت را به حد وافر ابلاغ و نشانه‌های نورانی هدایت و منبرهای آن را منور فرمود، دعوت شیطان و مکرهای وی را به معجزی قرآن محو و نابود ساخت، دماغ سرکشان و کفار عرب را بر خاک مالید، تا هنگام سفیده‌ی صبح دعوتش با نخستین زیارت‌کننده‌اش ملاقات نمود و طریقه‌ی پاک وی بسوی معاد موجب فخر و مباهات گردید. درود بر آن درخت کهن سر به آسمان کشیده و شاخه‌های پاکیزه‌ی وی. ای مردم: مثل جریان پیدا می‌کند، و نتایج اعمال محقق خواهد گردید، خواجگان خلافت را می‌گیرند، و زنان حکومت پیدا می‌کنند، هواها اختلاف پیدا می‌نماید، مصیبت بزرگ می‌شود و شکایت فزونی می‌گیرد، دعوای باطل ادامه پیدا می‌کند، زمین متزلزل و واجبات تضییع می‌شود، امانات مکتوم و خیانات آشکار می‌گردند، زنازاده‌ها قیام می‌کنند، اشقیا به مراد خود می‌رسند، سفیهان جلو می‌آیند و صالحان عقب می‌روند، قرآن از مسیر خود انحراف پیدا می‌کند، منزل ماه سرخ می‌شود، سستی به حد کمال می‌رسد، متارکه‌ی مردم با یکدیگر شش ماه به شش ماه می‌انجامد، دماغ فرورفتگان پدیدار می‌شوند پس لباس در نزد مردم بزرگ می‌گردد و آنها بر سرائر مردم حکومت می‌کنند، زنهای آزاد را از حجاب بیرون می‌آورند، به طرف جامهای شراب روان می‌شوند، خراسان را ویران می‌کنند و قلعه‌ها را خراب می‌سازند، محبوسین را بیرون می‌آورند، عراق با خونریزی فتح می‌کنند، پس آه آه و آه آه از دهن فراخان و لب آویختگان. پس حضرت نگاهی به طرف راست و چپ فرموده و نفس بلندی (نه از روی خستگی) کشیده از روی خشوع ناله‌ای زد و از روی خضوع تغییری در چهره‌اش حاصل شد. پس سوید بن نوفل هلالی برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان آیا شما در این وقایع حاضرید و به آنها عالمید؟ حضرت با چشمی غضب‌آلود به وی نظر کرد و فرمود: زنهای پسرمرده در عزایت بنشینند و مصیبت‌ها بر تو وارد گردد این پسر جبان فزع‌کننده‌ی تکذیب نماینده‌ی عهدشکن به زودی دستت کوتاه می‌گردد، و مصیبت بر تو غالب می‌شود. منم سر اسرار، منم درخت انوار، منم دلیل آسمانها، منم انیس تسبیح‌کنندگان، منم خلیل جبرئیل، منم برگزیده‌ی میکائیل، منم پیشوای املاک، منم سمند افلاک، منم سریر قصرها، منم حافظ لوحها، منم قطب تاریکی منم بیت‌المعمور، منم بارش ابرها، منم نور تاریکیها، منم کشتی موجها، منم حجهٔ حجتها، منم راه‌نمای خلایق، منم محقق حقایق، منم تأویل‌کننده‌ی [صفحه ۲۸] تأویل، منم مفسر انجیل، منم پنجم آل کسا، منم توضیح‌دهنده‌ی سوره‌ی نساء، منم الفت ایلاف، منم رجال اعراف، منم سر ابراهیم، منم شعیب و کلیم، منم ولی اولیاء، منم وارث انبیاء، منم ادریاء زبور، منم حجاب غفور، منم برگزیده‌ی جلیل، منم ایلیاء انجیل، منم شدید القوی، منم حامل لواء، منم امام محشر، منم ساقی کوثر، منم تقسیم‌کننده‌ی بهشت‌ها، منم تجزیه‌کننده‌ی آتشها، منم یعسوب الدین، منم امام پرهیزکاران، منم وارث مختار، منم پشتیبان پشت‌ها، منم هلاک‌کننده‌ی کفار، منم پدر ائمه‌ی ابرار، منم کننده‌ی در خیبر منم متفرق‌سازنده‌ی احزاب، منم گوهر گرانبها، منم در شهرستان علم، منم مفسر بینات، منم بیان‌کننده مشکلات، منم نون و القلم، منم چراغ تاریکی‌ها، منم سؤال متی، منم مدح‌شده در هل اتی، منم نباء عظیم، منم صراط مستقیم، منم مروارید صدفها، منم کلید غیبها، منم چراغ دلها، منم نور ارواح، منم روح جسدها، منم سوار کرار، منم نصرهٔ انصار، منم شمشیر کشیده، منم شهید مقتول، منم جمع‌کننده‌ی قرآن، منم بنیان بیان، منم برادر رسول، منم شوهر بتول، منم استوانه‌ی اسلام، منم شکننده‌ی اصنام، منم صاحب اذن، منم کشنده‌ی جن، منم صالح المؤمنین، منم امام رستگاران، منم امام جوانمردان، منم گنج اسرار نبوت، منم مطلع بر اخبار پیشینیان، منم خبردهنده از وقایع آیندگان، منم قطب قطب‌ها، منم دوست دوستها، منم مهدی آنات، منم عیسای زمان، قسم به خدا منم وجه‌الله، قسم به خدا منم اسدالله، منم سید عرب، منم کاشف کرب، منم کسی که در مورد او گفته لا فتی الا علی، منم آن کسی که در شأن وی گفته شد انت منی بمنزلهٔ هرون من موسی، منم شیر بنی غالب، منم علی بن ابیطالب. راوی گفت: پس سؤال‌کننده فریاد بزرگی کشید و روی زمین افتاد در حالی که مرده بود. پس امیرالمؤمنین کرم الله وجهه به فرمایش خویش ادامه داد و فرمود: سپاس به خدائی اختصاص دارد که خالق جانداران و دافع ملتها است و درود و سلام بر اسم اعظم و نور اقدم محمد و آل وی (ص) پس فرمود از من از راههای آسمان بپرسید زیرا به آنها داناترم تا به راههای زمین، پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، زیرا که میان

پهلوی من است علوم بسیاری مانند دریای پر از آب. پس بزرگان از علما و ماهران از حکما بسوی وی برخاسته و اولیاء کامل و اصفیاء نادر دور او حلقه زدند و جای قدم او را می‌بوسیدند. و او را به اسم اعظم خداوند قسم می‌دادند که سخنان خویش را تمام فرماید و نظام [صفحه ۲۹] آن را به پایان رساند. پس آن دریای راسخان و استاد عارفان امام غالب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه فرمود: ظاهر می گردد صاحب پرچم محمدی و دولت احمدی، قیام‌کننده‌ی به شمشیر و گوینده‌ی راستگو، زمین را مهد راحت می‌سازد و سنت و فرض را زنده می کند. پس از آن فرمود: ای کسیکه از ادراک شأن و مقام من محجوبی و از اوضاع و احوال من غافل، عجائب روزگار آثار خاطرات نفس من است و غرائب عالم اسرار مکنونات ضمیر من، زیرا من حجاب‌ها را پاره کرده، و امر عجیب را آشکار ساختم، و جان مطالب را بیان نمودم، بر طریق صواب سخن گفتم، و درهای خزانه‌های غیب را باز نمودم و دقائق قلوب را از هم شکافتم لطیفه‌های معارف را پنهان داشتم و معارف لطیفه را به رمز و اشاره بیان نمودم، پس خوشا به حال کسیکه به رشته‌ی این سخن بیاویزد و پشت سر این امام نماز بخواند، زیرا که وی بر معانی کتاب مسطور و به پوست نگاشته شده وقوف دارد، پس او به بیت‌المعمور و دریای مسجور وارد می گردد. سپس این اشعار را انشاد فرمود: لقد حزت علم الاولین و اننی حنین بعلم الاخرین کتوم و کاشفت اسرار الغیوب باسرها و عندی حدیث حادث و قدیم و انی لقیوم علی کل قیم محیط بکل العالمین علیم [۱۴] پس از آن فرمود، اگر بخواهم هفتاد بار شتر را از تفسیر سوره‌ی فاتحه پر می‌سازم. فرمود: قساف و القرآن المجید کلماتی است که اسرار آن پنهان و عباراتی است که آثار آن جلی و آشکار است. چشمه‌های دلهای بامعرفت است که از روزنه‌ی لطیفه‌های غیب هویدا گشته، عواقب امور را مانند ستارگان درخشان روشن می‌سازد. منتهای فهم ادراک بشر و آغاز علوم و فنون آنها و حکمت گمشده‌ی هر حکیمی است. منزه است خدای قدیم، کتاب را باز می کند و جواب را می‌خواند، ای پدر عباس توئی امام مردم. منزه است کسی که زمین را بعد از مردن آن زنده می کند، و حکومت‌ها را به خاندان مخصوص خودش برمی گرداند، ای منصور برای ساختن سور قدم جلو بگذار، اینست تقدیر عزیز علیم. [صفحه ۳۰] این آخر چیزی است که من در این باب از الفاظ نورانی او می‌شنوم و از سخنان روحانی وی ضبط می کنم تا اینکه گفته است: از برای خدای تبارک و تعالی خلیفه‌ایست که او را در آخرالزمان ظاهر می‌سازد، او زمین را پر از عدل و داد می کند پس از آنکه پر از ظلم و جور گشته باشد، اگر جز یک روز از عمر دنیا باقی نباشد خدا آن روز را طولانی کند، تا یکی از اولاد فاطمه زهرا رضی الله عنها حکومت پیدا کند. بینی‌اش بلند و سوراخ بینی‌اش تنگ باشد. چشمانش مثل چشم سرمه کشیده، و خالی بر گونه‌ی راست دارد، اهل حال وی را می‌شناسند، قامتش میانه است خوش‌رو و خوش‌مو می‌باشد، بدعتها را از میان می‌برد و سنتها را زنده می کند، لشگرش از سرزمین صنعا و یمن سیراب می گردند، سعادتمندترین مردم به واسطه‌ی او مردم کوفه‌اند، مال را میان مردم به طور مساوی قسمت می کند، با رعیت به عدالت رفتار می کند، هنگام قضاوت حق را از باطل جدا می‌سازد، در روزگار وی آسمان بارش خود را بر زمین فرومی‌ریزد، و زمین گیاهان خود را بیرون می‌دهد. این امام مهدی که به امر خدا قیام می کند: تمام ادیان و مذاهب را از میان مردم برمی‌دارد تا جز دین خالص دینی و مذهبی در عالم باقی نماند، عرفاء اهل حقیقت از روی کشف و شهود و تعریف خدائی با وی بیعت می کنند پس بدعتی را نمی گذارد مگر آنکه آن را زائل و باطل می کند و سنتی را نمی گذارد مگر آنکه آن را برقرار می‌سازد. تا اینکه فرمود: خداوند حکمت و فصل الخطاب را در زمان طفولیت به وی می‌دهد، اسم مادرش نرجس و او از اولاد حواریین است. وقتی این امام مهدی خروج کند، دشمن آشکاری جز فقهاء (یعنی فقهاء عامه که مخالف با ائمه‌ی اثنی‌عشر می‌باشند) ندارد با برادران دینی الفت دارد، اگر شمشیر در دست وی نباشد فقها به کشتن او فتوی می‌دهند. ولی خداوند او را با شمشیر و بذل و بخشش ظاهر می کند. لاجرم مردم هم می‌ترسند، امر او را اطاعت می کنند و حکم او را می‌پذیرند. و بدون ایمان حکم او را قبول می کنند و در ضمیر خود مخالفت با او را پنهان می‌نمایند. بقیه‌ی خبر در کتاب باب‌الابواب مفصل مرقومه رفته. و در کتاب (المحجهٔ فیما نزل فی القائم الحجهٔ) تألیف شیخ کامل شریف هاشم بن سلیمان بن اسماعیل حسینی بحرانی از ابی‌خالد کابلی از امام جعفر صادق فرزند امام

محمـد باقر فرزنـد امام علی زین‌العابـدین فرزند امام حسـین فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهم‌السـلام در قول خدای عزوجل فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا روایت شـده که فرمود یعنی اصحاب قائم (ع) عـدد آنها سیصد و ده نفر و أندی است قسم آنهـا امت [صـفحه ۳۱] معدوده‌انـد که ماننـد قطعـات ابر پائیزی در یک ساعت مجتمع می گردنـد. و از یزیـد بن معویه‌ی عجلی از امـام محمـد بـاقر در تفسیر قول خداونـد تعـالی در سوره‌ی آل‌عمران: یا ایها الـذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا روایت نموده است که آن حضرت فرمود صبر کنید بر اداء واجبات و بر تحمل اذیت دشمنان و مرابطه داشته باشید با امام مهدی منتظر. و از علامه‌ی مجلسـی در (بحارالانوار) از فضـیل بن یسار روایت شده که گفت: حضرت صادق فرمود: هنگامیکه قائم ما قیام می‌نماید از نـاحیه‌ی جهـال مردم مواجه می گردد به سـخت‌تر از آنچه رسول خـدا از مردم زمـان جاهلیت مواجه شـده بود. پس من عرض کردم چگونه این طور می‌شود؟ فرمود: رسول خـدا بسوی مردم آمـد در حـالیکه آنـان سـنگها و عودهـا و چوب‌هـای تراشیده را پرستش می کردنـد. ولی قـائم، هنگـامی قیام می‌نمایـد که آنها کتاب خـدا را بر علیه وی تأویل می کننـد، و به قرآن مجیـد بر علیه او احتجاج می کننـد. پس فرمود: قسم به خداونـد، عدل وی داخل خانه‌های آنان می گردد چنانچه سرما و گرما داخل می‌شود. و از سلیمان بن هرون عجلی روایت شـده است که گفت از امـام جعفر صـادق علیه‌السـلام شـنیدم که فرمود: اگر تمـام مردم از عالم برونـد خـداوند صاحب این امر (یعنی مهـدی قائم) را با اصـحاب وی خواهـد آورد آنها کسانی هستند که خداونـد درباره‌ی آنها فرموده است: فان یکفر بهـا هولاـء فقـد وکلنـا بها قوما لیسوا بها بکافرین [۱۵] و کسـانی هسـتند که خداونـد متعـال درباره‌ی آنان فرموده است: یا ایها الـذین آمنوا من یرتـد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلـهٔ علی المؤمنین اعزهٔ علی الکافرین. [۱۶] . و از محمد بن مسـلم از امـام محمـد باقر علیه‌السـلام در تفسیر فرموده‌ی خـدای تعالی که ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و یوم القیمهٔ یکون علیهم شـهیدا روایت نموده که فرمود: قبل از روز قیامت عیسی به دنیا نازل می‌شود و اهل هیچ ملتی باقی نمی‌مانند مگر اینکه پیش از مردنشان به وی ایمان می‌آورند، و عیسـی پشت سر مهدی علیه‌السـلام نماز می‌خواند. [صفحه ۳۲] و نیز از محمد بن مسـلم روایت شـده که گفت: به امـام محمـد بـاقر عرض کردم تأویل فرموده‌ی خداونـد که در سوره‌ی انفال می‌فرمایـد: و قاتلوهم حتی لا تکون فتنهٔ و یکون الدین لله چیست؟ فرمود هنوز تاویلش نیامده است هنگامیکه خواهد آمد مشـرکان کشـته خواهند شد تا به توحید خداونـد عزوجل اقرار نمایند و شـرکی در عالم باقی نماند و این قضـیه در قیام قائم ما واقع خواهد شد. و از زراره روایت شده اسـت که گفت: از امام محمـد باقر (ع) از قول خـدای تعالی سئوال شد که فرموده است: و قاتلوا المشـرکین کافهٔ کما یقاتلونکم کافهٔ. آن حضـرت فرمود: هنوز تاویـل این آیه واقع نشـده تـا زمـانیکه شب و روز ادامه دارد دین محمـد صـلی الله علیه و آله هم ادامه خواهد داشت تا وقتی که شـرکی بر روی زمین باقی نماند چنانکه خدای عزوجل فرموده است. و از علامه‌ی مجلسی در بحارالانوار در جلد غیبت در باب سیره‌ی قائم و اخلاق وی از بشیر نبال روایت شده است که گفت: به ابی‌جعفر علیه‌السلام عرض کردم که آنها (یعنی عـامه) می گوینـد: هر گـاه مهـدی قیام کنـد تمام امور از برای وی بر طریق صـلح اسـتقامت پیـدا می کنـد، و به مقـدار شاخ حجامتی خون‌ریزی نمی‌شود. امام علیه‌السـلام فرمود: نه! قسم به آن کسـی که جان من به دست او است اگر کارها برای احدی به طور صـلح اسـتقامت پیدا می‌نمود هر آینه برای رسول خدا استقامت حاصل می کرد که دندانهای رباعیه‌ی وی شکسته شد تا خون‌آلود گردید، و پیشانی وی شـکافته شد. نه! قسم به آن کسی که جان من به دست او است کارها برای وی استقامت پیدا نمی کند تا ما و شما عرق و خون از پیشـانی خودمان پاک کنیم. پس دست به پیشانی خویش مالیـد. و نیز از مجلسـی در بحار از مفضل روایت شـده است که گفت: به ابی‌عبـدالله عرض کردم: امیدوارم امر مهدی به سـهولت و آسانی انجام پذیرد. فرمود: این امر واقع نمی‌شود تا خون و عرق از پیشـانی پاک نمائیـد و فرمود: اهل حق هیمشه در سـختی بوده‌انـد. و از مجلسـی در بحار در باب تمحیص از بزنطی از ابی‌الحسـن علیه‌السـلام روایت شـده است که فرمود: قسم به خـدا آنچه را شـما چشم به آن دوخته‌ایـد واقع نخواهـد شـد تا از هم جدا گردید و خالص شوید و تا از شـما جز اندکی باقی نماند. سپس تلاوت فرمود: ام حسـبتم ام تدخلوا الجنهٔ و لما یعلم الله جاهدوا منکم و یعلم

الصابرین. و نیز از مجلسی در باب تمحیص از امام حسن فرزند علی بن ابیطالب علیهاالسلام روایت شده است که فرمود: این امری که شما انتظار آن را دارید [صفحه ۳۳] واقع نخواهد شد تا بعضی از شما از بعضی دیگر بیزاری جویند و بعضی به صورت بعضی آب دهن بیندازند و بعضی بعضی را لعن کنند و بعضی، بعضی را کذاب خوانند. و نیز از مجلسی از جابر جعفی روایت شده که من به امام ابی‌جعفر علیه‌السلام گفتم: فرج شما چه وقت خواهد بود؟ فرمود: هیهات هیهات فرج واقع نخواهد شد تا شما غربال شوید تا دردی شما از میان برود و صاف و پاکتان باقی بماند. و نیز از مجلسی در بحار از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده که آن حضرت در مسجد کوفه خطبه می‌خواند و می‌فرمود: بدانید زمین از حجت خدا خالی نخواهد شد ولی به زودی خدا خلق خود را به واسطه‌ی ظلم و جورشان و به علت اسراف آنان بر نفس خودشان از دیدن او کور می‌سازد. اگر زمین یک ساعت از حجت خدا خالی بماند هر آینه اهل خود را فروخواهد برد حجت مردم را می‌شناسد و آنها حجت را نمی‌شناسند. چنانچه یوسف برادران خود را می‌شناخت و برادرها او را نمی‌شناختند. پس این آیه را تلاوت نمود: یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن و از سحق بن عبدالله روایت شده است: که از امام زین‌العابدین علی بن الحسین علیهماالسلام سؤال شد از این آیه که در سوره و الذاریات است فو رب السماء و الارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون آن حضرت فرمود قیام قائم حق است و درباره وی این آیه نازل گشته است و عد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض... و از محمد بن فضیل روایت شده است که گفت: از امام علی بن الحسین علیهماالسلام سؤال کردم از این آیه شریفه که در سوره جن است حتی اذا رأوا ما یوعدون فسیعلمون من اضعف ناصرا و اقل عددا یعنی هنگامیکه ببینند امر موعود را پس خواهند دانست که کدام طائفه یاورانشان ضعیف‌تر و عددشان کمتر خواهد بود امام علیه‌السلام فرمود مقصود از ما یوعدون مهدی و اصحاب و انصار وی و مقصود از اضعف ناصرا و اقل عددا دشمنان او، در هنگامی که قیام کند، می‌باشند. و در احادیث اربعین شیخ بهاء صاحب کشکول حدیثی است که سند آن را به جابر جعفی می‌رساند که گفت: شنیدم از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که گفت: رسول خدا فرمود مهدی از اولاد من کسی است که به واسطه وی مشرق و مغرب عالم فتح می‌شود و کسی است که از اولیاء خویش غائب می‌شود تا کسی بر عقیده به امامت وی باقی نماند مگر آنها که خدا دلهایشان را برای ایمان آزموده باشد، من عرض کردم ای رسول خدا آیا دوستان او در غیبت [صفحه ۳۴] وی از وجودش منتفع می‌گردند؟ فرمود قسم به آن کسی که مرا به حق به رسالت مبعوث نموده آنها را از نور وی استضائه خواهند نمود و در غیبت وی به ولایتش منتفع خواهند شد چنانچه مردم از خورشید هنگامیکه پشت ابر باشد منتفع می‌گردند. ای جابر این از مکنون سر خدا و مخزون علم است پس آن را از غیر اهلش مستور بدار. و از علی بن رباب از امام جعفر صادق علیه‌السلام در تفسیر قول خدای تعالی یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا روایت شده است که فرمود: آیات خدا ائمه از اهل البیت می‌باشد و بعضی آیات پروردگار قائم منتظر علیه‌السلام است پس کسی که قبل از ظهور وی ایمان نیاورده باشد بعد از قیام او به شمشیر دیگر ایمانش سودی نخواهد داشت اگر چه به پدران او ایمان آورده باشد. و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب چنانچه در نهج‌البلاغه نقل نموده است مردم را در کوفه چنین موعظه می‌فرمود: در جای خودتان بنشینید، بر بلاها صبر کنید و دستها، شمشیرها و زبانها را از روی هوی و هوس به حرکت نیاورید و در امری که خدا تعجیل نفرموده شما هم تعجیل نکنید؛ زیرا کسی که بر فراش خود بمیرد و حق پروردگار و پیغمبر و اهل بیت او را شناخته باشد؛ مانند آنست که شهید از دنیا رفته باشد، اجر وی بر خدا لازم است، و آنچه را از اعمال صالحه نیت به جا آوردن داشته بر آنها استحقاق ثواب دارد، همین حسن نیت وی به جای شمشیر زدن (در رکاب امام قائم (ع)) می‌شود، برای هر امری مدتی واجب معین است. و نیز علی علیه‌السلام فرموده است: مهدی هوی و هوسها را به طرف هدایت برمی‌گرداند؛ هنگامیکه مردم هدایت را بسوی هوی و هوس برده باشند و آراء و انظار را بسوی قرآن برمی‌گرداند؛ وقتی که مردم قرآن را بسوی آراء و افکار خود برده باشند. و نیز علی علیه‌السلام فرمود: زمین قطعات جگر خود را (یعنی گنج‌ها و معادن خود را) برای وی (مهدی) بیرون می‌ریزد و کلیدهای

خویش را به او می‌دهد پس معلوم خواهد شد که چگونه به عدالت رفتار می‌کند و چطور کتاب و سنت را زنده می‌سازد. و نیز علی علیه‌السلام فرموده است: مهدی از ما می‌باشد، با چراغ روشنی در عالم سیر می‌کند، و بر طریقه‌ی صالحان رفتار می‌نماید، تا گرهی را باز کند و بنده‌ای را آزاد سازد، جمعی را متفرق و متفرقی را جمع نماید از انظار پنهان خواهد بود، به طوری که قیافه‌شناس هم هر قدر نظر خویش را [صفحه ۳۵] تعقیب کند نمی‌تواند آثار او را پیدا کند. و نیز علی علیه‌السلام فرمود: پس او (مهدی) غریب می‌شود؛ هنگامی که اسلام غریب گردد. و نیز علی علیه‌السلام فرمود: دنیا پس از سرکشی مهربانی می‌گیرد مانند حیوان بدخلق که با بچه خود مهربانی می‌کند، پس این آیه را تلاوت فرمود: و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمهٔ و نجعلهم الوارثین. یعنی ما می‌خواهیم بر آن کسانیکه در روی زمین ضعیف شمرده شده‌اند منت بگذاریم و آنها را پیشوایان مردم و وارثان امامت قرار بدهیم. و از آن جمله حدیثی است که علامه مجلسی در بحار در باب تمحیص از بزنطی از ابی‌الحسن علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: آگاه باشید قسم به خدا آنچه را شما بدان چشم دوخته‌اید واقع نخواهد شد تا از همدیگر امتیاز حاصل کنید و تصفیه گردید و از شما باقی نماند مگر اندکی، پس تلاوت فرمود: ام حسبتم ان تدخلوا الجنه و لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین. و نیز بزنطی از ابی‌الحسن علیه‌السلام روایت نموده که فرمود: این امر به میل و اراده مردم واقع نخواهد شد، جز این نیست که امر و قضاء خدا می‌باشد. و از آن جمله حدیثی است از ابی‌بصیر که از ابی‌عبدالله علیه‌السلام روایت نمود که فرمود: شأن چنین است که وقتی قائم خروج می‌کند؛ مردم او را انکار می‌کنند، زیرا بسوی آنها برمی‌گردد در حالیکه جوانی موفق باشد پس کسی با وی باقی نماند مگر هر مؤمنی که خداوند عهد وی را در ذر اول قبول کرده باشد. و نیز فرموده است: بزرگترین بلیات این است که صاحب مردم بسوی آنها بیرون خواهد آمد در حالی که جوان باشد و آنها گمان می‌کنند که وی پیر است. و از آن جمله است حدیثی که در کتاب کافی تألیف محمد بن یعقوب کلینی رضوان الله علیه به اسناد خود به حکم بن نعیم وارد گشته که گفت: در مدینه به محضر ابی‌جعفر علیه‌السلام مشرف گشتم و عرض کردم میان رکن و مقام نذر نموده‌ام که هر گاه حضور مبارک شرفیاب شدم؛ از مدینه بیرون نروم تا بفهمم که شما قائم آل‌محمدید یا نه؟ پس حضرت جواب ندادند، من سی روز در مدینه اقامت گزیدم پس یک روز در بین راه به من رسید فرمود ای حکم هنوز هم اینجائی؟ عرض کردم من گفتم که چگونه نذری نموده‌ام شما مرا امر و نهی [صفحه ۳۶] نفرمودید و هیچ جوابی مرحمت نکردید. فرمود فردا صبح زود به منزل بیا فردا صبح شرفیاب گشتم فرمود: حاجب خود را سؤال کن عرض کردم من بین رکن و مقام نذر نموده‌ام و مقداری روزه از برای خدا بر گردن گرفته‌ام که از مدینه بیرون نروم تا بدانم شما قائم آل‌محمد می‌باشید یا نه؟ پس اگر شما باشید ملازمت خدمت شما را اختیار نمایم وگرنه بر روی زمین سیر کنم و اکتساب معیشت نمایم. حضرت فرمود: ای حکم همه‌ی ما قائم به امر خدا می‌باشیم عرض کردم پس شمائید مهدی؟ فرمود همه ما مهدی هستیم عرض کردم پس شمائید صاحب شمشیر؟ فرمود همه ما صاحب شمشیر و وارث شمشیریم عرض کردم پس شمائید که دشمنان خدا را می‌کشید و دوستان خدا به واسطه شما عزیز می‌گردند؟ و دین خدا به واسطه شما غلبه پیدا خواهد کرد؟ فرمود: ای حکم چگونه من می‌باشم و حال آنکه اکنون چهل و پنج سال از عمر من می‌گذرد بدرستی که صاحب این امر از من به شیرخوارگی نزدیکتر و بر پشت مرکب سواری سبکتر خواهد بود. و از آن جمله روایت مجلسی از وی می‌باشد که گفت: داخل گشتم بر ابی‌عبدالله علیه‌السلام در حالیکه ابوبصیر و علی بن عبدالعزیز عم با من بودند پس به آن حضرت عرض کردم: آیا شمائید صاحب ما؟ فرمود آری من صاحب شما می‌باشم پس از آن پوست بازوی خویش را گرفت و کشید و فرمود من شیخ بزرگی می‌باشم و صاحب شما جوان تازه‌کاری خواهد بود. و از آن جمله نیز روایت مجلسی در بحار در باب صفت قائم از ابی‌جعفر علیه‌السلام است که فرمود: به درستی که صاحب این امر از همه ما کوچکتر و از همه‌ی ما زیباتر خواهد بود عرض کردم چه وقت ظاهر خواهد گردید فرمود هنگامی که قافله سواران می‌روند تا با آن جوان بیعت کنند؛ هر صاحب قلعه‌ای پرچمی برمی‌افرازد. و از آن جمله خبری است که به علی بن مهزیار نسبت داده شده و سید هاشم بحرینی آن را در کتاب مدینهٔ‌المعاجز

خویش در حدیث صد و بیستم از احادیث ظهور مهدی نقل کرده. من خودم جای حدیث را پیدا نکردم ولی متن آن را از یکی از کتابها نقل می‌کنم و آن خبر مفصلی است که از امام حسن فرزند علی علیهماالسلام روایت شده و از جمله عبارات آن در اوصاف پیروان مهدی اینست که فرموده: بزرگان به آستانه‌ات پناه می‌آورند که خداوند آنان را به واسطه‌ی طهارت ولادت و شرافت تربت از عیب و نقص مبرا ساخته، دلهای آنها از چرک نفاق پاک و منزه و باطن آنان از پلیدی شقاق پاکیزه می‌باشد، طبیعتشان از برای قبول دیانت نرم و ملائم، و خوی آنان در مقام مبارزه با دشمنان تند و سخت است رویشان برای پذیرفتن حاجات باز و شاخه‌های [صفحه ۳۷] عمرشان به واسطه‌ی حق سبز و خرم است، به دین حق و دین اهل حق متدینند پس وقتی قوای آنها محکم و ستونشان برای مقابله‌ی با ملت‌ها استوار گردد ناگاه تو را در سایه‌ی درختی که شاخه‌های آن بر اطراف دریاچه‌ی طبریه برافراشته گشته متابعت نمایند، در این وقت صبح حق خواهد درخشید و تاریکی باطل شکافته خواهد شد، خداوند به واسطه‌ی تو پشت طغیان و سرکشی را خواهد شکست و نشانه‌های ایمان را برخواهد گرداند، کودکان دوست دارند که توانا باشند و با تو قیام کنند، وحشیان فراری آرزوی یافتن راهی بسوی تو دارند به واسطه‌ی تو تمام اطراف و اکناف عالم بهجت و سرور می‌یابند، شاخه‌های سبز و خرم عزت به جنبش می‌آید، بنای عزت در جای خود قرار می‌گیرد، مرغان فراری به آشیانه خود برمی‌گردند، ابرهای فتح و ظفر قطرات رحمت خویش را بر تو فرومی‌ریزد. پس تمام دشمنان را خفه و دوستان را یاری خواهی نمود تا بر روی زمین جبار و ستمکار و کافر جاحد و دشمن مبغض و معاندی باقی نماند. و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیئی قدرا یعنی کسی که بر خدا توکل داشته باشد خدا او را به هدف خودش می‌رساند، به طور تحقیق خداوند برای هر چیزی حد و اندازه مقرر فرموده. و از آن جمله صعصعه بن صوحان از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از میعاد خروج دجال سؤال کرد پس آن حضرت علائم و حوادثی که اختصاص به آن داشت برشمرد پس از آن فرمود: بهترین جاها در آن روز بیت‌المقدس خواهد بود روزی بر مردم خواهد گذشت که هر کسی آرزو دارد که از سکنه‌ی آنجا باشد. و از آن جمله حدیثی است که مجلسی در بحار در باب غیبت از ابی‌جعفر علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: در انتظار صوتی باشید که ناگهان از طرف شام بسوی شما خواهد آمد و فرج بزرگ شما در آن صورت خواهد بود. و از آن جمله حدیثی است که نیز مجلسی در کتاب بحارالانوار در باب غیبت در فصل علامات مهدی از حارث همدانی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت نموده است که آن حضرت فرمود: مهدی می‌آید در حالیکه موهای او مجعد و خالی بر گونه‌ی وی باشد، ابتدای ظهورش از طرف مشرق خواهد بود. و نیز مجلسی در باب آنچه از حضرت باقر علیه‌السلام درباره مهدی روایت شده از امهانی ثقفیه روایت کرده که گفت: هنگام صبح بر آقای خودم محمد بن علی باقر علیه‌السلام وارد و عرض کردم ای آقای من آیه‌ای از کتاب خدای عزوجل می‌باشد که من آن را به قلب خود عرضه داشته‌ام و مرا مضطرب ساخته و خواب را از چشمم ربوده فرمود: ای امهانی سئوال کن عرض کردم آن فرموده خدای عزوجل است که فرمود فلا اقسم بالخنس الجوار [صفحه ۳۸] الکنس فرمود خوب مسئله‌ای پرسیدی، این مولودی است که در آخرالزمان ظاهر خواهد گردید و مهدی این عترت می‌باشد، غیبت و حیرتی واقع خواهد شد اقوام زیادی گمراه می‌شوند، پس خوشا به حال تو اگر او را درک کنی و خوشا به حال کسی که او را درک نماید. و از جمله حدیثی است که ملامحسن فیض در کتاب صافی در تفسیر اول سوره بقره روایت نموده به گفته خودش: و از حدیث است آنچه را عیاشی از ابی‌لبید مخزومی روایت نموده که گفت: ابوجعفر علیه‌السلام فرمود: ای ابی‌لبید بدرستی که از اولاد عباس دوازده نفر سلطنت پیدا خواهند کرد و بعد از هشت نفر آنان چهار نفر دیگر کشته خواهند شد، یکی از آنها به بیماری ذبحه دچار خواهد گردید و آن بیماری وی را خواهد کشت. آنها جماعتی می‌باشند که عمرشان کوتاه و سیرتشان خبیث است از جمله‌ی آنها مرد فاسق کوچکی است ملقب به هادی و نیز از جمله‌ی آنان ناطق و غاوی خواهد بود، ای ابالبید در حروف مقطعه قرآن از برای من علوم بسیاری است بدرستی که خدای الم ذالک الکتاب را فروفرستاد پس محمد صلی الله علیه و آله قیام فرمود تا نور وی ظاهر گردید و کلمه‌ی او برقرار گشت، روزی که از مادر متولد گردید از هزاره

هفتم صد و سه سال گذشته بود، پس فرمود بیان آن در کتاب خدا در حروف مقطعه است وقتی که آنها را بدون تکرار بشماری هیچ حرفی از حروف مقطعه روزهای آن منقضی نخواهد شد مگر آنکه هنگام منقضی گشتن آن یکی از بنی‌هاشم قیام می کند. پس فرمود: الف مساوی یک، لام مساوی سی، میم مساوی چهل و صاد مساوی نود جمع اینها صد و شصت و یک می‌شود. پس فرمود ابتدای خروج حسین الم الله است و چون مدت آن تمام گردد یکی از اولاد عباس هنگام منقضی شدن المص قیام خواهد کرد، پس قائم ما قیام خواهد نمود هنگام منقضی گشتن آن به المراء پس این راز را بفهم و حسابش را محفوظ و پنهان بدار. تبصره – نظیر این حدیث دیگری است که نیز ملامحسن فیض در صافی در تفسیر اول سوره‌ی اعراف باز از عیاشی روایت کرده که گفت مرد زندیقی از بنی‌امیه حضور حضرت صادق رسید و پرسید خداوند چه اراده کرده است به قول خودش در کتابش المص، چه حلال و حرامی از این کلمه فهمیده می‌شود و چه فایده‌ای به حال مردم دارد؟ حضرت به غیظ درآمد و فرمود وای بر تو حسابش را نگاهدار الف مساوی یک، لام مساوی سی، میم مساوی چهل و ص مساوی نود اکنون جمع اینها چه قدر است؟ آن مرد عرض کرد: صد و شصت و یک حضرت فرمود وقتی صد و شصت و یک سال گذشت سلطنت قوم تو منقرض خواهد شد آن مرد حساب را نگاه داشت صد و شصت و یک سال که گذشت روز عاشورا [صفحه ۳۹] سیاه‌پوشان وارد کوفه شدند و سلطنت از خاندان بنی‌امیه بیرون رفت.

تبصره مترجم

تبصره – خوانندگان محترم بدین اصل اساسی توجه کنند که اخبار و احادیث بر دو قسمند: خبر واحد و خبر متواتر. متواتر خبری است که ناقلین آن به حدی زیاد و پی‌درپی آن را نقل کرده باشند که احتمال توطئه بر دروغ در آن داده نشود، و برای انسان علم و یقین ایجاد کند، مانند اخباری که از وجود بلاد دور و دولت‌های مهجور حکایت دارند. خبر واحد یا اخبار آحاد خبری است که عده قلیلی نقل کرده باشند و مفید علم و یقین نباشد. خبر متواتر بر دو قسم است: متواتر تفصیلی و متواتر اجمالی متواتر تفصیلی آن است که خبر یا قضیه‌ای را عده‌ی زیادی که توطئه آنها بر جعل ممکن نباشد به طور تفصیل و بدون کم و زیاد نقل کرده باشند. متواتر اجمالی این است که عده زیادی به همان وصف قضیه‌ای را به اختلاف نقل نموده باشند، به طوری که در اخبار آنها یک مضمون مشترک و مضامین مختلفی وجود داشته باشد، در این صورت آن مضمون مشترک متواتر اجمالی و مضامین اختصاصی غیر متواتر خواهد بود، چنانکه اخبار متجاوز از حد تواتر در موضوع رجعت وارد شده و مضمون مشترک تمام آنها این است که بعد از ظهور حضرت قائم عج عده‌ای از مردگان دومرتبه زنده می‌شوند و به این دنیا رجوع می کنند. اما شاخ و برگ آن که چه اشخاصی در رجعت زنده می‌شوند و اوضاع و احوال جامعه بشر در آن زمان چگونه خواهد بود مضمون اختصاصی بعضی از اخبار و احادیث است که به درجه‌ی تواتر نمی‌رسد و افاده علم و یقین نمی کنند. خبر واحد یا اخبار آحاد هم دو قسم است: یک قسم خبر واحد یا اخبار آحادی که دارای صحت و اعتبار و رجال سند آنها عادل و مورد وثوق و اطمینانند و یک قسم اخباری که صحیح و معتبر نیستند مثل اینکه سلسله‌ی سند آنها ذکر نشده و یا اینکه رجال سندش مجهول‌الحال و ضعیف یا فاسق و کذاب و جعال و خلاصه مورد وثوق و اعتماد نیستند. تردیدی نیست که قسم اخیر از احادیث و اخبار چه در عقاید دینی و مذهبی و چه در استنباط احکام برای استدلال و احتجاج صلاحیت نداشته و اسناد و مدارک عقاید و احکام نخواهند بود، و فقط فائده‌ی نقل آنها اینست که اجزاء تحلیلی اخبار متواتره هستند، و اگر سلسله‌ی جلیله‌ی محدثین (مانند علامه‌ی مجلسی و سایر بزرگان علم حدیث) این گونه اخبار ضعاف را نقل نکرده بودند اکنون ما دارای اخبار متواتره نبودیم، و اگر اخبار متواتره نبود، عقاید مذهبی ما [صفحه ۴۰] مانند عقاید بعضی فرق دیگر بی‌پایه و بی‌مایه بود، پس همین اخبار ضعاف و بی‌اعتبار هم به نوبه خود اصول مبانی عقائد مذهبی و مانند قطرات ناچیز بارانی هستند که سیلهای عظیم را تشکیل داده زراعات تشنه را سیراب می کنند. آری باید خوانندگان محترم توجه داشته باشند

که این نوع از اخبار هیچ گاه به تنهائی مورد اعتماد و استناد نمی‌شوند و اگر کسانی از روی نادانی بدانها استناد کنند نباید قبول کرد. مدارک اسناد و احکام شرعیه و فتاوی فقهاء اخبار صحیح و معتبرند ولی هر چند صحیح درجه اعلا باشند مبانی عقاید دینی و مذهبی نمی‌شوند و کافی نخواهند بود؛ زیرا آنها برای انسان علم و یقین ایجاد نمی‌کنند و بعد از آیات محکمه قرآن مجید و براهین عقلیه تنها اخبار متواتره اسناد و مدارک عقاید دینی و مذهبی و پایه‌های تزلزل‌ناپذیر معتقدات ما هستند. پس اخبار و احادیث راجع به مهدی موعود که بی‌شک متجاوز از حد تواترند یک مضمون مشترکی دارند که بشارت به ظهور مصلح کبیری است که عالم را پر از عدل و داد و ارشاد و هدایت کند چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد، و حکومت او خاور و باختر و تمام روی زمین را فراگیرد، وی فرزند امام حسن عسگری و اکنون زنده و در پس پرده‌ی غیبت قرار دارد، و مانند خورشید پشت ابرها فیوضات او به مردم می‌رسد، بیچارگان را دستگیری و گمراهان را راهنمائی می‌کند، گرفتاران را رهائی و بیماران را شفا می‌بخشد، جمعیت‌ها را پراکنده و پراکندگان را جمع می‌سازد، با دوستان خود به طور ناشناس و احیانا شناسا ملاقات می‌کند و هنگامی که خداوند به او اجازه فرماید ظهور خواهد فرمود و خودش هم از هنگام ظهور خویش اطلاع ندارد. اینها مضموم متواتر اجمالی بخشی از اخبار مهدی موعود است که شک و تردید در آنها راه ندارد البته بعضی از خصوصیات هم در بعضی از اخبار آنها بیان شده که چون تواتر اجمالی حاصل نکرده در شمار عقاید قطعی نیست. (آخر تبصره مترجم) و از جمله‌ی اخباری که علامه مجلسی در کتاب غیبت بحارالانوار از خطبه‌ی امیر مؤمنان علیه‌السلام نقل نموده این است که فرموده: و اگر آنچه در دست آنها است آب شود هر آینه امتحانی که برای جزا می‌شود نزدیک و پرده برداشته می‌شود، و مدت به پایان و وعده‌ی خدا نزدیک، و ستاره‌ای از طرف مشرق هویدا، و ماه شما در حالی که چون ماه شب چهارده کامل باشد طلوع خواهد نمود؛ پس هر گاه این وقت فرارسد توبه کنید و با گناه مخالفت ورزید و دانسته باشید که اگر طلوع‌کننده از ناحیه مشرق را اطاعت کنید؛ شما را به راه فرستاده خدا (ص) می‌برد. پس، از کری مداوا، و از گنگی شفا خواهید یافت و این بار [صفحه ۴۱] گران (یعنی خلافت زمامداران جور) را از گردن برخواهید داشت، خداوند کسی را از خویش دور نمی‌سازد مگر کسانی را که از قبول رحمت وی ابا داشته باشند، و از وسیله عصمت جدائی کنند. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. یعنی کسانی که ستم می‌کنند به زودی خواهند فهمید که چگونه واژگون خواهند شد. و بعضی از راسخان در علم از سه آیه از آیات باهرات قرآن مجید اشارت بدین امر بزرگ را استنباط نموده‌اند پس این کتاب را به ذکر آن آیات سه‌گانه زینت و تفسیر و تأویل آنها را به کتاب باب‌الابواب محول می‌کنیم. آیه‌ی اول و دوم از سوره انبیاء آیه‌ی ۱۰۵ و ۱۰۶ و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون، ان فی هذا البلاغا لقوم عابدین. یعنی بعد از ذکر در زبور نوشته‌ایم که بندگان صالح من زمین را به میراث خواهند برد و بدین وسیله بندگان من به مرادشان خواهند رسید. آیه سوم سوره سجده آیه‌ی ۴ یدبر الامر من السمآء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنهٔ مما تعدون. شاید مقصود آیه‌ی شریفه این باشد که خداوند دستور تدبیر امور بندگان را از آسمان بسوی زمین فرومی‌فرستد (یعنی در شب قدر بر ولی امر نازل می‌کند) پس در روزی که مقدار آن هزار سال به حساب شما باشد (یعنی روز قیامت) بسوی وی بالا خواهد رفت این بود آنچه در اینجا از اشارات و بشارات وارده در کتاب و سنت از طریق شیعی و سنی خواستیم بیان کنیم. و پس از این آنچه را که رجال مشهور رشته تصوف ذکر و طائفه بهائیه بدانها استدلال نموده‌اند (ولی بعضی از سخنان آنان را گرفته و بعضی را رها کرده‌اند بلکه کلمه‌ی از آن را گرفته و باقی را رها نموده‌اند) بیان می‌کنیم: در کتاب (یواقیت و جواهر در بیان عقاید اکابر) تألیف عارف ربانی شیخ عبدالوهاب شعرانی چیزی ذکر کرده که نص آن چنین است: باب شصت و پنجم در بیان اینکه جمیع اشراط ساعت که شارع ما را بدانها خبر داده است حقند و ناچار جمیع آنها قبل از قیام ساعت واقع خواهند گردید. و آنها مانند خروج مهدی، نزول عیسی، خروج دابه، طلوع خورشید از سمت مغرب، بالا رفتن قرآن و باز شدن سد یأجوج و مأجوج می‌باشند. اگر از دنیا به جز یک روز باقی نماند هر آینه تمام اینها در آن روز واقع خواهد شد. [صفحه ۴۲] شیخ تقی‌الدین بن ابی‌منصور در عقیده خودش گفته

است: همه این آیات در صد آخر ار روزی که رسول خدا به امت خویش در گفته‌ی خودش وعده فرموده «اگر امت من صالح باشند پس از برای آنها یک روز است و اگر فاسد شوند از برای آنها نصف روز خواهد بود» واقع خواهد شد مقصود از روز در فرمایش پیغمبر روزهای ربوبی است که در گفته‌ی خدای تعالی، و ان یوما عند ربک کالف سنهٔ مما تعدون، بدان اشاره فرموده است. یکی از عارفان گفته است: مبدأ هزار باید از روز وفات علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام آخرین خلیفه مسحوب گردد؛ زیرا مدت خلافت آنها را باید از ایام نبوت رسول خدا محسوب داشت چه آنکه خداوند در این مدت به دست خلفای چهارگانه دعوت پیغمبر خود را در جمیع بلاد منتشر ساخت و مقصود وی صلی الله علیه و آله این است که تا هزار سال شریعت او بر عالم حکومت دارد و سپس رو به اضمحلال می‌گذارد تا اینکه دین اسلام غریب گردد چنانکه در ابتدا غریب بود. ابتدای شروع آن به اضمحلال موقعی خواهد بود که از قرن یازدهم سی سال گذشته باشد در این وقت باید به انتظار خروج مهدی علیه‌السلام بود آن آقا از اولاد امام حسن عسکری و تاریخ ولادت وی شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ بوده و باقی خواهد بود تا اینکه با عیسی بن مریم مجتمع شوند پس عمر او تاکنون که سال ۹۵۸ است ۷۰۶ سال می‌باشد. خبر داده است مرا از امام مهدی علیه‌السلام شیخ حسن عراقی مدفون در بالای تل (ریش مطل) واقع در جنب برکه رطل واقع در مصر محروسه هنگامی که آن آقا را ملاقات نموده و شیخ ما سید علی خواص رضی الله عنه نیز با وی موافقت نموده. و نیز عبارت شیخ محی‌الدین عربی در باب ۳۶۶ از فتوحات چنین است: بدانید که چاره‌ای از خروج مهدی علیه‌السلام نیست ولی او خروج نخواهد کرد تا زمین از جور و ظلم پر گردد پس وی آن را از قسط و عدل پر می‌سازد، و اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز؛ هر آینه خدا آن روز را طولانی کند تا این خلیفه از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله از اولاد فاطمه رضی الله عنها ولایت پیدا کند. جد او حسین بن علی بن ابیطالب و پدر وی امام حسن عسگری فرزند امام علی نقی (به نون) فرزند امام محمدتقی (به تاء) فرزند امام علی رضا فرزند امام موسی کاظم فرزند امام جعفر صادق فرزند امام محمد باقر فرزند امام زین‌العابدین علی فرزند امام حسین فرزند امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌باشد. نام وی نام رسول خدا است، مسلمین میان رکن و مقام با وی بیعت خواهند کرد، در خلقت مانند رسول خدا و در اخلاق از وی پائین‌تر [صفحه ۴۳] می‌باشد. زیرا هیچ کس در اخلاق مانند رسول خدا نخواهد بود که خداوند در مورد وی انک لعلی خلق عظیم فرموده، پیشانی وی باز و دماغش بلند است، باسعادت‌ترین مردم به واسطه‌ی او مردم کوفه خواهند بود، اموال را در میان مردم به طور مساوی تقسیم و با آنها به عدالت رفتار می‌نماید، هنگامی که مالی در پیش او ریخته مردی نزد وی می‌آید و می‌گوید ای مهدی چیزی به من عطا فرما آن آقا به قدری که می‌تواند ببرد در دامن وی می‌ریزد، هنگامی که دین دچار سستی و فتور باشد خروج می‌کند خداوند به واسطه‌ای او آنچه را که به وسیله‌ی قرآن اصلاح نگشته است، اصلاح می‌کند، مردی شب خواهد نمود در حالیکه نادان و ترسو و بخیل است پس صبح خواهد کرد در حالیکه دانا و دلیر و کریم باشد، نصرت در پیشاپیش وی خواهد رفت. پنج سال یا هفت سال یا نه سال حکومت می‌کند و از آثار رسول خدا بدون خطا پیروی می‌نماید، ملکی بر او موکل باشد که پیوسته او را تسدید می‌کند، ولی آن حضرت او را نمی‌بیند خستگی را تحمل و ضعیف را یاری و در مصائب به مردم مساعدت می‌کند، خودش به هر چه می‌گوید عمل می‌کند و هر چه را عمل می‌کند به مردم می‌گوید که آنها هم عمل کنند، هر چه را ببیند پیش از دیدن می‌داند خداوند در یک شب کارش را اصلاح می‌کند با هفتاد نفر از اولاد اسحق شهر روم را با تکبیر می‌گشاید. به جنگ بزرگی که در مهمانخانه خدا در چراگاه عکا واقع می‌شود حاضر می‌گردد، ستم و ستمکاران را از بین می‌برد، دین را برپا می‌دارد و روح در کالبد اسلام می‌دمد، خداوند به واسطه‌ی وی اسلام را بعد از ذلت عزیز می‌کند و پس از مردن زنده می‌دارد، جزیه را برقرار می‌سازد، مردم را با شمشیر بسوی خدا دعوت می‌کند، پس کسی که ابا و امتناع نماید؛ او را می‌کشد و کسی که با وی بجنگد؛ مخذول می‌گردد، دین را چنانکه اگر رسول خدا می‌بود به همان طور حکم می‌نمود ظاهر می‌سازد، در زمان وی جز دین خالص از رأی و نظر باقی نخواهد ماند، در غالب احکامش با آراء علما مخالفت می‌کنند به این جهت آنان از آن آقا ملول می‌شوند، زیرا خواهند

دانست که بساط اجتهاد آنان درهم پیچیده می‌شود. شیخ محی‌الدین سخن را در ذکر وقایعی که با وجود آن حضرت واقع می‌شود طولانی نموده، پس گفته است: بدان که هر گاه مهدی خروج کند؛ جمیع مسلمانان از عامه و خاصه خوشحال می‌شوند و از برای وی مردان خداپرستی باشد که دعوتش را برپا و او را یاری نمایند، آنها وزرای وی خواهند بود، سنگینی امور مملکت را به دوش می‌گیرند و او را بر وظائفی که خداوند بر عهده وی گذاشته کمک می‌کنند. عیسی بن مریم (در حالیکه بر دو ملک که در دو طرف راست و چپ وی قرار دارند تکیه نموده) بر مناره‌ای که در سمت شرقی [صفحه ۴۴] شهر دمشق است بر وی نازل می‌شود. مردم آماده اقامه‌ی نماز عصرند، پس امام مهدی بر کنار می‌رود و عیسی پیش می‌آید و بر مردم نماز می‌گزارد (مکاشفه‌ی جناب محی‌الدین در این موضوع بر خلاف فرموده خاندان عصمت و طهارت است. مترجم) و مردم را به پیروی از سنت محمد صلی الله علیه و آله امر می‌نماید، صلیب را می‌شکند، خنزیر را می‌کشد، خداوند روح امام مهدی را در حالی که طاهر و مطهر باشد می‌گیرد، در زمان وی نزد درختی که در غوطه دمشق می‌باشد سفیانی (عروهٔ بن محمد) کشته می‌شود، زمین لشکرش را در بیابان فرومی‌برد، کسانی از لشکر وی که بر سبیل اجبار در آن لشکر داخل بوده‌اند؛ در روز قیامت با حسن نیت خودشان محشور خواهند شد و اکنون زمان آن فرارسیده و هنگام آن بر شما سایه افکنده است. و به تحقیق که وی در قرن چهارم که به قرن‌های سه‌گانه گذشته (یعنی قرن رسول خدا که قرن صحابه باشد و قرن متصل به قرن صحابه و قرن متصل به قرن دوم) ملحق است ظاهر شد و سپس فترتهائی حاصل گردید، حوادثی واقع شد، هوی و هوس‌هائی روی کار آمد و خونهائی ریخته شد لاجرم آن بزرگوار از نظرها پنهان گردید تا هنگامی که روز موعود بیاید شهداء وی بهترین شهدا و امناء او بهترین امنا خواهند بود. تا اینکه شیح محی‌الدین گفته است. خداوند جمعی را وزیر وی قرار داده که آنان را در مکنون غیب خود مستور داشته و از طریق کشف و شهود بر حقایق امور و بر آنچه امر خداوند در میان بندگانش بر آن قرار گرفته مطلع ساخته. آنها در اقدام مانند مردانی از صحابه پیغمبر می‌باشند که از روی صداقت و راستی به آنچه را که خداوند بر عهده‌ی آنها قرار داده بود عمل کردند آنها از عجم می‌باشند و عرب در میان آنها وجود ندارد ولی آنها جز با کلام عرب سخن نمی‌گویند آنها حافظی از غیر جنس خود دارند که هرگز خدای را معصیت نکرده باشد، وی مقرب‌ترین وزراء او می‌باشد و بدان که مهدی هرگز کاری به رأی خود انجام نمی‌دهد و جز این نباشد که با وزرائی که دارد مشورت می‌کنند زیرا آنها به اوضاع آن وقت عالم و عارف خواهند بود اما خود حضرت پس وی صاحب شمشیر بر حق و سیاست خواهد بود شأن وزراء وی این است که هیچ کدام از جنگ فرار نمی‌کنند؟ همچنان در میدان جنگ ثابت و برقرار باقی می‌مانند تا منصور گردند یا بدون هزیمت منصرف شوند آیا نمی‌دانی که شهر روم را با تکبیر می‌گشایند، یک مرتبه تکبیر می‌گویند و یک ثلث شهر سقوط می‌کند در مرتبه دوم تکبیر می‌گویند و ثلث دوم سقوط می‌کند. و در مرتبه سوم [صفحه ۴۵] تکبیر می‌گویند و ثلث سوم هم سقوط می‌کند. پس آن شهر را بدون شمشیر می‌گشایند. این همان صداقت و راستی است که با نصر و ظفر برادر و توأم می‌باشد. شیخ گفته است: تعداد این وزراء از ده نفر کمتر و از پنج نفر بیشتر خواهد بود زیرا رسول خدا مدت اقامت خلیفه‌ی خود را از پنج سال تا ده سال معین فرموده پس هر وزیری که با اوست یک سال اقامت می‌کند بنابراین اگر تعداد آنان پنج نفر باشد او هم پنج سال و اگر هفت نفر باشد هفت سال زندگی می‌کند. شیخ گفته است همه‌ی آنان در کشتزار عکا در مهمانخانه‌ای که خداوند برای سباع و طیور و حشرات قرار داده کشته خواهند شد جز یک نفر که تنها وی باقی می‌ماند. نمی‌دانم آیا او از کسانی است که خداوند در فرموده خویش «و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله» استثنا فرموده و یا اینکه وی هم در آن نفخه خواهد مرد خلاصه کلام محی‌الدین به پایان رسید. (مکاشفات محی‌الدین مأخذ صحیحی ندارد ولی مقصود این است که او هم به ظهور مهدی معتقد بوده. مترجم) آنچه مذکور گردید ظاهرتر و مشهورتر چیزی است که در موضوع مهدی علیه‌السلام از علماء عاملین و عرفاء واصلین روایت گشته و ما جمع آنها را در کتاب باب‌الابواب با شرح و بسط زیادتری نقل نمودیم. پوشیده نماند که بعضی از روایاتی که نقل شد قابل استدلال نیستند زیرا صحیح و معتبر نمی‌باشند و یا

گوینده آنها دارای مقام عصمت نبوده ولی چون طائفه‌ی بابیه هر چه را ببینند که به بعضی دعاوی آنها اشاره‌ای دارد بدان تمسک و تشبث می‌جویند (چنانچه بعد از این معلوم خواهد گردید) به این جهت من عین این اخبار و مقالات را نقل نمودم تا معلوم شود که هیچ یک از آنها چه صحیح باشد یا نباشد بر عقائد طائفه بابیه تطبیق ندارد. اکنون به ذکر کسانی که بعد از عصر رسالت (علی صاحبها الثناء و التحیه) تاکنون به دعوی مهدویت یا عیسویت قیام نموده‌اند شروع می‌کنیم و با ذکر این قسمت مقدمه‌ی تمهیدی ما به پایان می‌رسد و پس از آن در اصل مقصد که بیان حقیقت حال طائفه‌ی بابیه است وارد می‌شویم. [صفحه ۴۶]

کسانی که از مسلمین که به دعوی مهدویت و عیسویت قیام نموده‌اند

اشاره

تعداد آنان به پنجاه نفر می‌رسد، ولی ما در این کتاب به ذکر بعضی از مشهورترین آنها اکتفا و بقیه را در کتاب باب‌الابواب ذکر می‌کنیم.

محمد عبدالله ملقب به نفس زکیه

محمد بن عبدالله ملقب به نفس زکیه که در سال ۱۴۵ زمان منصور دوانقی خلیفه‌ی دوم عباسی در مدینه‌ی منوره ظهور و مردم را به سوی خویش دعوت کرد، برادری هم به نام ابراهیم داشت که وی را یاری می‌نمود، او قیام به دعوت نمود و بصره و اهواز و بعضی از بلاد فارس و مکه و مدینه را گرفت و عمال خویش را به یمن و غیر آن فرستاد. این قضیه در عصر امام مالک بود که او به نفع نفس زکیه فتوی داد و پشت وی را محکم کرد. کم‌کم طرفداران او زیاد شدند و نزدیک بود که دولت عباسیان را ساقط کنند، ولی منصور خود را آماده کرد و عاقبت بر وی غالب گردید و او را کشت (تفصیل امر نفس زکیه را در جزء ششم تاریخ ابن‌اثیر ملاحظه فرمائید).

عبیدالله مهدی

عبیدالله مهدی فرزند محمد حبیب فرزند امام جعفر صادق علیه‌السلام که مؤسس دولت فاطمیان در مغرب بوده وی در اواسط قرن چهارم هجری شهرهای مصر را فتح و به دست سردار جوهر صقلی شهر قاهره را بنا نهاد. دولت فاطمیان توسعه و سلطنت آنان امتداد پیدا نمود و ایام حکومتشان طولانی گردید.

محمد بن عبدالله تومرت

محمد بن عبدالله تومرت معروف به مهدی هرعی مکنی به ابی‌عبدالله که اصلش از جبل سوس واقع در منتهای بلاد مغرب بود، او به طرف مشرق مسافرت و در خاک عراق با ابی‌حامد غزالی طوسی و غیر او از علماء عراق ملاقات نموده نزد آنان تعلم کرد و مشهور به عبادت و تقوی شد و در خاک حجاز سیاحت و پس از آن به قاهره آمده و از آنجا به طرف مغرب رفت و در مراکش و غیر آن رحل اقامت انداخت. و در اوائل قرن ششم هجری دولت بزرگی به نام دولت عبدالمؤمن تشکیل داد. (به جزو دوم تاریخ ابن‌خلکان رجوع فرمائید).

عباس فاطمی

عباس فاطمی که در آخر قرن هفتم هجری در مغرب ظهور و ادعای مهدویت نمود، مردم به سرعت به وی گرویدند و شوکت بزرگی به دست آورد تا به زور وارد شهر (فاس) شد و بازارهای آن شهر را آتش زد و عمال خویش را به اطراف و اکناف مملکت فرستاد. ولی او را به مکر و حلیه کشتند [صفحه ۴۷] و دولت وی به انقضای اجلش منقضی گردید.

سید احمد

سید احمد وی در اوائل قرن سیزدهم هجری در بعضی جهات هندوستان ظهور و در سال ۱۲۴۳ هجری در حدود پنجاب شمالی غربی با سیکها جنگید ولی کارش به جائی نرسید.

میرزا علی محمد پسر میرزا رضای بزاز شیرازی

میرزا علی‌محمد پسر میرزا رضای بزاز شیرازی وی در سال ۱۲۶۱ هجری به دعوی مهدویت قیام و در بدو امر خویش را ملقب به باب و پس از آن خویش را به مهدی منتظر معرفی کرد که مقصود از تألیف این کتاب مشارالیه است و به زودی شرح حالش خواهد آمد.

شیخ محمد علی سنوسی

شیح محمدعلی پسر شیخ محمد سنوسی است منسوب به علویه که در ۱۷۹۱ مسیحی در حدود جزائر نزدیک مراکش در جبل سنوس تولد یافته هنگامی که به سن جوانی رسید از محل ولادت خویش مفارقت و در تاریخ ۱۸۳۰ مسیحی بر علیه فرانسویان که در آن وقت بر آن بلاد استیلا داشتند به کینه‌جوئی و فتنه‌انگیزی مشغول گردید پس چند سال بین مصر و مکه به تحصیل علوم دینیه پرداخت تا اینکه در واحه‌ی «جغبوب» واقع در نزدیک واحه‌ی «سیوای» مصر طرف غرب آن رحل اقامت افکند، و در آنجا زمانی طولانی به تدریس علوم دینی اشتغال و چون به تقوی و صلاح مشهور بود و قدم راسخی در علم و دانش داشت؛ طلاب زیادی از اطراف و اکناف به دور وی مجتمع و سپس مذهبی را تأسیس نمودند که امروز یکی از محکم‌ترین و مهم‌ترین مذاهب اسلامی به شمار می‌رود. هدف وی این بود که قواعد دینیه را از آلودگیها و بدعتها پاک سازد، و دین اسلام را به سادگی روز اول برگرداند و مسلمانان را از تفرق و تشتت نجات دهد و نیروی دین و نفوذ آن را در جمع بلادی که تابع حکومت اسلامی بوده و اکنون به دست مسیحیان افتاده برقرار سازد. این مذهب نظامی محکم و ترتیباتی دارد که همگی آن را رعایت می‌کنند و برادران (اسم مخصوص آنها است) مذهبی بر حفظ اسرار و اطعت کورکورانه از شیخ و رئیسشان و دقت در رعایت قواعد دین به تمام معنی مراقبت و اهتمام دارند. برادران لباس خاصی که بدان شناخته شوند ندارند ولی رموز و اشاراتی دارند که یکدیگر را بدانها می‌شناسند. از چیزهائی که میان آنان شدیدا ممنوع می‌باشد استعمال دود و آشامیدن قهوه است. و از جمله‌ی مبادی آنها که رجال مذهب در عمل به آن مبالغه و اهتمام دارند بنای مساجد و زاویه (خانقاه) و مدارس و تأسیسات دیگر برای تربیت مردم [صفحه ۴۸] وحشی و غیرمتمدن در بلاد آنها است که در آن اماکن خواندن، نوشتن، حساب و طریقه زراعت خرما و زیتون را به اطفال یاد می‌دهند و برای همین کار خوب در اطراف و اکناف عالم یاران و طرفداران زیادی پیدا کردند بیشتر اعضای این حزب از اشراف و بزرگان ملت محمدی و تعداد زاویه‌هائی که تاکنون در بلاد سودان ساخته‌اند قریب به چهارصد است (غیر از زاویه‌های سری که در مصر و حجاز و بادیه‌ی عربی ساخته‌اند). شیخ یا رئیس آنها به وسیله کارمندان دستگاه‌های تعلیم و تربیت می‌تواند از نقاط دور کسب اطلاع نماید و یا دستور و اوامر خود را در مدت کوتاهی به آنها برساند. شیخ مذکور در نشر تعالیم و انفاذ اوامر خود توفیق عجیبی حاصل نموده است. بعد از فوت مؤسس این مذهب فرزند وی محمدمهدی در سال ۱۸۵۸ مسیحی به جای او برقرار شد و همین شخص را مهدی

نامیدند نه پدر او را زیرا پدرش ادعای مهدویت نکرد و فقط پیش از مردنش اشاره کرده بود که مهدی منتظر به زودی ظاهر خواهد شد و شاید هم پسر او باشد. اصحابش از وی توضیح خواستند، ولی جوابی به آنها نداد جز اینکه گفت: نمی‌دانم. بنا به گفته‌ی مریدانش او خبر داده است که ظهور مهدی در پایان قرن سیزدهم واقع خواهد شد، و در همین وقت هم سنوسیون معتقد شدند که رئیس آنان همان مهدی منتظر می‌باشد، و او را محمدمهدی نامیدند. محمدمهدی در زمان پدرش جوان رشیدی بود و از آن وقت تاکنون رئیس این طایفه بزرگ است که جمعیت آنان در جمیع آفاق انتشار دارد، اکنون نفوذ وی به اندازه‌ای است که اگر میان دو نفر از سلاطین افریقا خصومتی باشد یا در کاری اختلاف شدیدی داشته باشند یک اشاره‌ی وی کافی است که نزاع و خصومت و اختلاف و شقاق را از میان آنان برطرف سازد. موفقیتی که او در نشر تعالیم و تنفیذ امر خود حاصل نموده به مراتب از پدرش بیشتر است. اکنون مذهب وی در میان تمام قبائل انتشار داشته و دامنه‌اش تا سلطنت «ودای» آن طرف مملکت «دارفور» امتداد پیدا کرده و در آنجا نفوذ زیادی یافته است، به حدی که آن مملکت را در قبضه قدرت خود دارد. هنگامی که پادشاه آن سامان (در سال ۱۸۷۶) فوت کرد مردم از سنوسی درخواست نمودند که برای آنها پادشاهی برگزینند و او مردی را [صفحه ۴۹] به نام یوسف انتخاب نمود. جای تردید نیست که اگر روزی سنوسی فرمان جهاد بدهد صدایش ارکان عالم اسلامی افریقا را (که از مشرق تا مصر و از «جغبوب» تا کنگو و دریاچه‌ی «شاد» و از مغرب تا مراکش امتداد دارد) متزلزل خواهد کرد. و این غیر از مصر و حجاز و بادیه عربستان است که آنها نیز مرکز دعوت سری سنوسی و در این نقاط هم دارای زوایای سری و اتباع بسیاری می‌باشد و دعات وی به این نقاط آمد و رفت می‌کنند و اوامر قطعی و تعالیم سری او را در موسم حج به پیروانش می‌رسانند. سنوسی به صلاح و تقوی و مراقبت در امور دینی و سخت‌گیری بر خود در امر زندگی اشتهار زیادی دارد و پیوسته سعی و کوشش می‌کند تا وسائل اتحاد و اتفاق ملل افریقائی را فراهم سازد و میل دارد آنها روابط تجارتی با هم داشته باشند و در صنعت و زراعت از بیگانه‌ی بی‌نیاز باشند. چیزی که بیشتر بزرگی و نفوذ وی را در میان ملل افریقائی به اعلی درجه‌ی کمال رسانیده کینه و عداوت شدیدی است که با دخالت اروپائیان در امر مسلمین دارد. من در سال ۱۰۹۵ اشتیاق زیادی به ملاقات این مرد بزرگ پیدا کردم لذا مشکلات و مشقات این راه را بر خودم هموار کردم و با یک نفر رهنما از راه «دمنهور بحیره» به طرف «جغبوب» (مقر آن روز سنوسی) رهسپار شدیم. دو شتر ذلول برای سواری خودم و رهنما و یکی برای حمل زاد و توشه کرایه و حرکت نمودیم تا به نخستین زاویه از زوایای وی در راهی که ما را به جغبوب می‌رساند رسیدیم ذلول و رهنما را از این نقطه برگردانیدیم، زیرا از اینجا در رفتن و برگشتن مهمان سنوسی بودیم. پس از آن بیابانها را پیمودیم و از منازل بین راه عبور پس از پیمودن پانزده منزل به شهر «جغبوب» رسیدیم. پیروان سنوسی به اندازه‌ای با ما به مهربانی و خلق کریم رفتار کردند که قرین امتنان و تشکر شدیم. مدت با این مرد معاشرت کردم و مقاصد وی را نسبت به اسلام و مسلمین فهمیدم و دریافتم که وی مردی است مجتهد نه مقلد، دارای مقام ورع و تقوی است و به عواقب امور بصیرت دارد، از اوضاع خاور و باختر بااطلاع و در سیاست دولت زبردست است و به جمیع مذاهب اسلامی و رشته‌های تصوف عنایت کامل دارد. وقایع روزانه این مسافرت را به طور تفصیل در کتاب مخصوصی به فارسی نوشته و در کتاب باب‌الابواب به عربی نقل نموده‌ام. معروف است که سنوسی لشکر عظیمی آماده کرده و دارای کارخانه اسلحه‌سازی و تهیه‌ی مهمات جنگی است ولی این موضوع صحت ندارد. البته غلامان و بندگان وی در اطرافش همیشه مسلح‌اند و این قضیه [صفحه ۵۰] منافی نیست با اینکه جمیع برادران این مذهب همیشه به اسلحه جدید مسلح و مهیا بوده که هر گاه از طرف وی اشاره‌ای بشود جان خودشان را فدای او سازند. عداوت و کینه‌ای که در سینه سنوسی مؤسس این مذهب بر علیه فرانسویان طغیان داشت به حکم وراثت به فرزند وی رئیس کنونی این مذهب و از او به جمیع افراد این حزب سرایت نموده؛ به طوری که مختصر بهانه‌ای کافی است که آتش جنگ را میان آنان مشتعل سازد و اگر احیانا از طرف فرانسویان به قبائل طوارق حمله شود یا از طرف شمال به طرف دریاچه شاد قدم جلو گذارند؛ ناگهان جنگ بزرگی برپا خواهد شد. فرانسویها به خطر ایستادگی خودشان در مقابل سنوسیان پی بردند به این

جهت چندین مرتبه در مقام دلجوئی آنها برآمدند و خواستند که آنها را به خود نزدیک سازند ولی کوشش آنها در این راه به هدر رفت. بر عکس آنها، سلطان عبدالحمید خان دوم با وجود اینکه می‌داند مقررات و نظامات سنوسیان به آنها اجازه نمی‌دهد که به خلافت وی اعتراف نمایند با هوش سرشار توانسته است که میل و محبت سنوسیان را به خود جلب نماید. هنگامی که انگلیسیها مصر را احتلال نمودند سنوسی از شیطنت آنها ترسید و از مجاورت آنان برحذر شد. (البته ترسیده است که انگلیسیها چنانچه رویه آنها می‌باشد در میان آنها اختلاف بیاندازند. مترجم) سنوسی در سال ۱۸۹۶ مسیحی از جغبوب به واحه‌ی کوفره مهاجرت نمود. کوفره در وسط صحرای (لیبیا) واقع و تا جغبوب اقامتگاه اولی سنوسی دوازده روز راه است. سنوسی بزرگان علما و سران حزب خویش را با خود به آنجا برده و در آنجا مدرسه‌ای که تابع حزب سنوسی باشد تأسیس نمود. وقتی شنید که موضوع مهدویت وی در سودان از میان رفته؛ از کوفره هم به جورون (محل قبایل بنی‌سلیمان و محامید بزرگترین اعوان و انصارش) مهاجرت نمود. آنها از تمام مردم بیشتر به سنوسی علاقه داشتند. از جورون تا کوفره نیز دوازده روز راه است. بنابر اخباری که اخیرا واصل گشته سنوسی در سال ۱۹۰۰ مسیحی از جورون هم به عین کلاکل مهاجرت نمود. (از عین کلاکل تا جورون شش روز مسافت می‌باشد) و شاید در عین کلاکل استقرار حاصل کند و از آنجا سیطره و نفوذ خویش را به اطراف و اکناف انتشار دهد. زود است که نسل آینده وقایعی از این حزب مشاهده کند و اخباری از آنها دریافت نماید که به خاطر کسی خطور نکرده باشد. روزنامه‌ی (دی کولونی) از یک دانشمند آلمانی که از اوضاع عمومی [صفحه ۵۱] افریقا و وضع خصوصی سنوسیان مطلع بوده نقل می‌کند که تعداد افراد این حزب به نه ملیون می‌رسد و می‌توانند یک کرور لشکر جنگجو به سودان و مصر گسیل دارند این دانشمند آلمانی به طور اختصار قسمت مفیدی از تاریخ سنوسیان را نگاشته که روزنامه‌ی مؤید آن را از روزنامه‌ی «میموریال» به عبری ترجمه نموده و آن چنان می‌باشد که ملاحظه فرمودید.

غلام احمد قادیانی

میرزا غلام‌احمد قادیانی که در سال ۱۸۳۲ مسیحی در هند در قادیان پنجاب تولد یافته، (قادیان قریه‌ایست که بیش از هزار نفر سکنه ندارد و بیشتر آنان مسلمانند) پدر وی از ملاکینی بود که در سال ۱۸۵۷ در جنگ با انگلیسیها به هندوها کمک می‌نمود. غلام‌احمد هنگام نشو و نما با وجود سنی بودنش علم قرآن را نزد بعضی از علماء شیعه فراگرفت و به این جهت بر اقوال و عقاید سنی و شیعه اطلاع کامل داشت. پس در بعضی از ادارات دولتی به سمت منشی‌گری مشغول خدمت گردید ولی چون از بدو جوانی عشق به عبادت داشت به شغل خود دل‌خوش نبود آخرالامر از شغل دولتی استعفا داد و خود را برای عبادت و بحث در امور دینی فارغ ساخت. در این حال زندگی وی از یک قسمت ملکی که در قریه احمدآباد قادیان داشت و قریه‌ی دیگری که مال یکی از اولاد او بود اداره می‌شد. قادیانی دو زن اختیار کرد و از زن اول دو پسر و از زن دوم چهار پسر و یک دختر پیدا نمود اسم پسر بزرگش که از زن اولش بود سلطان احمد بود وی در ادارات دولتی مستخدم بود، اسم پسر بزرگ زن دومش محمود و چهار ساله بود، پسر دوم بشیر احمد یازده ساله، پسر سوم ولی‌الله: چهارم مبارک احمد، دخترش دوازده ساله بود. از معجزاتی که مریدانش به وی نسبت می‌دادند این بود که پیش از ولادت هر یک از اولادش ولادت آنها را خبر می‌داد اسم آنها را معین می‌کرد، و سپس همانطور که خبر داده بود واقع می‌شد. غلام‌احمد در سن چهل سالگی به دعوت قیام کرد و سی سال مردم را به تعلیمات خویش دعوت کرد. زمامداران امور هم با او مخالفت نداشتند: زیرا وی دعوت به صلح و سلام می‌کرد. مبنای دعوت وی قرآن مجید و احادیث نبوی، که با قرآن موافقت داشته باشد، بود. غلام‌احمد مدعی بود که وی عیسی بن مریم است و دلیلش این بود که در قرآن مجید آیاتی موجود می‌باشد که به ظهور مسیح در اسلام بعد از پیغمبر (چنانکه بعد از موسی ظاهر شد) اشارت دارد. و چون فاصله‌ی میان موسی و عیسی چهارده قرن و فاصله میان عصر پیغمبر و عصر او هم نزدیک به چهارده قرن [صفحه ۵۲] است پس او همان عیسای

موعود در اسلام است. غلام‌احمد گفته است: همچنانکه عیسی علیه‌السلام از میان یهودیان برای هدایت آنها قیام نمود مسیح جدید اسلام هم از میان مسلمین برای هدایت آنان قیام کرده. عقیده‌ی قادیانی (بر خلاف گفته‌ی قرآن که مبنای دعوت خویش قرار داده) این است که عیسی مرده و قبر وی در کشمیر است و او و مادرش مریم در عصمت مانند سایر پیغمبران بوده‌اند من خودم صورت قبر مسیح را در کشمیر دیدم که ضریحی داشت، سجل احوال عیسی در پشت یکی از کتابها نوشته و مهر شده بود و چند نفر از موجهین شهر آن را تصدیق کرده بودند. چیزی که زمینه‌ی پیشرفت دعوت قادیانی را مهیا کرده بود اینکه وی همت خویش را به ترویج دین اسلام اختصاص داده و سعی و کوشش می‌نمود که دین اسلام را در میان برهمائیان انتشار دهد و تعالیم خویش را به اشکال مختلفی در میان مسلمین منتشر سازد. وی روزها را به مباحثه و مناظره و تألیف می‌پرداخت و جز از برای نماز در مسجد از خانه خارج نمی‌شد. گاهی در بین راه مسجد هم چیز می‌نوشت. مردم در مسجد جامع و در بین راه دورش را گرفته و از وی سؤالات می‌نمودند و او هم جواب می‌داد. قادیانی برای پیشرفت دعوت خود سه نوع روزنامه تأسیس کرده بود یکی روزنامه «بدر» که هفته‌ای یک روز به زبان هندی انتشار پیدا می‌کرد و حوادث روزانه مربوط به کار خود را از قبیل مسافرت و مراجعت و بیعت مریدان و امثال آن را در آن روزنامه به اطلاع مردم می‌رسانید. دوم روزنامه هفتگی «حکم» که در آن از مسائل دینی بحث می‌نمود و جواب سؤالاتی را که از او شده بود در آن می‌نوشت. سوم مجله‌ی «أیمان» که در ماه یک مرتبه به لغت انگلیسی منتشر و بحث‌های جدید دینی را انتشار می‌داد و منظور وی از طرح این بحث‌های جدید تأیید دعوت خویش بود. اخیرا هم آگهی نموده که مجله‌ی دیگری به نام «بشری» هم به فارسی هم عربی انتشار خواهد داد تا دعوت خود را میان عرب و عجم انتشار دهد. قادیانی شصت و چند کتاب تألیف نموده که بیشتر آنها به لغت محلی و بعضی از آنها به لغت فارسی و عربی و انگلیسی است. وی دارالضیافه‌ای در قادیان دارد که عابرین از هر مذهب و ملتی که باشند و هر مرام و مسلکی داشته باشند به آنجا وارد می‌شوند، و اگر کسانی بخواهند با او مصاحبه دینی کنند با کمال ملاطفت و قدرت با آنها مباحثه و مناظره می‌کند. [صفحه ۵۳] اکنون مذهب این مسیح (ادعائی) در قادیان و سایر بلاد پنجاب، بمبئی و سایر بلاد هند و در بلاد عرب و زنگبار انتشار یافته و پیروان زیادی دارد که به گفته‌ی خودشان تعداد آنها به صد و پنجاه هزار نفر می‌رسد خودشان را «احمدیه» نامیدند و قادیان را مدینةالشیخ و به او نسبت می‌دهند. جماعتی از بزرگان و علما تاکنون به او پیوسته‌اند که از جمله‌ی آنان شیخ نورالدین می‌باشد. شیخ نورالدین سابقا در کشمیر مستخدم دولت و هر ماهی نهصد روپیه حقوق دریافت می‌نموده او وقتی شنید که غلام‌احمد به این دعوی برخواسته از مقام خویش استعفا داد، به قادیان آمد و با قادیانی بیعت نمود و در تاریخ (۱۸۹۳) مسیحی در قادیان برای تعلیم فلسفه و حکمت و سایر علوم مدرسه‌ای افتتاح و بیمارستانی هم تأسیس نمود تا فقرا را در آنجا مجانا معالجه کنند. شیخ نورالدین از بزرگان علماست و تاکنون شصت سال عمر نموده. و نیز از جمله‌ی آنان اسمعیل آدم یکی از تجار بمبئی، شیخ رحمت‌الله تاجر بزرگ شهر لاهور، سید عبدالرحمن تاجر مدارس، مولوی سید احمد امروهی و مولوی عبدالکریم سیالکوتی می‌باشند که این دو نفر اخیر هم از علماء هستند. انجمنی از طائفه قادیانی به ریاست خود غلام‌احمد تشکیل یافته که بزرگان اعضاء آن از این قرارند: شیخ نورالدین، حکیم مولوی عبدالکریم سیالکوتی و شیخ محمدعلی که وی در علم دارای درجه‌ی (ام. آ) می‌باشد آنها در قادیان مدرسه‌ای به نام (مدرسه‌ی تعلیم اسلام) تأسیس نموده‌اند که آن را اداره می‌کنند و شاگردان را مجانا تعلیم می‌دهند. این مدرسه قریب صد نفر شاگرد دارد که اولاد صاحب دعوت هم جزو آنها می‌باشد این مدرسه را مدرسه‌ی کلیه (یعنی دانشکده) می‌دانند و این غیر از مدرسه‌ی شیخ نورالدین است. مصارف اداره مدرسه و تألیف کتب و دارالضیافه از مورد و هدایا و اعاناتی که مریدان قادیانی به طور ماهانه یا غیر ماهانه می‌پردازند تأمین می‌شود. غلام‌احمد اکنون هفتاد و یک سال از عمرش می‌گذرد؛ وی مردی تندرست، وسیع‌الصدور و کریم‌النفس می‌باشد، لغات محلی و لغت فارسی و عربی را می‌داند. لغت انگلیسی را شیخ محمدعلی سابق‌الذکر برایش می‌خواند و می‌نویسد:

محمد احمد مهدی سودانی

محمداحمدمهـدی سودانی می‌باشـد او ماننـد شیعیان به امام دوازدهم اعتقاد دارد، ولی ادعا می کند که خودش همان امام دوازدهم است که یک مرتبه دیگر قبل از این ظهور نموده. [صـفحه ۵۴] از برای ظهور این مهـدی سودانی مانند کسان دیگری که به دعوای مهـدویت برخواسـته‌اند اسـبابی وجود پیـدا نموده که مـا اهم آنها را بیان می کنیم. اول عموم مسـلمین که اهل سودان از جملهی آنها هسـتند ظهـور حضـرت مهـدی را انتظـار داشـتند ولی سودانیهـا از لحـاظ اعتمـاد بر گفتهی سنوسـی سابق‌الـذکر ظهـور او را نزدیک می‌پنداشـتند. دوم اعتقاد مردم سودان به استناد اقوالی که بعضی از موثقین روایت می کنند این است که از میان آنها برمی‌خیزد. و از جمله آن گفته قرطبی است که در طبقـات کـبرای خـود چنین گفته است: (وزیر مهـدی صـاحب خرطـوم می‌باشـد) و همچنین قول سیوطی و ابن‌حجر که گفته‌انـد: (از علامـات ظهور مهـدی خروج صـاحب سودان است) و نیز گفتهی غیر از اینها است که ما بقیه را در کتاب باب‌الابواب نقل کرده‌ایم و شـما به آنجا رجوع کنیـد. محمداحمـد سودانی از قبیلهی دناقله و در جزیره بنت واقع در مقابل دناقله تولـد یافته: بعضـی هم گفته‌اند در سال (۱۸۴۸) در «حنـک» تولـد یافته نسبت وی به شـیخ قرنی صاحب کتاب «الفروق» داده می‌شود، خانـدان وی در سـاختن کشتی اشـتهار دارنـد، اسم پـدرش عبـدالله است. وی بـا تمـام اولادش به «شـندی» مهاجرت نموده، محمداحمد در آن وقت بچه بود، در اوان کودکی عمرش را به اکراه به کشتی‌سازی گذرانید و در اثناء شغل کشتی‌سازی به مدرسه رفت و آمد می کرد صـنعت کشتی‌سازی را در جزیره «شـبکه» که نزدیک «سـنار» است از عمویش شـرف‌الدین فراگرفت. یک دفعه عمویش وی را کتـک زد او فرار کرد و به خرطوم رفت و آنجـا در طریقهی فقرا داخل شـد. طریقهی فقرا طرقی است که در سودان اشـتهار زیـادی دارد از آنجا به مـدرسه خـوجه‌لی که نزدیـک خرطـوم است وارد شـد. در آنجـا از برای خـوجه‌لی مقـام ارجمنـدی می‌باشد. محمداحمد چند سال در آن مدرسه باقی ماند، سپس به «بربر» منتقل شد و به مدرسهی آنجا وارد شد. پس از آن به قریهی «ازداب» منتقل شـد و در محضـر تعلیم شـیخ نورالدائم حاضـر شد و سـر طریقهی فقرا را از وی دریافت نمود. و این در سال (۱۸۷۱) مسیحی بود. محمداحمـد دارای حافظهی قوی بود و قرآن مجیـد را با تجویـد و مقداری از اخبار و احادیث حفظ کرده بود. پس از آن به جزیره «آبـا» واقع در جنـوب خرطوم رفت و در آنجـا اقـامت نمود. محمداحمـد روشـی نیکو و طبعی ملایـم داشت. زیرک و تیزهوش و دارای [صفحه ۵۵] قدرت استدلال بود. هنگام ایراد خطاب به سخنانش در مستمعین مؤثر می‌شد، مردم کاملا به او توجه داشـتند و او را دوست داشـتند. او هم به ذکر و موعظه و نماز مشـغول بود و تظاهر به زهـد و تقوی و کناره گیری از دنیا می‌نمود؛ به این جهت مردم فوج‌فوج مانند قطرات باران دورش را احاطه می کردند، اکثر آنها از قبیلهی «بقاره» بودند که به قوت و شدت اشتهار داشـتند. آنها به دور وی مجتمع و به ذکر و انشاد شعر مشغول می‌شدند. مقدمهی دعوای مهدویت سودانی این بود: که حکومت‌های مصـر مردم سودان را زیر فشار پرداخت مالیات قرار داده بودنـد و به مردم سودان ظلم و تعـدی می کردنـد، محمداحمد ابتدا از رفتار آنها شـروع به انتقاد نمود و تسلط آن ستمکاران را نتیجهی سیآت اولاد آدم قلمداد می کرد و چنین اظهار می‌نمود: عالم فاسد شده و مردم از طریـق حق منحرف شدنـد: به این جهت به غضب خداونـد گرفتـار شده‌انـد و به زودی خداونـد مردی را خواهـد فرسـتاد تا اوضاع عالم را اصـلاح کنـد و زمین را پر از عـدل و داد فرماید و او مهدی منتظر می‌باشد. زمزمهی ظهور مهدی منتظر در تمام اقطار سودان پیچید، به طوریکه در هر جا که عده‌ای جمع می‌شدند سـخن از دو چیز در میان می‌آمد: اول چگونه روزگار بر مردم سـخت گشـته، دوم به زودی مهدی منتظر ظاهر می‌شود و به این سختی‌ها خاتمه خاتمه خواهد داد. در تمام مجامع و محافل هر جا دو نفر با هم اجتماع می کردنـد؛ سـخنی جز این در میان نبود. محمداحمـد دید خیال مردم به مژده ظهور مهدی کاملا راحت شده و اقوال وی خوب در مردم مؤثر گشته است. پس چون زمینهی افکار عمومی را مهیا دید به خاطرش رسید (و چه قدر این گونه خاطرات زود در انسـان جلوه می کنـد) که اگر دعـوی مهـدویت کنـد افکـار عمومی دعوی او را قبول و اسـتقبال می کنـد بـا وجود این به این دعوی

مبادرت نورزید تا مردم مبادرت کردند و از وی پرسیدند: «شاید شما خودتان مهدی منتظر می‌باشید؟» در این وقت جواب داد «آری من همان مهدی منتظر هستم.» متمهدی سودانی شروع به نشر تعلیمات خود کرد و مردم هم دور او را گرفتند. کم‌کم خبر ظهور وی از «آبا» به «خرطوم» رسید و قبائل «بقاره» به قبول دعوت او مبادرت ورزیدند. رئیس قبائل بقاره علی فرزند حلو بود. قبائل بقاره که دعوت وی را زود پذیرفتند به واسطه‌ی اعتقاد به مهدویت [صفحه ۵۶] وی نبود، بلکه آنها جماعتی برده‌فروش بودند، راه معیشت و مایه‌ی ثروت آنان منحصر به همین برده‌فروشی بود، با این حال حکومت مصر برده‌فروشی را قدغن کرد و منافع این قبائل به خطر افتاده بود. و چون متمهدی سودانی با حکومت مصر مخالف بود، لاجرم قبائل بقاره دور وی را گرفتند، تا به وسیله او بر علیه حکومت مصر قیام کنند. متمهدی سودانی هم از موقعیت استفاده نمود، روابط خویش را با این قبائل محکم کرد و برای رسیدن به همین مقصود با دختران بسیاری از بزرگان آنان ازدواج کرد. از جمله اشخاصی که دور او را گرفته بودند عبدالله تعایشی بود. وی از قبیله‌ی «تعایشه»، به علم نجوم و نوشتن اوفاق اشتغال و علم اسرار حروف را به خود اختصاص می‌داد و در میان قبیله‌اش مقام ارجمندی داشت. روزی محمداحمد به وی گفت: «تو وزیر مهدی می‌باشی؟» عبدالله گفت: «من در انتظار ظهور او می‌باشم، اکنون اگر تو آن مهدی می‌باشی؛ پس امر خویش را اظهار بدار و من هم تو را یاری خواهم نمود.» محمداحمد گفت: «آری من مهدی هستم» پس عبدالله (بی‌درنگ و بدون مطالبه‌ی دلیل و برهان) به وی ایمان آورد، او هم عبدالله را وزیر خویش قرار داد. پس او و قبیله‌اش از یاران وی شدند. تصادفا در همان سال ستاره‌ی دنباله‌داری در آسمان ظاهر و به مردم سودان تلقین شد که این ستاره پرچم حضرت مهدی است که ملائکه آن را بر دوش گرفته‌اند. محمداحمد مؤمنین به خویش و پیروان طریقه‌ی خود را درویش می‌نامید. هنگامی که خبر قیام محمداحمد در سال (۱۸۸۱) به خرطوم رسید؛ رؤف‌پاشا حاکم آنجا مردی از خواص خویش را به نام ابوالسعود به سوی وی فرستاد تا محمداحمد را به خرطوم جلب نماید، ولی در مرتبه اول به جلب وی موفق نشد. در مرتبه دوم با جماعتی از نظامیان به سوی وی رفتند و در این مرتبه تمام آنها کشته شدند پس از آن محمداحمد در بلاد سودان حرکت نمود و نام این حرکتش را مهاجرت گذاشت. پس با محمدسعید پاشا جنگید و او را کشت و سپس به سوی جبل قدیر انتقال پیدا کرد پس با رشیدبیک حاکم آنجا رزم داد و در نهم دسامبر (۱۸۸۱) بر وی غلبه پیدا کرد. در این وقت به قبائل آن سامان نامه نگاشت و آنان را به سوی خویش دعوت نمود؛ پس عرب شککك به یاری وی برخاستند قبائل دیگر (مانند قبیله‌ی [صفحه ۵۷] کبابیش در شمال «کردوفان» و «رفاعه» در «سنار» و «بشارین» بین «سواکس» و «بربر» نیز به سوی وی آمد و رفت داشتند ولی گاهی مطیع و گاهی عصیان می‌نمودند. و در مارس (۱۸۸۲) مسیحی رؤف پاشا معزول شد و جیکلر پاشا موقتا به جای او منصوب گردید. پیوسته آتش جنگ میان آنان روشن بود، تا عبدالقادر پاشا در (۱۱ مه) سال (۱۸۸۲) مسیحی وارد خرطوم شد و به جای رؤف پاشا به حکومت عام خرطوم منصوب گردید. پس مهدی با اصحابش در اوائل (سپتامبر ۱۸۸۲) به طرف ابیض پایتخت «کردوفان» حرکت و در هشتم این ماه به ابیض حمله نمود. ولی در این حمله متمهدی شکست خورد و قشون مصر شصت و سه پرچم از لشگر متمهدی به غنیمت بردند که از جمله آنها پرچم خود متمهدی بود، که به نام پرچم عزرائیل نامیده شد. و نیز ده هزار از لشگر متمهدی کشته شد که از جمله کشتگان محمد برادر متمهدی و یوسف برادر عبدالله تعایشی بود. از قشون مصر فقط سیصد نفر کشته شد. این واقعه بسیار بر متمهدی گران آمد. پس محرمانه با «نور عنقره» حاکم «بارا» اتفاق و بند و بست نمود و بارا را فتح و دومرتبه ابیض را محاصره کرد. پس مبلغینی اعزام نمود، تا دعوت وی را در «دارفور» و «بحرالغزال» انتشار دهند. آنگاه آتش جنگ را در آنجا برافروختند ولی در سال (۱۸۸۲) در آنجا نتوانستند جز بعضی بلاد را فتح کنند و در اوائل سال (۱۸۸۳) در پنجم ژانویه «دارا» را فتح نمود و در نوزدهم آن ابیض از گرسنگی مجبور به تسلیم گردید و ایالت «کردوفان» هم به قلمرو حکومت او پیوست و غنائم بسیاری از ذخائر و اسلحه و اموال به دست آنان افتاد. از این وقت آوازه‌ی مهدی در اطراف سودان پیچید و قبایل بزرگ به او توجه پیدا کردند. عبدالقادر پاشا قشون بزرگی ترتیب داد و خودش برای قلع و قمع متمهدی مهیا شد، ولی بعضی از عناصری که به سودان طمع داشتند، بر علیه

وی در دربـار مصـر سـعایت کردنـد در نتیجه حکومت مصـر ناگهان وی را به دربار احضار و به جای او علاءالـدین پاشا را منصوب نمـود. و ریـاست قشـون را بـه یـک نفر سـرکرده انگلیسـی به نـام کلنـل هیکس داد و اسم هیکس را هم پاشـا گـذاشت. و به تهیه‌ی مقـدمات حمله به متمهـدی سودانی شـروع کردند. بدوا قشون بزرگی که مرکب از یازده هزار لشـکر بود ترتیب داد. این قشون پنج هزار و پانصد شتر، پانصد اسب، چهار عدد توپ کروپ ده عدد توپ کوهستانی و شش عدد توپ از نوع «نور و نفلت» داشت. چند افسر خارجی [صفحه ۵۸] که از جمله‌ی آنها کلنل «فرکوهار» رئیس سـتاد ارتش، «بکباشیه سکندروف»، «ورترروماسی»، «ایوانس» و غیره و خبرنگـار «تـایمز» و «دیلی نیوز» در میـان آنها دیـده می‌شـد. رؤساء مصـری لشـکر از این قرار بودنـد: سـلیم‌عونی بیگ، سـید عبدالقادر بیگ، ابراهیم حیدرپاشا، رجب صدیق بیگ، خیرالدین بیگ، عبدالعزیز بیگ، والی بیگ، ملحم بیگ یحیی بیگ و عباس وهبی بیگ. روز نهم سپتامبر از امدرمان شروع به حمله شد، بیسـتم سـپتامبر به «دویم» رسـید، اول اکتبر به دریاچه «شرکلا» رسـید، بیستم اکتبر به «رهد» رسید سوم نوامبر به طرف «اکشجیل» حرکت کردند تا به دو میلی «شیکان» که بین «اکشیجل» و «برکه» می‌باشد رسـیدند. در اینجا تشـنگی بر آنها غلبه کرد و آنان را ناتوان ساخت پس ناگهان دسته‌ای از لشـکر متمهـدی به آنها حمله کردنـد و معلوم شد که متمهدی با لشـکری عظیم در همین حدود هسـتند. پس در حالیکه از خستگی راه و تشنگی طاقت‌فرسا در آخرین رمق حیات بودند به «علویه» رسـیدند. در اینجا جنگ بزرگی درگرفت. و در نتیجه تمام لشـکر مصـر کشته شدند و جز سیصد نفر از آنها کسـی نجات نیافت. هکس و علاءالدین پاشا و جمیع افسـران کشـته شدند پس از آن اکثر شـهرها از ترس یا طمع به قلمرو حکومت متمهدی ملحق شد و بعد تمام سودان شرقی به غیر از سواکن از تبعیت دولت مصر خارج و امر متمهدی بالا گرفت. در ۸ ژانویه سال (۱۸۸۴) حکومت مصـر تحت فشـار دولت انگلیس از تمام آنچه از سودان در قبضه‌ی قـدرتش بود صـرفنظر کرد و لشـکر خود را از سودان خارج کرد و به این طور تمام سودان مصری به تصرف دراویش درآمد. پس از آن حکومت انگلیس (که عامل نهائی تجزیه سـودان از امپراطوری مصـر بود و در بـاطن دسـتگاه مهـدی‌گری را رهـبری می‌کرد. م) ژنرال گوردون پاشـا را به سودان فرسـتاد تا بهترین وسائل زنـدگی را برای مـدافعین سودان (پیروان متمهدی) و فرنگیان ساکن آن سامان فراهم سازد و یک حکومت منظمی بر تمام سواحل بحر احمر برقرار نمایـد. ولی وقتی ژنرال گوردون وارد مصـر شـد؛ قنسول انگلیسـی سـیرافلن بارنج (لرد گرومر) به وی خبر داد که حکومت انگلیس دسـتور داده که بایـد خاک سودان از قشون مدافعین (پیروان متمهدی) تخلیه گردد و حکومت سودان را به امرائی که بعـد از فتـح محمـدعلی پاشا بر آن حکومت می‌کردنـد که آنها را «مکوک» می‌گفتند یا به دیگری هر طور رأی وی قرار بگیرد بدهنـد (زیرا پیروان متمهـدی بـا قـدرتی که به دست آورده بودنـد دیگر حاضـر نمی‌شدنـد از حکومت انگلیسـی اطاعت کنند.) [صفحه ۵۹] ژنرال گوردون به دسـتور حکومت انگلیس به خرطوم حرکت نمود در ۱۸ فوریه سال ۱۸۸۴ مسیحی به خرطوم وارد شـد و چون مالـک متصـرفی هر چه خواست کرد تـا اینکه به دست پیروان مهـدی کشـته شـد. (متمهـدی سودانی دیـد: نقشه‌ی حکـومت انگلیس تغییر یـافت و اکنون تصـمیم گرفته است که دست متمهـدی و پیروان او را از حکومت سودان کوتـاه کنـد به این جهت او هم تصـمیم گرفت که بـا حکـومت انگلیس مخـالفت آغـاز نمایـد. م) لاـجرم متمهـدی هم بـا هفتـاد هزار نفر قشون مسـلح جنگجو خرطوم را محاصـره نمود و رابطه‌ی گوردون را با خارج قطع کرد. و در بامداد ۲۶ ژانویه سال (۱۸۸۵) مسیحی صدای غرش تفنگ‌ها گوش گوردون را پاره کرد. گوردون سراسیمه به بالای پشت‌بام رفت و دیـد عرب‌ها وارد سور شـهر گردیدند، پس لباس بر تن پوشـید و مسلح گردیـد و همین که خواست از بالاـ به پـائین بیایـد، ناگهـان در بالای پلکان با سه تن دراویش روبرو گردیـد. گوردون از یکی از آنها پرسـید: آقای شـما مهـدی کجا می‌باشد؟ آن درویش با نیزه جواب وی را داد و درویش دیگری با شمشـیر کارش را ساخت. و گوردون نقش بر زمین شد. سـپس آن درویش سرش را برید و در میان دستمال بزرگی گذاشت و نزد متمهدی آورد. و به این طریق خرطوم پایتخت سودان هم سـقوط نمود و به دست دراویش افتاد ولی متمهدی در آنجا اقامت نکرد و همچنان محـل اقـامت خویش را در «امدرمـان» قرار داد و در آنجـا شـهری بنـا کرد که از همین وقت پـایتخت وی واقع شـد و تمام سودان تا

ماوراء خط استواء در قلمرو حکومت متمهدی درآمد. پس از آن به دعوت سلاطین اسلام مبادرت ورزید و از آنان درخواست نمود تا دعوت او را اجابت کنند. مردم نیز دیدند: متمهدی در مرام خویش جلو رفته، در هیچ واقعه‌ای حاضر نشده مگر آنکه مظفر و منصور شده و هیچ شهری را محاصره نکرده مگر آنکه آن را فتح نموده به این جهت به دعوت او وثوق پیدا نمودند و شاید چنین خیال می‌شد که وی تمام شهرها را فتح می‌کند و تمام سلاطین نسبت به او تسلیم می‌شوند، و این همان مهدی موعودی می‌باشد که سلطنتش مشرق و مغرب عالم را فراخواهد گرفت و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. ولی عاقبت معلوم شد که این خیال چیزی جز اندیشه‌ی باطل نبوده زیرا چند ماهی بیش طول نکشید که اجل محتومش فرارسید و در تاریخ ۲۱ ژوئیه در سال (۱۸۸۵) در امدرمان مرکز حکومتش، به تب شدیدی دچار گردید [صفحه ۶۰] و بر بالای تخت حکومت سودان در حالیکه خلفاء سه‌گانه وی و امراء لشکرش بر بالینش حاضر بودند جهان فانی را وداع نمود. از جمله کسانی که بر بالین وی حضور داشتند احمد بن سلیمان و محمد بن بصیر و عثمان بن احمد و سید مکی بود. متمهدی وقتی فهمید که اجلش نزدیک گشته، به کسانیکه بر بالینش حاضر بودند، رو نمود و با صدای ضعیفی گفت: آگاه باشید که پیغمبر صلی الله علیه و آله عبدالله صدیق را خلیفه‌ی من قرار داد. او از من، و من از وی می‌باشم. آنچنان که مرا اطاعت می‌نمودید، وی را اطاعت کنید. پس از آن استغفار نموده، شهادتین بر زبان جاری ساخت، دستها را روی سینه گذاشت و روح از بدنش بیرون رفت. هنوز آخرین نفس متمهدی تمام نگشته بود که حاضرین جلو آمدند، با عبدالله بیعت کردند، و او را خلیفه مهدی نامیدند. سپس جسد متمهدی را غسل دادند، کفن نمودند، در همان غرفه‌ای که مرده بود به خاک سپردند، بعد از آن ضریحی از چوب بر روی قبرش نصب کردند و پیراهن سیاهی به آن پوشانیده، قبه‌ای بر بالای آن ساختند که آن را «قبةالمهدی» می‌نامند و مردم به زیارت آن می‌روند و نیز چاهی در جنب آن قبه کندند که زائران از آن آب بیاشامند و وضو بسازند ادور آن قبه هم نرده‌ای از چوب نصب نمودند. متمهدی بلندقامت، چهارشانه، گندم‌گون و قوی‌پنجه بود. خالی بر گونه داشت که گمان برده بود: آن خال از علائم مهدویت وی می‌باشد، جبه‌ی سفید کوتاه منقشی می‌پوشید، پیوسته پاکیزه و معطر بود، عطر صندل و مشک و گل استعمال می‌کرد و میان پیروانش به بوی عطر مشهور بود تا حدی که بوی خوش را به او نسبت می‌دادند و «رائحه مهدی» می‌گفتند. بعد از وی عبدالله تعایشی بر مسند حکومت قرار گرفت و مردم سودان از حدود مصر تا ماوراء خط استوا و از سواحل بحر احمر برایش پول و مال می‌فرستادند. تعداد پیروان وی را به ده ملیون تخمین می‌زنند. کسانی که به احوال متمهدی آشنا باشند: می‌دانند که وی مردی عاقل و باتدبیر و خوش‌اخلاق بود، در جذب قلوب مردم قادر و ماهر بود. وقتی سخنرانی می‌کرد؛ چنین می‌نمود که تمام اعضاء و جوارحش سخنرانی می‌کند، هنگامی که جنایات اولاد آدم را می‌شمرد؛ وقتی نعمتی را که به آنها روآورده بود توصیف می‌نمود، هنگامی که مردم را بر جهاد ترغیب و تحریص می‌کرد؛ به گریه می‌افتاد و طوری تظاهر به خشوع می‌کرد که شنوندگان [صفحه ۶۱] را به گریه می‌انداخت. از مجمل زندگانی متمهدی سودانی چنین معلوم می‌شود که وی در بلیات صبور و بردبار بود، غیظ و غضب خویش را فرومی‌برد، با احزاب و دسته‌جات مردم بر طریق مسالمت رفتار می‌نمود، به آنها احسان می‌کرد، مایل بود که با ملاطفت و خوش‌رفتاری بر دلهای آنان حکومت کند و بزرگترین عوامل پیش رفتن دعوی وی نیز همین موضوع بود، پیش از این اعمال جنگ‌جویانه وی را از هنگام ظهور تا زمان مرگش بیان کردیم و اکنون به ذکر تعلیمات و دستورات وی در میان مسلمانان سودان اقتصار می‌کنیم. اول - متمهدی سودانی به پیروانش چنین تعلیم می‌داد: که باید از دنیا و لذائذ آن صرفنظر کنند، و ریاست دنیا را پشت سر بیندازند به همین جهت درجات و القاب رسمی و غیر رسمی و نشانه‌های لیاقت و کفایت را از میان مردم برداشته میان فقرا و اغنیا مساوات برقرار ساخت و بر پیروان خویش واجب نمود که همگی یک نوع جبه‌ی وصله‌داری بپوشند تا هم از دیگران ممتاز باشند و هم نشانه‌ی زهد آنان باشد. دوم - جمیع مذاهب اسلام را جمع نمود و یک مذهبی که به جمیع مذاهب نزدیک باشد از میان آنها درست کرد به این طور که جهان متخالفه مذاهب را اصلاح و یا الغا نمود و جهات مشترکه آنها را باقی گذاشت، بعضی از آیات قرآن مجید را انتخاب نمود و به پیروان خود دستور

داد تا همه روزه بعد از نماز صبح و عصر آنها را بخوانند و وضو ساختن را بر مردم آسان نمود. سوم – از تشکیل مجالس عروسی که به هزینه‌های زیاد نیازمند باشد جلوگیری کرد، شراب خوردن در عروسی‌ها و مجالس دیگر را که سابقا معمول و متداول شده بود قدغن کرد، مهر زنان را که به حد اجحاف رسیده بود و پرداخت آن طاقت‌فرسا شده بود پائین آورد، مقرر نمود که مهر دختران باکره ده ریال و دو جامه عوضی باشد و مهر زنان ثیبه پنج ریال و دو جامه عوض بدلی باشد. جناب متمهدی سودانی مقرر داشته بود که هر کس بر خلاف این دستور رفتار کند تمام دارائی وی مصادره می‌شود. چون مصارف عروسی‌ها طوری سنگین شده بود که راه ازدواج را بسته بود؛ به این جهت کار خوبی در نظرها جلوه کرد. چهارم: لهو و لعب و رقاصی را منع کرد و هر کس مرتکب آنها می‌شد او را تازیانه می‌زد و اموالش را مصادره می‌نمود. تفصیل این مقررات در نشریه‌های وی موجود می‌باشد. [صفحه ۶۲] پنجم – حج بیت‌الله را قدغن نمود؛ زیرا چون تعلیمات وی با احکام اسلام مخالفت داشت؛ بیم آن می‌رفت که اگر پیروان وی با مسلمانان تماس حاصل کنند میان آنها تفرقه حاصل شود و در نتیجه از پیروی او سرپیچی کنند. ولی در ظاهر از این عمل خود چنین اعتذار می‌جست که باید دروازه‌های سودان به روی مردم آن بسته باشد تا مبادا حکومت استعماری مصر دومرتبه در سودان نفوذ پیدا کند. ششم – جناب متمهدی سودانی مقرر داشته بود که هر کس به مهدویت وی شک بیاورد یا در اطاعت و انفاذ فرمان وی تردید کند باید دست راست و پای چپش را قطع کنند و برای اثبات جرم او کافی بود که دو نفر گواهی بدهند. گاهی خودش مدعی می‌شد که بر من از طریق الهام معلوم گشته است!. جناب متمهدی به اسم خودش سکه‌ی نقره زد و منتشر کرد، بر یک طرف سکه اسم شهری نقش بود که محل زدن آن «ام‌درمان» بود. زیر آن تاریخ ۱۳۰۴ که سال استقلال آنها در اقطار سودان بود منقوش بود؛ بالای آن رقم ۱ که مقصود سال اول حکومت آنها باشد نقش بود و بر طرف دیگر سکه چیزی شبیه به طغرا بود که فقط یک کلمه‌ی آن خوانده می‌شد و آن کلمه «مقبول» بود گویا مقصود این باشد که این سکه در حکومت متمهدی مقبول می‌باشد. زیر طغرا «سنه ۵» خوانده می‌شد شاید که اشاره به سال پنجم ظهور و هجرتش باشد. [صفحه ۶۳]

سرگذشت میرزا علی محمد شیرازی

اشاره

در بیان سرگذشت میرزا علی‌محمد شیرازی ملقب به باب که مقصود اصلی از تألیف این کتاب و کتاب باب‌الابواب بیان حال او است چون مقدماتی را که در سرگذشت مدعیان مهدویت یا عیسویت ترتیب داده بودیم به انجام رسید؛ اکنون به شرح حال باب و پیروان او و خاتمه کار آنان و شرح حال کسانی که بعد از او ادعای ظهور کردند شروع نموده می‌گوئیم: چندین نفر از علماء ایران و فرهنگ تاریخ بابیان را نوشته ولی هیچ یک به تاریخ حقیقی آنها نرسیده‌اند؛ زیرا بعضی از آنها جاهل یا متجاهل، برخی کودن و غافل و بعضی فریب‌خورده و یا فریب‌دهنده بوده‌اند. به این جهت کتاب‌های آنان تشنه‌ای سیراب نکرده و بیماری را شفا نمی‌دهد. ولی ما در تألیف این کتاب و کتاب باب‌الابواب راه مورخ منصف عادلی را پیموده هیچ گاه از راه حقیقت منحرف نگشتیم: زیرا مقصودی جز بیان حقیقت نداشتیم: به این جهت به طوری که جای شک و شبهه نباشد از چهره حقیقت پرده برداشته چنین می‌گوئیم: چنانکه سابقا گفته شد اقوال مورخان در این باب مانند سرابی است که تشنه آبش پندارد. بدین جهت نمی‌توان به گفتار آنها اعتماد نمود من آنچه را در این باب می‌نویسم چیزی است که خود از پدرم شنیده و یا در کتابی که او به خط خود نوشته خوانده‌ام و بعضی از آن را هم به سعی کوشش خود از معاشرت با این طائفه و خواندن و مطالعه‌ی کتابها و سیره آنها تحصیل کرده‌ام. پس قبلا مقاله‌ی فاضل دبستانی را از مجلد پنجم صفحه ۲۶ کتاب معروف وی موسوم به دائرةالمعارف نقل می‌کنیم آنگاه معلومات خصوصی خود را به طور تفصیل می‌نگاریم گرچه فاضل مذکور هم در بیشتر از مواضع اساسی حق و باطل را به هم

مخلوط نموده ولی باز هم از نوشته دیگران به حقیقت نزدیکتر است. [صفحه ۶۴]

گفتار فاضل بستانی لبنانی

بابیت بابیت دینی است که در حدود سال ۱۸۶۳ میلادی در بلاد ایران به دعوت مردی از اهل شیراز معروف به سید علی‌محمد پیدا شد. سید علی‌محمد شاگرد حاج سید کاظم رشتی گیلانی و او یکی از شاگردان شیخ احمد زین‌الدین احسائی بوده است. شیخ احمد کسی است که فلسفه و تصوف را به شریعت اسلام مخلوط و میان معتقدات شیعه‌ی امامیه و اصول فلسفی به سبک جدیدی جمع نموده است. وی چنین گفته است: مهدی غائبی که شیعه در انتظار او می‌باشد اکنون از سکان جهانی روحانی غیر از این جهان جسمانی می‌باشد. اسم آن جهان را جابلقا و جابلسا گذاشته. و نیز گفته است: اجسام آن عالم اجسام هورقلیائی (از اصطلاحات کیمیای قدیم است) نظیر اجسام جن و ملک می‌باشد. شاگردان شیخ احمد او را در این عقائد پیروی و در مقام تعلیم این طریقه‌ی نوظهور برآمدند. سید علی‌محمد بعد از مراجعت از سفر مکه مدعی شد که او باب مهدی است و مدتی هم بر این ادعا ثابت بود و این دین را از عناصر اسلامی، نصرانی، یهودی و بت‌پرستی تلفیق نموده بدوا خود را به باب‌الدین ملقب و سپس این لقب را ترک و خود را به نقطه و خالق‌الحق ملقب ساخت. و مدعی شد که او پیغمبری ساده نیست و دارای شخصیت خدائی می‌باشد. و لقب باب را به یکی از پیروان خود بخشید (صحیح آن لقب باب‌الباب است و او ملاحسین بشروئی خراسانی بوده. مترجم) سید علی‌محمد دعات خود را به اطراف فرستاد و مدتی بعد از آن (طبق گفتار مقتدایش شیخ احمد در موضوع مهدی) موضوع دعوای خویش را تغییر داده مدعی شد که او خود مهدی است که جسم لطیف روحانیش در این جسم کثیف مادی ظهور کرده است. و چون موضوع رجعت (یعنی رجوع بعضی ائمه سابقین و پیروانشان به دنیا) از اصول محققه در مذاهب امامیه است و نیز اندکی از عقیده‌ی تناسخ (از معتقدات طائفه باطنیه که سابقا روزگاری بر بلاد ایران تسلط داشتند) هنوز در میان مردم ایران وجود دارد، جماعتی از پیروان این مرد (سید علی‌محمد) مدعی شدند که وی حسن، بعضی گفتند حسین، برخی حسنین و پاره‌ای گفتند یکی از امامان دیگر غیر از حسنین است. [صفحه ۶۵] مؤید این دعاوی آنکه این مرد (سید علی‌محمد) اظهار داشت شخصیتی که انسان به واسطه آن از دیگران ممتاز و اسم خاصی مانند حسن و حسین پیدا می‌کند به صفات و اخلاق وی می‌باشد، بنابراین هر کس صفات و اخلاق دیگری را بر وجه کامل داشته باشد او حقیقتا همان شخص است در هر زمانی که باشد (و نیز بنابراین بسیاری از مردم جهان که در صفات و اخلاق یکسانند حقیقتا یکی بوده، پس اگر پولی از یکی آنها استقراض نمودیم می‌توانیم به دیگری ادا کنیم. مترجم) به علت نزدیکی این اعتقادات با مذهب شیخیان (پیروان شیخ احمد احسائی) تعداد زیادی از مردم ایران دعوت این مرد را قبول کرده و آنها همین افرادی هستند که اکنون این مذهب جدید را به خود بسته‌اند (کسانی که این مذهب جدید را به خود بسته یا خود را به آن بسته‌اند به هیچ وجه از عقیده‌ی تناسخ و هور قلیا خبری ندارند، و اصولا دعوت این طائفه به طبقات بی‌اطلاع اختصاص دارد و اگر باور ندارید از یک یک با بیان عقیده تناسخ و هور قلیا را سؤال کنید تا صدق عرض ما معلوم گردد. بنابراین علت قبول دعوت باب تقارب اعتقادات نبوده بلکه عوامل سیاسی و شهوانی در آن مدخلیت داشته چنانچه در موقع خود واضح خواهد شد. مترجم). چون سید علی‌محمد دید؛ مردم به وی اقبال و دعوت او را اجابت می‌کنند قدم فراتر گذاشته، مدعی شد که پیغمبر است و خداوند کتابی به نام (بیان) بر وی نازل نموده و قول خدای تعالی که فرموده است: الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان، بدان اشارت دارد که انسان علی‌محمد و بیان همین کتابی است که بر او نازل گشته. کتاب بیان او مرکب از بسیاری جمله‌های عربی مسجع و بعضی جمله‌های فارسی و جمله‌های عربی آن پر از اغلاط است. وقتی از سبب غلطها (و حال آنکه غلط عیب و نقص است) پرسیدند؛ جواب داد: که چون حروف و کلمات در قدیم معصیت کرده بودند خداوند آنها را بر گناهشان عقوبت نموده به زنجیر اعراب مقید ساخت، و چون بعثت من برای تمام عوالم رحمت است جمیع گنه‌کاران حتی حروف و کلمات را عفو کرد و

لاجرم از قیود اعراب آزاد شدند تا به هر طرف از لحن و غلط که می‌خواهند رهسپار گردند. و از چیزهائی که به او نسبت داده‌اند اینکه او تندنویس بود و حتی تندنویسی او را از معجزاتش قلمداد کرده‌اند. او خود را ملقب به ذکر کرده و ادعا می‌کرد که مراد از آیه‌ی شریفه‌ی انا نحن نزلنا الذکر و انا له الحافظون و فرموده خدای تعالی فاسئلوا [صفحه ۶۶] اهل الذکر و امثال آن از آیات قرآن، او است. او شروع به دعوت مردم به دین خود کرد و کسی که دعوتش را اجابت نماید نایاب ندید. جمعیت زیادی از مردم ایران به او گرویده کارش بالا گرفت و دعوتش در دلهای مردم تأثیر کرد. پیروانش مردم را مرعوب می‌ساختند: زیرا از اسرار مردم کسب اطلاع می‌کردند و هر کسی به معتقدات آنان طعنه می‌زد فوری او را ترور می‌کردند. دامنه‌ی تعدی و ترور آنان توسعه یافت تا حدی که به اشکال مختلفه مانند گدا و غیره بیرون می‌آمدند با مردم نزدیک می‌شدند و کسانی را که از مذهب آنان مذمت می‌کردند پیدا نموده ناگهان او را ترور می‌کردند به این کیفیت خون بسیاری از مردم را می‌ریختند آنها خیلی شبیه به فدائیان عصر فاطمین بودند. پس به این حد هم اکتفا نکردند بر تعدی و تجاوز خود افزودند، در سه نقطه از مملکت (زنجان، مازندران و تبریز) آتش فتنه را علیه حکومت برافروختند و چنان ابراز جسارت نمودند که تاکنون مانند آن شنیده نشده است حتی یکی از آنان فقط لنگی بر خود بسته شمشیر به دست و با بدن عریان بر هزاران لشکر حمله‌ور می‌شد. آنان معتقد بودند که هر کدام در جنگ کشته شوند بعد از چهل روز زنده و به دنیا برمی‌گردند. کار این طائفه بر حکومت مشکل شد و حکومت درصدد جلوگیری از آنها برآمده خواست لجامی بر دهان آنان گذارد، ولی آنها در مقابل حکومت مقاومت به خرج داده تا اینکه حکومت سید علی‌محمد را دستگیر و پس از هیجده ماه زندان عاقبت در سال ۱۸۵۰ مسیحی به فتوای علماء تبریز او را تیرباران و جسدش را در میان خندق شهر انداختند. این قضیه در عصر شاهنشاه کنونی (ناصرالدین شاه شهید) در سال دوم جلوسش بر سریر سلطنت واقع شد. پیروانش اظهار می‌دارند که جسد وی به آسمان بالا رفت، ولی دیگران می‌گویند: خوراک سگهای ولگرد شهر شد. یک سال بعد از کشتن او سه نفر از پیروانش در مقام برآمدند که شاه را ترور کنند ولی تیر آنها خطا رفت (صحیح این است که زخم بی‌خطری به وی رسید) به این علت پیروان باب تحت فشار و مورد قهر حکومت واقع شدند و جماعت بسیاری از آنها را در تهران کشتند و آنها را چنان در شکنجه و عذاب قرار دادند که بدن انسان از شنیدنش به لرزه می‌آید. و از جمله آنها قرةالعین بود که ذکرش خواهد آمد. [صفحه ۶۷] و همین عذابها سبب انتشار مسلک بابیان در ایران و هند و ترکیه شد. این مرد در بعضی از رساله‌های خود اشاره کرده که جانشین بعد از او جوانی از شاگردانش به نام میرزا یحیی است و او را ملقب به صبح ازل نمود و چون شاه بر آنها سختگیری کرد و کشتار آنان را در همه جا تعقیب نمود بسیاری از آنها به سوی بغداد که در قلمرو دولت عثمانی بود فرار کردند و از آن جمله میرزا یحیای صبح ازل و برادر بزرگش میرزا حسینعلی ملقب به بها بود. صبح ازل به دستور برادرش از انظار پنهان و برادرش مدعی شد که او میان مردم ظاهر می‌شود ولی مردم او را نمی‌بینند زیرا چشم‌ها قابلیت دیدار وی را ندارد. چون دولت عثمانی و ایران بر تبعید آنها اتفاق حاصل نمودند آنها را به ادرنه انتقال دادند. آنگاه صبح ازل فهمید که برادرش کلاهی بر سرش گذارده لذا خود را بر مردم ظاهر و به کار خلافت و دعوت مردم به دین استاد خود سید علی‌محمد قیام و اقدام نمود. برادرش بر وی حسد برد و خلافت او را انکار کرد و مدعی شد که وی دجال است لاجرم میان آنان اختلاف افتاد پیروانشان هم دو دسته شدند گروهی به صبح ازل و دسته‌ای به بها پیوستند. گروه اول به ازلی و دوم به بهائی موسوم شدند و اسم عمومی هر دو طائفه بابی می‌باشد. پس از مدتی حکومت عثمانی دانست که این دو طائفه نسبت به هم دارای سوءقصدند برای اینکه مبادا شری برپا کنند میان آنها جدائی انداخته صبح ازل را به جزیره قبرس فرستاد و او در آنجا مرد (هنوز نمرده و تا این ساعت زنده می‌باشد) و بها را به عکا تبعید نموده اکنون با گروهی از پیروان خود در آنجا است (بها در روز دوم ماه ذیقعده سال ۱۳۰۹ هجری قمری مطابق با ۱۸ ماه ایار سال ۱۸۹۲ مسیحی در همانجا مرده و دفن شد). [صفحه ۶۸]

دین باب

اشاره

چنانکه از گفتار پیروان باب معلوم می‌شود: وی مانند سایر ادیان مبدأ یگانه‌ای را ثابت می‌دانسته، به صدق جمیع پیغمبران گذشته حکم می‌نموده، نظیر گفته نصاری به حلول لاهوت در ناسوت معتقد بوده و از ثواب و عقاب ارواح بعد از مفارقت از بدن، بر وجهی که شبیه به خیال است، خبر می‌داده. گفته است: نفوس طیبه به اخلاق و معلومات خود لذت می‌برند و نفوس خبیثه‌ای به واسطه‌ی ملکات رذیله و نادانیهای خود متألم و دومرتبه به عالم اجسام برمی‌گردند. و این یک قسم از عقیده به تناسخ است. او به نماز امر واجب می‌کرده ولی نماز واجب در نزد او فقط دو رکعت هنگام بامداد بوده. مسجد بزرگی در شیراز ساخته و آن را قبله قرار داده که پیروانش در نمازها باید بدان روآورند و اگر از آن انحراف پیدا کنند نمازشان باطل است. (صحیح این است که خانه محل ولادت خود را در شیراز قبله قرار داده بود.) «باب» ماه را نوزده روز قرار داد و این عدد نزد آنان مقدس است زیرا اصل وحدت لاهوت به گمان آنان از نوزده اقنوم تألیف شده و رئیس آن اقانیم باب است پس باب نزد آنها از محمد بزرگتر است چنانکه محمد از عیسی بزرگتر می‌باشد. روزه‌ی یک ماه از آخر برج حوت (اسفند) را واجب قرار داده است به طوریکه عید فطر آنها با عید نیروز (نوروز) یعنی روز اول حمل (فروردین) تطبیق کند. و از احکام وی این که به محض قدرت یافتن یکی از پیروان او باید تمام بقاع مقدسه مانند مکه و بیت‌المقدس و قبور انبیا و اولیاء را خراب کنند. شرب خمر و استعمال دخانیات را در عهد خودش حرام نموده، ولی پیروانش بعد از او حلال کردند. نوشیدن چای را مستحب مؤکد قرار داده حتی به کسی که بنوشد ثواب بسیار داده می‌شود. دیگر از احکامش این که جائز است مرد دو زن دائمی بگیرد ولی خریدن کنیز و متعه نمودن بدون حد و حصر جائز می‌باشد گفته می‌شود که او [صفحه ۶۹] نکاح خواهر را جائز دانسته. و از احکام او اینکه هر کس دروغ بگوید یا شخصی را از پشت سر صدا کند بدکار است و باید سه مثقال یاقوت کفاره بدهد، و اگر قدرت مالی نداشته باشد دو روز روزه بگیرد. و از احکامش اینکه باید برای شهداء آنان که در تهران و غیر آن کشته شده‌اند مشاهدی مکلل به انواع جواهر ساخته شود. و نیز بر هر پادشاهی که از آنها باشد واجب است که بر روی تمام جهانیان شمشیر کشیده و بگوید یا دین باب را قبول کنید یا کشته خواهید شد و قبول جزیه از آنها روا نباشد و بر هر کس از آنها واجب است که همیشه کاسه‌ای از نقره برای اینکه با آن آب خالص صاف بردارد و جامه‌ای نظیف و ظریف برای اینکه هنگام فراغت از کار خود را بدان زینت نماید با خود داشته باشد. و ممکن است بعد از وی مرد کامل دیگری ظاهر گردد ولی بعد از گذشتن سالهائی به عدد حروف المستغاث یعنی دو هزار و اندی (و به این دلیل حسینعلی بها نمی‌تواند آن مرد کامل باشد. مترجم) در مذهب آنها نکاح کنیزان و طلاق زنان و حجاب آنان حرام و صحیح این است که این طائفه تاکنون نظام صحیح تغییرناپذیری به خود نگرفته بلکه هر لحظه‌ای به وزیدن بادها مانند ریگ روان تغییر محل و شکل داده، احکام آنها تغییر و تبدیل پیدا می‌کند. و از جمله دعات این طائفه زنی جوان و زیبا و عالمه و فاضله به نام ام‌سلمه (صحیح آن است که نامش زرین‌تاج بوده) دختر یکی از مجتهدین و زن مجتهد دیگری ایرانی بود برخلاف حکم شریعت اسلام خود را طلاق داده و غائبانه به این مرد ایمان آورد (گویا ایمان وی غیابی نبوده بلکه در سفر کربلا با هم بند و بست کرده و شاید هم از بند و بست‌چیهای حروف حی می‌بوده مترجم) او با باب مکاتبه داشت و باب در نامه‌ها به او قرةالعین خطاب می‌نمود و به این جهت ملقبه‌ی به قرةالعین گشت. این زن بدون حجاب با دانشمندان و فضلا مناظره می‌کرده و هنگامی که در مازندران میان بابیان و قشون دولتی جنگ شده این زن هم لشگری به راه انداخته و خود با روی باز جلو لشگر حرکت و سرکردگی لشگر را عهده‌دار شد و ناگاه در بین راه مقابل لشگر ایستاد و شروع به سخنرانی کرده و گفت: ای مردم اکنون احکام شریعت پیش منسوخ و احکام شریعت بعد هم هنوز به ما نرسیده پس اکنون در دوره‌ی فترت می‌باشیم و به هیچ چیز تکلیف نداریم. آنگاه هرج و مرج بر لشگر حکمفرا و افراد قشون هر چه خواستند [صفحه ۷۰] کردند لذا قشون دولتی او را دستگیر و با قهر و جبر داخل حجاب کرده سرانجام

حکم شد که او را همچنان زنده به آتش بسوزانند ولی جلادان پیش از افروخته شدن آتش او را خفه کردند. (این است نتیجه‌ی بی‌عقلی یک زن جوان زیبا و شهوت‌پرستی که پرده حیا را بدرد و سرکرده یک لشگر بی‌بند و باری شود. مترجم) و از احکام این دین آنکه جائز نیست معلم شاگرد را بزند و دادن زکوهٔ و صدقات به غیر بابیان روا نیست و اگر در بابیان فقیر پیدا نشود باید به مصرف کسانی که بر مذهب شیخ احمد احسائی باشند برسد. و اما نسبت دادن این طائفه را به مرام اشتراکی (کمونیستی) البته از لوازم مذهب آنها است؛ زیرا به قانون آنها هر کسی در معتقداتشان مخالفت کند خون و مالش هدر است و اما اشتراک آنها در اموال لازمه این دین تازه است که بر آنها لازم شمرده: تمام اموالشان را در اختیار یکدیگر بگذارند و منع و مانعی در میان آنها نباشد. این است آنچه سید جمال‌الدین افغانی مشهور از آنها روایت نموده. (گفتار فاضل بستانی لبنانی به پایان رسید و تصحیح‌های میان پرانتزها از کلام مؤلف است) غیر از فاضل بستانی چند نفر دیگر تاریخ باب و پیروان او را نوشته‌اند که اکنون بیان خواهد شد: اول میرزا محمدتقی کاشانی ملقب به لسان‌الملک که دو سال بعد از کشته شدن باب شرح مفصلی در مجلد قاجاریه از تاریخ عمومی خود موسوم به ناسخ‌التواریخ در تاریخ باب و پیروانش نوشته ولی او راه تعصب پیموده و حقایق مسطوره را به صورت زشتی جلوه داده است. دوم مرحوم جدم کتابی در تاریخ باب تألیف و یک نسخه آن به خط پدرم در نزد من موجود است و آن مجموعه‌ای است که مقابلات جد و پدرم را با باب و سؤال و جوابهائی که میان آنها رد و بدل شده است جمع‌آوری و به طور کافی آنچه را که از او شنیده و دیده‌اند بیان کرده‌اند. و بیشتر اعتماد من در این باب بر همان کتاب است. سوم میرزا جانی کاشانی: روش او در کتابش روش کسی است که حقیقتا به باب ایمان داشته، دوست صمیمی او بوده است و هیچ بوئی نبرده که باب کسی را وصی و جانشین خود قرار داده یا بشارتی (چنانکه ادعا شده است) در حق میرزا یحیی صبح ازل و برادر بزرگش میرزا حسینعلی بها داده باشد. جنبه تبلیغی این کتاب و دعوت به سوی باب از جنبه تاریخی آن [صفحه ۷۱] زیادتر است. چهارم کاظم‌بیک قفقازی ساکن «پطرز بورک» که کتاب او تقریبا ترجمه‌ای است از آنچه در ناسخ‌التواریخ نوشته شده است. پنجم مستر ادوارد براون انگلیسی استاد زبان فارسی در دانشگاه کمبریج لندن که در سال ۱۳۰۵ هجری قمری به ایران آمده، یک سال در بلاد ایران گردش، بعد از آن سفری به عکا کرده، در آنجا میرزا حسینعلی بها را ملاقات نموده، از آنجا به جزیره قبرس نزد میرزا یحیی صبح ازل رفته و تاریخ خود را به انگلیسی نوشته و به طبع رسانیده در این کتاب حقایقی است که در کتب دیگر اروپائیان کمتر یافت می‌شود. ششم استاد رزن روسی از استادان مدارس «پطرز بورک». هفتم کاپیتان الکساندر تومانسکی از سرکردگان لشگر روس. کسی که کتابهای این دو نفر را مطالعه کند معلومش خواهد شد که این دو مؤلف هر کجا وارد شده (در عشق‌آباد و غیر آن) همه جا با بابیها روبرو و آنها هم هر چه را خواسته‌اند به آنها تلقین و این دو مرد فاضل هم هر چه بابیان به آنها تحویل داده با حسن نیت و سلامت باطن و سادگی قبول نموده‌اند. (شاید هم تعمدی بوده که تاریخ بابیان را از خود آنها بگیرند. مترجم) هشتم میرزا محمدعلی همدانی این مرد بابی عوام و مصداق «عصیفرهٔ حام حول الحمی فدندن» یعنی مانند بچه گنجشکی است که دور قرقگاه می‌گردد و جیرجیر می‌کند به این جهت او در مقام دانه چیدن در عوض دانه‌ی گندم دانه قرطم می‌چیند. (قرطم دانه‌های تلخ و سیاهی است که در میان دانه‌های گندم یافت می‌شود. مترجم) نهم میرزا فضل‌الله ساوجی این مرد گاهی خودش را ابوالفضل سیاح گلپایگانی ساکن بخارا و سمرقند و مؤلف کتاب فصل‌الخطاب معرفی نموده و دفعه‌ای ابوالفضائل ساکن قاهره اعلام کرده است. وی کتابی به نام دررالبهیه تألیف نموده که آن را به صورت سؤال و جواب نوشته که سؤال‌کننده و جواب‌دهنده خود او است. و کتاب دیگری به نام فرائد نوشته که رد است بر کتاب فاضل کریم میرزا عبدالسلام، شیخ‌الاسلام اقالیم قفقاز که در تخریب ارکان بابی‌گری و [صفحه ۷۲] متفرق ساختن آواز آن نوشته. و این مرد (صاحب فرائد) بابی و از دعات یا مبلغین (بر حسب اصطلاح بابیان) آنان هم بوده، و به این جهت هر چه خواسته گفته و نوشته و صاحب اختیار بوده است. اینک می‌پردازیم به بیان اطلاعات خصوصی خویش در موضوع میرزا علی‌محمد (که خود را باب لقب داده بود) و میرزا یحیی (که خویش را صبح ازل ملقب ساخته بود) و میرزا حسینعلی (که

خودش را ایشان، ذکر، طلعت مبارک، جمال قدم، جمال مبارک، حق و بهاء ملقب کرده بود) و آنچه را به علم‌الیقین دانسته، به عین‌الیقین مشاهده کرده‌ام و به حق‌الیقین اعتقاد دارم توضیح می‌دهم بدین شرط که تعصبی بر علیه بابیان و له آنها بکار نبرده بلکه راه یک مورخ منصف را بپیمایم خداوند بر آنچه می گویم گواه است. هاؤم اقرؤ و کتابیه بگیرید کتابم را و بخوانید قرآن مجید [صفحه ۷۳]

میرزا علی محمد باب

اشاره

میرزا علی‌محمد در اول محرم ۱۲۳۵ هجری، در شیراز، در عصر استانداری حسین‌علی میرزا نجل فتحعلی‌شاه از پدر و مادری که به خاندان علی علیه‌السلام منسوب بودند، متولد گردید. پدرش میرزا رضای بزاز بوده و مادرش خدیجه نام داشته است، پدرش پیش از آنکه او از شیر گرفته شود از دنیا رفت. و او در دامن دائیش میرزا سید علی تاجر پرورش یافت تا به سن جوانی رسید. آنگاه مبادی زبان فارسی و عربی را یاد گرفت. و همت در فراگرفتن خط شکسته و نستعلیق گماشت و در آن تبرز و اشتهاری پیدا نمود همین که به سن بلوغ رسید، دائیش او را با خود وارد تجارت کرد و فنون داد و ستد و تجارت را به وی آموخت: بابیان می گویند: او امی و درس‌نخوانده بود و تمام معارفش را با وحی و الهام فراگرفته بود و این خطبه‌ها و رساله‌ها را بدون تهیه و تدارک قبلی گفته است. می گویند او در مدت چهار ساعت، هزار سطر به عربی یا فارسی در نهایت خوبی کتابت می‌نموده - خوانندگان محترم! ما از شما می‌پرسیم آیا معقول است که شخصی که دارای مقام وحی و الهام می‌باشد، از تمام زبانهای جهان جز زبان فارسی و عربی هیچ زبانی را نداند و در این دو زبان هم که اولی زبان مادری و دیگری زبان مذهبی اوست کامل نباشد؟! با این حال اگر حرف بابیان صحیح باشد پس خوشا به حال این دو زبان و وای به حال زبانهای دیگر! میرزا علی‌محمد را دائیش با خود از شیراز به بوشهر برد، و او تا سن بیست سالگی نزد دائیش بود در این اثنا به امور روحانی اشتغال پیدا کرد و اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف داشت و می‌خواست روحانیت ستارگان را تسخیر کند! در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای حاج عبدالله با دائیش بود، گاهی بالای پشت‌بام می‌رفت، سرش را برهنه می‌ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر برق آفتاب می‌ایستاد و أوراد و أذکار مخصوصی زمزمه و [صفحه ۷۴] تلاوت می کرد. خوانندگان باید بدانند که هوای بوشهر زیاده از اندازه گرم است و حد متوسط حرارت آن به چهل و دو درجه می‌رسد. در جریان این ریاضات دشوار، در هوای گرم بوشهر، قوای جسمی او تحلیل رفته و نوعی نوبه عصبی بر او عارض شد. دائیش در کار او سرگردان ماند و هر چه او را پند و اندرز می‌داد سودی نمی‌داد، ابتدا او را از این اعمال طاقت‌فرسا منع می کرد ولی او از امر دائی خود سرمی‌پیچید و با نواهی او مخالفت می کرد. سرانجام دائیش خشمگین شد و با مشورت برادران و فامیل خود او را به کربلا و نجف فرستاد، تا شاید در اثر تغییر آب و هوا و استشفاء به آن دو مقام مقدس از این مرض عصبی بهبودی و شفا حاصل کند. او در سن بیست سالگی به عراق رفت و بعد از زیارت اماکن مقدسه در کربلا مقیم شد و همچنان به عبادات و ریاضات دشوار مشغول بود. در این اثنا با بعضی از شاگردان سید کاظم رشتی آشنا شد و به محضر تدریس و تعلیم سید کاظم حضور پیدا کرد و شرحی را که او بر کتب شیخ احمد احسائی (مانند فرائد و شرح آن و شرح زیارت جامعه و شرح عرشیه) می‌داد می‌شنید ولی اقوال و عبارات و اصطلاحات شیخ و سید را درست نمی‌فهمید و فراموش می کرد. زیرا آنها مسلک خاصی غیر از طریقه‌ی اصولیین داشتند. ولی بعد از مدتی به وضع تدریس و مسلک آنان آشنا شد و دیگر ملازمت خدمت سید را اختیار کرد! پیوسته به محضر درس او حاضر می‌شد و آنچه را از عبارات و اشاراتش نمی‌فهمید از خودش توضیح می‌خواست. پس از آن مدتی محضر سید را ترک نمود و به اتفاق چند نفر به کوفه رفت تا در مسجد علی علیه‌السلام مشغول

ریاضت شوند و به اصطلاح مرتاضین اربعین یا به فارسی چله بنشینند پس از اتمام ریاضات با قیافه غیرعادی از خلوت به جلوت آمد، و باز هم در محضر تدریس سید مذکور حاضر می‌شد ولی مانند اشخاص دیوانه و وحشت‌زده بود. وی در این باره با شاگردان برجسته شیخ و سید مانند میرزا حسن گوهر و میرزا محیط کرمانی و حاج محمدکریم خان و ملامحمد مامقانی و دیگران سخنانی به میان آورد که آنها آن سخنان را خارج از شریعت اسلام و مخالف با سنت شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌دانستند. آنها ابتدا با وی ملاطفت و مدارا کردند ولی سرانجام او را از خودشان طرد کردند. او هم شروع کرد به اینکه محرمانه مردم را به سوی خود دعوت کند و چنان به زهد و سختگیری بر نفس تظاهر می‌کرد که بسیاری از مردم ساده [صفحه ۷۵] به او تمایل پیدا کردند. هنگامی که با یکی آشنا می‌شد و کاملا به سادگی وی اطمینان پیدا می‌کرد به او می‌گفت: «فادخلوا البیوت من ابوابها» یعنی باید از در خانه‌ها داخل آنها شوید و اغلب این حدیث مشهور را به گوش آنها می‌خواند که «انا مدینهٔ العلم و علی بابها» یعنی من شهر علمم و علی در آن است مقصودش این بود که همانطور که رسیدن به خدای تبارک و تعالی جز از طریق رسالت و ولایت ممکن نیست؛ رسیدن به این مراتب هم جز از طریق واسطه مشکل و غیر ممکن است و من آن واسطه‌ی کبری هستم. و چنانکه داخل شدن به خانه جز از در آن جائز نیست، همچنین داخل شدن در خانه نبوت و ولایت جز از «باب» آن روا نیست و من «باب» آن می‌باشم و به این جهت اسم خودش را «باب» گذاشت و از آن موقع به بعد هیچ گاه به غیر این لقب به خود اشاره نمی‌کرد و اسم اصلی خود را به کلی ترک نمود. سبب تسمیه او و پیروانش به باب و بابیه این است نه آنچه بعضی از مورخین ساده گمان کرده‌اند. وقتی دعوت باب اشتهار پیدا کرد؛ بعضی مردم ساده به او متوجه شدند؛ ولی اصحاب شیخ و سید از او اظهار تنفر و انزجار کردند. محدثین و علماء اصول وی را تکفیر کردند. با این حال بابیان اظهار می‌کنند: که آخرین کسانی که بعد از انبیاء به ظهور باب بشارت داده‌اند شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بودند. استشهاد آنان به دو خبری است که یکی را به شیخ و دیگری را به سید نسبت داده‌اند. و من اکنون متن آن دو خبر را نقل می‌کنم، شما در آن دقت کنید ببینید چه بشارتی در آنها وجود دارد؟ کاش من آن بشارت را می‌فهمیدم شاید اهل حل و اشکال در این دو خبر بشارتی پیدا کنند که بر ما مجهول مانده باشد، در این صورت خداوند به آنها اجر و ثواب مرحمت فرماید و ما هم شکر و سپاس آنها را به جا خواهیم آورد. اینک: متن آن دو خبر اول - بابیان چنین نسبت می‌دهند که روزی سید کاظم رشتی از استادش شیخ احمد احسائی: از مهدی منتظر علیه‌السلام و از وقت و مکان و چگونگی ظهور او پرسید، شیخ احمد چنین جواب داد: «البته هر کاری در مکان و زمانی واقع و این کار هم در مکان و زمانی واقع خواهد شد ولی تصریح به تعیین آن روا نیست» «و لتعلمن نبأه بعد حین» یعنی بعد از این خواهید دانست. دوم - عبارت سید کاظم رشتی در کتاب شرح قصیده می‌باشد. اصل قصیده مال عبدالباقی افندی عمری موصلی است. [صفحه ۷۶] وی موقعی که سلطان محمود خان ثانی آن پیراهن زربفت گوهرنشان را برای ضریح مطهر کاظمین فرستاد؛ قصیده‌ای سروده که سید کاظم رشتی آن را شرح نموده است. و در شرح این شعر: «بضجیع حضرتک الجواد محمد و حفیدها و هو الامام الافضل» چنین گفته است: از برای وی (یعنی پیغمبر) دو اسم است اسمی در زمین و آن محمد است و اسمی در آسمان و آن احمد است. اسم، ظهور است. و مقصود این است: که برای او دو ظهور است. اول ظهور در همین عالم ظاهری که به ظاهر ابدان ارتباط دارد، مانند احکام و افعال و صفات و چگونگی پیدایش آنها، محل این ظهور و مظهر این نور اسمش محمد می‌باشد. دوم - ظهور در عالم باطنی و اسرار غیبی، مظهر این نور و ظهور اسمش احمد می‌باشد و چون مخلوقات در قوس صعودند ناچار هر اندازه به این قوس نزدیکتر باشند غلظت و کثافت آنها بیشتر است. و هر قدر از این قوس دورتر و به مبدأ نزدیکتر باشند؛ رقت و لطافتشان بیشتر خواهد بود. و از عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله تا هر صد سال از بروج احکام مناسب آن مقام ظاهر می‌شد و چون ابتدای قوس بود؛ تربیت به ظهور احکام به ظواهر بود. البته مروج در هر صد سالی شریعت را به مقتضای ظواهر حال رعیت ترویج می‌کند. و چون از برای بدن ظاهری دو مقام است: اول مقامی که به اختلاف عوارض و احوال و تغییر موضوعات ارتباط دارد دوم مقام دیگری که به آن ارتباط ندارد و نیز هر مقامی

چنان که سابقا بیان گردید در شش طور تکمیل می‌شود پس لابد احکام ظاهریه‌ای که مقتضای اسم محمد می‌باشد، در دوازده صد سال تکمیل و در هر صد سال کسی وجود خواهد داشت که احکام را ترویج نماید و حلال و حرام را تعیین کند، آنچه را پنهان مانده باشد، ظاهر سازد؛ هر چه که در صد سال قبل مجمل بوده، تفصیل دهد و هر چه مبهم بوده مبین سازد. باری این عالم کامل و فاضل فاصل شاخه‌های شریعت را آب یاری نمود، چوبش را سرسبز کرد و بعضی از بواطنی را که پنهان بوده و مطالبی را که مستور بوده برای بعضی از بالغین کاملین ظاهر ساخت چنانکه شیخ بزرگ (شیخ احسائی) چنین کرده تا مدت کتاب او به پایان رسید و صده‌ی دوازدهم خاتمه پیدا کرد. [صفحه ۷۷] ناگاه بعضی از کاملان ظاهر و بعضی از بواطنی را که پنهان بود و مطالبی را که به هم پیچیده بود ظاهر ساخت (چنانکه شیخ بزرگ چنین نمود) حقایق مطالب و مخزونات آنها را زیر لفافه الفاظ و عبارات قرار داده و مرواریدهای مکنونه را در صدفهای اشارات ودیعه گذاشت تا برای کسی که می‌خواهد آن را ابراز نماید و بدان نیرو پیدا کند ذخیره‌ای باشد. پس وقتی صده دوازدهم به پایان رسید و دوره اول خورشید نبوت که ارتباط به ظواهر داشت تمام شد و همچنین دوره قمر ولایت هم که جنبه‌ی تبعیت داشت به آخر رسید؛ پس آن دوره و مقتضیات آن هم تمام شد و «کره‌ی» دوم و دوره دیگر که برای بیان احکام بواطن و اسرار پنهان در زیر حجب و استار می‌باشد شروع شد. به عبارت دیگر دوره‌ی اول که از برای خورشید نبوت، برای تربیت ابدان بود و ارواحی که به آنها تعلق داشت مانند جنین در شکم مادر بود و دوره دوم برای تربیت ارواح قادسه و نفوس مجرده‌ای که ارتباط به اجسام ندارد بود که نمونه‌ی آن تربیت ارواح در این دنیا به تکالیف است پس وقتی دوره اول خورشید نبوت که به تربیت ظواهری که به مقتضای اسم محمد بود تعلق داشت تمام شد، پس دوره دوم خورشید نبوت که برای تربیت بواطن می‌باشد فرارسید و ظواهر در این دوره تابع بواطن است. چنانکه در آن دوره بواطن تابع ظواهر بود پس در این دوره‌ی اسم آسمانی رسول خدا که احمد است ظاهر می‌باشد و مروج و رئیس در ابتدای این دوره موسوم به احمد است و لاجرم از بهترین زمین‌ها و نیکوترین هواها خواهد بود تا آخر... مولف گوید: کاش من می‌فهمیدم کدام جمله‌ای از این عبارات دلالت و اشاره بر اینکه مروج و رئیس در دوره دوم بعد از پایان صده دوازدهم میرزا علی‌محمد باب می‌باشد دارد؛ و اگر موضوع استشهاد اظهار دعوت باب در سال ۱۲۶۰ هجری است پس از وجوهی چند از مقصود دور می‌شویم وجه اول آنکه باب اظهار دعوت نکرده مگر در روز پنجم جمادی‌الاولی ۱۲۶۱ هجری: به این جهت این دلیل از صلاحیت استدلال ساقط خواهد بود با اینکه سنوسی و قادیانی هم در سال ۱۲۶۰ ظهور کردند. و چون این سال به دعوت آنها اختصاص دارد؛ پس به گمان موهوم‌پرستان این دلیل برای آنها سندیت دارد. وجه دوم اگر گفته‌ی سید رشتی صحیح باشد پس تطبیق آن بر شیخ احمد احسائی ظاهرتر است و لااقل اسم شیخ احمد با گفته‌ی سید کاظم تطبیق می‌کند و احکام ائمه را با آیات قرآن و شرایع الهیه تطبیق نموده و حکمت آل‌محمد را به سبک تازه‌ای بیان کرده. [صفحه ۷۸] (مترجم گوید: این بافندگی‌های بی‌مأخذ و مبنای سید کاظم قابل بحث نیست گفته‌های سید کاظم و استدلال بهائیان به گفته وی چنان که دیدید همه اوهام و اباطیل می‌باشد فقط باید کلمات آنها را از نظر وظیفه تاریخی نوشت و رد شد خوانندگان عاقل خودشان قضاوت خواهند کرد). پس از آن بعضی به او روی آوردند تا تعداد آنها به هیجده نفر رسید باب آنها را حروف حی نامید (زیرا عدد حروف حی هم به حساب ابجد هیجده می‌باشد) و مقررات شریعت خود و معتقداتش به آنها تعلیم کرد. آنگاه آنها را روانه‌ی ایران کرد تا مردم را به ظهور او بشارت دهند، به متابعت و پیروی وی دعوت کنند و آنها را از اظهار اسمش بر حذر داشته و تأکید نمود که تا دستور ثانوی نام او را سخت مکتوم بدارند، بعد خودش مشغول به تألیف کتب و تدوین احکام گردید. نخستین کتابی را که در کربلا تألیف کرد رساله‌ی عدلیه در فرائض اسلامیه بود که بعضی فرائض اسلام را در آن نوشته بود اما بعد آنها را پشت سر انداخت. بعضی از خرافات هم در آن وجود داشت که آنها را احکام قطعی قرار داد و بعد به نوشتن شرح سوره‌ی یوسف شروع کرد. و آن کتاب ضخیمی است که دارای صد و بیست سوره یا فصل می‌باشد. کرارا در این کتاب و در سایر تألیفاتش چنین نوشته است من از محمد افضل می‌باشم چنانچه کتاب من، از قرآن محمد افضل است. اگر محمد

گفته است بشر از آوردن یک سوره از سور قرآن من عجز دارد؛ من می‌گویم بشر از آوردن یک حرف از حروف کتاب من عجز دارد؛ زیرا محمد در مقام الف و من در مقام نقطه می‌باشم. (مترجم گوید: من بیست و هشت حرف مانند حروف کتاب او می‌آورم اکنون توجه فرمائید ا ب ت پ ج ح خ...). ما به زودی بقیه‌ی اقوال و احکام او را به قدر گنجایش مقام در این کتاب نقل خواهیم کرد و زیاده بر آن را در کتاب باب‌الابواب نقل می‌کنیم. سید علی‌محمد وقتی دعات خود را به بلاد فارس فرستاد؛ به آنها دستور بلیغ داد تا حدیث کنند و به هر طریقی ممکن شود اسم وی را بالای مأذنه‌ها و منابر یاد کنند (بیچاره زیاد دلش می‌خواست که مانند پیغمبر اسلام نامش مورد احترام عمومی واقع شود ولی متأسفانه به آرزوی خود نرسید و برعکس مورد نفرت و انزجار عموم واقع شد. م) تعلیمات دیگری هم به آنها داد که در جای خودش بیان خواهیم کرد. بعد از آن اهتمام زیادی نمود تا وسائلی فراهم ساخته و سفری به حجاز برود تا بر مردمان ساده اشتباه‌کاری کند و به ایرادات مردم خاتمه دهد: زیرا [صفحه ۷۹] مسلمین در انتظار آن بودند که مهدی موعود (چنانچه در اخبار مهدی موعود معلوم شد) از مکه معظمه از میان رکن و مقام با شمشیر ظاهر شود، به این جهت ادعای باب را مردود می‌دانستند. باب موضوع سفر حجاز را به اصحابش پیشنهاد کرد؛ قریب به هیجده نفر از آنها آن را استقبال نمودند. پس از کوفه به بغداد و از آنجا به بصره رفتند و از بصره به یک کشتی شراعی نشستند، در سال (۱۲۵۹) به قصد حجاز حرکت نمودند. اکنون قصه نشستن آنها در کشتی بماند تا در آینده معلوم شود که دست تقدیر با آنها چگونه رفتار کرد. به سرگذشت دعات وی و ماجرای آنان در فارسی برمی‌گردیم: یکی از آن دعات ملامحمد مازندرانی بود. وی به اتفاق ملاصادق خراسانی به شهر کرمان رفت تا مردم آن شهر را عموما و حاج محمدکریم خان قاجار کرمانی را خصوصا به مسلک باب دعوت کند. نظر خصوصی آنها به حاج محمدکریم خان از آن جهت بود که وی در عصر خود از بزرگان علمای شیعه و از بزرگترین زعمای طریقه شیخ احمد احسائی و بزرگترین شاگردان سید رشتی بود. آنها بعضی از رسائل باب را که به سبک صحیفه‌ی سجادیه نوشته شده بود، پاره‌ای از خطب وی را که به شیوه‌ی خطب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه نگاشته شده بود و بعضی از گفتار او را که به سبک قرآن بافته شده بود با خودشان برداشته بودند و نیز نامه خصوصی باب را که به حاج محمدکریم خان نوشته بود همراه داشتند. باب در آن نامه حاجی را دعوت کرده بود که به وی ایمان بیاورد، احکام قرآن را کنار بگذارد و پرچم عصیان را در مقابل قرآن برافرازد. در آن نامه به بعضی از اخبار که می‌گوید مهدی شریعت تازه و کتاب جدیدی می‌آورد استدلال کرده بود. از مضامین نامه‌ی وی چیزی است که حاج محمدکریم خان سابق‌الذکر آن را در کتاب خود «ایقاظ الغافل و ابطال الباطل فی رد الباب» نقل کرده و ترجمه آن چنین است (برخیز، هر قدر می‌توانی لشکر تهیه کن و به شیراز بیا، تا ما هم بعد از مراجعت از حجاز به آنجا خواهیم آمد. در انتظار اوامر ما باش.) حاج کریم خان بعد از دریافت آن نامه اعاظم شهر و افاضل قوم خود را با آن دو نفر در مسجد جامع مجتمع ساخت، سپس نامه‌ی باب و رسائل وی را برای آنها خواند و از روی همان نوشته‌ها ثابت کرد که او از دین مبین اسلام خارج گشته، علاوه عبارات کتابش مشوش و از قواعد صرف و نحو عربی و فارسی [صفحه ۸۰] دور می‌باشد. پس به شمارش غلطهای موجود در آن نامه خصوصی شروع کرد تا آنکه بیست غلط از آن نامه گرفت و بعد از آشکار ساختن اغلاط اقوال باب و اثبات کفر او و خوار و خفیف کردن داعیان وی آنها را به جائیکه از آنجا آمده بودند برگردانید. از جمله دعات وی کسی بود که به خراسان رفت و امر باب را در آنجا اظهار داشت ولی جز ملاحسین بشرویه، که مفتون او شد، کسی دیگر از او پیروی نکرد. بشرویه یکی از عمال باب در خراسان بود. او نخستین کسی از منسوبین به علم بود که پیش از دیدن باب به وی ایمان آورد. وی نزد بابیان شأن و مقام بزرگی دارد و باب او را باب‌الابواب نامیده. حقیقتا این مرد یکی از داهیان عصر خود بود. در تدبیر، قوای جسمی، استحکام عضلات و ثبات قلب بی‌نظیر بود. او رکن بزرگی از ارکان بابیان بوده است. او بود که زمینه پیشرفت کار باب را فراهم ساخت و در امر باب سهیم و شریک بود. چنانکه همه اینها از اخبار جنگهایش معلوم خواهد شد.

ملاحظه

اکنون بر شما است که از ما بپرسید چرا باب دعات خود را فقط به کرمان و خراسان فرستاد؟ و چرا به نقاط دیگر ایران نفرستاد؟ پس ما چنین جواب می‌دهیم که این امر را سببی است که حز راسخین در تاریخ باب و پیروانش کسی دیگر نمی‌داند و آن چنین است: اما علت اختصاص خراسان از میان سایر بلاد شرقی ایران به این دعوت، وجود خبری است که سابقا نقل شد و باز هم نقل می‌شود و آن این است: (وقتی دیدید که پرچمهای سیاه از خراسان می‌آید به طرف آن بروید زیرا خلیفه‌ی خدا مهدی در آن می‌باشد) احمد و بیهقی در کتاب دلائل‌النبوه نقل کرده‌اند پس اختصاص خراسان به این دعوت به این لحاظ بوده که بتواند این خبر را با دعوت خود تطبیق کند چنانکه آن لشکری از بابیها که به ریاست ملاحسین بشرویه از خراسان به جنگ مسلمین آمده بودند، عملا پرچمهای سیاهی به همین منظور بر بالای سرهای مهیجینشان برافراشته بودند. و اما سبب اختصاص دعوت به کرمان پس وجود حاج محمدکریم خان در آن شهر بود زیرا وی از بزرگان سلسله قاجار که در آن وقت حکومت ایران را در دست داشتند بود. [صفحه ۸۱] مشارالیه ریاست و سیاست را رها کرد و به تحصیل علوم اسلامی پرداخت تا از میان امثال و اقران خویش که عموما شاگردان سید کاظم رشتی بودند تبرزی به علم و دانش پیدا کرد. او در مجلس درس سید کاظم رشتی باب را کاملا شناخته بود، حاج کریم خان، هنگامی که تحصیلاتش در عراق خاتمه پیدا کرد؛ اجازه اجتهاد گرفت و به شهر کرمان مراجعت کرد. دیر زمانی در نشر تعلیمات و اعتقادات استادش سید کاظم رشتی و شیخ احمد احسائی کوشش کرد؛ تا جمعی بسیار به دورش گرد آمدند به این جهت ریاست و کیاست و سیاست در وجود حاجی نامبرده جمع شده بود و اگر قضا و قدر با باب مساعد شده بود و این مرد بزرگ با وی همراه شده بود؛ تمام جمعیت شیخیان که در آن زمان یک چهارم مردم ایران می‌شدند به او تمایل پیدا می‌کردند و او به مقصود خود می‌رسید ولی از بداقبالی باب، حاج کریم خان بر علیه او قیام کرد و دلائل قاطعی بر کفر وی اقامه نمود. کتابهای متعددی بر علیه او نوشت و نقشه او را نقش بر آن ساخت. این بود سر اختصاص دعوت او به کرمان (و بعد فلات حین مناص) با وجود این سید علی‌محمد به فرستادن دعات خود به خراسان و کرمان قناعت نکرد و دعاتی هم محرمانه به تبریز و سایر شهرهای آذربایجان فرستاد. باب با دعات خود شرط می‌کرد که فقط مردمان ساده، نه مردمان عاقل و فهمیده را به مسلک او دعوت کنند. در این دستور محرمانه، سری نهفته بود که ما ناگزیریم پرده از روی آن برداریم و یا کمی پرده را عقب بزنیم تا بر خوانندگان محترم تمیز صحیح از ناصحیح مشکل نباشد پس چنین می گوئیم: در آن وقت در تبریز عالم فاضلی به نام ملامحمد مامقانی ملقب به حجةالاسلام بود که از بزرگان علمای شیعه و اعاظم فرقه شیخیه بلکه رئیس بزرگ آنها بعد از سید کاظم رشتی بود. و بعد از او عالم بزرگ دیگری به نام حاج میرزا شفیع ملقب به ثقةالاسلام بود، که او هم از بزرگان علما و فضلا محسوب می‌شد. این دو مرد عالم از رؤسای فرقه شیخیان و از بزرگان فقهاء مذهب جعفری و از موجهین شاگردان سید کاظم رشتی بودند و معرفت کاملی به احوال باب و موقعیت وی در نزد استادش سید کاظم داشتند. آنها در تبریز دارای وجاهت غیر قابل توصیفی بودند. علاوه بر این دو سد محکم، مانع بزرگتر و سد محکم‌تری برای دعوت باب در تبریز وجود داشت و آن عالم عامل و عارف کامل میرزا احمد مجتهد بود که وی از بزرگان علما و اکابر فضلاء اصولیین عصر خود بود و [صفحه ۸۲] او نیز اطلاعات کاملی از امر باب داشت و مرحوم شیخ مرتضای انصاری هم که در آن زمان حافظ حوزه‌ی اسلام و رئیس مجتهدین شیعه بود اوامری برایش صادر کرده بود که فتنه و فساد باب را اصلاح کند و شکافهائی را که به این جهت در میان مسلمین واقع گشته مسدود نماید. به این جهات بود که باب از فرستادن دعات علنی به آن نواحی خودداری کرد؛ زیرا این بزرگان را سدهای محکمی در راه دعوتش می‌دانست. این خلاصه‌ی سرگذشت دعات باب قبل از ورود خودش به ایران بود. و اکنون به ذکر سرگذشت خود باب برمی گردیم از سرگذشت وی آنچه را که اظهار و اثباتش بر غیر ما مشکل است بیان خواهیم کرد. ناقلان اخبار در مدت اقامت باب در عراق اختلاف دارند بابیان می گویند: مدت اقامت باب در عراق بیش از چهار ماه و کمتر از پنج ماه بوده. مسلمانان می گویند مدت اقامتش چهار سال و شش

ماه بوده است و آنچه را که ما از شخص موثقی شنیده‌ایم این است که او باب را دو سال متوالی در عراق دیده است والله اعلم. اکنون به شرح عاقبت باب پس از ورود او به کشتی و عزیمت او به حجاز و اختلافی که در این موضوع وجود دارد و توضیح صحیح و ناصحیح آن برمی گردیم. [صفحه ۸۳]

موضوع مسافرت باب به حجاز

بابیان می گویند: باب به حجاز مسافرت نمود، به مکه معظمه هم رسید و در مجمع بزرگی دعوت خود را اعلام کرد و دعوت خویش را علنا بر جمیع مسلمین اظهار داشت. ولی مسلمین این موضوع را انکار می کنند و چنین اعتقاد دارند: که باب به مسافرت حجاز موفق نشد، معالم و مشاهد حجاز را رؤیت نکرد و داخل مکه معظمه نشد؛ زیرا دریا طوفانی شد و باب از غرق در دریا ترسید به این جهت با پیروان خود در بندر بوشهر از کشتی پیاده شد. مسلمانان بر صحت عقیده خود به وجوهی استدلال کرده‌اند اول آنکه اگر باب حقیقتا به حجاز مسافرت کرده بود و در مکه معظمه میان رکن و مقام دعوت خود را بر مجمع مسلمین عرضه داشته بود؛ آیا بدیهی نبود که تمام حجاج یا بیشتر آنها یا فرقه‌ای از فرق مختلفه مسلمین که در آن سال برای اداء فریضه حج در مکه معظمه اجتماع کرده بودند این دعوت را از زبان خود باب می‌شنیدند، در این صورت آیات معقول بود که مسلمین یا طائفه از آنها این دعوت را شنیده و سکوت کرده باشند و لب به سخن نگشوده باشند که دعوت باب را رد یا قبول کنند؟ و آیا ممکن بود چنین چیزی که در چنین مجمع عمومی اظهار شده، مستور مانده باشد؟ دوم عموم مسلمین و خصوص شیعیان، مانند روزه‌داری که منتظر هلال عید باشد، همگی به انتظار ظهور مهدی بودند، با این حال چه گونه معقول است که هزاران نفر از همین منتظرین ظهور مهدی که در مکه معظمه حاضر بودند، دعوت باب را شنیده باشند و بر کتمان آن اتفاق کرده باشند هزار و صد و چند سال است که شیعه در انتظار مهدی موعود به سر می‌برد و چنانچه در اخبار بشارت به وجود او گذشت یکی از بزرگترین علامات ظهور وی این است که در مکه با شمشیر ظاهر می‌شود با این وصف چگونه ممکن است کسی در آنجا چنین دعوتی کرده باشد و هیچ کس نفهمیده باشد. سوم نیز از بدیهیات است که شیعه چنین دعوتی را در مکه شنیده بود، خوب در آن نظر می کرد و اگر می‌دید که آن دعوت با عقیده‌ای که آنها به مهدی موعود دارند؛ تطبیق ندارد لاجرم دعوت او را ترک می کردند و پشت سر می‌انداختند و سپس این خبر در تمام شهرها انتشار پیدا می کرد و قوافل حاجیان آن را از این شهر به آن شهر می‌بردند پس آیا کدام شیعه‌ی ایرانی یا عربی [صفحه ۸۴] یا ترکی و هندی باب را در مکه رؤیت نموده و دعوتش را شنیده؟ چه به او ایمان آورده باشد یا نیاورده باشد. چهارم - طائفه شیعه را به کنار می گذاریم و طوائف سنیان را مورد توجه قرار می‌دهیم. آنهائی که مردم بلاد مختلفه حجاز بودند، آنهائی که از خارج حجاز از نژاد عرب و ترک و فارس و هندی و کردی و جاوه‌ای و غیر آنها در آن سال به حج بیت‌الله آمده بودند، در میان آن جمعیت مانند شریف مکه که امیر عرب و بزرگ آنها بوده وجود داشته حاکم عثمانی که بر تمام حجاز ولایت داشت، قاضی و مفتی مکه علما و اعیان آنها بودند آیا صدائی، صیحه‌ای، ندائی و دعوتی ولو آهسته از این صداکننده، از این صیحه‌زننده، از این منادی، از این داعی، به گوش کسی از آنها رسیده است؟ ما فرض می کنیم آن مردم چنین دعوتی را شنیده باشند و گفتارهای باب را فراگرفته باشند و بعضی از آنها به او ایمان آورده باشند، پس آنهائی که به او ایمان آوردند، آنهائی که از وی اعراض کردند چه شدند و اکنون کجا هستند، اخبار آنها چه طور شد و بر آنها چه وارد شد. ششم اگر مسلمانانی که آن سال در آنجا بودند هیچ کدام دعوت باب را نشنیدند و هیچ کدام او را ندیدند؛ پس باب چه کسی را دعوت کرده، دعوت خود را به که اظهار نموده و خودش را به که نشان داده آیا چنین دعوت بزرگی را فقط به همان چند نفر معدود ایرانی که همراه خودش بوده‌اند اختصاص داده؟ در حالیکه ما می‌دانیم که دعوت مهدی به فرقه خاصی اختصاص ندارد و تمام مسلمین در آن شرکت دارند. (البته این وجه بر فرضی است که رفتن او به مکه و ظهور وی در آنجا صحیح باشد) هفتم حالا چنین فرض می کنیم که این دعوت به همان چند نفر

ایرانی که همراه وی بودند انحصار داشته است در این صورت پس چرا باب مشقت و مرارت این سفر پرزحمت را تحمل نمود؟ آنها که مطیع او بودند با گفتارش مخالفت نداشتند؟ از اوامر او سرپیچی نمی‌کردند، آنها که به خیال خودشان حق اعتراض به باب نداشتند و تنها باب بود که به آنها حق اعتراض داشت. و بعضی هم گفته‌اند: که باب حقیقتا به مکه رفت ولی هوسش در آنجا از هیجان افتاد، زیرا ترسید: و جرأت نکرد که دعوتش را اظهار بدارد اگر این روایت صحیح باشد مورد اشکالات سابق واقع نمی‌شود. آنچه معلوم است آن است که میان فریقین اختلافی در اینکه باب از کشتی بیرون آمده و به بوشهر وارد شده نیست اکنون تفاوتی ندارد که از مکه یا از بصره [صفحه ۸۵] آمده باشد. و نیز اختلافی نیست در اینکه باب در ابتدای ورودش به خانه دائی و مربی خود میرزا سید علی شیرازی سابق‌الذکر وارد شده است. و نیز اختلافی نیست در اینکه دائی‌اش پس از آنکه چیزهائی از وی دید و شنید که تمام آنها مخالف با شریعت اسلام بود، از او نفرت پیدا کرد زیرا او مردی بود که در دین خود ثابت و در مذهبش بابصیرت بود و از طرفی هم از اطوار و رفتار خواهرزاده‌اش مطلع بود به این جهت او را طرد کرد و او هم خانه‌ای برای خودش گرفت در آنجا برقرار گردید و شروع به تهیه لوازم استحکام دعوت خود و تدارک مقدمات دعوت خویش کرد. نخستین جائی را که باب مورد نظر قرار داد شیراز بود، زیرا آنجا وطن اصلی و مسقط الرأس وی بود، پس از شیراز اصفهان را که مرکز محققین علمای ایران بود مورد توجه خویش قرار داد. باب عده‌ای از پیروان ماهر خود را انتخاب نمود و به آنها تعلیمات لازمی داد و سپس بعضی را به شیراز، که والی آن در آن وقت حسین خان نظام‌الدوله تبریزی بود، فرستاد و برخی را به اصفهان، که حاکم آن منوچهر خان گرجی قفقازی تازه‌مسلمان بود، فرستاد. (حالا اسلام وی مبنی بر حقیقت بوده است و یا اینکه از طرف دول مسیحی مأموریت داشته است که مسلمان شود تا بتواند در دستگاه دولتی وارد شود و از این راه کمکی به باب بکند و تفرقه در میان ملت متحد ایران ایجاد کند این خود بحثی جداگانه است که حقیقت آن در خلال تاریخ باب از رفتار و کردار خود این تازه‌مسلمان هویدا خواهد شد مترجم). دعات باب به شیراز آمدند و نخستین توجه خود را به رئیس فقهاء آن شهر، شیخ ابوتراب، مبذول داشتند، رسالت و رسائلی را که بر عهده و همراه داشتند به شیخ ابوتراب عرضه کردند و او را دعوت نمودند که از مهدی جدید آنها اطاعت و پیروی کند. مشارالیه تأملی کرد و دید این دعوت با عقیده به مهدی موعود و دلائل آن تطبیق ندارد به این جهت از این حادثه به هیجان آمد و فوری امر نمود تا علما و فقهاء شهر را حاضر ساختند و آنها را از قضیه مستحضر نمود شروع به مشورت کردند و بالاخره رأی آنها بر این قرار گرفت که پیش‌آمد این حادثه بزرگ و این بلیه عظمی را که بر اسلام وارد شده به استحضار استاندار وقت برسانند و همین طور هم کردند. استاندار هم دستور داد تا دعات باب را احضار کردند و یک به یک آنان را در مجلسی که تمام علما و اعیان شهر حضور داشتند استنطاق نمودند. اما دعات باب انکار نکردند که آنها از طرف باب مبعوث‌اند. [صفحه ۸۶] در کلامشان تزلزل در زبانشان لکنتی پیدا نشد، نام فرستنده‌شان را پنهان نکردند و با قلب و زبان محکم حق رسالت را ادا کردند. سپس فریاد جمعیت بلند شد، غوغا برپا گردید، صدای علما درهم پیچید. والی در این مسئله از علما استفتا نمود و تقاضا کرد که هر دستوری راجع به آنها می‌دهند، بنویسند. علما به کفر و وجوب قتل آنان فتوی دادند [۱۷] سپس والی شروع به فکر کرد، و بعد از مدتی طولانی فرمان داد تا پی آنها را بریدند و آنها را در چاه انداختند و بعد قضیه را به حکومت تهران اطلاع داد. پس از آن فرستاد تا باب را تحت‌الحفظ از بوشهر به شیراز آوردند و دستور داد تا او را در خانه پدری وی منزل دهند. چند روز او را مهلت داد تا ترسش فرونشیند و قلبش آرام بگیرد و از مشقت سفر استراحت بیابد. اجتماع فوق‌الذکر در روز دوم ماه شعبان (۱۲۶۱) هجری واقع شد روز ۱۶ همان ماه دستور احضار باب از بوشهر به شیراز صادر گردید و روز ۱۹ ماه رمضان آن سال باب با دو نفر مأمورین حکومت وارد شیراز شدند. باب در مدت اقامت خود در بوشهر چند رساله به زبان فارسی تنها و به فارسی و عربی نوشته بود که از جمله آنها رساله‌ای بود که نامش را بیان گذاشته بود و این اسم را از فرموده خدای متعال گرفته بود که فرموده است (الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان) این کتاب را کتاب شریعت و احکام خود قرار داده بود و احکام مذهب جدید خویش را در آن

گنجانیده بود. و اخبار و احادیث نبوی را چنانکه دلش خواسته بود و طوریکه شریعتش را تأیید کند تأویل کرده بود ولی تمام عبارات عربی کتبش غلط و ملحون است و عبارات فارسیش هم، با اینکه مردم شیراز مشهور به فصاحت و شیرین‌زبانی می‌باشند پیچیده و نارسا می‌باشد و ما به زودی بعد از ذکر خاتمه‌ی این مسئله اسامی کتب و قواعد دین و دستورات مذهبش را با قسمتی از عبارات بیان تا آن اندازه که مقام گنجایش آن را داشته باشد ذکر خواهیم کرد ولی آن را به تفصیل در کتاب باب‌الابواب ذکر کرده‌ایم به آنجا مراجعه کنید. استاندار سابق‌الذکر به شدت در مجازات و مکافات و قوت در عزم و [صفحه ۸۷] اراده مشهور بود. وی شبی محرمانه باب را در نزد خود احضار کرد و تا آن اندازه در اکرام و احترام وی مبالغه کرد که دو زانو جلو او نشست و بر زیاده‌رویهای خود در مورد دعات او اظهار تأسف نمود، اسماء حسنای خداوند را در نزد او وسیله و شفیع قرار داد: تا گناهانش را بیامرزد و او را به هر چه مطلوب وی می‌باشد امر کند تا او اطاعت کند. به وی اظهار داشت که او (یعنی استاندار) حاضر است که جانش را در راه رضای وی نثار کند، از نفائس اموال خود صرف نظر کرده، خانه‌زادش را فدای وی کند و طرفه‌های اموالش را به او بدهد. سپس مانند کسی که گریه راه گلویش را گرفته باشد شروع به تباکی نمود، از چشم اشک می‌ریخت، از دل آه و ناله‌های آتشین می‌کشید و از سینه نفس‌های بلند می‌زد. تا امر خود را بر باب مشتبه نمود و خدعه‌اش در دل او مؤثر گردید. باب به سخنان مزین و کلمات نرم و ملایم وی فریب خورد صورتش شکفته شد، دست کشید و بازوی والی را گرفت، او را بلند کرد و با وی ملاطفت نمود تا ترسش زائل گردد آن گاه از علت آن غلظت و خشونت با دعاتش و این تضرع و زاری و اظهار خجلت و انفعال از خودش پرسید. والی با صدائی که ظاهرا در گلویش گیر کرده بود، با کلام بریده‌بریده چنین گفت: ای آقای من تا روز گذشته شما در میان بشر دشمن آشکاری مانند من نداشتید و من مدتی طولانی در کیفیت تعذیب و تعزیر شما فکر می‌کردم، می‌خواستم شما را طوری مثله کنم که به خاطر احدی خطور نکرده باشد، در تمام شب در این موضوع فکر کردم تا عاقبت از بیداری زیاد، چشمم سنگین شد و خوابم گرفت خوابیدم. در عالم خواب دیدم که شما ای مولای جلیل من به خوابگاه من حاضر شدید و با پاهای خود انگشتان پای راست مرا فشار دادید من از ترس از جای خود پریدم، نشستم، شما مرا مخاطب ساختید و چنین گفتید ایه ایه (سخن بگو سخن بگو) حسین خان! زیرا؛ نور ایمان را می‌بینم که از پیشانی تو ظاهر می‌شود. من ترسان و پریشان از خواب بیدار شدم و دانستم که شما حقا مهدی منتظر می‌باشید. اکنون من در پیشگاه شما حاضر شده‌ام اگر مرا عفو کنید؛ از فضل و مرحمت شما می‌باشد و اگر انتقام بگیرید، از عدالت شما خواهد بود. در این حال چهره‌ی باب از شدت وجد و طرب شکفته شد و جواب داد: خوشا به حالت ای امیر، آنچه دیده‌ای در بیداری بوده نه در خواب، من خودم در خوابگاه تو حاضر شدم و تو را به این کلماتی که شنیدی مخاطب ساختم؛ زیرا [صفحه ۸۸] من در وجود تو جریزه‌ای پاک؛ سلیقه‌ای پاکیزه و شرفی اصیل سراغ داشتم آنگاه استاندار از حالت رکوع بر خواست، دست باب را بوسید و با حال تضرع چنین گفت: ای آقای بزرگوار تمام سپاهیان و آنهائی که در این ایالت به سپاهیان ملحقند در فرمان من‌اند، خزانه من هم از نقدین گرامی پر است و من اکنون تمام آنها را در اختیار شما می‌گذارم هر طور می‌خواهید امر بفرمائید خواهید دانست که من چون نعل در زیر قدم شما خاضع و مانند سایه با شما ملازم خواهم بود و به زودی خواهید یافت که من بیش از انگشتر مطیع اوامر شما می‌باشم. باب باز هم چنین گفت: خوشا به حالت! خوشا به حالت! که به واسطه پیروی حق به چنین بخشش کریم و موهبت عظیمی واصل شدی، من صریحا به تو وعده می‌دهم که بعد از آنکه تمام دنیا را مالک شدم و تمام پادشاهان عالم را مطیع خود ساختم (بیچاره به آرزوی خود نرسیدم) به زودی تو را پادشاه روم (یعنی دولت عثمانی) سازم. پس والی مثل کسی که از این اظهار باب متاثر گشته باشد، آهی کشید و با صدای ضعیفی چنین گفت: ای آقا؛ من از روی طمع مال و طلب جاه و جلال از شما پیروی نمی‌کنم زیرا بحمدالله مال و مناب وافر و جاه و جلال، حاصل است و جز این نیست که تمام آمال و آرزوی من این است که پیشاپیش شما جهاد کنم تا به شهدای صالحین ملحق شوم باب کلامش را تصدیق کرد و او را دعای خیر کرد. والی در دارالاماره‌اش غرفه‌های وسیع مفروش بقالی و اطلس برای باب تهیه کرد، با نهایت تجلیل و

احترام باب و اصحابش را در آنجا منزل داد. و از وی خواهش نمود که فرمانی برای دعات خود صادر کند تا موقتا دست از دعوت بازدارند مبادا پیش از آنکه عدد کافی، وسائل مکفی و لشکر مجهز تهیه شود فقها قیام کنند و انقلابی در شهر برپا گردد به او نوید داد که هنگامی که تجهیزات لشکری مهیا شد آنگاه شما دستور دهید تا دعات علنا مردم را دعوت کنند و امر شما را اظهار بدارند. والی از ناحیه باب و پیروانش آسوده خاطر گردید و سپس مجمعی از علما، فقها، فضلا، امرا، اعیان و اشراف شهر تشکیل داد، گفتار و رفتار خود را با باب به اطلاع آنان رسانید و از آنها درخواست کرد تا باب را در ادعای خود اختبار و امتحان کنند و سپس بر طبق قوانین شرع اسلام بر له یا علیه وی فتوی بدهند تا او حکم آنها را اجرا کند. پس والی نزد باب رفت، مدتی با وی نجوی کرد و عاقبت او را قانع نمود که مقصود از تشکیل این مجمع آن است که او در آن مجمع حاضر شود و دعوت [صفحه ۸۹] خود را بر اعضاء آن مجمع اظهار کند و آنها را علنا به مذهب خود دعوت کند تا هر کدام از حاضرین به او ایمان آوردند از عقوبت والی نجات حاصل کنند و هر کدام ایمان نیاوردند با شمشیر برنده آنان را مجازات کند. باب هم به سخنان والی اعتقاد پیدا کرده، عمل وی را نیکو شمرد و سپس به اتفاق سید یحیی دارابی پس سید جعفر دارابی معروف به کشفی که خودش از بزرگان اصحاب باب و پدرش از اعاظم علما عصر و مرتاضین وقت و دارای تألیفات مهمی بود که بعد از این بیان خواهم کرد از منزل بیرون آمدند و با قلبی محکم و ثابت وارد مجلس شدند پس باب به سخن گفتن مبادرت ورزید و اعضاء مجمع را به این سخنانی که ذیلا- نقل می‌شود مخاطب قرار داد: ای علما؛ آیا هنگام آن فرانرسیده است که هوی را پشت سر بیندازید و هدایت را پیروی کنید، ضلالت را ترک نمائید، سخنان مرا گوش دهید و اوامر مرا اطاعت کنید؟ پیغمبر شما بعد از خود جز قرآنی به جای نگذاشته و این نیز کتاب من بیان است، بیائید آن را تلاوت و قرائت کنید، تا به شما معلوم گردد که عبارات آن از قرآن فصیح‌تر و احکامش ناسخ احکام قرآن است. پس سخنان مرا گوش کنید و نصحیت مرا بپذیرید و پیش از آنکه شمشیر در میان شما کشیده شود، گردنهایتان زده و خونتان ریخته شود جان و اطفال و اموالتان را محفوظ بدارید. سخنان مرا گوش و امر مرا اطاعت کنید: من شما را چنین نصیحت می‌کنم. اما علماء بر طبق تبانی قبلی با والی، لب از روی لب برنداشتند و چنان سکوت کردند که گوئی مرغ بر سر آنها نشسته و طوری سکوت در مجلس حکم‌فرما شده بود که نزدیک بود صدای زدن قلبها و نبض عروق اعضاء مجمع شنیده شود. آنگاه والی از جا برخواست و از باب خواهش نمود تا دعاوی خویش را بر روی کاغذ بنویسد و بعد از آن نوشته‌ی خود را برای اهل مجمع بخواند تا امر خویش را از روی بینه و برهان بر آنها عرضه داشته باشد زیرا برای اتمام حجت و روشن نمودن موضوع احتجاج نوشته بهتر از گفتار است. پس باب قلم برگرفت و چند سطر به زبان تازی به سبک دعا و مناجات نوشت و به آنها تسلیم نمود. هنگامی که علماء آن نوشته را خواندند، دیدند: نوشته‌ی وی هم از لحاظ بناء کلمات و هم از نظر ترکیب و جمله‌بندی بسیار غلط دارد و از جهت معنی هم دارای عبارات نارسا و معانی نامفهوم و مطالب نامربوط می‌باشد. [صفحه ۹۰] علماء اغلاط نوشته‌ی باب را یک به یک برای خودش شمرده و توضیح دادند و او می‌کوشید تا آنها را قانع کند، که وی در مدرسه‌ای تعلم نکرده، و در مکتبی درس نخوانده و آنچه را که می‌نویسد از عالم غیب به او الهام می‌شود و یا وحی آسمانی می‌باشد که بر وی نازل می‌گردد و مردم نباید به الفاظ و عبارات توجه داشته باشند بلکه باید معانی را مورد توجه قرار داده، مغز را بگیرند و پوست را کنار بیاندازند. (مفهوم سخنان دفاعی باب این بود که من در غلط گوئی تقصیر ندارم زیرا این سخنان غلط را ملهم غیبی به من الهام نموده و فرستنده وحی آسمانی بر من فروفرستاده لاجرم او بی‌سواد بوده و یا بی‌سوادی کرده و بر من ایرادی نمی‌باشد ولی این دفاع نامربوط باب، علما را قانع نکرد زیرا آنها نمی‌خواستند زیر بار غلط و نامربوط بروند چه این غلط و نامربوط را باب گفته باشد و یا ملهم غیبی باب گفته باشد. مترجم) در این هنگام فریاد علماء و صدای فقها بلند شد بعضی فتوی به قتل وی دادند زیرا او را کافر خاسر دانستند و برخی حکم به جنون و اختلال عقل او کردند و تعزیر او را تجویز نمودند. آنگاه والی رو به باب کرد و او را به این گفتار مورد خطاب و عتاب قرار داد:«ای جاهل مغرور این چه بدعت شومی است که در اسلام احداث کرده‌ای چگونه ادعای نبوت و رسالت یا مهدویت

می کنی؟ و حال آنکه نمی‌توانی مکنون ضمیر خود را به عربی صحیح اظهار کنی و با این حال ادعا داری که سخنان تو از قرآن محمد صلی الله علیه و آله فصیح و بلیغ‌تر می‌باشد و مانند آیات بینات تو در قرآن پیدا نمی‌شود. اگر نسبت به خاندان نبوت و رسالت نداشتی اکنون حد تو را بر تو معلوم می‌داشتم و شمشیر جدت را بر گردنت حکومت می‌دادم. پس نزد خود فکر می کنم که کشتنت به من ارتباط پیدا نمی کند، زیرا شریعت اسلام آن را واجب کرده باز چنین می‌اندیشم که قرائن احوال بر اختلال عقل و فساد دماغت دلالت دارد پس کشتنت روا نیست و اکنون بر من ظاهر گردید و در نظرم ترجیح پیدا کرد که تو مردی سفیه و ابلهی به این جهت باید تو را تعزیر کنم تا شاید از راه ضلالت و گمراهی برگردی و به راه رشاد هدایت شوی.» پس فرمان داد تا وی را از مجلس بیرون کشیدند، فرش پوستی که به محکومین به قتل و تعزیر اختصاص دارد در صحن خانه جلو اطاق مختص به غربا انداختند، پاهای او را به چوبی که به زبان مصری (فلقه یا عده) (و در فارسی فلکه) می‌نامند بستند و با چوبهای محکمی شروع به زدن کردند.وی در زیر چوب [صفحه ۹۱] استغاثه می کرد ولی کسی به فریادش نمی‌رسید، پناه به مردم می‌برد اما کسی او را پناه نمی‌داد، اینقدر او را زدند که نزدیک به غشوه رسید، پس توبه و استغفار کرد تا او را رها کردند. در اینجا مؤلفین به باب نسبت می‌دهند که از شدت درد و برای استخلاص از کتک سخنان زشت و کلمات قبیحی بر زبان جاری می‌ساخته، ولی شأن و مقام قلم از نوشتن چنین سخنانی برتر و بالاتر است و مرد ادیب از نگاشتن آن شرم دارد. و چون باب توبه و استغفار نمود، پس والی فرمان داد تا دست از زدن بازدارند و بند از پاهای وی بردارند آنگاه او را بر الاغ زشتی سوار کردند و از وسط بازار به مسجد نو بردند، تا شهرت پیدا کند (و این همان چیزی بود که مطلوب باب در آن بود) در آن موقع مسجد نو از علما و فقها و امرا پر بود و بزرگترین مجتهد آنان شیخ ابوتراب سابق‌الذکر بود. هنگامی که باب وارد مسجد شد شروع به دست‌بوسی شیخ و تکرار توبه و استغفار کرد، ولی علماء به توبه و استغفار او اکتفا نکردند و او را امر نمودند تا برفراز منبر بالا رود و عقاید فاسده و دعاوی سابق خود را اعلام دارد، از زیاده‌روی در عقاید خود اظهار ندامت و استغفار کند و از چنین گناه بزرگی توبه کند. باب برفراز منبر بالا رفت و آنچه را از طرف آقایان علماء به او تکلیف شده بود انجام داد، آنگاه از منبر به زیر آمد و او را به زندان بردند. باب شش ماه در زندان باقی ماند و در این مدت از مکاتبه و مقابله با مردم ممنوع بود ولی از لحاظ زندگی و ارزاق در وسعت و رفاهیت بود. اتفاقا در همان سال وبای عمومی از هندوستان و افغانستان سرایت کرده. در بلاد ایران شایع شد اوضاع شیراز به حال هرج و مرج درآمد مردم شیراز به اطراف و نواحی و کوهستانهای دور از شهر فرار کردند، والی و عمال دولت هم به اطراف دورتری پناه برده بودند، در نتیجه نظم شهر اختلال پیدا کرد، احکام و قوانین به حال تعطیل درآمد، امنیت از میان رفت و در خلال این جریان امر زندانیان مهمل شد. در این هنگام چند نفر مأمورین سری از طرف منوچهر خان والی اصفهان برای ربودن باب از زندان به شیراز آمدند. چنین می‌نمود که منوچهر خان به واسطه دعات باب که به اصفهان رفته بودند دعوت باب را قبول کرده و به وی ایمان غیابی آورده باشد. (ولی حقیقت این بود که وی از مأمورین سری دولت روسیه بود که [صفحه ۹۲] خود را در لباس اسلام قالب کرده تا در دستگاه دولت ایران وارد شود و ضمن انجام وظائفی، باب را هم حفظ و حمایت کند. م) مأمورین منوچهر خان توانستند دسترسی به باب حاصل کنند پس محرمانه او را از زندان دزدیده به اصفهان بردند چنانکه به این زودی معلوم خواهد شد. هنگامی که خبر دزدیدن باب و بردن او به اصفهان به گوش والی رسید از شدت غیظ و غضب آتش گرفت، فرمان داد تا سید یحیای دارابی سابق‌الذکر را از شهر بیرون کنند. سید یحیی متحیر و سرگردان از شیراز خارج گردید تا وارد یزد شد و مدتی طولانی در آنجا اقامت نمود تا آنچه را که در فصل خودش بیان خواهد شد از وی ظاهر گردید. والی تمام پیروان باب را از حوزه‌ی حکومت خود بیرون کرد، آنها را به اطراف متفرق ساخت و آنان در بلاد منتشر شدند و امر باب را برای مردم اظهار داشتند پس بسیاری از طبقات متوسط و پست مردم و افراد بسیار کمی از طبقه عالیه به باب تمایل پیدا کردند. دعات باب در مقام دعوت تیری در کمان باقی نگذاشتند، به فنون مختلفه و اسلوب عجیب و غریب که عقلها را مات و مبهوت می‌سازد مردم را به امر باب دعوت کردند. (قابل

ملاحظه) (مؤلفین گرامی نسبت به حسینعلی میرزا والی سابق‌الذکر گمان بدی به خود راه نداده‌اند ولی مترجم به خود حق می‌دهد که از نویسندگان تاریخ باب در موضوع والی نامبرده چند سؤال بکند. اول چرا والی هنگامی که ارتداد باب برایش ثابت و محقق گردید و حکام شرع انور فتوی به وجوب قتل او دادند حکم آنها را در مورد او اجرا نکرد؟ آیا بهتر نبود که والی نامبرده به استناد حکم علماء عصر بدون هیاهو و جنجال باب را در همان بدو امر کشته باشد و برای همیشه به این فتنه خاتمه داده باشد تا این فتنه و فسادها و کشتارهائی که بعدا واقع شد به وجود نیاید؟ دوم حال که او را نکشت و تنها به زدن او اکتفا کرد، چرا او را سوار بر الاغ کرد و از راه بازار بزرگ به مسجد نو برد تا او را مشهور کند و حس ترحم مردم را به نفع او تهییج کند. سوم هنگامی که خبر ربودن و بردن باب به اصفهان به والی مذکور رسید [صفحه ۹۳] و او از شدت غیظ و غضب آتش گرفت، چرا سید یحیی و تمام پیروان باب را آزاد کرد تا در بلاد ایران منتشر شوند و چنین فتنه و فسادهائی برپا کنند؟ آیا والی نامبرده در حفظ باب و مشهور کردن او و آزادی پیروان وی تعمدی داشته و یا سیاستهای مرموزی او را اغفال نموده؟ جای دقت و قابل ملاحظه می‌باشد. مترجم) اکنون به توضیح ورود باب به اصفهان، و جریان امور مهمی که میان وی و علما اصفهان واقع گردید شروع می‌کنیم.

ورود باب به اصفهان و حفظ وی در قصر منوچهر خان

سابقا بیان کردیم که باب دو دفعه دعات خود را به شهرهای ایران فرستاد. دفعه اول - از عراق عرب بود که به آنها دستور داد تا تعلیمات او را منتشر سازند ولی تا رسیدن دستور ثانوی اسم وی را مکتوم بدارند. دفعه دوم - از بوشهر بود که از آنجا دو دسته فرستاد. دسته اول - را به شیراز فرستاد که شرح وقایع آنها را با والی و علماء آن شهر دانستیم. دسته دوم - را به اصفهان فرستاد. اصفهان در آن وقت مرکز علماء عاملین و عرفاء واصلین و حکماء و خداوندان تحقیق بود والی آن هم در آن زمان مردی تازه مسلمان از بقایای امراء گرجستان بود که «آغامحمدخان» مؤسس دولت قاجاریه آنها را با پانزده هزار نفر از گرجستان و ارمنستان از تفلیس پایتخت قفقاز در تاریخ شانزدهم ربیع‌الاول ۱۱۹۰ اسیر کرده بود. اسم این مرد منوچهر خان و برادرش گرگین خان بود شاه آنان را به دربار خویش نزدیک کرد و از اطرافیان خود قرار داد، آنها هم درصدد تقرب به شاه و جلب دوستی او برآمدند تا خودشان را در دل شاه جا دادند و عواطف شاه را به خود جلب کردند. آنگاه اظهار رغبت به دخول در دین اسلام نمودند، ظاهرا مسلمان شدند و در باطن به دین مسیحی خود باقی بودند. این چنین است شیوه‌ی اکثر مسیحیانی که در امور دول اسلامی دخالت می‌کنند، برای رسیدن به مطلوب خود، و گرفتن خونهائی که از نژاد آنان به دست مسلمین ریخته شده است و ریختن تخم فتنه و فساد در میان مؤمنین ظاهرا [صفحه ۹۴] مسلمان می‌شوند ولی در حقیقت جاسوسان دول مسیحی و شمشر برنده و آلت کوبنده دست آنها هستند ولی امراء اسلام از آنها غافل و به مکر و حیله‌ی آنان جاهلند. این حقیقتی است که از مراجعه و تتبع تواریخ دولتهای اندلس، ایران و عثمانی معلوم می‌شود. این دو برادر با حیله و تزویر دانستند در اواخر سلطنت فتحعلی شاه و نوه‌اش محمد شاه خودشان را به عالیترین رتبه‌های دولتی برسانند و چهار زانو بر مسند وزارت بنشینند. اخیرا بزرگتر آنها (منوچهر خان) برای استانداری اصفان منصوب شد. تصادفا در همین وقت هم دعات و مبلغین باب به اصفهان وارد شدند و خبر ورود آنان به گوش استاندار نامبرده رسید. استاندار مذکور فرمان داد تا آنها را احضار کردند و با آنها گفتگو کرد تا بر مقصود نهائی آنها اطلاع حاصل کرد. مشارالیه دانست که اینها بزرگتر وسیله و واسطه هستند که می‌تواند به واسطه‌ی آنان خون نیاکان خود را از مسلمین بگیرد و انتقام هم‌وطنانش را از آنها بکشد. زیرا به این وسیله می‌تواند مردم ایران را به دو حزب مذهبی متخالف و متضاد تقسیم کند. معلوم بود که اگر این تقسیم عملی شود، دیگر خاتمه پیدا نخواهد کرد تا یکی از دو حزب فانی و نابود و حزب غالب هم ضعیف گردد و در هر صورت کفه‌ی فوز و نجاح ترازو به طرف منوچهر خان نائل خواهد شد. به جان عزیز خودم قسم این مرد در معرفت طرق اضمحلال دولتها و انقراض ملتها دارای بصیرت کامل و اطلاعات وافری بوده است. زیرا رکن معظم و اساس

محکم عزت و استقلال هر ملتی بلکه پایه بنا و تکوین آن یگانگی دین و مذهب و زبان می‌باشد، به واسطه‌ی این دو جامع مشترک است که ملتها باقی و پایدار می‌مانند، کشورها توسعه پیدا می‌کنند، رعیت رو به ترقی و تعالی می‌رود و دولت‌ها باقی و جاوید می‌گردند. اگر راست باشد که اساس ملک و سلطنت عدل و داد است پس اساس آن هم جامع مشترک دین و زبان است و بدون این دو جامع مشترک ملک و دولتی وجود نخواهد داشت و ملت و مملکتی موجود نخواهد بود چنانچه این حقیقت از مطالعه تاریخ امم سالفه و ملاحظه‌ی اوضاع و احوال ملل حاضره معلوم می‌گردد. این مرد هم این حقیقت را به فکر ثاقب و نظر صائب خویش فهمیده بود، به این جهت با مبلغین باب شروع به ملاطفت نمود، و با آنها بر وجهی جمیل رفتار [صفحه ۹۵] کرد، بیش از اندازه با آنها دوستی و مهربانی کرد، از ناحیه دشمنانشان، به آنها تأمین داد، از لحاظ مالی، مستمری کافی و وافی برای آنان برقرار نمود، آنها را به دعوت و تبلیغ و تبشیر به ظهور باب ترغیب و تحریض نمود و اظهار داشت که وی به امر باب ایمان دارد. دعات باب نزدیک بود از شوق و طرب به پرواز و رقص درآیند، شروع به انتشار رساله‌های باب و نشر اوراق تبلیغی نمودند، مرام باب را برای طبقه‌ی عوام تقریر می‌کردند، آیات قرآن مجید و احادیث نبوی را بر خلاف واقع و حقیقت برای مردم جاهل تأویل کرده، آنها را بر شمائل و خصائل باب تطبیق می‌کردند، به آنها استدلال می‌کردند که باب همان مهدی موعود است تا بدین وسیله بسیاری از گدایان و بعضی از جاه‌طلبان به آنها پیوستند (جای تردید نیست که دعوتهای باطلی که بودجه‌ی کافی در اختیار داشته باشند در دو طبقه زود پیشرفت می‌کند اول طبقه‌ی گدایان محتاج به درهم و دینار - دوم رؤسای حریص به لیره و دلار. م) مسلمانان از دست مبلغین بابی به استانداری شکایت می‌بردند ولی گوش استاندار تازه مسلمان برای شنیدن عرض حال و شکایات مسلمین کر بود و شاکیان را بر وجه احسن از خود منصرف می‌ساخت تا اینکه خبر شیوع وبا در شیراز و اختلال امر حکومت آن به گوش استاندار نامبرده رسید. آنگاه مشارالیه از طرف خود نمایندگان مورد اعتمادی به شیراز فرستاد تا باب را به اصفهان بیاورند و به دنبال آنها بعضی از دعات مورد اعتماد باب را هم به نزد او فرستاد تا به باب اطمینان بدهند که استاندار حقیقتا به وی ایمان آورده است تا باب به صحت ایمان او یقین حاصل کند و او بتواند به مطلوب خود توفیق پیدا کند و به هدف خویش فائز گردد. نمایندگان استاندار باب را از زندان شیراز ربوده به طرف اصفهان رهسپار شدند، استاندار با علماء و فقها روبرو می‌شد، آنها را مخاطب قرار داده از امر باب می‌ترسانید و چنین اظهار می‌داشت که امر باب شیوع پیدا نموده دامنه دعوتش توسعه یافته و در ظاهر از این پیش‌آمد اظهار تأسف و تکدر می‌نمود. تا در شبی که علما در مجلس ولیمه‌ای که در منزل یکی از آنها منعقد شده بود مجتمع بودند؛ ناگهان استاندار بر آنها وارد شده، خبر داد که باب از زندان شیراز گریخته و نزدیک به اصفهان رسیده است و نسبت داد که قرار وی به دسیسه یکی از علماء اصفهان واقع گشته است. آنگاه شروع به لطمه زدن بر صورت و اشک مصنوعی ریختن کرد، برای این مصیبت وارده بر دین حسبنا الله می‌گفت، برای هلاک شدن ملت [صفحه ۹۶] لا-حول و لا قوة الا بالله بر زبان جاری می‌ساخت تا مردم به لرزه افتادند، ناله‌ها بلند گردید، اشکها جاری شد، دندانها از لرزه به هم می‌خورد و قوای آنها انحلال پیدا کرد پس از قدرت و همت او استمداد کردند تا این مصیبت وارده و این بلیه‌ی نازله را از مسلمین رفع کند؛ زیرا وی نائب‌الحکومه و معتمدالدوله بود (لقبش نیز همین بود) (آری تمام این بیگانه‌پرستی‌ها به دست همین معتمدالدوله‌ها و وثوق‌الدوله‌ها انجام می‌شود. م) چون استاندار دانست که تیر حیله و تزویرش در دلها اثر کرد و آنها در وادی حیرت و سرگردانی افتادند؛ آنگاه اظهار داشت که رأی صواب در نزد من آن است که جمعی از علماء و فضلا را به استقبال باب بفرستید و او را در منزل یکی از علماء وارد کنید، در ظاهر چنین وانمود کنید که وی ذریه‌ی رسول خدا و یکی از فقهائی است که از مشاهد مشرفه عراق مراجعت کرده پس بنابر رسم و عادتی که در مراجعت علماء از مشاهد مشرفه دارید، از وی تجلیل و احترام کنید تا به این وسیله طناب حیله‌ی ما به پای او بسته شود و از راهی که نفهمد در دام ما بیفتد آنگاه در ضمن آمد و رفت و نشست و برخاست با طبقات عالیه مردم با خالی بودن جعبه و پیمانه رسوا و مفتضح گردد و حرمت او در میان مردم بریزد و ما به مقصود خود نائل شویم. و پس از این جریان اگر شما صلاح

دیدید مجلس پرجمعیتی تشکیل می‌دهیم تا در آن مجلس ثابت گردد که وی از دین اسلام خارج گشته و به واسطه وساوس شیطان از اطاعت اوامر خدا سرپیچی نموده است آنگاه شما سندی و مدرکی برای من بنویسید که در آن فتوی به کشتن یا سوزانیدن یا تبعید وی داده باشید پس طولی نخواهد کشید مگر آنکه من شمشیر بردارم و بدترین عقوبتها او را فراگیرد و این بار گران از دوش دین و دولت برداشته شود و ما استحقاق حاصل کنیم که مورد تشکر کشور و ملت قرار بگیریم. جمعیت حاضرین رأی او را تصویب نمودند و از حسن تدبیر وی سپاسگزاری کردند. ولی آنها از خدعه و نیرنگ استاندار غافل بودند، نمی‌دانستند که وقتی ترس و لرز آنان را فراگرفت استاندار زهر را مخلوط به گوشت و پیه کرده به خورد آنان داد. ترس آنها از آن جهت بود که استاندار مکار به آنها اظهار داشته بود که آمدن باب به اصفهان به دعوت یکی از بزرگان علماء اصفهان واقع گشته و نسبت داده بود که آن عالم ایمان به باب آورده و به این نسبت ناروا آبروی آن عالم را ریخته بود. با وجود این سابقه، علماء آن محضر ترسیدند که اگر با استاندار [صفحه ۹۷] معارضه کنند و رأی ناصواب او را تصویب نکنند؛ به آنها هم چنین نسبتی بدهد و آبروی آنها را همچنان بریزد به این جهت تحت تأثیر حیله و تزویر وی قرار گرفتند و از کنه مقاصد او غفلت کردند و در نتیجه به علت ضعف نفس، رأی ناصواب او را تصویب نموده و امر وی را اطاعت کردند. پس دسته‌ای از اطرافیان خودشان را برای استقبال باب انتخاب نموده و مقرر داشتند که باب در منزل میرزا سید محمد ملقب به سلطان‌العلماء وارد شود. صبح فردا هیئت منتخبه به استقبال باب رفتند، در بین راه او را ملاقات نموده و با او به منزل میزبان مراجعت کردند. سپس علماء فریب‌خورده و موجهین شهر از وی دیدن کردند. او در آمد و رفت‌ها اموری را که از ناحیه‌ی وی شیوع پیدا کرده بود مکتوم می‌داشت ولی مردم آنچه را از دعات وی شنیده بودند از خلال سخنانش استنباط می‌کردند و در امر او در شک و تردید افتاده، از مکر و حیله او بر حذر شدند. وجوه علماء متفق شدند که باید طبقات مردم به میزبان وی تکلیف کنند تا از او تقاضا کند که بعضی از سخنان خود را بر روی کاغذ بیاورد تا آنها بتوانند اصول عقاید وی را از نوشتجاتش استخراج نمایند. سلطان‌العماء با رأی آنها موافقت کرده، امر کرد تا باب تقاضای مردم را اجابت کند. باب هم تقاضای مردم را پذیرفت و به نوشتن رساله طویله خود در تفسیر سوره کوثر شروع کرد. باب در آن رساله از رعایت قواعد عربی در اسامی و مبانی (جوامد و مشتقات) خارج شده بود، در مفاهیم و معانی از مراعات اصطلاحات شریعت اسلام عدول کرده بود و آن رساله‌ی سراسر غلط را شاهد دعوای خود و دلیل مثبت مهدویت خویش قرار داده بود. طبعا ناله و فریاد مردم بلند شد، رو به استاندار آورده، از او درخواست کردند تا به وعده‌های خود وفا کند و او را به مجازات و مکافات خود برساند ولی استاندار مکار با آنها بر طریق مخادعه رفتار کرده و در جواب آنها مماطله و دفع‌الوقت می‌کرد مقصود وی این بود که شاید سخنان باب در بعضی دلها مؤثر شود و اگر آنان را از دین خود متزلزل نسازد لااقل در آنها ایجاد شک و تردید کند، نهایت آمال و آرزو و آخرین مقصد و مطلوب وی همین بود. عاقبت راه به آخر و دلها به حنجره رسید و راه نفس بر مردم تنگ شد، [صفحه ۹۸] لاجرم مردم از حزن و اندوه خودشان به وجوه علما شکایت نمودند و استاندار را در فشار گذاشتند تا بر طبق وعده خود جلسه‌ی مناظره‌ای تشکیل دهد، وگرنه آنها مجبور خواهند شد که برای کوتاه کردن دست باب از جان ملت اقدام کنند و در این صورت دور نیست که حوادثی پیش آید که برای استاندار و باب عاقبت محمودی نداشته باشد. استاندار پس از این تهدید ناچار شد که درخواست مردم را اجابت کند؛ زیرا از طرفی از هیجان مردم و انقلاب اوضاع می‌ترسید و از طرف دیگر می‌دانست که اگر مجلسی تشکیل دهد باب در آن مجلس رسوا خواهد شد و در نتیجه زحماتش به هدر می‌رود و به آمال و آرزوی خود نمی‌رسد. ولی او چاره‌ای جز آن نداشت که کوچکترین این دو محذور را اختیار کند. به این جهت امر کرد تا علماء و حکما در مجمع بزرگی حاضر شدند و مقدم بر تمام آنها میرزا سید محمد و آقا محمدمهدی کلباسی بودند که از میان هم‌قطاران خودشان در علم فقه و اصول مقام و منزلی بس عالی داشتند. و دیگر میرزا حسن فرزند ملاعلی نوری بود که او هم در حکمت الهی و فلسفه اسلامی اعلم علماء عصر خویش به شمار می‌رفت و طریقه‌اش در حکمت و فلسفه طریقه صدرالدین شیرازی صاحب اسفار اربعه و کتب گران‌بهای

دیگر بود. وقتی باب بر آنها وارد شد همگی برای تجلیل وی از جا برخاستند در نجابت ایرانیان همین بس که احترام به سادات در فطرت آنها سرشته گشته است. پس باب را در صدر مجلس جا دادند و در اطراف موضوع مهدی و آنچه را از عاوی باب از مردم شنیده بودند شروع به سخن کردند ولی باب در این حال همچنان ساکت و صامت نشسته بود و جوابی به آنها نمی‌داد. پس آقا محمدمهدی کلباسی رئیس اصولیین به مناظره با باب مبادرت ورزید و چنین گفت: ای سید بر تو پوشیده نیست که مسلمانان بر دو قسمند: اول - آنهائی هستند که احکام شریعت اسلام را از قرآن حکیم و سنت سنیه‌ی حضرت خاتم‌النبیین استخراج و استنباط می‌کنند و آنها را در اسلام مجتهد می‌نامند. دوم - کسانی که در معرفت احکام، از یکی از مجتهدین تقلید می‌کنند و آنچه را بر آنان مشکل می‌شود از آنها می‌پرسند تا آنها آنان را به راه هدایت ارشاد کنند اکنون شما به کدام یک از این دو قسم نسبت دارید و به عبارت ساده‌تر [صفحه ۹۹] شما مجتهدید یا مقلد؟ باب جواب داد: من هرگز از کسی تقلید نکرده‌ام و نیز عمل به ظن را حرام می‌دانم. مجتهد مناظر جواب داد: ای سید مگر نمی‌دانی که ما طائفه شیعه معتقدیم که چون اکنون امام زمان عجل الله تعالی فرجه در پس پرده غیبت است لاجرم راه علم به احکام بر ما مسدود است و ما چاره‌ای نداریم جز آنکه در هر عصری از اعصار (بر طبق قوائد مقرره‌ی از صدر اول تا عصر حاضر) از مجتهدی که دارای شرائط فتوی باشد تقلید کنیم تا زمانی که حجت خدا و قائم منتظر از آل‌محمد ظهور فرماید، مفاسد دینی را اصلاح کند، بدعتها را از میان بردارد و شریعت را به صورتی که در عصر صاحب رسالت بوده است برگرداند؛ وظیفه‌ی ما همین است. پس ای سید چگونه تو تقلید را ترک نمودی و عمل به مظنه را حرام می‌دانی! اکنون بگو ببینم چون در مقابل استدلال من حجتی نداری و احکام شریعت اسلام به گوشت نرسیده پس علم دین را از کجا آموخته‌ای و از کجا یقین به احکام برایت حاصل می‌شود؟ پس باب از این خطاب در غضب شده آتش گرفت و رو به مناظر خود نمود و چنین گفت: تو در علم منقول درس خوانده‌ای و به منزله طفل مبتدی هستی که ابجد و هوز می‌خواند ولی مقام من مقام ذکر و فؤاد است پس بر تو روا نیست که در چنین دریای بی‌پایانی داخل شوی و به چیزی که نمی‌دانی با من مناقشه و مناظره کنی در اینجا مناظر محترم ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت. آنگاه میرزا حسن، حکیم شهیر وارد میدان مناظره شد، بر طریق حماسه شروع به سخن گفتن کرد و چنین گفت: ای سید بر جای خود قرار بگیر، مبادا از گفته خود برگردی حکماء برای ذکر و فؤاد (بر حسب اصطلاح خودشان) مقام و منزلتی مقرر داشته‌اند. که هر کسی به آن مقام واصل گردد و به آن منزلت بالا برود؛ به تمام چیزها احاطه پیدا خواهد کرد و هیچ چیز بر وی پوشیده نخواهد ماند اکنون آیا تو به این مقام از ذکر و فؤادی که حکما معرفی کرده‌اند رسیده‌ای؟ و آیا اکنون وجود تو به همه چیزها محیط است؟ باب با قلب ثابت محکم و زبان روان جواب داد آری وجود من چنین است هر چه می‌خواهی بپرس. مناظر حکیم گفت: ای سید ما را خبر ده از چگونگی معجزات انبیاء [صفحه ۱۰۰] و حاصل شدن طی‌الارض از برای اولیاء و از چگونگی خبری که در سرعت سیر زمان در عصر سلطان جائر و کندی آن در زمان امام هادی وارد شده است. ما و تو بنی‌امیه و بنی‌عباس را حکام جائر و پادشاهان ظالم می‌شماریم و ائمه اهل بیت نبوت و معدن رسالت را ائمه هداة می‌دانیم، در این صورت لازم می‌آید که برای زمان دو سیر مختلف «تند و کند» وجود داشته باشد و این چگونه می‌شود! و دیگر آنکه امامان جائر و عادل بعضی با بعضی معاصر بودند پس لازم می‌آید که دو سیر متضاد «تند و کند» در یک زمان واقع شود و این چگونه امکان دارد! و دیگر آنکه ما مسلمین همگی معتقدیم که زمین برای اولیاء خدا و حجج وی پیچیده می‌شود یعنی مسافتی طولانی را در یک چشم بر هم زدن درمی‌نوردند (چنانکه آسف بن برخیا وزیر سلیمان در یک چشم بر هم زدن تخت بلقیس را از شهر سبا به پایتخت سلیمان انتقال داد چنانچه خداوند می‌فرماید: و قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا عنده الخ مراجعه به تفسیر شود مترجم) اکنون آیا این موضوع چگونه واقع می‌شود، آیا شهرها و صحراها و بیابانهای بین مبدأ و منتهای سیر فرومی‌رود؟ آنگاه مبدأ و منتها به هم متصل می‌گردند در این صورت پس باید بندگان خدا و حیوانات و نباتات و جمادات این قطعات فرورفته، معدوم شوند و یا قطعات زمین جمع می‌شود و اجزاء آن داخل هم می‌شوند؟ در

این صورت بایـد چنین حـادثه‌ای بر مردم جهـان معلوم گردد ولی تـا این ساعت کسـی از چنین حادثه‌ای خبردار نشـده، چنین خبری انتشار پیـدا نکرده و در آینـده هم چنین خبری انتشار پیدا نخواهد کرد. و یا اینکه طی‌الارض بر وجه طیران و پرواز حاصل می‌شود؟ این وجه هم با عقل انسان تطبیق نـدارد و برهان عقلی و نقلی آن را تأیید نمی‌کند. این سؤالات را جواب بگوئید. باب باتبسم جواب داد ای حکیم آیـا می‌خواهی با زبان و بیان نقاب از چهره این مشـکل بردارم و یا با قلم و انگشـتان این راز را روشن و آشـکار سازم حکیم فرود این سـید اختیار با شما می‌باشد هر طوری خواسته باشید عمل کنید. پس باب قلم و کاغذ گرفت و شروع به نوشتن نمود و مدتی نوشت تا غذا حاضـر شد آنگاه نوشته را بر کنار سفره نهاد و مشغول به غذا خوردن شد. حکیم مناظر از گوشه چشم نگاهی به نوشـته باب افکنده آنگاه نوشـته را برداشت، قرائت کرد و چون حاضـرین ملاحظه کردند دیدند خطبه مفصـلی است که در آن به نام خـدا و حمد او و درود بر پیغمبر شـروع نموده و بعد از آن هم دعای مطولی به سـبک مناجات نگاشـته و کوچکترین اشاره‌ای به موضوع مناظره و سؤالات و اعتراضات نکرده است. [صفحه ۱۰۱] مردم سکوت کردند تا از غذا خوردن فراغت حاصل شد و بعد از آن بر دو دسـته تقسـیم شدنـد گروهی به جنون و پریشانی فکر وی فتوی دادند که میرزا سـید محمد سـلطان‌العلما میزبان سابق‌الذکر باب هم از آن گروه بود و گروه دیگر به کفر وی و بیرون رفتن او از دین و وجوب قتل او فتوی دادنـد که آقا محمدمهدی کلباسـی و سایر فقها از آن گروه بودند ولی دو نفر از مدرسـین فقه به نام ملا محمدتقی هراتی و سـید حبیب‌الله در آن مجلس به فتنه افتادند. (چنین معلوم می‌شود که مشارالیهمـا از طرف اسـتاندار تطمیع شـده باشـند وگرنه سـخنان غلط باب و انبان خالی وی طوری نبود که بتوانـد کسـی را به فتنه بیندازد. م) هنگامی که علما حکم قتل باب را به اسـتاندار دادند تا آن را اجرا کند، اسـتاندار اظهار داشت که تنفیـذ این حکم از حـدود وظیفه‌ی او خارج است، بایـد قضیـه را به تهران گزارش بدهـد و منتظر باشـد تا از طرف حکومت مرکزی دسـتور کشـتن یا نکشتن باب صادر شود. و سپس برای آنکه علما دست از او بردارند دستور داد تا فورا او را در همان محضر زنجیر کردنـد و از آنجا به زنـدان بردند. ولی در شب همان روز سـرا باب را آزاد کرده، به خانه خودش برد، او را با کمال تجلیل و احترام در اطاق مخصوصـی جا داد، هر طور دلش می‌خواست قضـیه را به تهران گزارش داد و نظر خصوصی خود را هم در ذیل نامه اعلام نمود. در ذیل نامه‌اش نوشـته بود: کشـتن باب در این موقع و در اصـفهان با تمایل اکثر اهالی اصفهان به او خطر انقلاب دارد و رأی صواب آن است که بـاب را در زنـدان نگـاه داریم تـا آتش دوست و دشـمنی از طرفین خـاموش شود و سـپس هر طور هیئت دولت صلاح بداند دستور دهد. پس خدعه‌ی این مرد نادرست در هیئت وزراء مؤثر شد و رأی او را تصویب کردند. یکی از علل و اسباب بـاقی گـذاردن بـاب و شـیوع امر وی در بلاد همین بود. سـبب دیگری هم وجود داشت و آن این بود که در این موقع بیماری نقرس محمد شاه جد شاه کنونی اشتداد یافته بود، هیئت وزراء را به خود مشغول ساخته بود و راضی نمی‌شدند که به واسطه کشتن باب در اصـفهان یا احضار وی به تهران فته‌ی تازه‌ای واقع شود، به این جهت فرمانی برای استاندار صادر کردند تا باب را همانطور در زندان باقی بگذارد، ولی در حفظ و حراست او کاملا مراقبت کند و ارتباط وی را با مردم قطع کند. قضی الامر الذی فیه تستفتیان. [صفحه ۱۰۲]

اسباب دعوت باب

اسـبابی که دعوت باب را ایجاب کرد و اموری که سـبب اقبال مردم به باب شد قبل از این بیان نمودیم که اشـتداد بیماری شاه و بیم از حـدوث وقـایع نـاگواری که خاطر وزرا و امراء را در این موقع پریشان سازد؛ دو علت قوی برای اهمال کار باب و سـهل‌انگاری با استاندار مکار بود زیرا احضار باب به تهران بنابر گزارش خلاف واقع استاندار در معرض چنین خطری واقع بود. ولی از تتبع حوادث و اموری که در آن زمـان در تهران و سـایر بلاـد ایران واقع شـده بود و نظر افکنـدن به آنهـا با چشم تیزبین و تفکر مقرون به صواب چنین معلوم می‌شود که اسـباب اصـلی و قهری دیگری هم وجود داشـته است که بلاد ایران را برای یک انقلاب عمومی و یا پناهنده

شـدن به یکی از قـدرتهای خارجی مهیا داشته بود زیرا آثار و علائم فنا و زوال در چهره و جبهه ایران هویدا و آشکار گردیده بود. این موضوع مورد تحقیق واقع شده است که نجات اینگونه بلاد از خطر فنا و زوال جز به واسطه یکی از دو نیروی بزرگ سیاست و دیانت امکان ندارد. ولی اسباب وجود چنین قدرت سیاسی که بتواند به آن وضع پریشان ایران خاتمه بدهد موجود نبود و بر عکس اسباب و وسائل وجود قدرت دینی که از جمیع نیروهای عوامل انقلاب قوی‌تر و محکم‌تر است در میان ملل سالفه و امم حاضره و بالخصوص در کشور ایران که دارای مردمان متعصب در دینند موجود و وافر بود برای قیام آنها، برای بیداری آنان، برای استخلاص آنها، کافی بود که یک نفر فریادی به نام دین بکشد، صحیه و صدائی به عنوان مذهب بلند کند تا مردم برانگیخته شوند و انقلابی حاصل شود. و چون تمام طبقات مسلمین از شارع جدیـد و دین تازه بی‌نیازند زیرا دین آنها به واسطه‌ی قرآن مجید و سنت پیغمبر کامل می‌باشد و از نظر آنها رشته‌ی نبوت و رسالت به وجود محمد بن عبدالله عربی مکی قرشی صلی الله علیه و آله خاتمه یافته، وحی آسمانی بعد از وی منقطع گشته، طریق آن مسدود شده و هر گونه ضعف و فساد و عقب‌افتادگی برای مسلمین پیش آمده است فقط معلول عمل نکردن آنها به دین خودشان می‌باشد (یعنی آن دینی که پیشینیان آنان به واسطه آن بر تمام ملل عالم سیادت و بزرگی پیدا کردند) به این دو جهت آنها جز به مصلحی که کتاب و سنت را برپا بدارد و بدعتها را از میان بردارد احتیاجی [صفحه ۱۰۳] نداشتند و آن مصلح کل کسی از خاندان آخرین پیغمبرها حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است که به وجود او بشارت داده شده است و ما بشارات و اشارات و علائم ظهور آن بزرگوار را سابقا و همچنین غرض از ظهور وی را بیان کردیم و نیز بیان کردیم که غرض از ظهور وی آن است که بدعتها و شکوک و شبهاتی که به اسم دین، به دین اسلام چسبیده است زایل کند و دین اسلام را به صورتی که در عصر رسالت بوده است برگرداند. و اسم این مصلح بزرگ نزد مسلمین (مهدی منتظر قائم) از آل محمد علیه و آله الصلوة و السلام است. و چون این جهات بر شما معلوم شد، لاجرم معلوم خواهد بود که هر فریادی به غیر این عنوان در میان مسلمین بلند شود؛ هرگز کسی از مسلمین به آن فریاد توجهی نخواهد کرد. و نیز از آنچه سابقا مذکور شد، شرح حال کسانی که از صدر اول تاکنون به این اسم، ضجه و فریادی بلند نمودند معلوم شد و شما به مآل امر آنان احاطه پیدا کردید و دانستید که دعوت بعضی از آنها مانند قرامطه، صباحیه، فاطمیه اولی در مغرب، طائفه اسماعیلیه در مصر و هند که هم‌اکنون به عظمت خود باقی می‌باشند، زیدیه در یمن و غیر آنها به حدی بزرگ شدند که بر اموال و ارواح مردم حکومت یافتند و بر انفس و آفاق عالم تسلط پیدا کردند چنانکه سابقا به شرح حال آنها اشاره شد. با وجود تمام اینها و با ادامه و استمرار سیر قهقرائی مسلمین، باز هم آنها از طول انتظار خسته نگشتند و از رحمت خداوند وهاب غفار ناامید و مأیوس نشدند. و چون خداوند برای هر چیزی سببی مقرر داشته پس هر گاه شما مانند یک ناقد بصیری از اسباب و علل قیام این افرادی که به نام مهدی و مصلح قیام کردند تحقیق کنید سببی بزرگتر و علتی محکم‌تر برای قیام آنان از جور حکام در احکام، ظلم ستمکاران در رفتار و کردار، فاسد شدن دانایان، انحراف فقیهان، سبکی حکیمان، تشبه جاهل به عالم، نزدیکی عالم به حاکم، مناظره‌ی زنیم (پست) با علیم، مدارا نمودن علیم با زنیم، پیشی گرفتن لئیم بر کریم، عقب افتادن کریم از لئیم، جسارت ورزیدن وضیع بر رفیع و زیان دیدن رفیع از وضیع پیدا نخواهید کرد. زیرا به واسطه اینگونه امور میدان سعی و عمل و ترقی و تعالی بر ملت تنگ می‌شود، راه نفس کشیدن بر آنها مسدود، و طبعا به این خیال می‌افتند که مأمنی و جولانگاه عملی برای خود پیدا کنند، از امرا و حکومتها انزجار و [صفحه ۱۰۴] تنفر پیدا می‌کنند و از علماء و فقها بیزار می‌شوند در این صورت رشته اتصال هیئت حاکمه با ملت محکوم بریده و رابطه دوستی آنها قطع می‌شود، ابتدا دولت و ملت دشمن یکدیگر می‌شوند آنگاه ملت از اطاعت دولت خارج می‌گردد، اگر بتواند علنا به روی حکومت شمشیر می‌کشد و اگر نتوانست شروع به فحص و تحقیق می‌کند تا منبع قدرتی پیدا کند که آنها را از شر طاغیان و سرکشان نجات دهد آن گاه خون غیرت و حمیت در رگهای فردی به جوش می‌آید و سپس برمی‌خیزد و با صدای بلند فریاد می‌کند (امان از ظلم و جور این حکومتها) پس لاجرم مردمی به دور وی، مانند مگس‌ها در اطراف کندوی عسل، جمع می‌شوند

آنگاه اگر قیام‌کننده دارای جنبه‌ی سیاسی باشد ملت را به نام وطن و کشور و عزت و استقال و امثال آن دعوت می‌کند و اگر طالب ریاست روحانی باشد که راحت‌تر به دست می‌آید در این صورت داد و فریاد وامحمدا! وا اسلاما! واقرآنا! بلند می‌کند و به این وسیله بهتر می‌تواند مردم را به سوی خود بکشاند سپس به تهیه مقدمات رسیدن به مرام و مقصود خود شروع می‌کند، سخنرانی می‌کند، موعظه و نصیحت می‌نماید، اوراق تبلیغاتی پخش می‌کند، کتابها و نوشته‌های لازم را انتشار می‌دهد و مبلغین و دعات به اطراف و اکناف می‌فرستد و لا-جرم از هر نقطه و هر گوشه و کنار مردم مظلوم و ستمدیده، محروم از مزایای حیات و زندگی و اشخاص مورد قهر و غضب حکومت جائر به دور و مانند گوسپندان به دور شبان خود جمع می‌شوند (وی خود را حافظ و ناجی ملت معرفی می‌کند و در حقیقت گرگی درنده و پرجرئت است). پس به عنوان شیخ و مرشد و متمهدی و مصلح حاجتش را از آن جمعیت برمی‌آورد و آنها هم مانند گوسفند از وی اطاعت و پیروی می‌کنند تا دینش را به ملک‌موت ادا کند و در حالی که مرده و یا کشته شده باشد پروردگار خود را ملاقات کند (ولی کشته شدن در میان این طبقه نادر است). این یک سببی است از اسباب متعددی که در بلاد اسلام باعث بر قیام به دعوی مهدویت و ارشاد می‌شود ولی طولی نمی‌کشد که بعد از مدتی از میان می‌رود و اگر احیانا شوکت و سطوتی پیدا کند پس ناچار روزی دولت آنان تغییر پیدا می‌کند. و چون اسباب و بواعث این گونه قیامها را دانستید، پس اکنون به گفتار من گوش کنید، این حقایق را مشاهده کنید من هم خدای را بر آنچه می‌گویم وکیل قرار می‌دهم. [صفحه ۱۰۵]

علل فراوانی این گونه دواعی و وسائل در بلاد ایران

(برای دعوت باب و علل توجه بعضی از مردم به این دعوت) (بر طریق جبر) برای پیدایش این دعوت و توجه مردم به آن، دواعی بسیار و اسباب بی‌شماری است که اکنون به بیان آن پرداخته می‌شود. اول اضطراب و تزلزلی بود که از چند سال پیش در دستگاه حکومت واقع شده بود و آن در اثر منازعاتی بود که از ناحیه اعمام محمد شاه در شئون سلطنت در جریان بود و نزاعی که میان آنها و خود محمد شاه بر سر اصل تخت و تاج واقع بود که منجر به جنگهای خونینی شد و اخیرا شاه بر آنها غالب شد ولی بعد از آنکه چشم بعضی را از کاسه درآورد و برخی را تبعید و پاره‌ای را به زندان انداخت تا عاقبت امنیت را در بلاد ایران برقرار ساخته و سلطنت را به خود اختصاص داد. دوم قیام و عصیان مردم افغان و گرفتن بلاد افغان را از دست ایرانیان و خارج شدن آنها از تحت سیطره‌ی حکومت ایران که به واسطه مکر و حیله‌ی دولت انگلیس واقع شد. این واقعه بعد از جنگهائی بود که میان ایران و افغان واقع شد و خود شاه با شصت هزار لشکر در جبهه‌ی جنگ حاضر شد و مدت دو سال شهر هرات را محاصره کرد. پس ناگاه کشتیهای جنگی و زره‌پوشهای انگلیس وارد خلیج فارس شد و با توپهای انگلیسی پناهگاه‌ها و قلعه‌های واقع در ساحل خلیج فارس را تهدید کردند تا شاه به حکم اضطرار حاضر به صلح شد و بلاد افغان را که از هزارها سال جزء متمم کشور ایران بود از دست داد. (مترجم گوید دولت استعماری انگلیس به این کشتیهای جنگی همیشه دولتهای ضعیف را تهدید می‌کند اخیرا هم در موقع نهضت ملی ایران و هنگام خلع ید از شرکت غاصب سابق ایران و انگلیس، کشور ایران را به این کشتیها تهدید کرد ولی ملت رشید ایران از کشتیها و توپهای فرسوده انگلستان نترسید و نهراسید و رشیدانه از آن شرکت غاصب خلع ید کرد و انگلیسهای ظالم و ستمکار را از کشور بیرون راند انتهای کلام مترجم) از جریان این وضع قبیح و از شدت بیماری مزمن نقرس (یا بیماری شاهان) شاه و ضعف و لا-غری و فراموشی ذهنی که برای او حاصل شده بود عیش شاه منغص و کار به جائی رسیده بود که زمام تمام امور و وظائف اختصاصی خودش را هم به نخست‌وزیر خویش و [صفحه ۱۰۶] معلم و مرشدش جناب کهف الادانی و الاقاصی حاجی میرزا آقاسی واگذار کرد. و این مرد هم با وجود زیادتی فضل و علم و فراوانی ماده‌ی زهد و ریاضت گویا از سیاست جز نامی نمی‌دانسته و از ریاست جز رسومات آن را یاد نگرفته بود لاجرم نظام امور مملکت اختلال پیدا کرد، دستگاه دولت پریشان شد و

در نتیجه، به نافرمانی عشایر و قبائل افزوده شـد، بیماری دولت رو به فزونی گذاشت، هرج و مرج بر مملکت حکومت یافت و امنیت و آرامش رو به فنا و زوال گـذاشت. سـوم اطاعت نکردن وزراء از نخست‌وزیر سابق‌الـذکر بلکه تعمـد آنهـا در ایجـاد مشـکلات و کارشـکنی در راه اصـلاحات وی و اهتمـام آنـان بر اینکه لنگر گـاه کشتی ملک و حکومت را از وی بگیرنـد و خود آنها در اداره‌ی کارها اسـتقلال داشـته باشـند، اموال ملت و رعیت را غارت کنند و در تحت ریاست زعیم بزرگشان «میرزا آقاخان نوری مازندرانی» که دست‌پرورده انگلیس‌ها بود (و اخیرا در اوائل عصـر سـلطنت ناصـرالدین شاه مـدت هفت سال بر مسـند وزارت و صدارت متکی شد) حرمت و آبروی ملت و مملکت ایران را بریزند. این مرد (میرزا آقاخان) به واسـطه‌ی شـیطنتی که داشت توانسته بود قلب شاه را به سوی خویش مجـذوب سازد و در بیشتر امور کشور با صدراعظم سابق‌الذکر تشـریک مساعی کند و بر عکس مقصود و ضد مرام وی از جریـان اوضـاع نـتیجه بگیرد. منظور او از پیمـودن راه عکس مقصود این بود که صـدراعظم را از نظر ملت بینـدازد و زمینه‌ی رسـیدن خـود را در موقع فرصت به ریـاست وزراء مهیـا سـازد. در این وقت شـاه بـا وجـود شـدت بیمـاری از تـدبیر امور مملکت و جلـوگیری از ظلـم و جـور بر رعیت عاقـل نبـود زیرا وی دارای غیرت دینی بـود و نفس او از اینکه رعیتش مظلـوم و محروم باشـد و کشورش جولانگاه بیگانگان باشد ابا و امتناع داشت، وی مردی کریم‌النفس و باسخاوت و مهربان بر رعیت بود ولی بیماری مزمن و حملاـت شدیـد در دو مرض (در اکـثر اوقـات) و عـوارض طغیـان درد و مرض از قبیـل ضـعف و تحلیـل قوا مجـالی برای او از برای رسـیدن به کارهای بزرگ و بررسی اعمال متصدیان امور باقی نمی‌گذاشت، با این حال هم وزرا را به سوی عدل و انصاف و رفق و مـدارای با مردم ترغیب و تحریض می‌کرد. [صـفحه ۱۰۷] چهـارم نـادانی حکومتها به دقائق تـدبیر در کار ملت؛ زیرا بیشتر آنها اگر نگویم همه، در آن وقت از شـئون سیاست غافـل و به احکـام و قوانین جاهـل بودنـد. اگر نیک به آنها نظر می‌داشتی؛ می‌دیـدی که جمعی از آنان پیوسته در مقابل مشایخ صوفیان و متصوفان در حال تظیم و رکوع بودند، برای سخنان مبهم و کلمات نامفهوم آنان به سجـده افتاده بودند، از برای مزخرفات و خزعبلات آنها خضوع و خشوع می‌کردند، به جز خدای را عبادت می‌کردند و از راهی که نمی‌دانسـتند در این گمراهی افتاده بودنـد، «خـدا می‌دانـد که آنها دروغ می‌گفتنـد و راه حق را نمی‌جسـتند» خـدا آنها را آنطور که اسـتحقاق دارند مکافات کند. دسـتگاه وزارت از بعضـی فارسها که چنگالشان به هر ترکی بند می‌شد خونش را حلال می‌شمردند و بعضـی از ترکهـا که اموال و اعراض فارسـها را بر خودشـان مبـاح می‌دانسـتند، ترکیب یـافته بود. علاـوه بر این آنهـا دو دسـته بودند گروهی مزدور دولت انگلیس و گروهی اجیر دولت روس بودنـد، به همین واسـطه آبروی شـریعت محمـدی را برده و ارکـان تخت سلطنت اسـلام را متزلزل ساخته بودند. پنجم ضـربت محکمی بود که در آن وقت بر پیکر اسـلام و جامعه مسـلمین وارد شده، ارکان مملکت ایران را به لرزه انـداخته بود چنانکه ایران مصـیباتی را که در اواخر دولت صـفویه دیده بود فراموش کرد و آن تشبه نادانان غافل به علماء عامل، تقلیـد در آوردن آنان از مثال بزرگان فقهاء و مجتهـدین بود اگر در آن زمان بودید می‌دیدید مردی از آنها را که جز چنـد کلمه از نحو و صـرف و علوم عربی را فرانگرفته و جز بعضـی از رؤس مطـالب فقه و اصول را، که به قـدر پشـیزی برای دین مفیـد نبود حفظ نکرده، ولی عمامه‌ی بزرگی بر سـر گذارده جبه وسـیعی بر تن پوشـیده ریش درازی گذاشـته، شارب را از بیخ چیـده، چشم‌ها را به زیر انـداخته، صدایش را نازک نموده عصای بلندی در دست گرفته و همواره لبها را حرکت می‌دهد، پیشانیش پینه کرده جای دگمه‌ی پیراهنش پاره شـده آه بلنـد و نفس‌های سوزناک و حزن‌انگیز از دل و سـینه می‌کشـد چنان شـیوه‌ای به خود گرفته که عقول خردمنـدان را می‌فریبـد و علمـای بزرگ را در مقابل خود به زانو درمی‌آورد، تا چه رسـد به مردمان متوسط و افراد عوامی که هر بادی آنها را به هر طرف می‌برد. هیچ شـهر و قصـبه و قریه‌ای نبود مگر آنکه مانند ملخ در آنها انتشار یافته بودند و در هر نقطـه‌ای از نقـاط مسـند امـامت را انـداخته و بساط فقـاهت را گسترانیـده بودنـد، حـل و عقـد می‌نمودنـد، حکـومت و قضـاوت می‌کردنـد، جریمـه می‌کردنـد، خـون رعیت را ماننـد زالـو می‌مکیدنـد دسـته‌ای خودشـان را به علمـاء اصـول [صـفحه ۱۰۸] نسبت می‌دادنـد، در حالیکه علماء اصول از آنها بیزار بودنـد و گروهی خود را به اخباریین و محـدثین منسوب می‌داشـتند در حالیکه علماء

اخبار آنها را دشمن داشتند، پاره‌ای به طایفه شیخیه (منسوب به شیخ احمد زین‌الدین بحرینی) تمایل پیدا کرده بودند. خدا پاداش دهد به این شاعر که چنین گفته فتفرقوا شیعا فكل جزیرة فیها امیرالمؤمنین و منبر. (یعنی پس به دسته‌های زیادی متفرق شدند و در هر جزیره امیرالمؤمنین و منبری است مترجم). ششم کناره‌گیری علمای عاملین راسخین و خانه‌نشینی و محجوب شدن محققین حکماء. اگر به آنها نظر می‌داشتید می‌دیدید که با وجود بزرگی شأن و مقام و بلندی منزلت و مکان مطرود و مقهور حکومتند، منکوب و مخذول رعیتند، از مردم دوری می‌کنند، از مجالست آنان ابا و امتناع دارند، از حقوقشان محروم می‌باشند و آنها هستند که مصداق این گفتار می‌باشند. لله تحت قباب الارض طائفة - اخفاهم عن عیون الناس اجلالا (یعنی از برای خداوند در زیر قبه‌های زمین طائفه‌ای می‌باشد که خدا آنها را برای تجلیل مقامشان از نظر مردم پنهان داشته است م) و اما طبقات دیگر ملت و اصناف دیگر رعیت پس بر آنها این گفته‌ی شاعر تطبیق دارد که گفته است. كريشة فی مهب الريح طائرة - لا يستقر لها حال من الفلق یعنی مانند پر مرغی می‌باشند که در مجرای وزیدن باد در حرکت می‌باشد و از جهت اضطراب بر یک حال قرار ندارد. اما وضع شهرهای ایران در آن زمان پس مانند کشتی بود که کشتیبانش راه را گم کرده باشد و امواج متلاطم دریا آن را از این کوه به آن کوه می‌زند، اگر باد معتدلی نوزد شکسته و عاقبت در نقطه‌ای از ته دریا به گل فرومی‌رود. برای این اضطرابات علل و اسبابی وجود داشت که بیان آن گذشت و نتایج و ثمرات تلخی هم در بلاد ایران به بار آورد که آمال و آرزوی مردم ایران را از اصلاح اوضاع مملکت قطع کرد. پس باد طغیان و سرکشی وزید، مردم به مخالفت با دولت و حکومت برخاستند، نخستین انقلابی که واقع شد، طغیان و عصیان استاندار خراسان حسن‌خان سالار بود و این واقعه بعد از خاموش شدن آتش جنگی بود که [صفحه ۱۰۹] سالهای متمادی میان ایران و افغان زبانه می‌کشید و نظام امور این استان را از هم گسسته و تقریبا این استان از دست حکومت خارج شده بود. میان حسن‌خان و قشون دولت پی‌درپی جنگ‌های سختی جریان داشت و خلق بسیاری در این جنگها کشته شدند تا اخیرا سالار مذکور کشته شد و حکومت توفیق حاصل نمود که دومرتبه این استان را به ایران برگرداند. دوم قیام امراء لشگر و وزراء کشور بر علیه صدر اعظم در موقع وفات شاه بود که عاقبت صدر اعظم به مقبره حضرت عبدالعظیم که در اطراف تهران است پناهنده شد و مدتی در آنجا توقف نموده تا بعد از جلوس شاه شهید بر تخت سلطنت، مشارالیه به عراق عرب مهاجرت کرد. سوم - میل سیف‌الملوک میرزا استان دار قزوین به انقلاب و اختلال امور آن سامان در یک مدت. چهارم - انقلاب بروجرد و فرار کردن استاندار آن جمشیدخان ماکوئی به طهران. پنجم - طغیان و عصیان مردم کردستان و فرار استاندار آن خسروخان و علی‌خان سرتیپ قره گوزلو به زنجان و پیوستن آنها به اردوگاه ولی‌عهد. ششم - سرکشی اهل کرمانشاه و قیام آنها بر علیه والی آنجا محمدعلی‌خان ماکوئی و فرار وی به اردوگاه ولیعهد در آذربایجان. هفتم - انقلاب کرمان و حدوث زد و خوردها و جنگهای خونین میان فضلعلی‌خان و عبدالله‌خان صارم‌الدوله در یک مدت. هشتم - شورش مردم یزد بر ضد حاکم آنجا دوست‌علی‌خان و خونریزی‌هائی که در این انقلاب واقع شد. نهم - قیام عموم مردم فارس بر علیه والی آنجا نظام‌الدوله حسین‌خان سابق‌الذکر، محاصره شدن او چند ماه در شیراز، قطع طرق عابرین و مسافرین در مدتی متمادی و زائل شدن امنیت از آن سامان. اکنون چون اوضاع و احوال عباد و بلاد در آن زمان به طور اجمال بر شما معلوم شد و چون به طور وضوح و بداهت می‌دانید که رجال هیچ مملکتی مانند رجال آن دولت نمی‌شود و اوضاع و احوال هیچ ملتی این گونه پریشان نمی‌گردد؛ مگر آنکه آن ملت لاجرم به فکر چاره‌جوئی خواهند افتاد و با نهایت شدت در راه فحص و بحث از علاج قدم خواهند گذاشت تا شخصی را پیدا کنند که آنها را از تاریکیهای ظلم و جور به سوی روشنی عدل و داد هدایت کند و آنان را از شدت و مضیقه به فرج نزدیکی، منتقل سازد. [صفحه ۱۱۰] می‌دانید که از مقررات طبیعی است که باید از برای تغییر و تبدیل اوضاع و احوال یکی از دو سبب بزرگ سیاسی یا دینی و مذهبی وجود داشته باشد؛ اسباب و وسائط قسم اول در بلاد ایران موجود نبود زیرا شرائط آن در مردم بلاد کاملا حاصل نبود، ولی زمینه سبب دینی و مذهبی کاملا در بلاد ایران به حد وفور موجود بود، به این جهت دعوت باب فی‌الجمله شیوع پیدا نمود و هنگامی که ملت ایران در

انتظار فرج بودنـد، ناگهان دعوت‌کننـده‌ای در صور دمید، ناقور نواخته شد، فریاد کسـی از صـحرای جنوب و از ساحل راست خلیج فارس به گوش مردم رسید که با صدای بلند فریاد می‌کند: آگاه باشید من آمدم که شما را نجات دهم، من آمدم که شما را خلاص کنم، من آمدم که شـما را هدایت کنم. آگاه باشـید من همان هدایت‌کننده‌ای هسـتم که هزار سال است شـما در انتظار او می‌باشید، منم آن کس، منم آن کس، منم آن کس و پیوسته چنین فریادهائی را به گوش ملت می‌رسانید. و چون شخص غریق به هر حشیشی دست می‌انـدازد و آدم تشـنه هر سـرابی را آب می‌پندارد پس شـما چه تصور می‌کنید درباره مردم مسـلمانی که اسم مهدی خود را بشـنوند و بشاراتی از مبلغین باب به آنها داده شود که ناجی آنها ظهور نموده و چنین و چنان آیاتی آورده و کلمات «شایـد» و «امید است» و «کـاش» را از اعمـال و اقوال آنهـا برداشـته است؟ مردم به خیـال آن که شایـد آن حقیقتی که آنها را از این فقر و بیچارگی نجـات دهـد در نزد اوست و اسـرار نهـانی خود را می‌تواننـد بـا وی در میـان گذارنـد؛ماننـد خـاکی که از کنار گودال به داخل آن می‌ریزد و چون سـیلی که از بالای کوههـای به سوی دریـاچه سـرازیر می‌شود از اطراف و اکنـاف به سوی وی هجوم آوردنـد پس آنچه واقع شـد واقع شـد چنـانکه مـا آن را بـا دلیل و برهان بیان خواهیم کرد والله المسـتعان. تبصـره - مؤلف محترم بر عکس شـیوه اربـاب تحقیـق و برخلاـف رویه و روش خود در غیر این مورد، در این بـاب به خصوص قـدری روش شـاعرانه به خود گرفته و یک موضوع کاملاـ عادی و طبیعی را ماننـد نویسـندگان شاعرمنش بیش از انـدازه واقع و حقیقت؛ بزرگ نموده. صـحیح است که وضـع ملت ایران و اوضاع مملکت و بلاد اسـلام در آن زمان کاملا پریشان بوده و صحیح است که مردم مسلمان در انتظار مهدی موعود و ظهور مصلحی بودنـد که به این اوضاع پریشان و به این دسـتگاه جور و عـدوان خاتمه بدهـد و بساط عالی عـدل و داد و حکمت و معرفت را بگستراند؛ ولی علائم و مشخصات آن مرد بزرگواری را که مسلمین در انتظار وی بودند بر سید علی [صفحه ۱۱۱] محمد باب تطبیق نداشت زیرا مسـلمین در انتظار کسـی بودند که از مکه معظمه ظهور کند و او از بوشهر و شیراز ظهور کرده بود. مسلمین منتظر بودنـد که علاـئم حتمیه‌ی ظهور مهـدی موعود قبلا محقق شود و آنگاه او ظاهر شود و زمین را پر از عـدل و داد سازد و هنوز هیچ یک از آنها واقع نشده بود، آنها قبل از ظهور خود مهدی، در انتظار خروج سـفیانی، صیحه آسمانی، قتل نفس زکیه، خسف در بیـدا، کسوف خورشـید در نیمه مـاه رمضان و خسوف ماه در آخر آن ماه بودنـد ولی تاکنون چیزی از آنها واقع نشـده بود که ناگاه بـاب بـدون تشـریفات قبلی ظهور نمود! بـا این حـال آیـا مسـلمین چگونه می‌توانسـتند باور کننـد که باب، همان مهـدی موعود آنها می‌باشـد؟ مسـلمین در انتظار فرزند امام حسن عسـگری و صاحب غیبت طولانی بودند و باب فرزند میرزا رضای بزاز شـیرازی متولد در سال ۱۲۳۵ هجری بود! با این وصف قضیـه باب موضوعا طوری نبود که مسلمین از نظر معتقدات دینی به سوی او بشتابند. به نظر من معتقدات دینی مسـلمین و حالت انتظار آنان را به آن وصـفی که شنیدید باید از موانع پیشرفت دعوت باب محسوب داشت، زیرا مسـلمین از لحـاظ تضـاد دعوت بـاب بـا معتقـدات دینی آنهـا از دعوت او اسـتقبالی نکردنـد و بلکه قیام او را قیام جنون‌آمیزی تلقی نمودنـد و حقـا هم همین طور بـود؛ زیرا اگر بـاب عاقـل بـود لااقـل موضـوع دعـوت خـویش را بایـد طوری طرح کرده باشـد که با معتقـدات دینی مسـلمین مبـاینت نداشـته باشـد تـا اقلا از نظر عوام قابل قبول باشـد. بنابراین تمایل بعضـی از مردم به آنها و پیشـرفت اجمالی دعوت باب هیچ ارتباطی به عقائد مذهبی نداشت و باید علل آن را در جهات شـهوانی و سیاسی و شیطنت مبلغین این حزب جستجو کرد. [صفحه ۱۱۲]

برقرار شدن امر باب در اصفهان و سپس تبعید و زندانی شدن وی به آذربایجان

سابقا بیان کردیم که اسـتاندار اصـفهان مقام وزارت را فریب داد و فرمانی از وی دریافت کرد که باب را در اصـفهان زندانی کند و سخت جلوگیری کنـد که کسـی بـا وی ملاقـات نکنـد. ولی این خـائن دروغگو برخلاـف دسـتور وزارتی بـاب را محرمـانه به قصـر مخصوص خود در حرمسـرا برد و او را در تحریر و تقریر کتب آزاد گـذاشت تـا وی در این قصـر کتـابی به نـام نبوت خـاصه تألیف

کرد، آنگـاه مبلغین و دعـات خود را به اطراف مملکت فرسـتاد. ولی اسـتاندار مـذکور چنین اشـاعه داد و چنین علمـا و اعیان را قانع ساخت؛ که شاه دسـتور داده است که باب را به تهران اعزام داریم و برای همیشه در آنجا مقید و محبوس باشد. پس باب مدت یک سال با کمال خوشی و راحتی در قصر مخصوص والی و در پناه حمایت او اقامت نمود تا والی مذکور سکته کرد و نذر خویش را به ملک‌الموت ادا کرد. (چنین نسبت داده می‌شود که یکی از اطرافیان والی که در دین حنیف اسلام دارای تعصب بود او را به آنجائی که سزاوار بود فرستاد). بعد از مردن والی مذکور برادرش گرگین‌خان به جای وی منصوب شد و هنگامی که مقام و وظیفه خویش را تحویـل گرفت و از جریان امور و راه و دخالت در کارها اطلاع حاصل کرد با باب تغییر سـلوک داد؛ زیرا وی از طرفی حریص بر مـال و جـاه بود و از طرف دیگر بصـیر به امور بود و به فکر روشن خویش دریافته بود که باب در دعوت خود موفقیت پیـدا نخواهد کرد به این جهت رعایت مصالـح شخصـی خود را بر رعایت مصالـح باب ترجیح داد. به وزارتخانه مربوطه در تهران گزارش داد که دعوت باب علنی و آشـکار شـده است و او در مقام تهیه و تدارک می‌باشد که از گودال خمول و خاموشـی برخیزد و قدم به میدان ظهور بگـذارد و در گزارش خود، نفس خویش را تبرئه کرد و مسـئولیت امر باب را در صورتی که حال به این منوال باشد از گردن خویش برداشت. حکومت مرکزی هم، چون بر حقـایق مسـتور امر بـاب اطلاـع حـاص کرد، تصویب کرد که بـاب را به آذربایجـان بفرسـتند و در قلعه‌ی چهریق واقع [صفحه ۱۱۳] در شهرسـتان ماکو نزدیک به بایزید و در سرحد مملکت عثمانی زندانی کنند، زیرا آنجـا حصن حصـین و پناهگـاه محکمی بـود که کسـی نمی‌توانست به آنجـا دست یابـد و چون لشـکری که در آنجـا متمرکز بود و سرکردگـان آن و اهل قلعه عموما از قوم و قبیله صـدراعظم بودنـد به این جهت بیم از خیانت مسـتحفظین و گریختن باب نمی‌رفت. لاـجرم بـاب را در آن قلعه زنـدانی کردنـد و همچنـان در زنـدان بـاقی بود تـا محمـد شاه در ساعت دو و سـی و پنـج دقیقه از شـب سه‌شنبه‌ی پنجم ماه شوال ۱۲۶۴ هجری از این جهان فانی درگذشت و فرزند بزرگش ناصرالدین شاه در ساعت چهار شب چهاردهم شوال ۱۲۶۴ بر اریکه سـلطنت برقرار گردید. این واقعه در شـهر تبریز، مقر ولی‌عهد دولت علیه ایران که بر طبق مقررات سـلطنتی آن زمـان آنجـا بود، انجام گردیـد و سـپس در ساعت هفت و بیست دقیقه از شب شـنبه بیست و دوم ذی‌قعـده ۱۲۵۴ در تهران رسـما بر تخت سـلطنت جلوس کرد! خوانندگان استبعاد نکنند که وقت جلوس در این ساعت و این دقیقه تعیین شده بود؛ زیرا ایرانیان همیشه احکـام زیـج‌ها، آثـار کواکب، قرانات آنها، معرفت طالعها، رابع، وسط، وتـد، عاشـر و بالاخره سـعد و نحس اوقات را در انجام امور مراعات و مراقبت می‌کردند. [صفحه ۱۱۴]

آشوب گری پیروان باب

پیروان باب شـروع به ایجاد انقلاب و نشر مرام اشتراکی که هدف نهائی آنها بود کردند زرین تاج ملقبه‌ی به قرةالعین کشف حجاب کرد سابقا بیان کردیم که باب در اثناء توقف در اصفهان مبلغین و دعات خویش را به شهرها فرستاد ولی به آنها دستور داده بود که بر طریق شدت رفتار نکنند اما از هنگامی که در ماکو زندانی شد، تغییر رویه داد، دسـتور داد که دعات و مبلغین وی با کمال شدت در امر دعوت قیـام و اقـدام کننـد. چنـد نفر از پیروان بـاب به ریاست مردی به نام «سـید حسـین» علی‌رغم مراقبت کامل جاسوسان و کارآگاهانی که بر آنها گماشـته شده بود و علی‌رغم سـختگیری آنان، بالاخره توانسـتند دو نفر از پاسبانان مستحفظ باب را به وسیله لیره‌های زرد دورو فریب بدهنـد و آنها را با خودشان همراه کننـد. آن دو نفر پاسـبان فریب‌خورده اجازه می‌دادند تا آنها محرمانه به نزد باب بروند، او را از جریان امور مملکت و چگونگی فعالیت خودشان آگاه سازند، دستورات لازمه را دریافت نموده، به مبلغین و دعـاتی که در اطراف بودنـد برساننـد. باب در اثناء وقوع آن حوادث و انقلابات پی‌درپی، عصـیان اکثر ولایات، مشـغول بودن خاطر حکومت به خـاموش کردن آتشـهای برافروخته، مردن پادشـاه سـابق و جلوس پادشـاه لاـحق؛ که وضع مملکت به حـال اختلاـل بود فرصت را غنیمت شـمرده، امری برای پیروانش صادر کرد که صـریحا و علنا امر و دعوت او را منتشـر سازند. نخستین کسی که امر و

فرمان وی را اجابت و اطاعت کرد شیر مقدمه سپاه وی هنگام اقدام و اقتحام، ملاحسین بشروئی خراسانی سابق‌الذکر، در خراسان بود. دوم ملامحمدعلی بارفروشی در مازندران و طبرستان و گیلان بود. سوم زن جوان خوشگلی از خانواده مشهور و منسوب به فقاهت بود که اسم اصلی وی زرین‌تاج بود ولی بابیان او را در بدو امر بدرالدجی و شمس‌الضحی لقب داده بودند و بعدا خود باب او را قرةالعین نامید و اخیرا بها و بهائیان لقب او را صدیقه‌ی طاهره گذاشتند. معنای زرین‌تاج به زبان [صفحه ۱۱۵] عربی (مذهبة التاج یا ذات التاج الذهبی می‌باشد). اسم پدرش حاج ملاصالح قزوینی است که وی از بزرگان فقهاء عصر خود بوده و عمویش ملامحمدتقی مجتهد مشهور به شهید سوم است که از اعلم علمای زمان خویش بوده او در علم اصول و الهیات انگشت‌نما بوده، مردم قزوین او را دارای مقام ولایت و صاحب کرامت می‌دانستند. شوهرش ملامحمد نجل جلیل ملامحمدتقی سابق‌الذکر یعنی عموزاده خود این زن بوده و او از فضلا و ادباء محسوب بوده. خود قرةالعین حافظ قرآن، عالم به تفسیر و تأویل آن و عارف به اسرار تنزیل بوده و این علوم و معارف را نزد پدر و عمو و شوهرش فراگرفته بود با این حال هنگامی که دعوت باب را شنید و گفته‌های او را خواند به تمام اعضا و جوارح از وی استقبال کرد. استقبال قرةالعین از باب به آن جهت نبود که در وجوب باب علم و حکمت یا ادب و حقیقتی یافته باشد؛ زیرا باب دیوانه‌ای بیش نبود و کلمات مهمل و مغلوطی بیش نیافته بود به این جهت اشخاصی که مختصر فضل و تشخیصی داشتند نه تنها از او استقبال نمی‌کردند بلکه از او نفرت و انزجار پیدا می‌کردند، ولی قرةالعین مست شهوت بود و میل زیادی به مردان داشت؛ به این جهت نمی‌توانست به یک شوهر روحانی اکتفا کند و از طرفی دیگر خاندان او خاندان زهد و قناعت و عصمت و عفت بود و در چنین خاندانی از برای او وسائل عیش و عشرت و آزادی و شهوت‌رانی وجود نداشت به این جهت صلاح و مصلت خود را در آن دید که یکباره خود را از قید و بند دین و مذهب آزاد سازد و با حزبی که به هیچ نظم و قاعده و حد و ادبی مقید نباشند همراه و هم‌قدم گردد و چون بابیان تنها حزبی بودند که دارای مرام اشتراکی و پیرو هرج و مرج بودند به این جهت با آنها پیوند کرد.

قرة العین

باب را خواستگاری کرد و او هم از قرةالعین خواستگاری کرد تا آنکه از ناحیه باب به وی تکلیف شد که مردم را علنا به امر او دعوت کند و او هم فرمان باب را اطاعت کرده، شروع به دعوت به امر باب کرد. وی دستور داد تا زنها کشف حجاب کنند و نقاب از چهره بردارند. اظهار عقیده کرد که هر زنی می‌تواند به نه مرد شوهر کند و این از خوش‌رفاقتی محسوب است و وسیله‌ی زیادتی مهر و محبت است. قرةالعین، هم مردم را به امر باب دعوت می‌کرد و هم عملا سعی و کوشش می‌کرد که امر باب انتشار پیدا کند. پس جمعیت زیادی به دور وی جمع شدند و تعداد زیادی از مردمان پست و هیئت حاممه به او اقبال کردند. [صفحه ۱۱۶] وی هنگامی که دید: مردم از او استقبال کردند، و دورش ازدحام نمودند و سخنان او را پذیرفتند؛ شروع کرد اندک‌اندک رشته مهر خود را از شوهرش بریدن، از او درخواست طلاق کرد و اخیرا بدون فسخ عقد یا طلاق از تحت عصمت و زوجیت وی خارج شده بنا به تشکیل اجتماعات و انجمن‌ها گذاشت. در آن اجتماعات و انجمن‌ها گذاشت. در آن اجتماعات چادر از سر و نقاب از چهره برمی‌داشت حجاب را پاره و برای مردم در خلوت و جلوت سخنرانی می‌کرد. قرةالعین صبح کرد در حالیکه قلوب مردان و زنان را به واسطه‌ی زیبائی چهره، قدرت بر معارضه و مناظره، نازکی صدا و نرمی شیوه بیان به سوی خود مجذوب و متمایل ساخته بود. گردنها به سوی او کشیده می‌شد، صاحبان نفوذ و قدرت برای اجابت دعوت او بر روی ساق و قدم می‌ایستادند و او هم گاهی با اشعاری مانند مروارید منظوم و گاهی با نثری مانند در منثور برای آنان سخنرانی می‌کرد. عقول عاقلان را به جادوی بیان خود فریب می‌داد، نفوس خردمندان را به نقش و نگارهای بیان خویش به سوی خود متمایل می‌ساخت و دلهای فرزانگان را به نیکوبافتن کلام و زبان‌بازی اسیر خود می‌کرد به این جهت کار بر خویشانش مشکل شد، دلهای آنان مانند قطعات آتش برافروخته گردید، در امر

این زن متحیر شدنـد و از حجاب برداشتن وی عقول خودشان را ماننـد مستان از دست دادند. آنها مست نبودند اما مصیبت بزرگ بـود!! از ایـن مصیب بزرگ همـوم و غمـوم آنهـا را بـه سـختی فراگرفت، شـوهر بیچـاره‌اش به دور پـدر و عمـو می‌گشت و از آنها چاره‌جوئی می‌کرد چنـد مرتبه پدر و عمویش او را احضار نمودند و هر اندازه وی را نصیحت کردند جز فرار و نفرت و سرکشـی و اسـتکبار سودی ندیدنـد، شبانه‌روز برای مردم سـخنرانی می‌کرد و زمینه پیشـرفت دعوت اربـاب خویش را مهیا می‌ساخت. قرةالعین می‌دانست که وجود عمویش (مجتهـد سابق‌الـذکر) سـنگ لغزاننده‌ای بر سـر راه آزادی او و در طریق انتشار دعوت وی می‌باشد، به این جهت کشـتن عمو و پـدر و شوهرش را بر بابیـان واجب کرد. و نیز به وجوب قتل جمیع علما و فقها و هر کسـی سـخنان او را رد کند و اعمالش را تقبیح نماید حکم داد. لاجرم مریدان وی برای اطاعت امر او قیام کردند و هنگام طلوع صـبح به مسجد جامع وارد شدنـد و جمعی به نام «فدائیان» در حالیکه عمویش در محراب مشـغول به نماز بود ناگهان به او حمله کردند و او را شـهید نمودند و سپس بـدن او را به بـدترین وجهی قطعه‌قطعه و مثله کردنـد. آنگـاه مردم شـهر هیجـان کردنـد، مسـلمانان به موج درآمدنـد، قیـامت مسـلمین برپا شـد و عموم مردم برای کارزار و جهاد در راه خدا مهیا شدند. [صـفحه ۱۱۷] فریاد می‌کشیدند: (الغوث الغوث الجهاد الجهاد) و چون پیمانه‌ی جمعیت پر شد و سـیل آن تمام بلندیها را فراگرفت و او نتوانست شوهر و پدرش را به کشتن بدهد، چاره‌ای جز فرار ندیـد لاـجرم از پرده عصـمت برون آمـد، چـادر از سـر برداشت، قوم و خویش و خانه و شـهر خویش را ترک کرد و از راه متروک و جاده‌ی نامعروفی که از گرفتاری به دست مسـلمین در امان باشـد رو به فرار گذاشت. قرةالعین از قزوین به مقصد خراسان حرکت کرد تا در آنجا با ملاحسین بشـروئی مجتمع و با دیگر مرتـدان و شـکنندگان ایمان و یقین متحـد شونـد. ولی چون در یک فرسخی شـهر بسـطام به قریه‌ی «بدشت» رسـید؛ اطلاع پیدا کرد که حاج محمدعلی بارفروشی با جمعی از بابیان از خراسان مراجعت می‌کننـد. قرةالعین از این خبر خوش، خرم و خوشـنود شد و به وجد و طرب درآمد؛ زیرا در ملاقات با او کام دل و تقاضای نفسـش برآورده می‌شد. حاجی وارد شد و قرةالعین را به ورود بشروئی بشارت داد، به او گفت: بشروئی به همین زودی از خراسان می‌آید و شما بایـد چنـد هفته در اینجا توقف کنیـد. پس هر دو در آنجا متوقف شدنـد و حاجی نامبرده چند مرتبه در مدت توقف در آنجا با قرةالعین خلوت کرده، درباره تهیه مقدمات ورود بشروئی با هم مشورت کردند و بالاخره بر آنچه ذکر می‌شود اتفاق گردید: دو نفر منادی به اطراف فرسـتادند تا در هر ناحیه و هر مجلسـی نـدا دهنـد: مردم بشـتابید، عجله کنید، کسـی از طرف آن امامی که شـما در انتظار او هستیـد ظاهر شـده است که بیم و امیـد می‌دهـد. آنگاه مسـلمانان و بابیان سراسـیمه به مجمعی که در آن قریه به این منظور تشـکیل داده بودنـد شـتافتند: ناگاه مشاهده کردند: قرةالعین بدون چادر و چارقد و حجاب و نقاب برفراز منبری که در بالای مجلس گذاشـته بودند بالا رفت قدری بر بالای منبر نشـست و سـپس برخاسـته شروع به سخنرانی کرد. سخنانی گفت که ترجمه متن منقول آن از کتاب ناسخ‌التواریخ و غیر آن چنین است: ای احباب گوش کنید:ای اغیار بدانید: (این دو کلمه در اصطلاح بابیان به مؤمنین و کافرین به امر باب گفته می‌شود) احکام شـریعت محمـدی اکنون به واسـطه‌ی ظهور باب منسوخ گشـته، احکام شـریعت جدید باب هنوز به ما نرسـیده و اکنون اشـتغال شما به نماز و روزه و زکوة و سایر آنچه را که محمد آورده است همه اعمالی لغو و افعالی باطل است و به آنها کسـی جز غافلان و نادانان عمل نمی‌کند. [صفحه ۱۱۸] به زودی مولای ما، باب، بلاد را فتح می‌کند، عباد را مسخر می‌سـازد، به زودی اقـالیم هفت‌گانه‌ی مسـکون روی زمین در مقابل وی تسـلیم می‌شونـد و او تمام ادیان موجود روی زمین را یکی می‌سازد تا دینی جز یک دین بر روی زمین باقی نماند و آن دین حق جدید باب و شـریعت تازه اوست که هنوز جز اندکی از آن به دست مـا نرسـیده است، پس اکنون من به شـما می‌گویم و گفته من حق است: امروز امر و تکلیف و نهی و تضـییقی وجود نـدارد و اکنون مـا در زمـان فترت واقعیم، پس از حـالت تنهـایی به حـال اجتمـاع بیرون بیائیـد و این حجـابی را که میـان شـما و زنان مانع از اسـتفاده و اسـتمتاع است پاره کنید، آنان را در کارهای خودتان شـریک سازید و کارها را در میان خودتان و زنان بعد از آنکه کام دل از آنها برداشتید تقسیم کنید، با آنها آمیزش داشته باشید، آنها را از خانه‌ها به انجمن‌ها ببرید، زنان گلهای زندگی دنیا می‌باشند،

گل را باید از شاخ بچینید و ببوئید، زیرا گل برای چیدن و بوئیدن آفریده شده و شایسته نیست که آن را آماده بدارید و به آن نیک نظر ندارید، آنها را با لذت تمام ببوئید، گل و شکوفه را باید چید و برای دوستان به ارمغان فرستاد. اما تمرکز سرمایه نزد بعضی و محروم بودن برخی دیگر از استفاده از آن، اصل و اساس هر فتنه و فسادی است، زیرا مال برای یک فرد خلق نشده است تا تنها او از آن مال لذت ببرد و دیگران از استفاده از آن محروم باشند بلکه اموال حق مشاع تمام مردم است، و کسی آن را قسمت نکرده مال برای آن است که تمام مردم در آن اشتراک داشته باشند و میان آنها در گردش باشد، نباید کسی آن را احتکار کند، نباید کسی آن را به خود اختصاص دهد، باید بعضی از مردم با بعضی دیگر در اموال شرکت کنند تا فقر و پریشانی از آنها برطرف شود و تنگی و سختی معاش و زندگی از آنها زائل شود، میان فقرا و اغنیا مساوات کنید، زنان خود را از دوستانتان دریغ مدارید؛ زیرا اکنون رادع و مانع و حد و تکلیفی وجود ندارد و کسی نمی‌تواند جلو کسی را بگیرد، پس حظ و نصیب خود را از این حیات و زندگی بردارید؛ زیرا بعد از مردن خبری نیست. سخنان قرةالعین تمام شد. قطعت «جهیزة» قول کل خطیب مترجم گوید: جهیزه نام زنی است، این شاعر می‌گوید: جهیزه به گفته‌ی خود گفتار تمام خطبائی را که در آن محکمه عدل و داد سخنرانی می‌کردند قطع کرد، مقصودش این است که قرةالعین هم با چنین جمالی زیبا و دل‌آرا، سخنانی شیوا [صفحه ۱۱۹] و جان‌افزا و احکامی مطابق شهوت و هوا، در مقابل چنین جوانانی عزب، نظامیانی دور از اهل و عیال و مردمی...، گفتار تمام خطبا و ادبا و براهین تمام فلاسفه و حکما را باطل و بلااثر قرار داد. انتهای کلام مترجم. پس ناله و فریاد مسلمین بلند شد و شروع به پراکنده شدن از دور وی کردند ولی عاشقانش به دامنش چسبیده، جای قدمهایش را بوسه دادند. اما هرج و مرجی که بعد از این سخنرانی میان بابیان واقع شد، شما خودتان از آن خبر بدهید و حرجی بر شما نیست؛ زیرا مرد عاقل را اشاره کافی است، به این جهت ما از تشریح آن خودداری می‌کنیم مبادا سخن طولانی شود. آنگاه قرةالعین با حاج محمدعلی سابق‌الذکر در هودجی نشسته، به طرف مازندران رهسپار شدند، مریدان آنها هم به دنبالشان به راه افتادند، مهار شتر به دست ساربانی بود که آن را می‌کشید و شعری به زبان فارسی و با لحن «حدی» می‌خواند که معنای آن چنین بود: چه قدر این زمان شیرین و چه اندازه باسعادت است؛ زیرا زمان اجتماع دو خورشید و هنگام قران دو ماه است. آنها همچنان طی مسافت نمودند تا به خاک مازندران رسیده، به قریه‌ای که نزدیک قصبه‌ی هزارجریب بود وارد شدند، در آنجا بارها را فرودآورده و چند روز در آن محل اقامت کردند. آنگاه قرةالعین با حاجی نامبرده به حمام رفتند تا از زحمت سفر، خستگی بگیرند و تن بشویند. این خبر به گوش مردم آبادی رسید؛ آنها هم تک‌تک و دسته‌دسته مجتمع شدند، سلاح دربر نموده و به آنها حمله کردند، جمعیت آنها را متفرق ساختند، اموال و احمال آنان را گرفتند، چند نفر از آنها کشته شدند و عده‌ای مجروح شدند. آنگاه آنها را با تن و پای برهنه آزاد ساختند تا به هر راهی می‌خواهند بروند. پس قرةالعین از هم‌کجاوه‌اش جدا شد و حاجی هم‌کجاوه‌اش، با یاران خود به طرف بارفروش رفتند چنانکه جریان امر وی معلوم خواهد شد. قرةالعین هم از آنجا حرکت کرده، مسافتهای بیابانها و دشتهای آن دیار را می‌پیمود، و از این ده به آن ده می‌رفت، مردم را به ظهور مهدی بشارت می‌داد و فتنه برپا می‌کرد تا جنگهای حاج محمدعلی با اهل بارفروش به پایان رسید و سپس بعد از مقاومتهای سختی حکومت او را دستگیر نموده، فرمان داد تا اطراف سرش را تراشیدند، و بقیه‌ی موهای فرق سرش را به دم استر بستند و به این خواری وی را به محکمه بردند. [صفحه ۱۲۰] در آنجا حکم صادر شد که همچنان زنده‌زنده بدنش را به آتش بسوزانند ولی حکومت فرمان داد که سوزانیدن بدن وی را تا بعد از مردنش به تأخیر بیاندازند آنگاه ابتدا او را خفه کردند و سپس جسدش را در میان آتش انداختند تا خاکستر شد. (این بود عاقبت و مکافات یک زن ناقص‌العقل شهوت‌رانی که از خاندان جلیل علم و فضیلت برخاسته مردم را به مرام اشتراکی و هرج و مرج دعوت نمود، شرف و آبروی خاندان جلیل خود را ریخت، عموی محترمش را در محراب عبادت به چنین وضع دلخراشی به کشتن داد، پرده عصمت و عفت خود را درید و در آغوش این و آن درآمد، آری این است عاقبت سرکشان و چنین است مکافات ستمگران. مترجم) و اعتباری نیست به آنچه مورخین نوشته‌اند که او را به دم اسب بستند و اسب را سر دادند تا

بدن وی بر روی زمین قطعه‌قطعه شد. و نیز صحت ندارد که گفته‌اند او را بر شاخه‌ی درخت بستند و بدنش را بر دو نیم ساختند. این واقعه در ماه شوال سال ۱۲۶۴ واقع شد. قرۀالعین برادری به نام شیخ رضا داشت که بعد از قضیه خواهرش از ننگ و عار این قضیه از قزوین فرار کرده به کربلا رفت و در آنجا به تحصیل علم اشتغال پیدا کرد و همچنان در آنجا باقی بود تا در سه سال پیش فوت کرد پسری از وی باقی است که هم‌اکنون در کربلا طلبه‌ی علم می‌باشد. مختصر کلام این است که این زن جوان، آیت جمال و کمال و یگانه زنان موصوف به حسن و اعتدال بود، دارای زبان گویا، بیان فصیح، منطق شیرین سخنان دلنشین، در سخنرانی پرجرأت و در کردار پراقدام بود. اشعارش به فارسی و عربی چنان دلربا بود که مرد ادیب را وادار به طرب می‌کرد و عقول خردمندان را فریب می‌داد ولی از بخت بد و طالع شوم (اگر تمام آنچه را درباره‌ی وی گفته‌اند صحیح باشد) از راه حق و صواب و طریق هدایت و ثواب منحرف شد و کارهائی کرد که مردان عاقل از او تنفر و انزجار پیدا کردند، تا عاقبت کار را به جائی رسانید که نور جمال تابانش را خاموش کرد و ماه چهارده شبه‌ی کمال نورانی و فروزنده‌اش را در محاق واقع ساخت و لله الامر فی الاول و الاخر. [صفحه ۱۲۱]

احضار باب از زندان چهریق و مناظره علما و فقها با وی در محضر شاه شهید

در تبریز و ارجاع وی دومرتبه به زندان سابقا بیان کردیم که باب را از اصفهان به زندان چهریق واقع در ماکو بردند و رابطه او را با مردم قطع کردند ولی اصحابش می‌توانستند به واسطه رشوه محرمانه با وی ملاقات کنند، تعلیمات لازمه را از او دریافت دارند و مردم را علنا به امر وی دعوت کنند. چند نفر به امر دعوت به سوی او قیام کردند. اول – ملاحسین بشروئی در خراسان. دوم – قرۀالعین در قزوین سوم – حاج محمدعلی بارفروشی ملقب به حضرت اعلی در مازندران. چهارم – سید یحیی دارابی در فارس. آتش فتنه زبانه می‌زد و خوف آن می‌رفت که عاقبت بدی پیدا کند، طبقه عوام در امر باب متحیر و مضطرب بودند و طبقه خواص می‌ترسیدند که اگر در امر باب اهمال کنند؛ کار به جای بدی برسد پس محمد شاه به ولی‌عهد خود ناصرالدین میرزا (یعنی پادشاه سعید ناصرالدین شاه شهید) که در آن وقت در تبریز مرکز ایالت آذربایجان و مقر ولیعهد ایران بود، فرمان داد تا هیئتی از علما و فقها و فضلا و امراء و شخصیتهای بزرگ از اعیان و سران شهر به ریاست خودش تشکیل دهد و باب را از زندان به آن محضر بزرگ احضار نماید آنگاه به او آزادی بدهند تا دعوای خویش را تقریر و تحریر کند پس اول از اعضای آن هیئت رأی بگیرد و سپس از علما و فقها استفتاء کند که درباره باب چه باید رفتار کرد؟ آنگاه در اجرای حکم علما تعجیل نکنند تا جریان امر را به اولیاء دولت گزارش دهد تا دستور اجراء حکم از دربار شاهنشاهی صادر شود. هیئت مذکور تشکیل یافت، مدعوین همگی به محل معین حاضر شدند. از طبقه علماء و فقها مقدم بر همه ملامحمد مامقانی ملقب به حجۀالاسلام و رئیس علمای شیخیه، حاج ملامحمود ملقب به نظام‌العلماء، میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام، میرزا محسن قاضی، حاج میرزا عبدالکریم، میرزا حسن زنوزی که هر دو ملاباشی لقب داشتند، پدر من و جدم طیب‌الله ثرا هم بودند. [صفحه ۱۲۲] از رجال حکومت محمدخان زنگنه امیر نظام، میرزا فضل‌الله علی‌آبادی ملقب به نصیرالملك وزیر داخله، میرزا جعفرخان ملقب به معیرالدوله کفیل وزارت خارجه، میرزا موسی تفرشی کفیل وزارت مالیه، و میرزا مهدی‌خان ملقب به بیان‌الملك رازدار وزیر کشور و غیر اینها از صاحبان شأن و مقام بودند چنانکه در متون تواریخ و غیر آن نوشته شده است. آنگاه باب با میزبانش و به معنی دیگر با مستحفظ خویش کاظم‌خان فراش‌باشی رئیس پرده‌داری ولیعهد وارد مجلس شدند و او را در صدر مجلس جا دادند. آنگاه مناظره شروع شد و نخستین کسی که به مناظره مبادرت ورزید نظام‌العلماء بود (از اینجا به بعد برای خوف از اطاله از این شخص به نظام تعبیر می‌شود.) وی از باب پرسید:ای سید به این کتب و اوراقی که اکنون نزد تو می‌گذارم نظر کن، در عبارات آنها که به اسلوب قرآن و کتب آسمانی نوشته شده و در بلاد ایران منتشر گشته و در دست مردم است تأمل کن و نیك ورق بزن آنگاه ما را خبر ده آیا حقیقتا اینها از گفتار خود شما می‌باشد؟

یا کسانی از دشـمنان شما آنها را به شما افترا بسته و به دروغ به شما نسبت داده‌اند این جمله را گفت و بعد کتب و اوراقی را که نزد وی بود به بـاب داد. وقتی بـاب به آنهـا نظر کرد؛ گفت: آری این کتب از طرف خـدا می‌باشـد. نظام گفت: ای سـید از شـما تقاضـا می‌کنم دست از لغزگوئی و معماسازی برداری و با عبارت صـریح پاسخ دهی؛ زیرا به واسطه این کتب، ولایات خراسان و مازندران در هیجـان و انقلاـب واقع شـده و مردم آنهـا عصـای اطـاعت و انقیاد زمامـداران را شـکافته‌اند (یعنی در اطاعت اولیاء امور اختلاف کرده‌انـد) پس بـاب از این خطـاب در غضب شـد و گفت: آری این کتب و اوراق از مقالاـت من است. نظـام گفت: آیـا تو در این کتب خودت را شـجره‌ی طوبی نامیده‌ای؟ مفهوم این تعبیر این است که هر چه بر زبان تو جاری گشته یا می‌شود کلام خدا می‌باشد و به عبارت دیگر گویا شـما معتقدیـد که سـخنان شـما سـخنان خدا و گفتار شـما گفتار خدا می‌باشد. باب گفت: خدا تو را رحمت کند؛ آری، قسم به خدا چنین است که می‌گوئی. نظام گفت: آیا اینکه شـما را باب می‌خوانند از طرف خود شما می‌باشد یا مردم از پیش خود شـما را باب خطاب می‌کنند؟ باب گفت: نه از طرف خودم می‌باشد، مردم از پیش خود نمی‌گویند بلکه این اسم از طرف خدا است و من هم باب علم هستم. [صفحه ۱۲۳] پس ولیعهد از جا بلند شد و گفت:ای سید دانسته باش که من با خدا عهد کرده‌ام که اگر شـما بتوانید در نزد ما ثابت کنید که شما حقیقتا باب علمید در این صورت این منصب و مسندی را که من دارا هستم به شما واگذار کنم و خودم مطیع و منقاد شـما باشم. سپس نظام گفت:ای سـید احسنت به این ادعائی که کردی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به این اسم خوانده می‌شد و کسـی که او را به این اسم خواند پیغمبر صـلی الله علیه و آله بود که فرمود «انا مدینهٔ العلم و علی بابها» من شهرسـتان علم می‌باشم و علی در آن شـهر است علی علیه‌السـلام بعـد از آن می‌فرمود: «سـلونی قبل ان تفقـدونی لان بین جنبی علما جمـا» پیش از آنکه مرا نیابیـد از من بپرسـید؛ زیرا میان دو پهلوی من علوم بسـیاری است. اکنون پاره‌ای از مسائل مشکله در نزد من است که حـل آنها را از شـما می‌خواهم و از جمله آنهـا چیزی مربوط به علم طب است. باب گفت: من درس طب نخوانـده‌ام. نظام گفت: از علـوم دینی می‌پرسم ولی از جمله‌ی شـروط معرفت این علم فهم معـانی آیـات و احـادیث است و فهم آن متوقـف بر علوم نحو، صـرف، معانی بیان، بدیع، منطق و علوم دیگری می‌باشد. پس من از همان علوم مقدماتی می‌پرسم و ابتدا شـروع به علم صرف می‌کنم. بـاب گفت: من علم صـرف را هنگـام کودکی خوانـده‌ام. (متـرجم گویـد: در اینجـا بـاب اقرار می‌کنـد که امی نبوده اسـت چنـانکه خودش در جـای دیگر ادعـا کرده) و اکنون چیزی از آن به خـاطر نـدارم. نظام گفت: این آیه‌ی شـریفه را هو الـذی یریکم البرق خوفـا و طمعـا برای ما تفسیر کن، ترکیب نحوی آن را بیان نما، بگو: شأن نزول سوره کوثر چیست؟ و چه علت دارد که خـدا پیغمبرش را به این سوره تسلیت داده؟ باب قدری فکر کرد و سپس برای تهیه جواب مهلت خواست. نظام گفت: معنای فرمایش امام علی بن موسـی الرضـا چیست که در مجلس مأمون در جواب سؤال او که پرسـید چه دلیل بر خلافت جـدت علی بن ابیطالب داری حضـرت فرمود: نص آیه‌ی انفسـنا. مأمون گفت: اگر نبود نسائنا حضـرت فرمود: اگر نبود ابنائنا. باب گفت: این حـدیث نیست. نظام گفت: هر چه باشـد آیـا از مقالاـت عرب هم نیست تفسیرش را بیـان کن. بـاب بـاز هم مهلت خواست. [صـفحه ۱۲۴] پس نظـام از معنای این حـدیث «لعن اله العین ظلمت العین - الواحده» پرسـید. باب قدری زیاد فکر کرده، گفت: اکنون چیزی نمی‌دانم پس نظام از معنـای قول علامه پرسـید که گفته است: اذا دخل - الرجل علی الخنثی و الخنثی علی الانثی وجب الغسل علی الخنثی دون الرجل و الانثی. باب سـکوت کرد و جوابی نداد. نظام گفت: تو تألیفات خود را به عقیده خودت بر اساس فصاحت و بلاغت ساخته‌ای پس اکنون بگو ببینم چه نسـبتی از نسب اربع میان فصاحت و بلاغت وجود دارد و چرا شکل اول بدیهی‌الانتاج است. پس باب به کلی از جواب عاجز شد. آنگاه نظام با کمال سـکون و وقار گفت:ای سـید من سؤال دیگری از تو می‌کنم و دیگر سؤالی ندارم. و آن سؤال اینست: اگر ما گمان کنیم و تسـلیم شویم که این علومی که اکنون در نزد بشر موجود است تمامش قال و قیل است و به قدر پشیزی به حال بشـر مفید نیست؛ پس ما از تمام آن علوم صرفنظر کرده، عادتی را که از زمان قدیم مورد پیروی خردمندان جهان بوده است پیروی می‌کنیم و آن این است که هر یک از انبیا که ادعای نبوت کرده‌انـد و هر کـدام از اولیا که به دعوای ولایت اشـتهار یافته‌اند؛

معجزه و خارق عادتی داشته‌اند که دیگران از آوردن مانند آن عاجز بوده‌اند پس انبیا و رسل به آوردن معجزه اختصاص داشته‌اند و اولیا و صالحین به کرامت مخصوص بوده‌اند هنگامی که مردم از طبقه‌ی انبیا معجزه‌ای ببینند و از آنها اعراض کنند و گفتار آنان را قبول نکنند؛ کافر و فاجر می‌شوند و استحقاق غضب خداوند واحد قهار را پیدا می‌کنند و اگر از طبقه اولیاء که مردم را به تبعیت از انبیاء می‌خوانند کرامتی ببینند و از اطاعت آنها خارج شوند؛ آنها نیز از فساق و اشرار محسوب می‌شوند. و چون این مقدمه معلوم شد پس اکنون من از شما می‌پرسم: چنانکه از کتابها و اقوال شما معلوم می‌شود، شما گاهی ادعای رسالت می‌کنید، زمانی مدعی مهدویت می‌باشید و گاهی دیگر ادعای ولایت دارید، ما اینجا حاضر شدیم که از شما بپرسیم: آیا شما معجزات و کراماتی دارید که حجت شما بر مردم باشد؟ باب با کمال آرامش و وقار گفت: هر چه می‌خواهی بخواه. نظام گفت: ای سید بر تو پوشیده نیست که پادشاه ایران به بیماری نقرس مبتلا می‌باشد و آن بیماری سختی است که اطبا از معالجه‌ی آن عاجزند و [صفحه ۱۲۵] اکنون من از شما می‌خواهم که او را از چنین دردی که دوای آن نایاب است شفا دهی. باب گفت: این کار غیرممکن است. پس ولی‌عهد از جای خود برخاسته، باب را به گفتار خود مخاطب قرار داد و چنین گفت: ای سید این آقائی که اکنون با شما مناظره می‌کند معلم من است او کسی است که مرا نیکو ادب کرده ولی اکنون پیر شده، طراوت جوانی را از دست داده و نمی‌تواند در سفر و حضر با ما ملازم باشد آیا می‌توانی او را به دوره جوانی برگردانی؟ باب گفت: این نیز محال است. در این وقت نظام از وی اعراض کرده، رو به مردم کرد و با صدای بلند فریاد نمود و گفت: ای مردم بدانید که این مرد (با دست اشاره به باب کرد) پیمانه‌اش خالی و انبانش از هر معقول و منقولی تهی است او مغرور به باطل و سفیه و جاهل است، هیچ معجزه و کرامتی ندارد و شایسته‌ی هیچ گونه محبت و احترامی نیست. پس باب از این گونه تقبیح و توبیخ عصبانی شد و گفت: ای نظام این چه سخنی است که می‌گوئی؟ منم آن مردی که هزار سال است در انتظار او می‌باشید. نظام گفت: آیا تو مهدی منتظر و امام قائم می‌باشی؟ باب گفت: آری من همان او هستم. نظام گفت: مهدی نوعی هستی یا مهدی شخصی؟ باب پاسخ داد من عین همان مهدی شخصی هستم. نظام از اسم وی، اسم پدر و مادر و محل ولادتش پرسید. باب گفت: اسم من علی‌محمد، اسم پدرم میرزا رضای بزاز، مادرم خدیجه، محل ولادتم شیراز است و عمرم نزدیک به سی و پنج سال است. نظام گفت: اسم مهدی منتظر ما مهدی، اسم پدرش حسن، اسم مادرش نرجس و محل ولادتش سر من رأی می‌باشد. پس چگونه این مشخصات بر تو تطبیق دارد؟ باب گفت: من اکنون کرامتی به شما نشان می‌دهم تا معلوم گردد که من در دعوی خود صادق هستم. مردم گفتند حبا و کرامهٔ کرامت خویش را ظاهر کن. باب گفت: من در یک روز هزار بیت می‌نویسم (بیت در اصطلاح خطاطان فارس پنجاه حرف است). [صفحه ۱۲۶] مردم گفتند: بر فرض که راست بگوئی این کرامتی نیست؛ زیرا بسیاری از نویسندگان در این هنر با تو شریکند. پس ملامحمد مامقانی از وی پرسید: ما در کتاب تو که آن را به مثابه‌ی قرآن قرار داده‌ای خوانده‌ایم که می‌گوئی نخستین کسی که به من ایمان آورده است نور محمد و علی می‌باشد و مفهوم این گفته‌ات این است که تو از محمد و علی بالاتری. باب از این سئوال کاملا مضطرب شد و هیچ نگفت پس میرزا عبدالکریم ملقب به ملاباشی از او پرسید: ای سید! خدای تعالی در کتاب عزیز خود می‌فرماید «و اعلموا ان ما غنمتم من شیء فان لله خمسه» ترجمه: بدانید که هر قدر شما استفاده ببرید پس پنج یک آن به خدای اختصاص دارد! و تو در کتاب خود می‌گوئی (ثلثه) (سه یک) پس از کجا و چرا این آیه نسخ شده است؟ باب به وحشت افتاده بی‌تامل گفت ثلث هم نصف خمس است (شلیک خنده مردم بلند شد) ملامحمد مامقانی گفت: بر فرض که ثلث هم نصف خمس باشد ولی سئوال این بود که چرا از خمس صرف نظر کردی و به ثلث یا نصف خمس حکم کردی پس باب، مانند کسی که چشمش یارای دیدن نداشته باشد نظری به وی افکنده هیچ پاسخ نداد. پس جدم از وی سئوال کرد: ای سید تو و ما، همه می‌دانیم که هیچ شریعتی آسمانی یا زمینی منسوخ نمی‌شود جز آنکه باید شارع دوم شریعتی کامل‌تر و محکم‌تر از شریعت سابق منسوخ بیاورد؛ چنانکه عیسی هنگامی که انجیل را آورد همین سخن را گفت و فرمود: من آمده‌ام تا ناموس یعنی تورات را کامل کنم ولی او دو رکن بزرگ بلکه دو پایه‌ی اساسی ناموس را که

عیدالسبت و طلاق باشد شکست و تو نیز با این احکامی که در کتابهایت موجود است ارکان شریعت محمدی را شکسته و ویران ساختی، نهایت تو این شکست را در زیر عنوان اکمال و اتمام پنهان کرده‌ای با اینکه میان احکام تو و احکام قرآن فاصله بسیاری وجود دارد. علاوه بر این خدای تعالی دین اسلام را برای ما کامل فرموده، به صریح قرآن نعمت خویش را بر ما تمام داشته است. با این وصف اگر تو پیرو قرآن می‌باشی؛ خداوند دین اسلام را بی‌نیاز از اکمال کرده است و اگر از قرآن ارتداد پیدا کردی، آن را قبول نداری و از پیش خود یا از نزد خدا دین تازه‌ای آورده‌ای تا نواقص شریعت اسلام و قرآن را تکمیل کند پس من از شما تمنا دارم که بزرگواری کنید، آن نواقص را توضیح دهید و نقاط ضعف و خلل آن را به ما نشان دهید. [صفحه ۱۲۷] و نیز جهات کمال احکام خود و چگونگی تکمیل احکام شما و نواقص و خلل احکام اسلام را روشن سازید تا آن گاه ما از روی بصیرت و بینش درباره آن قضاوت کنیم. باب با تبسم نظری به او افکنده و گفت: جواب این سئوالات مقدمات زیادی لازم دارد که باید در غیر اینجا و در غیر این روز برای شما تشریح کنم. جدم دومرتبه از او پرسید: ای سید به ما افاده و افاضه فرما راجع به کیفیت بالا رفتن عیسی به آسمان آیا چنانکه مسلمین می گویند: پیش از مردن به آسمان بالا رفته یا چنان که نصاری معتقدند بعد از مردن و دفن شدن از میان قبر برخاسته و به آسمان صعود کرده و آیا صعود وی به آسمان به همین بدن عنصری بود یا به کیفیت دیگری انجام گردید؟ باب گفت: جواب این سئوال نیز به مجال واسع‌تری از این مقام نیازمند است بعد گفت: شما خود خوب به حال ادیان مذاهب مطلعید. پس رو به مردم کرده گفت: آیا شما نمی‌دانید که من بدون فکر و تأمل خطبه‌های فصیح و طولانی انشاء می کنیم؟ و شروع به خواندن خطبه‌ای به زبان عربی کرد و گفت: الحمد لله الذی رفع السموات و الارض و تاء سماوات را با زبر و ضاد ارض را با زیر خواند. در این وقت ولی‌عهد که جوان فاضل ادیبی بود و علم عربیت کامل بود از جا برخاسته، رو به باب کرد و گفت (صه صه) ساکت شو ساکت باش و برای اینکه باب را به غلطی که گفته بود متوجه کند، چند مرتبه این شعر سیوطی را خواند: و ما بتا و الف قد جمعا یکسر فی الجر و فی النصب معا (یعنی جمع به الف و تا را باید در دو حال جر و نصب به کسره خواند) پس چرا تو تاء سموات را که جمع الف و تاء می‌باشد به فتح خواندی؟ پس به وی گفت این چه گمراهی است؟ چرا مردم را گمراه می کنی؟ این چه مزخرفاتی است که می گوئی؟ آیا در حالات ائمه علیهم‌السلام تأمل نکردی که چون خداوند به حکمت بالغه‌ی خویش خواست که آنها را در دنیا به مصائبی مبتلا سازد و آن مصائب بر آنان وارد شد؛ آنها بر آن مصائب صبر کردند و خدا را شکر نمودند پس جمعی به دست ستمکاران بنی‌امیه و بنی‌عباس کشته گشتند و گروهی به زهر جفا شهید شدند؛ به این جهت خداوند تعالی مقدر فرمود که مهدی منتظر ما در پس پرده غیبت قرار بگیرد و به زودی هنگامی که خدا بخواهد ظاهر می‌شود معجزات انبیا و کرامات اولیا را با خود می‌آورد، تمام روی زمین را تصرف می کند، ادیان بی‌شمار روی زمین را به یکی تبدیل می کند و به اصل اول آنها [صفحه ۱۲۸] برمی گرداند: مهدی منتظر مانند تو نیست که والی شیراز او را گاهی بزند و گاهی حبس کند. سوابق احوال تو بر کسی پوشیده نیست، ریاضتهای بوشهر تو بر همه واضح و معلوم است، ما می‌دانیم تو هوا و هوس تسخیر خورشید در دل و بر سر داشتی و همواره بر بالای پشت‌بام رفته سر خود را برهنه می‌ساختی و از هنگام صبح تا غروب آفتاب زیر برق خورشید می‌ایستادی تا عاقبت مغز خویش را فاسد نمودی و اکنون در چنین مجلس محترمی به چنین خرافات و مزخرفاتی دهن آلوده می‌سازی. جالب توجه خوانندگان محترم توجه می‌فرمائید که پادشاهان و شاهزادگان سابق ایران چه مردمان فاضل کاملی بودند و چگونه تعلیم و تربیت دینی و مذهبی داشتند از ایراد ولی‌عهد به باب چنین معلوم می‌شود که وی در ادبیات عربی مقامی عالی داشته زیرا وقتی باب عبارت خطبه را غلط خواند ولیعهد فوری از جا برخاسته، با استناد به شعر سیوطی غلط باب را ثابت و مدلل نمود از همین جا معلوم می‌شود که او نیز مانند سایر فضلا و امراء آن عصر حافظ اشعار سیوطی بوده و نیز عبارت ذیل کلامش که به باب خطاب و عتاب می کند و می گوید: آیا در حالات ائمه الخ... نشان می‌دهد که وی به اوضاع و احوال ائمه (ع) و جریان مشیت خداوند با آنها و مشخصات مهدی موعود کاملا محیط بوده و از درخواست وی از باب که نظام را از پیری به جوانی

برگرداند چنین استنباط می‌شود که او در فن مناظره هم استاد بوده است. آری ناصرالدین شاه پیش از آنکه پادشاه مقتدری باشد، مرد فاضل، ادیب متدین عاقلی بوده و از دین و مذهب رسمی کشور حمایت می‌نموده بی‌جهت نیست که هم‌اکنون در دل ملت ایران جای دارد و هر هفته صدها فاتحه از صمیم قلب بر مزار او خوانده می‌شود و هزاران طلب مغفرت و رحمت از برایش می‌شود این است دلیل عقل ناصرالدین شاه و او است دارای اسم بامسمی. ناصرالدین شاه دانسته بود که بابیان دشمن تخت و تاج ایرانند، فهمیده بود که مذهب موهوم باب پایه سیاسی دارد و از نوع مذاهب بی‌پایه‌ای نیست که به حکم (الباطل یموت بترك ذكره) از بین برود، اسناد و مدارکی در دست او بود که بابیان آلت دست بیگانگان و عامل تفرقه در مملکت تشیعند؛ به این جهت این مرد عاقل و متدین به رهبری مرحوم امیرکبیر در قلع و قمع آنها کوشید و نگذاشت در دربار سلطنت و دستگاه حکومت نفوذ پیدا کنند. مترجم [صفحه ۱۲۹] آنگاه ولیعهد رو به علما و فقها کرد و از آنها در امر باب استفتا نمود. پس فقها فتوی به کفر او و وجوب قتلش دادند. و دیگران حکم به سفاهت و جنونش کرده، گفتند: باید ابتدا او را نکوهش و سرزنش و تعزیر کرد آنگاه او را زنجیر نموده، به زندان فرستاد. ولیعهد رأی اخیر را تصویب کرد و رو به باب نموده، وی را مخاطب قرار داد و چنین گفت: ای سید اگر جنون و پریشانی مغز تو بر من ثابت نگشته بود و اگر انتساب به خاندان نبوت و رسالت نداشتی هر آینه فرمان می‌دادم تا در حال حاضر تو را بکشند تا مردم عبرت بگیرند و بدانند که مهدی منتظر هرگز در امر خود مغلوب نمی‌شود و هرگز چیزی نمی‌آورد که مخالف دین کامل جدش پیغمبر باشد؛ که خدای عزوجل به کمال دین وی تصریح فرموده است چنان که می‌فرماید «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» ترجمه امروز (یعنی روز غدیر خم) دین شما را برایتان کامل ساختم، نعمتم را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که دین اسلام دین شما باشد و همچنین در آیه دیگر می‌فرماید: «و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه» ترجمه کسی که غیر از اسلام دینی طلب کند هرگز از وی قبول نخواهد شد. پس دربانان را فرمان داد تا باب را بر زمین افکندند، پاهایش را محکم با طناب بستند، با چوب و عصا شروع به زدن نمودند، او فریاد می‌کرد و کسی به فریادش نمی‌رسید، توبه و استغفار می‌نمود، صیحه می‌کشید و کسی جوابش را نمی‌داد، جز یک نفر از اصحاب نظام که بالای سرش ایستاده بود و کلمات زشتی به وی تلقین می‌کرد که قلم از نوشتن آن شرم دارد، آن شخص از وی تعهد می‌گرفت که دیگر چنین ادعائی نکند، باب آن کلمات زشت را تکرار می‌کرد و متعهد می‌شد که دیگر این چنین ادعائی نکند، در این موقع ولی‌عهد دستور داد تا دست از زدن او برداشتند، او را به زندان قلعه‌ی چهریق بردند و مراقبینی بر او گماشتند تا نگذارند کسی با او ارتباط پیدا کند. این در تاریخ ۱۲۶۳ واقع شد. «قابل ملاحظه» روزی جدم، در ایوانی که مشرف به باغ خانه بود، نشسته بود و من با او در موضوع کتاب خلاصةالحساب شیخ بهاءالدین عاملی که جلو ایشان بود مذاکره می‌کردم. در آن موقع سن من از دوازده سال بیشتر نبود. ناگاه مرحوم شاهزاده اسکندر میرزا، عموی پدر شاه کنونی، به زیارت جدم آمد، تا بتواند رشته صداقت را میان خودشان محکم بسازد. پس جدم به من امر فرمود تا به احترام شاهزاده از مجلس خارج شوم [صفحه ۱۳۰] مرحوم شاهزاده ممانعت فرمود و امر نمود که من در آنجا به جای خدمتگزاران به وظایف خدمتگزاری مشغول باشم، زیرا می‌خواست با جدم مذاکرات مهمی انجام دهد - شاهزاده با جدم شروع به سخن فرمود ولی بر طریق نجوی و با صدای نزدیک به آهسته. جدم سخن او را قطع کرده فرمود تمنا دارم بلندتر بفرمائید؛ زیرا این فرزند من امین و حافظ اسرار است از ناحیه وی خاطرجمع باشید وگرنه او را مرخص بفرمائید تا مذاکرات ما تمام شود. شاهزاده با من اظهار ملاطفت فرمود و گفت: شما بروید چای بیاورید ولی تا ما شما را نخواهیم وارد مجلس نشوید. من از مجلس خارج شدم ولی گویا شعور خود را از دست داده بودم، متفکر بودم که آنها چه مذاکراتی دارند، کم‌کم خاطرات نفس و وساوس شیطانی بر من غالب شد و نفس اماره به سوء مرا وادار کرد که برخلاف مبادی آداب و محاسن اخلاق استراق سمع کنم. من شروع کردم از روزنه در به آنها نگاه کردن و مانند کسی که جاسوس باشد سخنان آنها را استراق می‌کردم، شنیدم که جدم به زائر خود می‌فرمود: اگر موقعیت بزرگ شما در نزد من نبود و اگر شدت وثوق من به شما نبود هر آینه این اسراری را که از

من می‌خواهی به شما اظهار نمی‌داشتم تا در میان لحد سر به خاك قبر بگذارم - جناب شما از من کیفیت انعقاد مجلس محاکمه باب را هنگامی که من در آن مجلس حاضر بودم می‌پرسید و از حسن جریان محاکمه یا عدم حسن آن سؤال می‌کنید. من هم رأی خصوصی خودم را به جنابعالی اظهار می‌دارم. خدا داناتر است که من راه صواب یا خطا می‌پیمایم جریان آن چنین بود: این آقایان با آن سؤالات دامنه‌داری که از باب کردند در محاکمه و مناظره با باب نیکو رفتار نکردند چنانکه باب هم با این جواب‌های بی‌سر و ته که دلیل و حجت بر مدعای وی نبود نیکو رفتار نکرد؛ زیرا این مرد ادعای نبوت و رسالت و قانون‌گذاری می‌کرد و آنها او را به صرف، نحو، معانی بیان و بدیع امتحان می‌کردند، کاش من می‌دانستم چگونه آنها در چنین روزی از ایرادات لازمه بر اساس احکام او غفلت کرده بودند، از قیام به جرح و انتقاد بر قواعد شریعت وی و اینکه شریعت او در هیچ حالی با ناموس طبیعی الهی که بر زندگانی بشر حکومت می‌کند موافقت و مطابقت ندارد منحرف شده بودند. من می‌گویم این مرد صریحا بدون کنایه و اشاره اظهار داشته بود که اول کسی که به من ایمان آورده نور محمد و علی بوده و با این گفته‌اش [صفحه ۱۳۱] خودش را بالاتر از محمد و علی قرار داده؛ پس با این حال چگونه او اقوال و احکام اول کسی را که به او ایمان آورده است اطاعت می‌کند؟ از طرفی دیگر این مرد ادعا می‌کند که او باب است اگر مقصودش از کلمه باب نیابت از مهدی منتظر است پس چرا سخنان او مخالف با شئون نیابت او می‌باشد. و اگر مقصودش این است که او باب شهرستان علم است، در این جا لازم است که لااقل به تمام علوم معقول و منقول احاطه داشته باشد، پس ظاهر شدن وی با این عجز ذلت‌آمیز در چنین محضر آشکارا منافات دارد که او باب شهر دانش یا دروازه‌بان آن باشد. و از عجائب و غرائب امر باب این است که او مردی ایرانی بوده است که به گمان خود خداوند او را مبعوث داشته تا قوم خود یا جمیع بشر را از ضلالت و گمراهی نجات دهد؛ پس اگر دعوت وی اختصاص به بلاد اسلام داشته چرا دعوتش را در عراق و حجاز و سایر بلاد اسلام اظهار نکرده است و اگر بعثت و رسالتش عمومی و شامل تمام بشر بوده پس چرا در سایر بلاد نصاری و بت‌پرستان به دعوت قیام نکرده آیا کشور ایران بیشتر از سایر کشورها استحقاق عنایت او را داشته یا سایر بلاد قابل هدایت و لایق نجات از ضلالت نبودند و اگر بگوئیم بعثت و رسالت وی اختصاص به بلاد ایران داشته پس آیا سزاوارتر نبود که کتاب او هم به زبان فارسی باشد تا مردم مبانی احکام او را بفهمند و مقاصد سخنان او را ادراک کنند، آخر ملت ایران از کجا می‌توانند عموما زبان عربی را فرابگیرند تا احکام و اوامر شریعت او را از کتاب عربی یاد بگیرند! من نمی‌دانم چگونه باب ولو اندکی در کیفیت احکام شریعت خود دقت نکرده و چطور از وظائف اساسی تشریع و قانون‌گذاری غفلت نموده است. این ابراهیم زردشت پیغمبر فرس قدیم است که زند و اوستا را به لغت قوم خود آورده، این موسی کلیم است که تورات را به لغت عبرانی نازل نموده، این عیسی بن مریم است که انجیل را به لغت قوم خود یهود آورده و این پیغمبر ما محمد بن عبدالله علیه الصلوة و السلام است که قرآن مجید را به لغت قوم خود عرب نازل نموده است. این وظیفه هر پیغمبری است که خداوند او را برای نجات بندگان خود مبعوث فرموده چنانکه همین حقیقت را خداوند در محکم تنزیل بیان فرموده است که می‌فرماید (و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم) (ترجمه و ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر به زبان قوم خود تا برای آنها بیان کند تا آخر). [صفحه ۱۳۲] این سنهٔ جاریه به واسطه آسانی تفهیم و تفاهم است ولی مشروط بر اینکه لغت کتاب در نهایت روانی و اختصار باشد تا معنای امر و نهی خداوند بر مردم مشتبه نشود. ولی باب در این شیوه پسندیده با آنهائی که به گمان او هم‌قطارش بودند مخالفت ورزیده، کتابی برای قوم خود آورده که قسمت عربی آن پریشان و قسمت فارسیش پیچیده و مغلق است، احکامش گاهی به حروف ابجد و گاهی به حروف جمل وضع شده و ارقامش به عددی مانند اعداد جفر ضبط شده است. اکنون اگر باب تعمدی داشته است که برخلاف جمیع پیغمبران سربسته و مبهم سخن بگوید؛ پس مناسب آن بود که کتابی به لغت پهلوی (فارسی باستانی) بنویسد تا لااقل از طعن علماء بر عبارات عربی مغلوط کتابش و بر عبارات فارسی پیچیده‌اش محفوظ بماند. این است ای شاهزاده آنچه در امر باب بر من ظاهر گشته شما این را از من بگیرید و در رد و قبول آن صاحب اختیارید. آنگاه شاهزاده از جا برخاست و با جدم معانقه کرد و او

را بوسید و چنین گفت: خدا دست شما را بگیرد اکنون قلب من اطمینان پیدا کرد و شک و تردیدی را که در امر باب داشتم از من برطرف شد و از روی تحقیق فهمیدم که او مردی جاهل و دروغگو بوده است. پس جدم مرا صدا کرد و امر به آوردن چای فرمود. پس شاهزاده اجازه گرفت و ساعت مخصوص خود را به منظور تشویق به حفظ دروس و به عنوان یادگار به من مرحمت فرمود و از آنجا رفت. اما من این خبر را همواره مکتوم داشتم و برای احدی نقل نکردم تا بعد از گذشتن تقریبا دو سال از این تاریخ در موقع مناسبی برای خود جدم نقل کردم. پس جدم در غضب شد و مرا توبیخ کرد که چرا استراق سمع نمودی و چرا شیوه منفور جاسوسی را پیروی کردی. پس امر فرمود تا یک ماه وظیفه ماهیانه‌ی مرا قطع کردند و در خلال این یک ماه هرگز با من سخن نگفت تا عمویم را واسطه و وسیله قرار دادم و مرا عفو فرمود. رفع توهم بسا هست از عبارت جدم که درباره‌ی گفته عیسی علیه‌السلام که می‌گوید: [صفحه ۱۳۳] وی آمده است تا ناموس را تمام سازد و جدم بیان نموده که او دو پایه از پایه‌های اساسی ناموس را نقض کرده چنین توهم شود که این عقیده‌ی مسلمین است و آنها انتقاد می‌کنند که چرا عیسی آن دو پایه را نقض کرده است؟ و حال آنکه صحیح آن است که تتمیم شریعت سابق به وسیله پیغمبر جدید گاهی به نسخ بعضی احکام شریعت سابق است و عبارت جدم قابل است که رد بر نصاری باشد. من نمی‌دانم مورخین عین عبارت جدم را به الفاظ آن نقل کرده‌اند یا آن را نقل به معنی نموده‌اند تا چنین ابهامی پیدا کرده است؛ زیرا ما مسلمین معتقدیم که مسیح تورات را قبول داشته است و بعضی احکام آن را نسخ کرده و این مطابق است با فرموده خدای تعالی از قول مسیح که (و مصدقا لما بین یدی من التوریهٔ و لاجل لکم بعض الذی حرم علیکم) ولی مهدی در مورد وی اخباری وارد شده است که او آثار پیغمبر را پیروی می‌کند و از آن تخطی نمی‌کند چنانکه اخبار آن پیش از این نقل شد.پس معنی ندارد که او بعضی احکام پیغمبر را به خیال اینکه شریعت او را کامل کند نسخ نماید، چنانکه باب این طور گمان کرده و حتما مراد جدم نیز همین بوده است). [صفحه ۱۳۴]

ملا حسین بشروئی

در فتنه افتادن ملاحسین بشروئی به واسطه‌ی باب و جنگهای او در خراسان و مازندران و کشته شدن وی اگر نظری به طرف شرقی طوس معروف و مشهور که اکنون مشهد رضوی نامیده می‌شود، مرکز ایالت خراسان است و در آن مدفن امام هشتم از خاندان پیغمبر علی بن موسی الرضا و مدفن خلیفه‌ی پنجم بنی‌عباس هارون‌الرشید واقع است بیندازی؛ قریه‌ی کوچکی به نام بشرویه می‌بینی که چند فرسخ تا مشهد فاصله دارد و در آن عائله‌ی نامشهوری را می‌یابی که کل بر همسایگان خود هستند و در گمنامی کامل به سر می‌برند. دیر زمانی این قریه در فراموشی مطلق بود، کسی آن را و کسی که به آن نسبت داده می‌شود نمی‌شناخت ولی از شصت سال به این طرف ناگهان شهرتی به سزا پیدا کرده از وادی فراموشی بیرون آمد، مردم کسی را که به آن نسبت داده می‌شود شناختند، اسمش بر سر زبانها افتاد و در ستون تواریخ مرقوم گردید. علت اشتهار آن ده آن شد که یک نفر مرد مکار حیال از آن بیرون آمد که به حد نهائی شهرت و معروفیت پیدا نمود، او ملاحسین بشروئی بود وی در میان هم‌قطارانش در زور بازو، در برش عزیمت، در تسلیم نشدن در مقابل دشمن یگانه و بی‌نظیر بود. این مرد سیاه فکر و سرکش و بلندقامت در زمان کودکی مانند سایر کودکان ده در یکی از مکتب‌خانه‌های همان ده به مکتب می‌رفت و چون به سن جوانی رسید به شهر طوس انتقال پیدا کرد، در آنجا به تحصیل علوم فارسی و عربی متعارفی اشتغال پیدا کرد تا برای تعلم اصول و فقه صلاحیت پیدا کرد. ولی چون علم و دانش نمی‌توانست این مرد را به آن مقدار از شهرت برساند که هوای آن را بر سر داشت؛ به این جهت به مقدار حاجت هم تحصیل علم و دانش نکرد و همواره در فکر بود تا راهی جز علم و دانش برای رسیدن به شهرت پیدا کند، تا به این واسطه به آمال و آرزوهای خویش دست پیدا کند ولی محلی که او و قوم و خویشانش در آنجا بودند مانند سنگی بر سر راه وی بود که قدمهای او را می‌لغزانید. [صفحه ۱۳۵] بشروئی شروع به مبارزه کرد، با روزگار کشتی می گرفت و روزگار هم با وی در کشتی بود. او با زمان و

مکان نبرد می‌داد زمان و مکان هم با وی در نبرد بودند، تا عاقبت قدری مأیوس گردید و نتوانست حاجت خویش را از روزگار بگیرد و اخیرا از شدت فشار غم و غصه به کلی ناامید شد و از رسیدن به نیکی‌ها و خوشی‌ها مأیوس شد. لاجرم تصمیم گرفت که از منزل و مأوی و شهر و دیار خود دست بردارد؛ پس ناگهان صدای دعوت باب به گوشش رسید و با تمام قوا و جوارح به سوی وی روی آورد، فهمید که ستاره اقبالش طلوع نموده و هنگام رسیدن به آمال و آرزوهای قلبیش فرارسیده؛ به این جهت مانند محرمی که به مکه‌ی معظمه می‌رود با تعجیل به طرف شیراز رهسپار گردید. هنگامی که باب را دید؛ چهره‌اش باز شد و یقین کرد که به آسانی به آرزوهای خویش خواهد رسید پس دست به سوی باب دراز کرده با وی بیعت کرد و تمام قدرت خویش را به اطاعت و امتثال اوامر باب تقسیم کرد. باب هم وقتی او را دید؛ در تمام گوشه‌های دلش او را جا داد، محبتش در اعماق قلبش جا گزید، او را باب‌الابواب لقب داد در تبلیغ و دعوت او را نائب مناب خویش قرار داد و محرم خاص خلوت و جلوت باب شد آنگاه او را به رسالت خود اختصاص داده به اصفهان و کاشان و تهران و خراسان فرستاد و دعائی را که نوشته بود تا هنگام زیارت بارگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام خوانده شود توشه‌ی راه وی قرار داد و نیز تفسیر مطولی را که مناقض با اقوال مفسرین بر سوره‌ی یوسف نوشته بود به وی داد و دو نامه‌ی دیگر نیز به او داد که یکی را برای شاه و دیگری را برای وزیر نوشته بود و در آن نامه‌ها بشروئی را مبشر و وزیر خود معرفی کرده بود. خوانندگان گرامی از این تعبیر تعجب نکنید و سخن بهاء را در مورد این امر ملاحظه بفرمائید زیرا چنین شاهد و برهانی کافی خواهد بود. وی در صفحه‌ی ۱۸۸ کتاب ایقان خود در آن جائی که اسامی اصحاب باب را ذکر می‌کند می‌گوید و نص عبارت فارسی آن چنین است (از آن جمله ملاحسین است که محل اشراق شدند) و در دنباله آن می‌گوید و نص عبارت عربی‌اش چنین است (لولاه ما استوی علی عرش رحمانیته و ما استقر علی کرسی صمدانیته) ترجمه اگر ملاحسین نبود خداوند بر عرش رحمانیت خویش برقرار نمی‌شد و اگر او نبود خداوند بر سریر صمدانیتش استقرار پیدا نمی‌کرد. از این عبارت معلوم می‌شود که این مرد چه اندازه در نزد بابیان دارای [صفحه ۱۳۶] جلال و مقام می‌باشد. پس این مرد به اصفهان رفت و آنجا به منزل ملامحمدتقی هراتی وارد شد، توجه وی را به سوی باب جلب نمود، او را الزام کرد تا در مسجد جامع بزرگ برفراز منبر برود و ظهور باب را اعلام کند او هم چنین کرد. آنگاه با استاندار ملاقات کرد و چنانچه در باب مخصوص به خودش گذشت نظر او را نیز به طرف باب معطوف داشت. سپس به کاشان رفت و با حاج میرزا جانی که یکی از اعیان شهر بود ملاقات کرده و نظر او را هم به سوی باب جلب کرد این همان کسی است که تاریخ باب را چنانچه قبلا ذکر شد نوشته است. قابل ملاحظه چنانچه همه می‌دانیم طبقه‌ی اعیان و اشراف و هیئت حاکمه بشر هیچ گاه به هیچ مبدأ و منتهائی ایمان و عقیده‌ی درستی نداشته و ندارند و اگر احیانا به دین و مذهبی هم تظاهر می‌کنند، تحت نفوذ افکار عمومی واقع می‌شوند. حاج میرزا جانی کاشانی از قماش همان ثروتمندانی بوده که به هیچ مبدائی معتقد نبوده. ولی کسی که کتاب نقطه الطاف او را بخواند سخت متعجب و مبهوت می‌گردد که چگونه یک نفر مردی که به خدا هم عقیده درستی نداشته این گونه سنگ باب را بر سینه می‌کوبد و مانند یک زن داغ‌دیده برای باب و پیروانش ماتم‌سرائی می‌کند. حقیقت این است که نه حاج میرزا جانی و نه معتمدالدوله و نه هیچ یک از افرادی که از این قماش‌اند عقیده به باب نداشتند ولی چون در آن تاریخ روحانیون مذهب نفوذ زیادی داشتند که نمونه‌ی آن را در لغو امتیاز تنباکو ملاحظه می‌فرمائید و چون نفوذ آنها جلو تعدیات اعیان و اشراف متعدی و متنفذ را گرفته بود و با وجود چنین نفوذی نمی‌توانستند هر گونه تجاوزی که می‌خواهند به حقوق طبقات ضعیف بکنند، به این جهت برای درهم شکستن قدرت روحانیت از تشبث به هر وسیله دریغ نداشتند، گاهی در لباس صوفی گری می‌رفتند و با ترویج صوفی گری توجه ملت را از روحانیون منحرف می‌کردند و اخیرا عده‌ای به حزب بابیان گرویدند و مسلک باب و بها را وسیله‌ی تضعیف روحانیین و مسلمین قرار دادند وگرنه واضح است که امثال معتمدالدوله و حاج میرزا جانی به هیچ مقام مقدسی نمی‌توانستند معتقد باشند تا چه رسد به باب و بها که دیوانگانی بیش نبودند. م) این دو نفر کوشش کردند تا شاید توجه حاج ملامحمد مجتهد فرزند حاج ملااحمد نراقی معروف را به سوی باب جلب

کنند. به این نظر با وی ملاقات [صفحه ۱۳۷] کرده، دعا و تفسیر باب را به او دادند و او شروع کرد عبارات غلط و کلمات ملحون او را برای آنان برشمردن و آنها از آن اغلاط به گفته باب اعتذار می‌جستند که می گوید: صرف و نحو دو نفر از بندگان خدا بودند که گناه کرده بودند به این جهت خداوند آنان را به زنجیر اعراب کشید، در کند قواعد نحو و صرف قرار داد و هنگامی که من ظاهر گشتم به شفاعت من و رحمت خودش آنها را از کند و زنجیر اعراب و قواعد آزاد کرد و اکنون باکی بر کسی نیست که مرفوع را منصوب و منصوب را مجرور بخواند! مجتهد نامبرده از این اعتذار مهمل و مزخرف در غضب شد و امر فرمود تا آنها را از آن دیار بیرون کردند. پس ملاحسین بشروئی بدون ترس و هراس به تهران رفت و در آنجا شروع کرد گروهی از مردم را اغراء به جهل نمودن و بعد از آن به حاج میرزا عباس ملقب به کهف‌الادانی و الاقاصی حاجی میرزا آقاسی توجه کرد. این مرد در آن وقت بر مسند صدارت و وزارت برقرار بود. بشروئی بدون ترس و وحشت نامه‌ی آقای خود را به وی داد. در آن وقت پادشاه مریض بود به این جهت وزیر نامبرده هم محزون و مغموم بود. وقتی نامه باب را خواند، فهمید که صاحب نامه و حامل آن هر دو بی‌عقل می‌باشند به این جهت امر کرد تا فورا از تهران بیرون رود وگرنه عاقبت امرش به جای بدی منتهی خواهد شد. پس او هم با حال تحیر از تهران بیرون رفته، به طرف خراسان رهسپار گردید و نامه‌ای به حاج محمدعلی بارفروشی و قرةالعین نوشت که از مازندران و قزوین به خراسان بروند و فوری به جلب توجه ملاعبدالخالق رزی دهاتی که در توحیدخانه مشهد رضوی خطیب بود شروع کرد. خطیب مذکور برفراز منبر رفته، بدون ترس و هراس مردم را به سوی باب دعوت کرد. این خبر به گوش ملاعلی‌اصغر نیشابوری رسید و او نیز فوری باب را تصدیق کرده، برخاست و علنا مردم را به سوی باب دعوت کرد و شب و روز به ذکر فضائل باب مشغول شد. (خوانندگان عزیز ملاحظه می‌فرمائید که افراد نامبرده چگونه بدون مطالبه دلیل و برهان و معجزه و کرامتی به صرف گفته‌ی بشروئی دعوت او را قبول کردند؛ حتی بعضی مانند ملاعلی‌اصغر به صرف شنیدن ایمان آوردند، در صورتی که در مذهب شیعه بدون دیدن معجزه و کرامت دعوای نبوت و ولایت و مهدویت هرگز مسموع نخواهد بود. چنین معلوم می‌شود که داخل شدن اینها در حزب باب اسرار دیگری [صفحه ۱۳۸] داشته است که هر کس آن اسرار را ببیند بدون عقیده داخل آن حزب خواهد شد. مترجم) در اثر حدوث این وقایع احساسات مردم خراسان به هیجان درآمد و شروع به انقلاب کردند. آقایان علماء نیز از وقوع این امر نامطلوب خطرناک به وحشت افتادند و به اتفاق نزد امیر رفتند. امیر خراسان در آن زمان مردی صاحب هیبت و سطوت و در عین حال بیدار و هشیار بود و او شاهزاده حمزه میرزا ملقب به حشمت‌الدوله برادر شاه بود. امیر در همان حال فرمان داد تا ملاحسین را به مرتع (رادکان) که اردوگاه بود احضار کردند و نیز به سراغ ملاعلی‌اصغر فرستاد ولی او پیش از بشروئی به اردوگاه رسید. ملاعلی‌اصغر مورد اعتماد بابیان بود ولی همین که او را دستگیر کردند وحشت کرد و ترسید که او را مورد نکال و عقوبت قرار دهند به این جهت در مقابل هر جمعی که می‌رسید و به هر آبادی و جمعیتی که برخورد می‌کرد شروع به فحش و ناسزا به بابیان می‌کرد و از شخص باب تبری می‌جست. اما ملاعبدالخالق خطیب به روزگار سختی دچار شد؛ زیرا وی از دین تازه‌ی خود دست برنداشت و او را به کیفر عملش در غل و زنجیر آهنین کشیدند. پس میان پیروان باب و مردم شهر محاکماتی واقع شد که اخیرا منجر به خذلان بابیان شد و آنها در نهایت شدت و سختی دستگیر کردند و در اعمال زندانها انداختند. ملاحسین را گرفتند و در غل و زنجیر کرده و در محبس قشون زندانی کردند و او در همان جا محبوس بود تا در شورش معروف که مردم شهر به دسیسه‌ی حسن‌خان سالار بر علیه استاندار شوریدند و آن وقایع خطرناک پیش آمد که شاهزاده استاندار مجبور شد که از مرکز ولایت و حکومت خود خارج شود، در این موقع بشروئی فرصت را غنیمت شمرده، از زندان خود به طوس فرار کرد و در قریه «باباقدرت» که مجاور آن شهر بود وارد شد ولی مردم آنجا با وی مقاومت کردند تا از آنجا به نیشابور رفت. در آنجا جمع بسیاری به او گرویدند پس از آنجا به اطراف سبزوار رفت و در آنجا هم گروهی از مردم از او متابعت کردند که از جمله آنان میرزا تقی جوینی منشی شهیر بود که او را بعد از این مأمور دارائی و محاسبات پیروان خود قرار داد. پس از آنجا به سبزوار رفت و در آنجا جز معدودی از

او متابعت نکردند و او از آنجا به «یارجمند» رفت و در آنجا به منزل سید [صفحه ۱۳۹] محمد امام جمعه وارد شد مشارالیه ابتدا از مرام وی مطلع نبود بعد از صرف غذا که قهوه و قلیان حاضر کردند، بشروئی از آشامیدن قهوه و کشیدن قلیان امتناع ورزید و اظهار داشت که اینها حرام می‌باشند امام جمعه با وی به مناقشه پرداخت؛ بشروئی حکم باب را که صریحا تنباکو و قهوه را حرام کرده بود به امام جمعه نشان داد و به این طریق دعوت خویش را اظهار کرد، امام جمعه از این دعوت نادرست متعجب شد و آنها را به زور از خانه بیرون کرد و فرمان داد تا آنها را از آن بلاد هم بیرون کردند پس از آنجا به قصبه «خان‌خودی» که در دو فرسخی آن شهر واقع است رفتند و دو نفر از مردم آنجا به نام ملاحسن و ملاعلی به آنها ملحق و متمایل شدند. آن گاه از آنجا به «میامی» رفتند و سی و شش نفر از مردم آنجا به آنها پیوستند. در آنجا علنا مردم را به این باب دعوت کردند. مردم بر آنها غضب کردند و کار به جنگ و قتال کشید و چند نفر از اتباع بشروئی در آن کارزار کشته شدند. از آنجا به شاهرود رفتند و در منزل ملامحمدکاظم مجتهد وارد شدند. ملامحمدکاظم ابتدا آنها را اکرام و احترام کرد ولی چون از مرام آنها مطلع شد، با آنها به شدت رفتار کرد و با اعصای خود بر فرق بشروئی زد و فرمان داد تا آنها را از شهر بیرون کردند. در این اثنا خبر فوت مرحوم محمد شاه به گوش آنها رسید و به این جهت امر بشروئی قوت گرفت و از آنجا به شهر بسطام رفت. مردم بسطام قبلا خبر وی را شنیده بودند و نگذاشتند آنها وارد بسطام شوند، لاجرم او هم به قریه حسین‌آباد که در دو فرسخی بسطام است رفت. در آنجا ملاحسین حسین‌آبادی که ملای آن ده بود از وی تبعیت نمود و چون در آنجا مجالی برای ترویج مرام خود پیدا نکرد لاجرم به طرف مازندران رهسپار گردید و چون به آنجا رسید در میدانی که مجاور با شهر بارفروش بود منزل کرد و در آنجا با حاج محمدعلی سابق‌الذکر در واقعه‌ی قرةالعین ملاقات کرد. پس به اتفاق حاجی مذکور علنا شروع به دعوت کردند و بیش از یک هفته از دعوت آنها نگذشت که سیصد نفر از مردم آنجا از آنها متابعت کردند. از پیش‌آمد این امر بزرگ هوش از سر تمام مردم رفت. علماء آنجا به ریاست مشهورترین آنها که ملقب به سعیدالعلما بود اجتماع کردند و در این قضیه با هم مشورت کرده و شخصی را از طرف خودشان نزد حکومت فرستادند تا او را از این پیش‌آمد مستحضر دارد و خودشان به سنگربندی شهر قیام کردند. اما حکومت در امر آنها اهمال ورزید، زیاده از اندازه سهل‌انگاری کرد و هیچ اعتنائی به آنها نکرد، لاجرم نیروی بشروئی تقویت [صفحه ۱۴۰] پیدا کرد. بشروئی از شهر بیرون رفت، در قصبه‌ی «سوارکوه» مسکن گرفت در این اثنا شاهزاده‌خان میرزا برادر شاه متوفی و استاندار آنجا به واسطه‌ی وفات برادر خود و جلوس فرزند او بر تخت سلطنت به طهران مسافرت کرد و این استان را در حالی که آتش فتنه در آن زبانه می‌زد به حال خود واگذار کرد (چین است شأن هر غافل مهملی). و چون بشروئی شنید که والی آن ولایت غیبت کرده دومرتبه با نیروی خود به بارفروش مراجعت کرد. علماء دومرتبه انجمن کردند تا در موضوع مراجعت بشروئی فکری کنند. پس به عباسقلی‌خان سردار لاریجانی پناه بردند و او سیصد نفر از لشگری که در اختیار داشت به مدد آنها فرستاد. آتش جنگ میان مسلمین و بابیان برافروخته شد و در نتیجه چند نفر از لشگر مسلمین زخمی و دوازده نفر از بابیان کشته شدند، ناچار بشروئی عقب‌نشینی کرده، به محلی در خارج شهر که (سرای سبز عیدان) نام داشت رفت و در آنجا متحصن شد. در این موقع سردار با قوای تازه‌نفسی وارد شد و بی‌درنگ بدان قلعه که بشروئی در آن متحصن شده بود حمله برده، کار را بر آنها سخت گرفت و چون بشروئی دانست که باقی ماندن آنها در قلعه خطر دارد؛ زیرا با این حال نه قدرت بر حمله و نه استطاعت بر دفاع دارند به این جهت در مقام خدعه و فریب سردار برآمد تا عاقبت توانست سردار را به این طور فریب دهد که از وی اجازه خواست تا از این ولایت بیرون رود سردار هم به او اجازه داد. بشروئی اصحاب خویش را جمع کرد، از قلعه خارج شدند و به حدود آنجا که در نزدیکی قلعه بود کوچ کردند ناگاه خسروبک «قاری کلائی» با گروهی اسب‌سوار برای لخت کردن آنان به آنها حمله کردند. بشروئی ابتدا به طور خوشی با آنها مجادله کرد ولی خسروبک مرتدع نگردید و پیش‌آمد تا اسب بشروئی را از او بگیرد.ناگاه بشروئی به وی حمله کرد و فرمان داد تا اصحابش هم حمله کردند پس نزدیک به خسرو شد و چون مرد شجاع نامداری بود، چنان شمشیری بر خسرو زد که او را دونیم

کرد و با سرعت دیگران را هم به قتل رسانیدند. بشروئی وقتی این قدرت را در خود مشاهده کرد، از بیرون آمدن از قلعه پشیمان شد و دومرتبه به قلعه سرای مراجعت کرد. [صفحه ۱۴۱] ولی در آنجا هم نماند و به طرف بقعه‌ای که در آن نواحی مشهور به آب و آبادانی و درختهای میوه‌دار بود و مدفن علامه شهیر شیخ طبرسی هم در آنجا می‌باشد رهسپار شد. (مدفن علامه شهیر شیخ طبرسی معروف صاحب تفسیر مجمع‌البیان در مشهد مقدس در جوار بارگاه حضرت ثامن‌الائمه علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیهٔ و الثناء می‌باشد. شاید شیخ طبرسی دیگری در آنجا مدفون باشد مترجم). بشروئی وقتی به آنجا آمد؛ وضعیت آن محل را چنین مناسب دید که آنجا را مرکز جنگ هولناک خود قرار داد. پس شروع به ساختن پناهگاه‌ها و کمینگاهها و بلند ساختن برج‌ها و دیوارها کرد. ابتدا شروع به ساختن قلعه هشت‌گوشی نمود که دارای هشت برج بلند بود، بالای هر برجی پناهگاه محکمی از شاخه‌های درختهای بزرگ بنا کرد و در دیوار آن پناهگاه‌ها سوراخهائی قرار داد که سر تفنگ را در آن سوراخ‌ها بگذارند و تیراندازی کنند و نیز از آن روزنه‌ها مهاجمین را ببینند. آنگاه دور قلعه خندقی به عمق ده زراع و عرض ده زراع کندند و خاک‌های آن را میان دیوار قلعه و خندق روی هم انباشتند چنان که یک تل مستطیلی را تشکیل داده بود که بالای آن تل با بالای برجها و کنگره‌ی پناه‌گاهها مساوی بود. پس در پائین آن تل مستدیر سه درجه مانند کمربند قرار داده بودند تا کمین‌گاه لشگر آنان باشد و چند راه از نواحی مختلفه بر خندق باز کرده بودند و نیز یک تل مستدیر پشت دیوار قلعه از طرف داخلی آن مانند همین تل خارجی درست کرده بودند و دو هزار نفر از بابیان را بر این برجها و استحکامات و مراکز و خطوط آتشی گماشته بودند و نیز چاههای عمیق متعددی پهلوی همدیگر میان آن تل و دیوار قلعه کنده بودند و در کنار این چاهها و صحنه‌های میان آنها سلاحهای تیز و نیزه و میخ‌های تیز نصب نموده بودند تا مهاجمین از خارج میان آنها واقع شوند. بشروئی چون از ساختن قلعه و استحکامات فارغ شد شروع به جمع اسلحه، تکمیل مهمات، تمرین بابیان به طرز استعمال اسلحه آتشی و شمشیر زدن و تهیه مهمات و ذخائر جنگی کرد. پس پیروانش را به چند دسته تقسیم نمود و آنها را به دهات و شهرهای اطراف فرستاد تا به قدر کفایت یک ماه یا زیادتر گوسفند و خواربار و علوفه حیوانات خریداری کنند. به آنها دستور داد که اگر ممکن شد با پول خریداری [صفحه ۱۴۲] کنند وگرنه با غارت و چپاول تهیه سازند. آنها تمام این عملیات را در زمان کمی انجام دادند. آنگاه نواب و دعات خویش را به اطراف فرستاد تا مردم را به سوی باب دعوت کنند و آنهائی را که امر باب را تصدیق می‌کنند الزام کنند تا تک‌تک و دسته‌دسته به سوی وی بیایند. سپس بر وی معلوم شد که دو شمشیر در یک غلاف نمی‌گنجد به این جهت شروع به تعظیم و تکریم از حاج محمدعلی نموده و او را (حضرت اعلی) لقب داد و بعد از آن بابیان بهائی او را قدوس نامیدند و لقب حضرت اعلی را به باب اختصاص دادند. بشروئی سراپرده‌ای برای حاجی برپا کرده او را در آنجا به نام تجلیل و احترام از نظر مردم محجوب و مستور داشت و زائد بر حد او را مقدس شمرد چنانکه روزی حاجی برای استحمام از سراپرده بیرون آمد همین که چشم بابیان به حاجی افتاد فورا همگی به سجده افتادند و در حالیکه زمین از باران تر شده بود، گونه‌های خودشان را بر زمین گذاشته بودند و تا حاجی به آنها اجازه نداد صورت از زمین برنداشتند. (حسینعلی بها نیز نظیر این حیله را به کار برادرش صبح ازل برده بود زیرا او را به نام اینکه چشم‌ها قابلیت دیدار او را ندارند از نظرها مستور داشته بود و خودش بر جماعت بابیان ریاست می‌کرد تا عاقبت صبح ازل فهمید که برادر کوچکش بر سر او کلاه بزرگی گذاشته و با او به منازعه برخاست. مترجم) آنگاه بشروئی نخبه‌های اصحاب خود را جمع کرده هر کدام آنها را به اسم یکی از پیغمبران ملقب ساخت و آنهائی را که درجه و مقامشان از اینها فروتر بود به اسامی اولیاء ملقب ساخت. به آنها وعده و نوید می‌داد که اگر جان به سلامت بردند و دنیا به کام آنها شد؛ به هر کدام از آنها حکومت و امارت ولایت و ایالتی داده می‌شود و اگر کشته شدند، به بهشت خواهند رفت. متن گفته‌ی بشروئی به آنها چنین است: ای دوستان بدانید که باب ناچار بلاد عالم را فتح می‌کند و تمام ادیان را یکی می‌سازد و این قضیه بعد از فتح مازندران و حمله‌ی بری و تهران و سر بریدن دوازده هزار تن از ترک‌ها واقع می‌شود. بشروئی سپس شروع به خواندن نامه‌ای که باب در این خصوص به وی نوشته بود کرد متن عربی آن نامه

چنین است: (و ینحدرون من جزیرة الخضراء الی سفح جبل الزوراء و یقتلون نحو [صفحه ۱۴۳] اثنا عشر الفا من الاتراک) (ترجمه - و سرازیر می‌شوند از جزیره‌ی خضراء به دامنه‌ی کوه زوراء و نزدیک به دوازده هزار نفر از ترکها را می‌کشند. م) بشروئی به آنها می‌گفت: مقصود باب از جزیره خضراء سرزمین مازندران و از جبل زوراء کوهی است نزدیک مقبره امیر عبدالعظیم برادر امام علی بن موسی الرضا که نزدیک تهران است. قابل توجه شکی نیست که جناب بشروئی هم مانند اربابش بی‌سواد بوده و نمی‌دانسته است که حضرت عبدالعظیم فرزند عبدالله بن علی بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب می‌باشد و به این جهت او را عبدالعظیم حسنی می‌گویند و لابد در میان اتباع وی هم کسی وجود نداشته است که از چنین امر مشهور و معروفی اطلاع داشته باشد و حال آنکه اغلب اشخاصی که به زیارت حضرت عبدالعظیم مشرف گشته‌اند، لااقل شنیده‌اند که مردم او را حضرت عبدالعظیم حسنی می‌گویند. حسنی یعنی از اولاد حضرت امام حسن علیه‌السلام است. در هر حال آینده نشان داد که ادعای بشروئی و اربابش دروغ محض و محض دروغ بود و با این حال باید پیروان باب و بشروئی از پیروی آنها دست برداشته باشند در صورتی که دست برنداشتند پس چنین معلوم می‌شود که آنها از روی عقیده از مرام باب پیروی نمی‌کردند و پیروی آنها از مرام باب ملاک دیگری داشته است. مترجم) از سخنان بشروئی دلهای بزرگان اصحابش قوت می‌گرفت و با قلبی مانند آهن مهیای جنگ و کارزار می‌شدند. این واقعه در دو ماه ذی‌قعده و ذی‌حجه سال ۱۲۶۴ هجری یعنی موقعی که حکومت و اعیان آن نواحی برای عرض تسلیت و تهنیت به ناصرالدین شاه که پدرش از دنیا رفته و خودش بر تخت سلطنت جلوس کرده بود به تهران رفته بودند و لاجرم دستگاه حکومت اختلاف یافته بود واقع شد. چون شاه شهید سعید بر اریکه سلطنت استقرار پیدا کرد و اخبار عملیات بشروئی در مازندران به گوشش رسید؛ فرمانی برای روسای آن ولایت صادر کرد تا فتنه و فساد بابیها را ریشه‌کن سازند. پس جمع کثیری از آنان اجتماع کردند که مقدم بر همه آنها آقاعبدالله و عباسقلی‌خان لاریجانی و محمد سلطان یاور و علی‌خان سوادکوهی و میرزا آقا مستوفی و سعیدالعلما بودند. آنها با بابیان روبرو شدند و با آنان نبرد دادند و پس از جنگ سختی از بابیان شکست خوردند و چند نفر از سران آنها کشته شدند که از جمله آنها آقاعبدالله بود که او را بشروئی به یک ضربت که او را بر دو نیم ساخت کشت. [صفحه ۱۴۴] آنگاه لشکر مسلمین شکست خورد و شکست‌خوردگان به قریه (فراد) فرار کردند. بشروئی آنها را تعقیب کرد و چون به آنها رسید شمشیر در میان آنها کشید و تمام آنها را فانی و نابود کرد آنگاه رو به اهل آبادی کرده تمام آنها را از زنان و مردان و کودکان و پیران همه را سر بریده، اموال آنان را غارت کرده آبادی را خراب و ویران ساخت؛ سپس آن را آتش زد و با سلامت و غنیمت به قلعه برگشت. بشروئی خودش با جمیع آلات و ادوات جنگی مباشرت می‌کرد. چون این خبر به مازندران رسید؛ دلهای مردم طپید، بندهای آنان به لرزه درآمد، شروع به تهیه وسائل دفاع و قتال برآمدند و فورا کسی فرستادند تا حکومت را از این امر بزرگ مطلع سازد.در این موقع بشارتی به آنها رسید که شاهزاده مهدی‌قلی میرزا به سمت استانداری آن ولایت منصوب گشته و با تدارکات لازمه وارد شده است. آنگاه آن مردم پریشان حال مدتی آسوده‌خاطر شدند و اکنون به بیان حال توجه کنید. [صفحه ۱۴۵]

محاصره قلعه شیخ طبرسی و کشته شدن بشروئی و حاج محمد علی

محاصره کردن والی قلعه شیخ طبرسی را کشته شدن ملاحسین و حاج محمدعلی و عاقبت کار بابیان در مازندران وقتی پادشاه شنید که بابیان غالب گشتند و آقاعبدالله کشته شد و قضیه آبادی «فراد» بر وی معلوم شد بسیار مغموم و محزون شد. پس بازماندگان مقتولین و وارثان آنان را احضار نموده، آنها را مورد انعام و احسان خود قرار داد، رضایت خاطر آنها را به دست آورد و اراضی وسیع و دو آبادی موسوم به «پشت‌کوه و هزارجریب» را به مصطفی‌قلی‌خان برادر آقاعبدالله بخشید. آنگاه عمویش مهدی‌قلی میرزا را خواست و او را در اهمال امر بابیان در ابتدای کار توبیخ و سرزنش فرمود، این عمل را بر وی انکار کرد و فرمان داد تا مهمات لازمه و لشکر کافی برداشته، به سوی آنان رهسپار شود تا ریشه آنان را قطع کند. شاهزاده روز بیست و نهم ماه محرم سال ۱۲۶۵

هجری با تجهیزات کافی از تهران حرکت کرد و چون به قلعه سابق‌الـذکر رسید؛ آتش جنگ میان آنان برافروخته شد و تا چند ماه همچنان ادامه پیدا کرد. گاهی این دسته و گاهی آن دسته غالب می‌شدند. در خلال این مدت بابیان جرأت و جسارت محیرالعقولی از خود نشان دادند، بالخصوص ملاحسین بشروئی که در عملیات جنگی و اداره نظامات لشکری طوری مهارت به خرج داد که دلهای سپاهیان منظم را به وحشت انداخت، قوت قلب و شجاعت فوق‌العاده‌ای از خود ابراز کرد، چگونه چنین نبود! و حال آنکه مکرر در دریای لشکر فرومی‌رفت و گرد و غبار جمعیت را شکافته، در حالیکه دستمالی بر دهن بسته بود صفوف لشکریان را از هم می‌درید و همچنان شمشیر در دست او می‌درخشید. وای به حال کسی که در این حال با او روبرو می‌شد، زیرا این مرد هرگز ضربتش خطا نمی‌کرد، عضلات و اعصاب و او تار و استخوانها را می‌برید، دشمن را از طول یا عرض بر دو نیم می‌ساخت. چند مرتبه با چند صد تن به لشکرگاه شبیخون زد، لشکریان رو به فرار گذاشتند و شاهزاده هم با لباس خواب پا به فرار گذاشت. آنگاه لشکرگاه را آتش زد و با سلامت مراجعت کرد. مدتی زیاد، حال به همین منوال بود تا در یکی [صفحه ۱۴۶] از شبیخون‌ها میرزا کریم‌خان اشرفی تیری به سینه او زد و آقا محمدحسن لاریجانی تیر دیگری بر شکمش زد ولی بشروئی قضیه را پنهان داشته، فرمان داد تا لشکر به قلعه مراجعت کردند و او همچنان بر روی اسب خودداری می‌کرد تا داخل قلعه شد و نزد حاج محمدعلی از روی اسب بر زمین افتاد. بابیان به وحشت افتادند ولی بشروئی شروع به تسلیت و تشجیع آنها کرد بابیان را وصیت می‌کرد که از حاج محمدعلی ملقب به قدوس اطاعت کنند، به آنها نوید می‌داد که بعد از چنین و چنان آنها به مقصود خواهند رسید. (ولی آینده نشان داد که تمام مواعید او دروغ و بی‌حقیقت است. م) آنگاه به اصحاب خود امر کرد تا جسدش را با لباس و شمشیر در زیر دیوار قلعه دفن کنند و آثار قبر او را محو نمایند، مبادا مسلمین از محل دفن او مطلع شوند و جسدش را بیرون بیاورند. آنگاه از این جهان درگذشت و اصحاب او هم به وصیتش عمل کردند. (مترجم گوید: گرچه به طور تحقیق و یقین نمی‌توان فهمید که آیا این مرد حقیقتا معتقد به باب بوده؛ زیرا باب مرد چرندگوئی بیش نبود و حقیقتی در او وجود نداشت تا کسی به او ایمان بیاورد و برعکس خرافاتی در او بود که اگر کسی هم ندیده به وی معتقد می‌شد وقتی او را ملاقات می‌کرد عقیده‌اش از او برمی‌گشت و با این حال چگونه ممکن است کسی به او عقیده‌ی حقیقی پیدا کند! ولی با توجه به اینکه بشروئی مرد عوامی بوده و علم کلام و تفسیر و حدیث نیاموخته و از نشانه‌های پیغمبر و امام و علائم ظهور مهدی موعود اطلاعاتی نداشته است چنین معلوم می‌شود که او به مواعید کاذبه‌ی باب فریفته شده و چنین گمان می‌کرده است که باب بعد از فتح مازندران و حمله‌ی بری و تهران و سربریدن دو هزار تن از ترکان؛ تمام عالم را می‌گیرد و تمام ادیان را یکی می‌کند، آنگاه تمام خواص و اصحاب او به ریاست و وزارت و امارت و حکومت می‌رسند به این جهت از سعی و کوشش و فداکاری و جانبازی فروگذار نکرده تا آنجائی که باید برود رهسپار گشته. عقیده من در مورد بشروئی چنین است، و العلم عند الله مترجم.) بعد از بشروئی سرکردگی بابیان را حاج محمدعلی عهده‌دار شد و او نیز مانند شجاعان جنگید و دفعات متعددی شاهزاده را شکست داد تا ناچار شد که از وزارت جنگ مدد بخواهد. ناصرالدین شاه از این اهمال‌کاری عمویش مغموم و محزون شد، فرمان داد تا وی را به تهران جلب کنند و او را با سایر سرکردگان در دادگاه [صفحه ۱۴۷] نظامی محاکمه کنند تا دادگاه مجازات آنها را تعیین کند ولی هیئت وزراء از آنها شفاعت کردند و متعهد شدند که غائله باب را به زودی برطرف سازند. ولی شاه به این تعهدات قانع نشد و سرکرده‌ی نامدار سلیمان‌خان افشار را فرستاد تا سرکرده کل سپاه را توبیخ کند و از اعمال او مراقبت نماید. سرکرده‌ی مذکور چون به لشکرگاه رسید و سرکردگان لشگر از ورود او باخبر شدند همگی شرمسار گشتند، عروق نخوت آنان تحریک شد و متعهد شدند که کار را یکسره کنند آنگاه خودشان به میدان جنگ رفتند، از هر طرف راه را بر محصورین بستند و دهانه تفنگها و خمپاره‌اندازها و سایر اسلحه‌های آتشین را به سوی قلعه کشیدند. پس بابیان از جهت تمام شدن ذخیره و سختی محاصره مانند کسی که به ضیق خناق دچار باشد، در مضیقه افتادند و از جهت دیگر چون وعده‌های باب و باب‌الابواب و قدوس تخلف کرده بود، به این دلیل عقیده و ایمان آنها متزلزل گشت، اعتمادشان به اقوال آنان

سلب گردید، سی نفر از آنها با سرکرده خودشان آقا رسول امان خواستند و به لشگرگاه پناهنده شدند و باقی آنها به قلعه فرار کردند اما آنها هم چون از دین جدید خودشان ارتداد پیدا کرده بودند؛ به دست بابیان قلعه کشته شدند. پس از آن رضاخان پسر محمدخان میرآخور شاه متوفی با سه نفر امان خواستند به دنبال آنها بیست نفر دیگر برگشته، سرکرده سپاه را خبر دادند که ذخیره بابیان در قلعه تمام شده، هیچ نوع خوراکی حتی حشیش و برگ و پوست درخت هم در قلعه برای خوراک آنها باقی نمانده است، شیرازه جمعیت آنها از هم گسیخته و قوای آنان در هم شکسته است. پس از آن کسی را به اردوگاه فرستادند تا از رئیس سپاه برای آنها امان بگیرد؛ شاهزاده هم امان‌نامه‌ای برای آنها نوشت آنگاه حاج محمدعلی قدوس در حالی که سجاف کلاهش روی شانه‌هایش افتاده بود؛ و با آن که سیادت نداشت، عمامه‌ی سبزی بر سر گذاشته بود، بر اسب خود سوار شده، در حالیکه پیروانش هم با پای پیاده و شمشیر کشیده در التزام رکابش بودند، به اردوگاه آمدند و در کناری منزل گرفتند. سرکردگان سپاه نیز در خیمه مخصوص به خودشان جمع کردند. شب را به این منوال به روز آوردند. فردا ظهر جلسه نظامی تشکیل یافته، سرکردگان بابیان را به جلسه احضار نمودند و درباره دین اسلام از آنها استنطاق کردند پس بعضی از آنها اظهار داشتند که ما از دین باب عدول کردیم و دیگران همچنان به دین باب ثابت بودند. پس از تبادل انظار و افکار در همین جلسه چنین مقرر شد که جمیع [صفحه ۱۴۸] آنها را اعدام کنند پس بعضی را گردن زدند، برخی را تیرباران کردند و پاره‌ای را شکم دریدند عجب در این بود که از معده و روده آنها حشیش و برگ درخت بیرون می‌آمد. تعداد جمعی که امان خواسته بودند دویست و چهارده نفر می‌شد که تمام آنها کشته شدند و جز چند تن از رؤساء آنها باقی نماند که سردار کل سپاه، آنها را با رئیس بزرگشان حاج محمدعلی به شهر بارفروش فرستاد و از طرف علماء شهر آنها را محاکمه کردند پس محکوم به اعدام شدند و یک نفر طلبه تمام آنها را با شمشیر و خنجر به قتل رسانید کذالک جزاء الکافرین. آنگاه شاهزاده به قلعه آمد تا استحکامات آنها را بازدید کند و چون مراکز آنها را بازدید کرد؛ در عجب شد که چگونه مردی که درس هندسه نخوانده و فنون جنگی تحصیل نکرده است چنین استحکامات هندسی را در این قلعه به وجود آورده! سپس اموالی را که در قلعه باقی بود جمع‌آوری کرده، بر نظامیان و مردم آنجا تقسیم کرد و کسی را فرستاد تا مژده فتح و فیروزی و خاتمه یافتن فتنه را به عرض شاهنشاه برساند. در این واقعه دو هزار و پانصد تن از بابیان و پانصد نفر از اهل آن ولایت و نظامیان کشته شد و آنچه را که مورخین در تعداد کشتگان طرفین جز این نوشته‌اند خالی از اعتبار است. اینک تاریخ این فتنه به طور مختصر خاتمه پیدا کرد و هر کس تاریخ مفصل آن را بخواهد باید به کتاب باب‌الابواب ما مراجعه کند. [صفحه ۱۴۹]

قیام ملا محمد علی زنجانی برای دعوت به سوی باب در شهر زنجان

سابقا در این کتاب نوشتم که بیشتر اعتماد من در اخبار باب بر چیزهائی است که جد و پدرم درباره او نوشته‌اند و نیز اعتمادم برچیزهائی است که خودم از آنها شنیده و دیده‌ام یا در کتابها خوانده‌ام اما بعد از سنجیدن گفتارها و انتخاب سخنان صحیح. ولی جد و پدرم جز مختصر و مجملی چیزی در فتنه‌ی زنجان ننوشته‌اند و از این اختصار و اجمال به این وجه اعتذار جسته‌اند که آنها در واقعه زنجان حضور نداشتند و گفتارهای مختلفی مربوط به آن واقعه شنیده‌اند که اطمینان به صحت آنها پیدا نکرده‌اند؛ به این جهت از ابتداء تا انتها به اجمال برگزار کرده‌اند. ولی من با وجود مشوش بودن اقوال و اضطراب اخبار در فتنه زنجان چاره‌ای جز این ندیدم که به کتاب ناسخ‌التواریخ و غیر آن رجوع کنم؛ زیرا آن کتاب تاریخ رسمی دولت علیه‌ی ایران است و من از مطالب آن کتاب بر سبیل اجمال آنچه را که ما را به مقصود برساند بهره‌برداری می‌کنم و تمام اخبار واقعه زنجان را از طریق مسلمین و بابیان به طور مفصل در کتاب باب‌الابواب نوشته‌ام والله حسبی و کفی. اکنون چنین می‌گویم: شهر زنجان از شهرهای درجه‌ی دوم ایران است، در آنجا فقیه مشهوری به نام ملامحمدعلی زنجانی وجود داشت که از شاگردان شریف‌العلما مجتهد مازندرانی بود و در میان اقران خود به جودت ذهن و وحدهٔ فکر ممتاز بود. وی از طرف استاد خود موفق به دریافت اجازه فقاهت و تصدی امامت جماعت

شده بود و سپس به شهر خود مراجعت کرده، در میان فقهاء آن شهر مقامی عالی تحصیل کرده بود ولی در غالب با احکام و فتاوای علما مخالفت می‌کرد. (چنین استنباط می‌شد که مردی کج‌سلیقه و منحرف باشد؛ زیرا برخلاف اصول و مبانی مسلمه فقه فتوی می‌داد مثل اینکه بنابر نقل مرحوم نوقانی طاب ثراه به استناد روایت ضعیفی که مورد اعتراض اصحاب می‌باشد فتوی می‌داد که ماه رمضان همه ساله سی روز تمام است و همچنین برخلاف تحقیق فتوی [صفحه ۱۵۰] می‌داد که سجده بر بلور جائز است و همین فتاوای برخلاف اصول و مبانی دلیل بر انحراف و اعوجاج سلیقه او بود. م) آنگاه فقهاء از احکام عجیبه‌ی وی به فریاد افتادند و شکایت او را به مرحوم محمد شاه بردند. محمد شاه او را به تهران احضار کرد، در خانه‌ی محمدخان کلانتر او را منزل داد و از مراجعت به زنجان ممنوع ساخت. سید علی‌محمد باب از قضیه او باخبر شد (و چون سیاست او و پیروانش مانند حزب کمونیست این است که از وجود اشخاص کج‌سلیقه و ناراضی از اوضاع استفاده می‌کنند و آنها را به دام می‌کشند لاجرم. م) نامه‌ای به وی نوشت و او را به خود جلب کرد. ملامحمدعلی پیروی باب را اختیار کرده، بر اکثر اقوال و احکام او اطلاع پیدا نموده، آنها را نیکو گمان کرد و به آنها عمل می‌نمود و همچنان در تهران باقی بود تا محمد شاه مرحوم شد، آن گاه فرصت را غنیمت شمرده، در لباس نظامیان از تهران به طرف زنجان رهسپار گردید. و چون خبر آمدن او به زنجان رسید جمعی از مردم زنجان تا دو منزلی شهر به استقبال وی رفتند و او را با عزت و احترام به شهر وارد کردند. همین که به شهر زنجان وارد شد؛ شروع به دعوت مردم به سوی باب کرد و مانند قرةالعین مرام اشتراک در اموال و نفوس را پیش گرفت (شکی نیست که دعوت به مرام اشتراکی در مراکزی مانند ایران که اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد، به سرعت برق پیش می‌رود؛ زیرا طبقات فقیر و محروم چنین گمان می‌کنند که با پیروی از این مرام، اموال و املاک اغنیاء در میان آنان تقسیم می‌شود و آنها به عیش و نوشی خواهند رسید. مترجم) لاجرم در مدت کمی یازده هزار تن از طبقات فقیر و محروم به دور او جمع شدند و او را ملقب به حجت ساختند. چون این خبر به گوش ناصرالدین شاه رسید؛ با نخست‌وزیر خویش مرحوم اتابک، میرزا تقی‌خان امیرکبیر مشورت کرد (مرحوم امیرکبیر چنان وزیر باتدبیری بود که بعد از مرحوم خواجه نظام‌الملک وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی هنوز چنین وزیری در دولت ایران به وجود نیامده بود.) مشارالیه چنین رأی داد که شاه عزیزخان سردار مکری کردستانی را به حکومت زنجان منصوب دارد تا او شر این مرد و پیروانش را از سر این ملت بگرداند. ولی شاه ترجیح داد که مجدالدوله امیر اصلان‌خان دائی خود را به [صفحه ۱۵۱] حکومت آن ولایت منصوب بدارد و فرمان داد تا ملامحمدعلی را دستگیر نموده به تهران بفرستد. ولی این مرد چون ضعیف‌الرأی بود، نتوانست ملا را دستگیر کند بسیاری از اوقات چنین بود که ملا بر سرش بلند صدا می‌کرد، فریاد می‌کشید و هنگامی که ملا نزد او می‌آمد هزار تن تفنگچی برای حفظ و حراستش در التزام رکاب داشت تا گاهی که والی یکی از اهل آن شهر را زندانی کرد و ملا نزد وی از آن مرد زندانی شفاعت کرد که او را آزاد سازد و والی شفاعت ملا را قبول نکرده، فرستاده‌ی او را برگردانید آنگاه ملامحمدعلی از غیظ و غضب آتش گرفت و فرمان داد تا پیروانش اجتماع کرده، درب زندان را شکستند و آن مرد زندانی را بیرون آوردند. پس شهر زنجان در هیجان آمد و مردم به موج درآمدند و دو ثلث مردم شهر که از پیروان ملامحمدعلی بودند مسلح شده، به ثلث دیگر حمله کردند و آسیای جنگ به گردش درآمد والی مذکور تعداد مختصری لشکر فرستاد تا آتش جنگ را خاموش کنند ولی آتش خاموش نشد، بابیان بر مسلمین هجوم کردند، آنها را کشتند، اموالشان را غارت کردند و شهر را تصرف نمودند. سپس ملامحمدعلی شروع به تکمیل وسائل جنگ نمود و آنها را بر طبق مقصود خود تمام کرد. وی دائما از نداشتن توپ شکایت می‌کرد پس حاج محمدکاظم قلتوقی آهنگر متعهد شد که برای او توپ بسازد. دو قبضه توپ از نوع توپ محاصره و چند قبضه از نوع توپ کوهستانی برای او ساخت. پس او شروع به تنظیم پیروان و تشکیل سپاه خود کرده، مشهدی سلیمان رئیس نانواها را وزیر خود قرار داد، آقاعبدالله را رئیس پلیس شب کرده او را میرشیاده لقب داد، حاج عبدالله را سرکرده سپاه کرد، حاج احمد زنجانی را مدیر امور ثبت و ضبط نمود، حاج عبدالله را مستشار خویش قرار داد. آنگاه وظائف کشوری و لشکری را میان پیروان لائق خود تقسیم کرده و بعد از آن به

قلعه‌ی محکمی که موسوم به قلعه‌ی علی‌مردان‌خان بود حمله کرد و آن قلعه را به زور گرفت. به این جهت پشت وی و سرکردگان سپاهش محکم شد. آنگاه شروع به استحکامات شهر کرد و چهل و هشت خط آتش به طرز هندسی بی‌سابقه‌ای در اطراف شهر احداث کرد و بعد از آن گاهی به حمله بر مسلمین و گاهی به دفاع از خودشان مشغول شد. راویان اخبار در تعداد جنگجویان آنها اختلاف کرده‌اند بعضی تعداد آنها را سی هزار نقل کرده‌اند و برخی گفته‌اند بیش از بیست هزار نبوده‌اند [صفحه ۱۵۲] ولی صحیح این است که تعداد مردان آنها غیر از زنان قریب به هیجده هزار بودند. مهمات آنها از این قرار بود. هفت قبضه توپ سبک و سنگین، چهار هزار تفنگ، تعداد زیادی شمشیر و سایر آلات زدن و سوراخ کردن داشتند، سرکرده کل سپاه آنها خود ملامحمدعلی بود که بابیان او را حجت لقب داده بودند. وی کارهای بزرگی انجام داد که سرکردگان بزرگ را مات و مبهوت ساخت: اما قشون دولتی از نه فوج نظامی و پانصد تن سواران داخل نظام و قریب نهصد تن سواران داوطلب تشکیل یافته بود. هیجده توپ سبک و سنگین و چهار خمپاره‌انداز بزرگ داشتند از سرکردگان بزرگ آنها صدرالدوله، سید علی‌خان سرهنگ، شهبازخان مراغه‌ای، محمدخان شاهسون افشار، محمودخان خوئی، میرزا ابراهیم‌خان، محمدتقی‌خان، حسینعلی‌خان کارمی، مصطفی‌خان قاجار، محمدآقا سرهنگ، قاسم‌خان قره‌باغی، اصلان‌خان یاور خرقانی، میرزا حسن‌خان وزیر نظام برادر صدراعظم، ابوطالب‌خان، فرخ‌خان تبریزی جنرال، علی‌خان کردی مکری فرزند عزیزخان سردار و حسن‌خان جنرال گروسی بودند. سرکرده کل قشون مرحوم محمدخان امیر تومان پدر محمدباقرخان سردار کل و نماینده کنونی آذربایجان بود، ناظر کل قشون مرحوم عزیزخان سردار کردستانی مکری بود و استاندار ولایت امیراصلان‌خان دائی ناصرالدین شاه پدر مظفرالدین شاه پادشاه کنونی ایران بود. ابتدای انقلاب در ماه جمادی‌الثانیه سال ۱۲۶۵ هجری بود. ابتدای شروع به جنگ روز جمعه ماه رجب و آخر آن روز آخر ذی‌حجه همان سال بود. تعداد کشتگان بابیان بنابر اصح نزدیک به دو هزار و ششصد تن در میدان جنگ و صد و هفتاد نفر بعد از اسارت آنان بود و تمام این کشتگان از مردان بودند. تعداد کشتگان از زنان که در شهر و قلعه‌ها با گلوله‌ی توپ و تفنگ کشته شدند سی و شش تن بودند. تعداد کشتگان قشون دولتی سیصد و نود تن از سپاه پیاده، پنجاه و چهار تن از سواره‌نظام، چهارصد تن از قشون داوطلب و قدری از اهل محل بود. از امور غریبه کمک زنان بابیان به آنها هنگام زبانه کشیدن آتش جنگ بود که از خطی به خطی و از قلعه‌ای به قلعه‌ای می‌رفتند و آب و خوراک و تیر و باروت به جنگجویان می‌رسانیدند و از میان آنان زن جوان زیبای خوش‌اندامی امتیاز داشت که قریب چهارده سال از عمرش می‌گذشت و چنان شجاعتی از خود به خرج داد که عقلها مات و مبهوت گردید گویا او از [صفحه ۱۵۳] خطی به خطی پرواز می‌کرد و تفنگها را تعمیر ساخته، به دست تیراندازان می‌داد از کارهای زشت و قبیحی که از ملامحمدعلی سابق‌الذکر سر زد آن بود که وی جنرال فرخ‌خان را گول زد و او را به داخل قلعه دعوت کرد تا درباره صلح با هم سخن بگویند. جنرال مذکور هم دعوت او را اجابت کرده، با صد نفر سوار به سوی او رفتند و همین که وارد قلعه شدند ناگاه ملا فرمان داد تا بابیان ناجوانمردانه بر سر آنها ریخته، آنها را کشتند، اجسادشان را به آتش سوختند و بدن جنرال را با آهنی تافته در صد و چهل جایش داغ نهادند. آنگاه گوشت بدنش را در حالی که زنده بود و نفس می‌کشید با دم قیچی قطعه‌قطعه کردند چنین عملی هرگز از اهل ادیان بالخصوص در بدو امر دیده نشده است. و از جمله اموری که بر قشون حکومت انتقاد می‌شود کشتن اسیران و امان‌خواستگان از بابیان است و این امری است که صدور آن از اهل سیاست هم مورد انتقاد واقع می‌شود اگرچه در جنگهای غیرقانونی باشد. (خدا همه نوع مخلوقاتی دارد) ولی برای حکومت عذر صحیحی وجود داشته که برای بابیان چنین عذری موجود نبوده و آن این است که بابیان بر حکومت وقت خروج کرده، عهد حکومت را نقض کرده بودند و از دین خدا بیرون رفته، رعیت را فریب داده بودند و چنین مردمی (چنانچه علما هم به آن فتوی می‌دهند) در هر حال واجب‌القتل می‌باشند چنانکه خداوند هم درباره امثال آنها و ناقضان عهد می‌فرماید: و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمهٔ الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم یتنبهون. ترجمه (و اگر بعد از پیمان بستن، عهد و یمین خودشان را شکستند و در دین شما طعن زدند پس با آن پیشوایان

کفر مقاتله کنید؛ زیرا برای آنها پیمانی وجود ندارد شاید آنها از پیمان‌شکنی دست بازدارند). ملامحمدعلی سابق‌الذکر کتابی هم به نام «صاعقه‌ی بارقه» نوشته است که من آن کتاب را ندیدم و از مندرجات اطلاع ندارم. این جنگ به تیری که بر زراع ملامحمدعلی خورد و او را کشت خاتمه پیدا کرد. و جسد او را بر طبق وصیت خودش با لباس و شمشیر دفن کردند. ولی وقتی قشون دولت قلعه را گرفتند جسد او را از قبر بیرون آورده، به دم استری بستند و در خیابانها و بازار شهر گردانیدند و عاقبت استخوانهای او را پیش وحوش و طیور درنده انداختند. (چنین است عاقبت امر ستمکاران و سرکشان. مترجم) [صفحه ۱۵۴]

احضار باب از زندان به تبریز در مرتبه‌ی دوم و کشتن او به وسیله‌ی تیر به فتوای فقها

پیش از این بیان کردیم که حکومت بعد از مناظرات علما و فقها با باب، او را به قلعه‌ی چهریق فرستاده با یکی از مریدانش که سید حسین یزدی بود زندانی کرد. و چون بعد از واقعه‌ی انقلاب مازندران؛ فتنه زنجان پیش آمد و اخبار آن و فداکاری پیروان باب در راه خوشنودی او و اخبار نشر دعوتش به مردم رسید از طرفی مردم در شک و شبهه افتادند و از طرفی از باقی گذاشتن باب در زندان و از حدوث این انقلابات پی‌درپی و وقوع جنگهای خونین روز به روز تزلزل و اضطراب مردم افزوده می‌شد؛ زیرا باب راحت نمی‌نشست و دائما پیروان خود را به انقلاب و شورش ترغیب و تحریض می‌نمود تا کار به جائی رسید که هزاران بچه یتیم شد، هزاران زن بیوه گردید، هزاران خانه از طرفین خراب شد، بسیاری از شهرها و دهات ویران شد و صدها هزاران نفوس در وهم و خیال افتادند و متزلزل و پریشان گشتند و اگر حال به این منوال باقی می‌ماند هر روز انقلابی بعد از انقلاب و فتنه‌ای بعد از فتنه‌ای واقع می‌شد، لاجرم به نظر میرزا تقی‌خان امیر اتابک (امیرکبیر) فراهانی رسید که چاره‌ای برای نجات عباد بلاد از این فتنه‌ها جز اعدام باب وجود ندارد پس رأی و عقیده‌ی خود را به عرض ناصرالدین شاه رسانید و آثار شوم امر پیروان باب و تزلزل افکار عمومی را از باقی گذاشتن باب در زندان برای شاه توضیح داد. ناصرالدین شاه هم رأی و عقیده وزیر خبیر و بصیر خود را پسندید و چنین گفت: دانسته باش ای وزیر که اگر در علم خدا گذشته بود و حاج میرزا عباس ملقب به آقاسی وزیر پدرم در کار باب بصیرت داشت او را به قلعه‌ی چهریق نمی‌فرستاد. زندانی کردن باب در چهریق لغو و عبث و محجوب و مستور داشتن او از انظار بیهوده و غلط است؛ زیرا این کار سبب می‌شود که مردم شیفته‌ی او گردند و عوام مردم گمان کنند که او از خواص مردم است. سزاوارتر آن بود که او را به مرکز حاضر کنند و مردم را اجازه دهند تا با او معاشرت و مناظره کنند. در این صورت مردم به متاع از چشم‌افتاده‌ی او و به سخافت عقل و [صفحه ۱۵۵] چرندگوئی وی استهزاء کرده، از دور او پراکنده می‌شدند و مشهود می‌شد که او مردی سفیه و ابله است آنگاه مانند گدایان در کوچه و خیابان سرگردان می‌شد ولی این ممنوع داشتن وی از ارتباط با مردم، سبب آن گشته که عوام مردم به او توجه کنند و او در وهم و خیال آنها بزرگ شود و به این جهت خون بسیاری از رعیت ما ریخته شود. صدر اعظم پاسخ داد که آنچه آقای من بیان فرمودند عین حکمت و صواب است ولی اکنون تیر قدر کار خود را انجام داده، قضای الهی برگشت نمی‌کند و امروز چاره‌ای برای خاموش ساختن این آتش‌های برافروخته جز اعدام این مرد وجود ندارد؛ زیرا مادامی که باب زنده باشد؛ هم چنان این انقلابات پی‌درپی در بلاد ایران جاری و ساری خواهد بود. پس پادشاه رأی او را تصویب کرده، سلیمان‌خان افشار یکی از سرداران مورد اطمینان خود را فرمان داد تا به تبریز رهسپار گردد. و نیز فرمانی صادر کرد تا عمویش شاهزاده حشمةالدوله حمزه میرزا استاندار آذربایجان با او همکاری کند تا بعد از آن که حکم اعدام باب را از فقها دریافت کردند، شربت مرگ را به او بچشانند. پس باب را از راه شهرستان ارومیه که فرماندار آن در آن وقت شاهزاده ملک قاسم میرزا فرزند مرحوم فتحعلی‌شاه بود به تبریز احضار کردند. مشارالیه با بعضی از وجوه ارومیه مقدم باب را در آنجا گرامی داشتند و سپس باب را از آنجا به تبریز آوردند و او را به میرزا حسن‌خان برادر صدراعظم تحویل دادند و رفیق او سید حسین یزدی هم با او بود. باب مرید معروفی جز ملامحمدعلی پسر زن عالم زاهد شهیر سید علی مجتهد زنوزی در آذربایجان نداشت (زنوز آبادی بزرگی است در

اطراف شهر کوچک مرند از شهرهای آذربایجان). ملامحمدعلی برادری به نام عبدالله داشت که مشغول به تجارت و مردی صاحب ورع و شدیدالتمسک به دین اسلام بود. او بسیاری از اوقات برادرش را نصیحت می‌کرد و او به نصیحت برادرش اعتنا نمی‌کرد، و همچنین آن سید عالم او را پند می‌داد و در او اثر نمی‌کرد. تا باب را به تبریز آوردند و این مرد را هم گرفتند و با باب و دو نفر دیگر که اسم آنها فراموش شده به زندان انداختند. آنگاه والی علما را برای مناظره با باب و مشورت در امر او دعوت کرد اول آنها دعوت والی را اجابت نکردند و گفتند: این مرد امروز همان مرد دیروز است که ما با او مناقشات و مناظرات طولانی داشتیم و از نظر [صفحه ۱۵۶] فساد معتقداتش در نزد ما محکوم به اعدام شد، پس اگر هنوز بر معتقدات فاسد خود باقی باشد؛ باید او را اعدام کرد و اگر اکنون از ضلالت و گمراهی خود برگشته و بر گفتار خود پشیمان است؛ پس نوشته‌ای مبنی بر عدول خود بنویسد تا ما به پیروی از شرع شریف رأی خودمان را در موضوع اظهار بداریم. وقتی والی دید علما استنکاف از حضور کردند؛ مجلس عوامانه‌ای از اعیان مستخدمین دولت و مأمورین حکومت تشکیل داد که در مقدمه‌ی آنها میرزا حسن وزیر نظام سابق‌الذکر، حاج میرزا علی فرزند حاج میرزا مسعود کفیل وزارت خارجه نوه مرحوم فتحعلیشاه، سلیمان‌خان افشار سابق‌الذکر و غیر اینها بودند. و چون حاج میرزا مسعود با مسائل دینی کاملا مربوط بود به این جهت او در بعضی از احادیث نبویه با باب مناظره کرد پس باب نتوانست جواب بگوید. بعد از وی عموی شاه یعنی استاندار او را مخاطب قرار داد و چنین گفت: شنیده‌ایم شما مدعی هستید که وحی بر شما نازل می‌شود و کتابی مانند قرآن آورده‌ای پس اگر راست می‌گوئی؛ اکنون خدای عزوجل را بخوان تا آیه‌ای در موضوع این چراغ بلور که نزد ما می‌باشد نازل فرماید باب بدون ترس و وحشت این درخواست را قبول کرد،شروع به تلاوت بعضی آیات سوره‌ی «نور» کرد که با بعضی آیات سوره «ملک» مخلوط شده بود. والی پرسید این آیات به طریق وحی بر شما نازل شده است؟ باب جواب داد: آری والی پرسید آیا چنین نیست که وحی از خواطر شخص مورد وحی هرگز محو نمی‌شود؟ باب گفت چرا پس والی دستور داد تا همین آیات را نوشت آن گاه موضوع سخن را تغییر داد و بعد از مدتی ناگهان به این موضوع برگشت و از وی درخواست کرد که آیات سابق را بخواند پس باب مضطرب شد و در گل افتاد جمله‌ها و کلمات را پس و پیش و مخلوط و مغلوط می‌خواند پس دست از او برداشتند، دیدند چاره‌ای جز کشتن او نیست باید این کار علنی انجام شود مبادا مردم عوام در فتنه واقع گردند. مقرر داشتند که باب و سید حسین یزدی و ملامحمدعلی را به اردوگاه برند، چهل نفر نظامی بر آنها گماشتند و آن دو نفر را به زندان مؤبد فرستادند. صبح فردا ۲۷ شعبان ۱۲۶۵ هجری (بنابر دفاتر رسمی دولتی) و صبح ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ (به گمان بابیان) آن سه نفر را با عده نظامی و پاسبان به ریاست رئیس دربانان والی به خانه‌ی مرحوم حاج میرزا باقر مجتهد رئیس علمای اصولی بردند. در آنجا باب معتقدات خویش را مکتوم داشت. [صفحه ۱۵۷] صاحب ناسخ‌التواریخ می‌گوید مشارالیه فتوی به قتل باب داد ولی این موضوع نزد من ثابت نیست؛ زیرا من به طور تواتر شنیده‌ام که مجتهد مذکور به هیچ وجه با او مواجه نشد؛ زیرا او مریض یا متمارض بود. آنگاه او را به خانه‌ی مرحوم ملامحمد مامقانی مجتهد رئیس علماء شیخیه بردند و در آن مجلس جد و پدرم، حاج میرزا عبدالکریم، میرزا حسن زنوزی که هر دو ملقب به ملاباشی بودند و تعداد بسیاری از اعیان حضور داشتند. هنگامی که باب وارد مجلس شد صاحب خانه مقدم او را گرامی داشت او را در صدر مجلس پهلوی خودش نشانیده، مبادرت به سخن فرموده به باب چنین گفت: آیا این کتاب و نوشته‌ها از تو می‌باشد؟ باب گفت آری اینها کتب من است و من آنها را به دست خودم نوشته‌ام صاحب خانه پرسید به صحت آنچه در این نوشته‌ها می‌باشد اقرار و اعتراف داری؟ باب گفت: آری من به صحت آنها اعتراف دارم صاحب خانه پرسید آیا تو بر عقیده خود باقی می‌باشی؟ خودت که می‌گفتی من مهدی منتظر قائم از اهل بیت محمد (ص) هستم باب گفت آری، حجةالاسلام گفت: اکنون کشتن تو واجب گردید و خونت به هدر رفت. چنین گفت و از جا برخاست اگر مرحوم حجةالاسلام حکم به وجوب قتل باب داده باشد به این جهت نبوده که وی می‌گفته است من مهدی منتظر قائم از آل‌محمد می‌باشم؛ زیرا این ادعا ملاک کفر نمی‌شود بلکه از آن جهت بوده که اعتراف به صحت مندرجات کتب و نوشته‌های خود کرده و در آنجا

صریحا ادعای پیغمبری کرده بود. (مترجم) در اینجا میان ناقلین اخبار اختلاف واقع شده است صاحب ناسخ‌التواریخ گفته است که باب در این مجلس نیز معتقدات خویش را مستور داشت، برای نجات خود متوسل به حجهٔالاسلام شد، نزد او گریه و زاری کرد، به دامن ردای او چسبید ولی حجهٔالاسلام او را طرد کرده و گفت: (الان و قد عصیت من قبل) و از مجلس بیرون رفت. ولی من از پدرم مکرر شنیده‌ام که می‌گفت: باب در این مجلس امر خود را پنهان نکرد و هنگامی که حجهٔالاسلام برخاست تا از مجلس بیرون برود به دامن ردایش چسبید (و من اکنون فراموش نمودم که آیا صاحب خانه این قضیه را فهمید و نادیده گرفت و یا اصلا نفهمید) پس او را مخاطب داشت و گفت: «حجت شما هم به قتل من فتوی می‌دهد؟!» آن گاه صاحب خانه او را طرد کرد و فرمود: ای کافر تو خودت به واسطه‌ی نوشته‌ها و گفته‌های کفرآمیزت به قتل خود فتوی دادی و از مجلس بیرون رفت. [صفحه ۱۵۸] آن گاه آنها را برداشتند و به خانه سید علی زنوزی سابق‌الذکر بردند. مشارالیه هم با باب سخن گفتند و مطالبی از او شنیدند که عقیده به وجوب قتل او حاصل کردند و به کشتن او فتوی دادند. (من می‌گویم: جد و پدرم و دو نفر رفقای آنها در این مجلس حاضر نبودند و آنچه را که ذکر شد و ذکر می‌شود به طور تواتر شنیده بودند) و چون فتاوای سه‌گانه در محضر سید علی مجتهد زنوزی خاتمه یافت، در مورد ملامحمدعلی پسر زن سید علی زنوزی چاره از دست رفت، پس به امید آنکه شاید مؤثر شود تدبیری به کار بردند و آن چنین بود که همسر وی را با دختر کوچکش که تقریبا شش ساله بود به آن محضر آوردند، آن زن وقتی شوهرش را دید، شروع به گریه کرد و خواست که با سخنان رقت‌انگیزش که سنگ سخت را نرم می‌کرد عواطف او را به سوی خودشان جلب کند پس چنین گفت: شوهر عزیزم آیا به ذلت و بیچارگی من ترحم نمی‌کنی؟ آیا رحم نداری که من بعد از تو بیوه می‌شوم و دختر عزیزت یتیم می‌شود؟ عزیزم من به خودت متوسل می‌شوم که به سوی خداوند متعال توبه کنی تا بقیه‌ی زندگی ما ناقص و مکدر نشود و ما سبب ننگ و عار فامیل نشده باشیم اگر بر من ترحم نمی‌کنی بر این دختر کوچک معصومه ترحم کن این سخن را گفت و دست دخترش را گرفته، در دامن پدرش انداخت. این دختربچه هم به دامن پدر چسبیده، به ترکی چنین می‌گفت «گل بابا اویمزه گیداق» یعنی «بابا بیا به خانه‌مان برویم» در این وقت منظره‌ی مجلس وحشتناک و حزن‌آور و باهیبت بود. آنگاه آن مرد رو به همسرش کرده، با وی چنین گفت: ای زن تو را چه به کار مردان؟ این دختر مرا بردار و برو و او را خوب تربیت کن این شعر را هم به زبان حال می‌خواند: کتب الحرب و القتال علینا و علی الغاینات جر الذیول یعنی بر ما مردان جنگ کردن و کار و زار نمودن نوشته شده است و بر زنان آوازه‌خوان رقصیدن و دامن بر زمین کشیدن آنگاه خم شد و چند بوسه از دختر خود برداشت و گفت: دختر عزیزم تو به خانه برو من هم اکنون می‌آیم. مردم از این ثبات و عزم شدید او در تعجب شدند. تمام این تسهیلات به احترام سید مجتهد سابق‌الذکر بود: زیرا رجال حکومت و خواص و عوام مردم عموما به زهد و صلاحیت و علم وی ارادت داشتند. ولی این تمهیدات به قدر مثقالی در وجود آن مرد مؤثر نشد بلکه اصرار داشت که او را پیش از باب بکشند. [صفحه ۱۵۹] برعکس سید حسین یزدی که از قدما و اصحاب باب بود ترس و هراس بر وی مستولی شده بود چنان که رنگ از صورتش پریده بود و چون در آن مجلس از او قبول می‌شد که تنها از باب بیزاری بجوید، جهت شروع به ناسزا گفتن و لعن و فحش به باب نمود تا حدی که برخاست و آب دهن به روی باب انداخت پس او را آزاد کردند ولی بعد از مدتی دومرتبه به حزب بابیان پیوست و در حادثه سلیمان‌خان پسر یحیی‌خان کشته شد چنانکه به طور تفصیل توضیح خواهیم داد. و چون والی خاتمه کار فتاوی علما را به مستحفظین باب اعلام نمود؛ فرمانی صادر کرد تا باب را در جاده‌های بزرگ شهر و بازار بگردانند پس او را در حالی که کلاهی از نوع «شب کلاه» بر سر داشت با پای برهنه بدون کفش و گیوه فقط با جوراب گردانیدند و ملامحمدعلی مذکور را به زنجیر آهنین مقید ساخته بودند و همچنان آنها را سیر دادند تا به میدان موسوم به «سربازخانه کوچک» رسیدند. این سربازخانه دارای سه در ورودی بود: یک در که از طرف بازار عمومی وارد محوطه‌ای می‌شد که آنجا را «جبه‌خانه» می‌گفتند: یعنی محل ساختن اسلحه و از آنجا روی آب‌انباری می‌آمد و سپس چند پله پائین آمده و وارد آن میدان می‌شد. دوم دری بود که از دالای درازی که روبروی مسجد جامع معروف به

«مسجد شاهزاده» بود و وارد آن میدان می‌گردید. سوم در کوچکی بود که از طرف میدان محل توپ‌ها که آن را میدان توپخانه «و اوتاغ نظام» (دیوان جنگ) می‌نامیدند وارد آن میدان می‌شد و این در در دیوار غربی میدان سربازخانه واقع بود. دیوارهای این میدان به اطاقها و حجراتی تقسیم می‌شد که محل سکونت سربازها بود. دیوار چهارم غربی این میدان را برای اعدام باب اختصاص داده بودند. دو عدد میخ آهنی آورده بودند و بر همین دیوار میان دو حجره از حجرات واقع در این قسمت کوبیده بودند. آنگاه باب را از در اول وارد میدان کردند و چون به روی آب‌انبار رسیدند؛ قدری در آنجا توقف کردند؛ زیرا تعداد زیادی از اعیان و وجوه شهر در آن جا حضور داشتند. پدرم هم با جمعی از دوستان بالای پله‌ای که مردم را به میدان می‌رسانید قرار داشتند و همانجا هم محل توقف باب بود. پس پدرم با رفقایش جلو باب آمدند و از وی خواهش کردند که از دعاوی خود دست بردارد و در شهری که اشتهار دارد که مردم آن بیش از مردم سایر بلاد سادات و اشراف اهل‌البیت را احترام می‌کنند خون خود را نریزد ولی [صفحه ۱۶۰] او به گفته پدرم توجه نکرد و همچنان ساکت و آرام بود و علائم و نشانه‌های ترس و هراس و حواس‌پرتی در او دیده می‌شد. در این هنگام سه فوج سرباز در میدان حاضر بودند: اول فوج چهارم تبریز دوم فوج اختصاصی تبریز سوم فوج کلدانی آشوری مسیحی موسوم به بهادران: (زیرا دولت ایران چند فوج لشگر از نصارای آشوری داشت) فوج چهارم در سربازخانه و فوج اختصاصی و بهادران تحت سلاح بودند، اسم سرکرده بزرگ فوج اختصاصی آقاجان‌بیک زنجانی بود و نام سرکرده فوج بهادران سام‌خان مسیحی بود. رئیس دربانان والی نزد سرکرده‌ی فوج اختصاصی آمده، حکم قاضی را به اعدام باب و رفیقش به او نشان داد. ولی سرکرده‌ی مذکور از اطاعت حکم قاضی امتناع ورزید. عذر وی این بود که او مردی سرباز است و سرباز تابع احکام وزارت جنگ است و تنها از وزارت متبوعه‌ی خود باید اطاعت کند. و نمی‌تواند حکم غیر وزارت متبوعه‌ی خود را اطاعت کند. آنگاه رئیس دربانان، جلو سرکرده فوج مسیحی آمد و حکم قاضی را به وی نشان داد. او اطاعت کرد و یک دسته از فوج را که به اصطلاح عثمانیها «بلوک» نامیده می‌شد برای انجام حکم قاضی تعیین کرد. سردسته‌ی آنها (غوج‌علی سلطان) مسلمان طسوجی خوئی بود. پس سردسته مذکور دسته‌ی خود را به سه صف تقسیم کرد و سپس باب و رفیقش را از مستحفظین تحویل گرفته، آنها را در قسمت چهارم میدان جلو آن دو میخ آهنی سابق‌الذکر آورد.با ریسمان محکمی دو شانه آنها را محکم بستند و سپس آنها را به قدر سه ذرع از روی زمین بالا کشیدند. روی آنها به طرف دیوار بود ولی ملامحمدعلی به سردسته مذکور التماس می‌کرد که روی او را به طرف تیراندازان برگردانند، تا تیرهائی را که به سوی او می‌آید ببیند او هم خواهشش را قبول کرد. باز خواهش کرد که صورتش را مقابل پای باب قرار بدهد ولی این خواهشش پذیرفته نشد. آنگاه فرمانده کل فوج یعنی سام‌خان فرمان پیش فنگ داد و سربازان تفنگها را به شکل سلام بلند کردند. مردم همه سکوت کردند، چنان که گویا نفس‌ها قطع شده بود. دلها به طپش افتاد، بندها به لرزه درآمد، صدائی مانند صدای مگس شنیده می‌شد. و در پیش فنگ دوم چنان سکوت بر مردم حکومت [صفحه ۱۶۱] پیدا کرد که گویا مرغ بر سر آنها نشسته بود، دلها و نبضها چنان به زدن افتاد که نزدیک بود ضربانات آنها شنیده شود. در این هنگام سام‌خان به رئیس دربانان والی که حکم اعدام را در دست داشت نگاه کرد و او اشاره به تنفیذ حکم کرد، پس سام‌خان فرمانده فوج به صدای نظامی به سرکرده‌ی صد نفری اشاره کرد و فرمان تیراندازی از صف اول داد. آنگاه صدای تیرها بلند گردید و دود فضای میدان را فراگرفت وقتی دودها برطرف شد، معلوم شد که ملامحمدعلی تیر خورده است.وی در این حال باب را صدا می‌زد و چنین می‌گفت: آقای من آیا از من راضی شدی. اما باب پس تیر به طناب وی خورده، طناب بریده شده و او به زمین افتاده بود، و فوری به درون یکی از حجرهای سربازخانه، که نزدیک محل سقوط وی بود، فرار کرده و در آنجا پنهان شده بود. تماشاچیان و سربازان از زیادی دود نتوانستند سقوط باب و فرارش را ببینند. و چون مردم باب را ندیدند، فریادشان بلند شد، و در وهم و خیال افتادند. پیش خود چنین فکر می‌کردند: آیا باب به هوا پرواز کرده؟ آیا به آسمان بالا رفته؟ آیا از نظرها غائب شده؟ سرکرده فوج و سرجوخه‌های لشگر از هیجان مردم و هجوم آنها به وحشت و اضطراب افتادند، لاجرم سام‌خان فرمان داد تا نظامیان

خط سه گوش نظامی تشکیل دادند و به این واسطه جلو هجوم مردم را گرفت آن گاه سرکردگان فوج را در فشار گذاشت تا حجرات میدان را بگردند و باب را پیدا کنند. سرکرده صد نفری «غوج‌علی سلطان» وی را در یکی از حجرات پیدا کرده، با زور او را از حجره بیرون کشید، با مشت بر پشت گردن او می‌زد و او را به مردم معرفی می‌کرد. آن گاه دومرتبه مانند اول با طناب بستند و تیربارانش کردند. در این مرتبه بیست و چند تیر بر بدنش اصابت کرد و تمام بدنش جز صورتش که سالم مانده بود سوراخ شد. پس جثه‌اش از حرکت افتاد و مردم آسوده‌خاطر و از وسواس وهم و خیال بیرون آمدند. و بر آنها معلوم شد که باب به هوا پرواز نکرده، به آسمان بالا نرفته و از انظار غائب نگشته و فقط چند لحظه‌ای میان حجره میدان پنهان گشته است. آن گاه جسد آنان را پایین آوردند، پاهای آنها را با طناب بستند و در کوچه و بازار کشیدند تا به دروازه خیابان و از آنجا به میدان سربازخانه رسیدند.پس آنها را مقابل برج وسط، میان خندق انداخته، خوراک سباع و طیور شدند. [صفحه ۱۶۲] این است آنچه صاحب ناسخ‌التواریخ و غیر او در این مور ثبت و ضبط کرده‌اند و این جریان از هر جهت با گفته‌ی پدرم موافق است مگر در دو مسئله‌ی: اول اینکه پدرم آن سرکرده‌ی صد نفری را که بر پشت گردن باب می‌زده است ندیده بود. دوم پدرم تصدیق نمی‌کرد که جثه‌ی باب را در کوچه و بازار تا کنار خندق کشیدند. اینک متن کلام مرحوم پدرم: «آنها دو نردبان آوردند و جثه را میان آن نردبانها گذاشتند، از میدان بیرون بردند و در میان خندق مذکور انداختند. قول اول هم بعدی ندارد زیرا ممکن است بعد از بیرون بردن از میدان جثه آنها را از نردبان پائین آورده باشند و چنانکه ذکر شد با طناب آنها را در میان کوچه و بازار کشیده باشند ولی من این قسمت را ندیده باشم» کلام مرحوم والد تمام شد. این واقعه در روز ۲۷ شعبان ۱۲۶۵ واقع شد و بنا به گفته‌ی بابیان در ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ واقع گردید. جالب توجه کمی (به قدر چند ماه) قبل از مسافرت اخیر من از ایران مرحوم پدرم آنچه را از حوادث امر باب و بابیان دیده و شنیده بود برای من حکایت می‌کرد. آن گاه مرا برداشته، به محل اعدام باب برد و همان طاق و رواقی که باب و رفیقش را در آنجا انداخته بودند و همان محلی را که پدرم آن وقت در آنجا ایستاده بود به من نشان داد. آن گاه مرا به خندق برد و همان جائی را که جثه‌ی باب و رفیقش را در آنجا انداخته بودند به من ارائه داد آن گاه به من گفت: روز دوم اعدام باب هنگام عصر من و چند نفر دیگر که اسامی آنها به خاطرم نیست به اینجا آمدیم و جثه ملامحمدعلی را دیدیم که احشاءاش پاره‌پاره شده و چیزی از آن باقی نمانده بود ولی جثه میرزا علی‌محمد پاره‌پاره نبود مگر از طرف خاصره راست و ظهار و رانها (معلوم می‌شود رانهای چاقی داشته به این جهت درندگان به آنجا توجه کردند. مترجم) پیراهن و قبای او هم بر بدنش بود، بر پهلوی چپ روی زمین افتاده بود و هیچ نگهبان و پاسبانی آنجا نبود مگر جمعی از تماشاچیان (این چنین است عاقبت سرکشان و ستمکاران. مترجم) [صفحه ۱۶۳]

گمان بابیان در چگونگی کشته شدن باب

بابیان گمان می‌کنند که باب وقتی در زندان چهریق بود، عاقبت امر خویش را می‌دانست؛ به این جهت نامه‌ها و اوراقی در آنجا نوشت، آنها را در پاکت نهاده و مهر کرد و با مهر و قلمدانش در جعبه‌ی گذاشته آن را مهمور کرد و به یک تن از قدماء اصحابش به نام ملامحمدباقر تبریزی سپرد. به وی وصیت کرد که آن را به کسی که ذکر او بعد از این خواهد آمد بدهد. و نیز گمان می‌کنند که آن فوجی که مأمور تیرباران باب و رفیقش شدند از مسلمانان بودند نه از نصاری (چنانکه مسلمانها، می‌گویند)؛ زیرا فوج نصاری که تعدادشان هزار نفر بود هزار تیر به سوی آنها انداختند اما هیچ کدام از آن تیرها به آنها اصابت نکرد و هنگامی که دود و غبار فرونشست ناگاه مردم دیدند که ملامحمدعلی همچنان بدون صدمه بر روی قدمهای خویش ایستاده است. و باب با کاتب خود سید حسین یزدی در یکی از حجره‌های سربازخانه نشسته و صفحه کاغذی در دست او می‌باشد که بر روی آن کتابت می‌کند. پس سرکرده بر او وارد شد و او را از حجره بیرون کشید چنان که واقعه آن گذشت. و نیز بابیان گمان می‌کنند که وقتی باب را از

حجره بیرون کشیدند ملامحمدباقر سابق‌الذکر فرارسید و نوشته‌ها و اوراق را به او داد. ولی پوشیده نیست که سید حسین یزدی که به گمان بابیان در آخرین دقایق عمر وی با وی همنشین بوده همان کسی است که ساعتی قبل از این در محضر سید علی زنوزی مجتهد از باب تبری جست و او را فحش و ناسزا گفت و لعنت کرد با این حال چگونه دومرتبه در این جا همنشین وی گشته است. و باز هم بابیان گمان کرده‌اند که فوج نصاری آشوری که هزار سرباز بودند و سه ردیف تشکیل داده بودند، تمام آنها به باب و رفیقش تیر انداختند ولی هیچ کدام از آن تیرها بر آنها اصابت نکرد و چون نصاری امر را به این منوال دیدند؛ گفته مسیح در نظر آنها مجسم شد و چنین خیال کردند که این شخص همان مسیح است که در لباس باب ظهور کرده پس به پیروی از خیال خودشان فرمان حکومت را معصیت کردند. آن گاه فوج مسلمین که اسم آنها و اسم سرکردگانشان ذکر شد جلو آمدند و آنها را تیرباران کردند. پس از آن دیدند که باب در حجره نشسته و رفیقش هم در آنجا بر روی پا ایستاده [صفحه ۱۶۴] است چنان که گذشت، لاجرم هزار نفر دیگر را گماشتند تا هزار تیر دیگر به آنها زدند و در این مرتبه همه این تیرها بر آنها اصابت کرد. اما چگونه ممکن است این گفته‌ها صحیح باشد! پدرم و سایر آنهائی که این حادثه را مشاهده کردند و چیزی در این باره نوشته‌اند، همه اجماع و اتفاق دارند که این دو فوج در آنجا بودند، زیرا چند فوج همیشه در آن سربازخانه متمرکز بودند و اختلافی ندارند در اینکه آن فوجی که متصدی تنفیذ حکم اعدام شد، همان فوج مسیحی آشوری بودند نه فوج اسلامی پس یک دسته از این فوج که آنها را به فارسی دسته و به ترکی «بلوک» می نامند متصدی امر اعدام شدند. و اما گفته بابیان که فوج سه ردیف شدند پس به طور تحقیق سه ردیف یک دسته از فوج «طابور» می‌باشد نه آنکه یک فوج باشد؛ زیرا نقطه‌ای را که هدف قرار داده بودند در طرف غربی میدان بود و عرض تمام میدان از یک فوج کاملی که آن را به سه ردیف تقسیم کرده باشند کمتر می‌باشد پس چگونه یک طرف میدان گنجایش این ردیف را داشته است؟ و چگونه ممکن است از سه ردیف که پشت سر هم واقع شده باشند یک مرتبه به یک نقطه تیراندازی کرد؟! چه آن که بنابراین هر ردیفی پشت سر ردیف دیگر قرار داشته و همه آنها به یک نقطه متوجه بودند. و اما گفته آنها که فوج اسلامی متصدی تنفیذ حکم اعدام بوده است؛ این نیز نادرست است بلکه فوج متصدی تنفیذ حکم همان فوجی بوده که نزد فارسها موسوم به فوج «بهادران» بوده است و سرکرده کل فوج سام‌خان مسیحی آشوری بوده است و اسم سرکرده دسته صد نفری «غوج‌علی سلطان» بوده است و او مسلمانی از اهل طسوج واقع در اطراف شهر خوی از شهرهای آذربایجان بوده و سربازان مأمور تیراندازی هم صد نفر بودند نه بیشتر. و اما گفته آنها که باب آن چه را که بعد از تیرباران اول در حجره نوشت به ملامحمدباقر داد که نوشته اولش را نیز در زندان چهریق به او داده بود؛ پس من نمی‌دانم چگونه چنین چیزی امکان دارد! و حال آن که باب در آن وقت که به طناب آویزان بود، میان دو دیوار رکن چهارم میدان محصور بود و سربازان مسلح او را احاطه کرده بودند. با این حال چگونه ممکن است کسی برای دریافت امانتی صفوف را شکافته، از خطوط جنگی گذشته باشد و در میان آتش گلوله‌ها خود را به باب رسانیده و آن گاه بی‌آنکه کسی از آن هزاران سرباز و تماشاچی او را دیده باشد از همان راهی که آمده برگشته باشد! ولی ما را به امر تحقیق چه کار و حال آن که ما اکنون درصدد نقل اخبار و وقایع می‌باشیم، ما ستون اخبار را ذکر می‌کنیم و خواننده خودش باید صحیح و سقیم آن را [صفحه ۱۶۵] از هم جدا سازند. و نیز بابیان می‌گویند: بعد از کشتن باب (روز دوم) کنسول روس با یک نفر عکاس به خندق آمدند و عکس جثه‌ی باب و رفیقش را برداشتند این خبر از حقیقت و صواب دور نیست؛ زیرا فرنگیان در هر کاری بیدارند و هر امر ناچیزی را تعقیب می‌کنند تا چه رسد به واقعه‌ی بزرگی مانند این حادثه (که تحقیقا به آنها ارتباط داشته است. مترجم) باز هم بابیان می‌گویند: شب سه‌شنبه یعنی شب روز دوم کشتن باب یک تن از بزرگان اداره تشریفات دربار سلطنتی به نام سلیمان‌خان پسر یحیی‌خان تبریزی نزد محمودخان رئیس کلانتری که مردی صوفی و متنفذ بود آمد و با وی نجوی کرد تا آن دو جثه را محرمانه وگرنه به زور ببرد ولی محمودخان او را از این کار بازداشت و مردی را به نام «حاجی اللهیار» که رئیس اداره‌ای در تبریز بود احضار نمود و او را مکلف ساخت تا شبانه جثه آن دو نفر را حاضر کند و او نیز چنین

کرد آن گاه آن دو جثه را در صندوقی گذاشتند و در خانه حاج احمد میلانی حرائری که اکنون اولادش در «تفلیس» پایتخت قفقاز مشغول به تجارتند و اسم بزرگ آنان حاج محمدعلی میلانی یا غیر آن می‌باشد پنهان کردند و آن صندوق مدتی طولانی در آنجا بود و سپس به امر کسی که بعد از این معلوم می‌شود آن صندوق را به تهران بردند و در خارج شهر در محلی به نام چشمه علی دفن کردند. پس از آن فرمانی از فرماندهی صادر شد تا صندوق را به شهر بیاورند ولی بیرون دروازه حضرت عبدالعظیم مأمورین عوارض و گمرک، آن را گرفتند و ضبط کردند در این وقت برق و رعدی که چشمها و گوشها را کور و کر می‌ساخت ظاهر شد، باد تندی وزید، گرد و غبار فضا را تاریک کرد، چهره آسمان سیاه شد، مردم به روی زمین افتادند پس مأمورین متصدی صندوق به واسطه ظهور این علامات (که از اشراط ساعت بود) فرصت را غنیمت شمردند و در حال امن و امان به شهر آمدند و صندوق را در خانه محمدکریم قناد که در بازار چهارسو کوچک دکان قنادی داشت امانت گذاشتند ولی صاحب خانه نمی‌دانست چه چیز در صندوق می‌باشد. مدتی طولانی صندوق نزد او بود تا عباس افندی ملقب به غصن‌الله الاعظم پسر بها آن را خواست و به سرحد حیفا یکی از سرحدات فلسطین انتقال دادند و چند سال پیش آن را از راه بغداد به اینجا که اکنون عمارت بزرگی ساخته شده تا مزار و مدفن باب باشد آوردند. پس از آن یکی از متمولین بابیان شهر رنگون، (یکی از شهرهای برمه هند و چین انگلیس) یک قطعه سنگ «یشب» گرانبها هدیه کرد تا آن را روی قبر باب نصب کنند ولی این قضیه [صفحه ۱۶۶] عملی نشد؛ زیرا میرزا محمدعلی پسر دوم بهاء به دربار عثمانی گزارش داد و فرمانی از دربار عثمانی صادر شد تا آن عمارت را خراب کنند و بزرگان اصلی بابیان از عکا خارج نشوند. چنان چه شرح آن مفصلا خواهد آمد. ما این گفته را بر بابیان انکار نمی‌کنیم ولی قبول هم نداریم که جثه‌ی باب را گرفته باشند، و چند جا آن را دفن نموده، و عاقبت آن را به حیفا برده باشند، زیرا ما می‌دانیم در شهر تبریز چه بلائی بر آن جثه‌ها وارد شد و بر فرض محال که بر سبیل جدل نقل آن دو جثه را قبول کنیم، ولی در ظهور آن علامات و اشراط مخصوص به ساعت هنگام ورود به دروازه شهر تهران تا آخر آن خبر تردید داریم چنانکه گذشت. و باز بابیان چنانکه دانستی می‌گویند: ملامحمدباقر تبریزی سابق‌الذکر آن امانات را از باب در چهریق و تبریز گرفت تا به ملاعبدالکریم قزوینی که از امناء باب بود تسلیم کند پس ملامحمدباقر حامل امانات در شهر قم با ملاعبدالکریم سابق‌الذکر ملاقات کرد و در محضر جمعی از بابیان آن امانات را به وی تسلیم نمود و بابیان از ملاعبدالکریم درخواست نمودند تا جعبه و نامه‌ها را باز کند ولی ملاعبدالکریم ابا و امتناع ورزید و چنین اظهار داشت که من دستور دارم که این امانات را به بهاءالله یعنی میرزا حسینعلی تسلیم نمایم. بابیان اصرار و الحاح نمودند و او هم به اصرار آنها درب جعبه را باز کرد پس در میان جعبه لوح لطیف کبود آسمانی را مشاهده کردند که صورتی به شکل انسان بر روی آن رسم شده بود، کلماتی به خط ریز (شکسته) بر آن نوشته بود و چون آن را خواندند، دیدند سی و شش کلمه بود که از لفظ بهاء اشتقاق کرده بود و بعد از آن ملاعبدالکریم آن امانات را به محلش یعنی میرزا حسینعلی رسانید. ما به زودی هنگام ذکر تاریخ بهاء این خبر را به طور تفصیل مورد بحث قرار می‌دهیم. [صفحه ۱۶۷]

صفات و تألیفات و شریعت و احکام باب

صفات باب: باب چهارشانه و گندم‌گون و عصبی مزاج و صفراوی طبیعت بود چهره‌اش باز و ابروها پیوسته نه زیاد چاق و نه زیاد لاغر بود. تألیفات باب: اول کتابی را که باب تألیف کرد شرح یا تفسیر سوره‌ی یوسف بود و آن را صد و بیست سوره قرار داده بود و آن را در ابتدای امر خویش به وسیله حاج محمدعلی مازندرانی ملقب به قدوس و ملاصادق خراسانی برای فرمانداران و علما فرستاد. در آن کتاب ذکر کرده بود که او نائب خاص مهدی منتظر می‌باشد پس در آخرش مدعی شده بود که وی خود مهدی منتظر است و اینکه او از محمد بن عبدالله (ص) افضل است، زیرا مقام و منزلت وی مقام نقطه، و مقام پیغمبر مقام الف است تا آخر آنچه ادعا کرده بود. دوم - رساله‌ای بود که آن را به سبک صحیفه سجادیه که منسوب به امام علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب

می‌باشد نوشته بود. سوم – شرح یا تفسیر سوره عصر بود که آن را در اصفهان به درخواست میرزا سید محمد سلطان‌العلماء نوشت. چهارم – کتاب «نوبت خاصه» بود که آن را به درخواست والی اصفهان منوچهرخان گرجی نوشت.والی مذکور در باطن مسیحی و در ظاهر مسلمان شده بود و باب را محرمانه در قصر خود نگهداری می‌کرد چنانکه قصه‌اش گذشت. پنجم – کتاب «قدوس الاسماء» که از مشکلات و مبهمات کتابهای اوست و در آن سبک غریبی پیموده است؛ زیرا گاهی به ترتیب حروف جمل و قواعد علم سر حروف مانند «زایرجات» (جمع زایرجه و آن کلمه معرب زائیچه است یعنی موالید و توالد) و جفر و اوفاق و گاهی به قواعدی که به طرز مخصوص از پیش خود جعل نموده بود که خواهش‌های نفس خود و بدعتهایش را در آن گنجانیده است رفتار کرده است. ششم – کتاب «بیان» که در آن احکام شریعت خود را ذکر کرده است و من اکنون قسمت‌های مختصری از آن را در این کتاب نقل می‌کنم و اگر شما طالبید که مفصل‌تر آن را ببینید به کتاب باب‌الابواب رجوع کنید. و باید بدانید که بابیان کتب دیگری نیز به باب نسبت می‌دهند که من اطلاعی از آن ندارم و غالب این کتب چه فارسی و چه عربی خارج از فصاحت و بلاغت است و نیز سلیس و روان نمی‌باشد، کلماتی است که با سجع و قافیه نامربوطی به هم بافته است، جملات اندکی هم در آن پیدا می‌شود که دارای سبک نیکو و انشاء مطبوع و مقبول می‌باشد. [صفحه ۱۶۸]

پاره‌هائی از شریعت باب

باب به این گفته‌ی خود نسخ قرآن و احکام آن را واجب قرار داده، متن معرب گفته باب چنین است (ترجمه آن معرب. م) «هر کس بر شریعت قرآن بوده تا شب قیامت ناجی می‌باشد» یعنی از روز ساعت و آن ساعت دو و یازده دقیقه از غروب خورشید روز چهارم و اول شب پنجم ماه جمادی‌الاول سال ۱۲۶۰ هجری است؛ زیرا در آن وقت ابتدای اظهار امر باب و اعلان دعوت وی بوده است و مقصود از بعث و حشر و نشر قیام وی به دعوت خود می‌باشد بنابراین هر کس از این تاریخ از اطاعت اوامر او سرپیچی کند و گفته‌های او را نپذیرد محکوم به فسق و عصیان خواهد بود و کسی که با او مخالفت کند کافر جاحد و خونش هدر است، نهایت ملاقات خداوند، ملاقات باب است و آن برزخ مذکور در قرآن است؛ زیرا آن بین موسی و عیسی و محمد است نه آنچه مسلمین می‌گویند (معلوم نیست چگونه باب میان موسی و عیسی و محمد بوده خوانندگان گرامی باید ببخشید از این گونه عبارات نامفهوم در بیانات باب بسیار خواهید دید مترجم) مرگ کنایه از فناء در لقاء باب می‌باشد، تمام موجودات به تکلم باب آفریده شدند، گفته هیچ ممکنی مانند گفته‌ی باب نیست؛ زیرا تمام اشیاء به گفته شجره حقیقت (یعنی باب) آفریده شده و می‌شود چنان که در «بیان» مذکور است، باب مبدأ ظهور همه‌ی اشیا است نار و نور همیشه دور کلام او می‌گردند. می‌گوید: چنانچه محمد افضل از عیسی می‌باشد پس بیان او نیز افضل از قرآن است و می‌گوید: اف! پس اف بر مسلمین و مؤمنین که در انتظار قائم منتظر از آل‌محمدند و هنگامی که او را در خواب ببینند افتخار می‌کنند ولی او را به دست خودشان در کوه (یعنی قلعه‌ی چهریق در ماکو) زندانی می‌کند و این یک معنی از معانی گفته‌ی محمد است که درباره‌ی من می‌گوید: «فیه سنهٔ من یوسف یباع و یشتری» ترجمه در او سنتی از یوسف می‌باشد که خرید و فروش می‌شود (معلوم نیست باب این حدیث را از کجا نقل کرده و چگونه باب مانند یوسف خرید و فروش شده است. مترجم) باب تعلیم و تعلم و تدریس تمام علوم و کتب را غیر از کتابهای خودش حرام کرده است چنان که به این مطلب گواهی می‌دهد آن چه میرزا حسینعلی بهاء در کتاب اقدس خود در صفحه‌ی ۲۲ ذکر نموده است. متن عبارت وی چنین است: «خداوند شما را از آن چه در بیان نازل شده که باید همه کتابها را فانی و نابود سازید معاف فرمود و ما اکنون به شما اجازه می‌دهیم که آن علومی [صفحه ۱۶۹] را که به حال شما مفید باشد بخوانید نه چیزی که منتهی به مجادله در کلام شود و این از برای شما بهتر است اگر معرفت داشته باشید.» به این جهت بود که مؤمنین به باب در زمان او و بعد از او قرآن و جمیع کتب علمی را از فقه و غیر آن می‌سوزانیدند و به خواندن کتب باب اکتفا می‌کردند تا بهاء قیام کرد و حکم باب را نسخ نمود چنانکه سابقا

گذشت. پس باب موضوع ازدواج را محدود نمود و فقط آن را مشروط به رضاء زوجین قرار داد و رضایت ولی یا وکیل و شهود در مورد اولیاء را معتبر ندانست ولی بهاء این حکم را نیز نسخ کرد. متن عبارت اقدس این است: ازدواج در کتاب بیان به رضایت طرفین محدود گشته و چون ما می‌خواهیم دوستی و اتحاد عباد برقرار باشد؛ آن را بعد از رضای طرفین مشروط به اذن پدر و مادر قرار دادیم تا کینه و عداوتی میان مردم حاصل نشود، ما مقاصد دیگری هم در این حکم داریم و این کار مطابق قضا واقع شد. پس از آن خراب کردن جمیع بقاع و مزارهای گذشتگان از انبیاء و مرسلین و اوصیاء آنها و همچنین خانه کعبه و قبر پیغمبر و قبور سایر ائمه و مشاهیر اسلام را واجب کرد و حکم داد که آنها باید طوری خراب شود که سنگی بر روی سنگی و خشتی بر روی خشتی باقی نماند و بر بابیان واجب کرد که نوزده بقعه‌ی دیگر به کیفیت مخصوصی که آن را در کتابهای خود توصیف کرده است بسازند، و آنها را زیارت کنند، اسم او را در آنها یاد کنند و هر کسی داخل آنها می‌شود در امان باشد. من در بعضی کتاب‌های وی که در موضوع این بقاع نوشته است چیزهائی دیده‌ام که به آنها استنباط می‌شود که قصد او از نوزده بقعه این است که آنها به نام نوزده نفر باشد که هیجده تن از آنها همانهائی بودند که در حیات خودش آنها را به خود اختصاص داده بود و آنها را عدد حی می‌نامید و یک نفر هم خودش باشد که عدد نوزده تکمیل شود و بعد از خودش کسی که واجد صفات و مشخصاتی باشد که آنها را با عباراتی مانند لغز و معما و کنایه ذکر نموده است. بعد از آن حج بیت‌الله را باطل و به طور کلی نسخ کرد و وصیت نمود که هر گاه مرد مقتدری در امت او پیدا شد؛ خانه‌ی خدا را که در مکه می‌باشد خراب کند چنان چه سابقا گذشت و هر کس استطاعت داشته باشد؛ خانه‌ی محل ولادت او را در شیراز حج کند. و تأکید کرده بود که هر کس استطاعت داشته باشد آستانه درب آن خانه را بلند کند و دیوار و ساختمانش را بالا برده و رنگ آمیزی [صفحه ۱۷۰] و نقاشی کند و نباید کسی او را ممانعت کند. و اگر برای توسعه‌ی آن عمارت احتیاج به زمین‌های اطراف آن پیدا شد کسی حق ندارد بگوید من مالک آنها می‌باشم و قیمتش را به من بدهید. و نیز حرام نموده که اشخاصی که مستطیع نیستند در حج آن خانه از اشخاصی که مستطیع می‌باشند نیابت کنند بلکه بر مستطیع‌ها واجب قرار داده که خودشان شخصا به حج آن خانه بروند زنان را از حج آن خانه معاف داشته است مگر زن‌های متولد در شیراز را و آنها را هم دستور داده که در شب طواف به جا آورند. و در اواخر امر خود بر مردان واجب کرد که از عوض حج چهار مثقال نقد از سکه‌ی بابیان بدهند که هر مثقال نوزده گندم (قریب به چهار درهم) می‌باشد و این را در مدت عمر یک دفعه قرار داد. و مقرر داشت که مبلغ فوق‌الذکر را به نوزده تن از خدام خانه‌اش بدهند و آن قطعه زمینی را که وی در آن متولد شده است مسجدالحرام قرار داد. واجب ساخته بود که هیجده مسجد دیگر با بنای عالی بسازند و هر قدر می‌توانند ولو به حد اسراف آنها را روشن نگاه دارند؛ زیرا روشنی اسراف و تبذیر ندارد. سپس سال را به نوزده ماه و ماه را به نوزده روز تقسیم کرده بود. پس مجموع آن ۳۶۱ روز می‌شود پس پنج روز دیگر هم به نام (پنج دزدیده) و در عربی (خمسه مسترقه) و به عبارت دیگر کبیسه بدان اضافه کرد و نام این پنج روز را ایام (هاء) گذاشت. روزه را نوزده روز از اول طلوع خورشید تا هنگام غروب قرار داده است و موقع آن را نوزده روز قبل از تحویل خورشید به برج حمل مقرر داشته است یعنی عید نوروز جمشیدی ایرانی را که با روز بیست و یکم هر سال خورشیدی میلادی موافق می‌شود عید فطرت قرار داده است. و پنج روز کبیسه را قبل از دخول ماه روزه، مخصوص به لهو و لعب و عیش و طرب ساخت تا امتش بهره خود را از عیاشی بردارند و آن گاه مشغول روزه‌داری شوند. (این قضیه مرا به یاد کارناوال مسیحیان انداخت: آنها هم از قبل از فرارسیدن موسم روزه؛ عید رفع قلم و مسخره‌بازی دارند) تا آنکه می گوید: هنگامی که باب ظاهر گردد؛ مادامی که مردم به وی ایمان نیاورند، اموال و نفوسشان بر خودشان حرام خواهد بود و هر شهری که در عصر وی یا بعد از آن مفتوح گردد؛ جمیع اموالی که در آن موجود می‌باشد اگر از راه ستم جمع شده باشد؛ پس اگر باب زنده باشد؛ تمام آنها مال او [صفحه ۱۷۱] خواهد بود و اگر زنده نباشد، به کسی بدهند که بعد از وی امین او باشد و اگر اموال از راه عدالت اکتساب شده باشد، پس اگر باب زنده باشد؛ خمس آنها را به او می‌دهند و گرنه به دست نوزده نفر از امناء «بیت‌العدل» (بیت‌المال)

می‌دهند تا بر طریق مساوات میان بابیان تقسیم کنند. و بقیه‌ی آن را سردار فاتح برای خودش برمی‌دارد. یا اگر مصلحت دید بر یاران و مددکارانش بر حسب درجه و کار آنها در قشون، قسمت می کند. و اگر اموال مذکوره از مقدار حاجت قشون و سرکردگان قشون زیاد آمد، نیز به طور مساوی بر بابیان تقسیم می کنند حتی بچه شیرخواری که شش ماه بیشتر از عمرش نگذشته باشد با دیگران مساوی داده می‌شود؛ زیرا این طور اقرب به صواب می‌باشد ولی تعمیر بقاع سابق‌الذکر بر این تقسیم مقدم خواهد بود. و اگر چیزی از تعمیرات اضافه آمد؛ باید به نحو مذکور تقسیم شود. و هر گاه کافری چیزی به یک نفر بابی هدیه کند؛ همین که آن چیز از دست آن کافر خارج شد پاک می‌شود. و بر امت بابیه واجب است که از بقاع دنیا پاکیزه‌تر و نیکوتر و زیباتر آن را اختیار کنند. و بر هر بابی واجب است که هر روز نوزده آیه از آیات «بیان» را بخواند و اگر بر وی مشکل باشد نوزده مرتبه این ذکر را بخواند «الله الله ربی و لا اشرک باله ربی احدا». و بر هر مرد بابی واجب است که تصویری به شکل «بها» (به نظر می‌رسد که مقصود «باب» است م) رسم کند و بر هر زنی از آنها که شکل دائره‌ای درست کند و آیاتی از «بیان» را که برگزیده باشد در آن بنویسد و آن هیکل و دائره را در سفر و حضر با خود داشته باشد. باب بر پدر هر طفلی نمازی واجب قرار داده که در موقع ولادت آن طفل باید بخواند. برای این نماز پنج تکبیر قرار داده: بعد از تکبیر اول نوزده مرتبه «انا بکل آمنون» بعد از تکبیر دوم «انا بکل موقنون» بعد از تکبیر سوم «انا کل باله محیون» بعد از تکبیر چهارم «انا کل باله ممیتون» بعد از تکبیر پنجم «انا کل باله راضون». پس نماز میت را واجب کرده و در آن شش تکبیر قرار داده بعد از تکبیر اول نوزده مرتبه «انا کل بالله عابدون» بعد از دوم «انا کل لله ساجدون» بعد از سوم «انا کل لله قانتون» بعد از چهارم «انا کل لله ذاکرون» بعد از پنجم «انا کل لله شاکرون» بعد از ششم «انا کل لله صابرون». [صفحه ۱۷۲] وی واجب قرار داده است که اموات را در لحدهائی از بلور دفن کنند و اگر بلور ممکن نباشد از سنگ صیقلی. و نیز واجب کرده که در یکی از انگشتان میت انگشتری کنند که اسم خدا بر آن نقش باشد. و بر هر فردی ا بابیان واجب نموده که وصیت نامه‌ای برای خود بنویسد آن گاه اگر باب زنده باشد آن وصیت نامه را برای او وگرنه برای امنا او بفرستد تا آنها، آن را تصدیق کنند وگرنه اعتباری ندارد. باب مطهرات را پنج چیز به عدد (ها) قرار داده: آتش، هوا، آب، خاک و کتاب خدا (یعنی بیان) کیفیت تطهیر به بیان چنین است: که هر قدر میسر باشد اسم نقطه (یعنی باب) را با ۶۶ مرتبه آیه‌ی تطهیر به قصد تطهیر بر آن چیز نجس بخوانند پس آن نجس پاک می‌شود. آیه تطهیر این است: (الله اطهر) و نیز با هر کدام از عناصر اربعه که خواستی چیز نجسی را تطهیر کنی باید آیه‌ی تطهیر بخوانی. بن هر مرد بابی و زن بابیه‌ای را طاهر و مطهر قرار داده است. خونی که از دهن می‌آید پاک قرار داده است، مدفوعات حیوانات چرنده و غیر چرنده را پاک قرار داده، بر هر فحاش و ناسزاگوئی واجب کرده که به باب یا امناء وی دیه بدهد، پرداختن این دیه واجب قطعی می‌باشد؛ ولی فحش‌دهنده خودش دیه را باید بدهد و کسی نمی‌تواند از او مطالبه کند مقدار دیه، برای هر فحشی، نود و پنج مثقال طلا می‌باشد. بر هیچ مرد بابی و زن بابیه‌ای جائز نیست که در اموال منقول و املاک غیرمنقول خود تصرف کند و بهره‌برداری نماید اگر چه به مقدار تسع تسع و عشر عشر باشد؛ مگر آن که باب یا امناء وی آنها را پاک کرده باشند کیفیت پاک کردن بسته به نظر باب و امناء وی می‌باشد، کسی حق ندارد به آنها ایراد کند که چرا این گونه رفتار می کنند و چرا این چنین پاک می کنند، بلکه آنها هستند که می‌توانند به همه کس ایراد کنند. هر کسی دعوت باب را بشنود و به وی ایمان نیاورد تمام اموالش بر باب و امناء وی حلال و مصادره می‌شود. سپس بر هر فرد بابی واجب قرار داده که هر روزی از ماه نود و پنج مرتبه ذکری از اسماء خداوند را بخواند و برای روز اول ماه الله اعظم و برای روز دوم الله اقدم را اختصاص داده است و همچنین تا روز نوزدهم سپس برمی گردد به مانند اول. تراضی در معاملات را در قیمت جنس و مدت و کم و زیاد آن، اساس [صفحه ۱۷۳] داد و ستد قرار داده است. واحد وزن طلا- را مثقال و هر مثقالی را نوزده نخود قرار داده و این مثقالی که نوزده نخود می‌باشد به ده هزار جزء تقسیم کرده است که هر جزئی را یک دینار، نام گذاشته و این مبلغ اکنون با قریب به ده فرانک مساوی می‌باشد. قیمت واحد کاری را که با نقره سنجیده می‌شود یک مثقال نقره خالص قرار داده که به هزار دینار تقسیم می‌شود بر هر

کسی که یک سال مالک نصاب باشد دادن زکوهٔ را واجب نموده حد نصاب ۵۴۱ مثقال طلا یا معادل قیمت این مقدار طلا از نقره می‌باشد. بر مالک این مقدار واجب است که از هر مثقال طلا پانصد دینار و از هر مثقال نقره پنجاه دینار، به خود باب در حیاتش و به أمناء او بعد از مردنش، بپردازد. بر پیروان خود واجب نموده که بعد از او تعداد کتابهایش از نوزده مجلد زیادتر نسازند. خودش آنها را به این طریق تقسیم نموده: برای آیاتش سه مجلد، برای مناجاتش سه مجلد، برای تفسیرش شش مجلد، برای علوم و فنون مختلفه‌ای که تدوین کرده است شش مجلد. برای نویسندگان و استنساخ‌کنندگان در تعداد حروفی که می‌نویسند حدودی مقرر داشته و آن چنین است: هر سی حرف را یک بیت و هر ده اعراب را یک بیت بنامند، حتم و واجب نموده که کتب وی را با مرکب سرخ نه سیاه بنویسند. برای سلام و تحیت قواعدی به این قرار معین کرده است: که اگر یک نفر بابی بر یک نفر یا بر جماعتی وارد شود؛ باید مبادرت به گفتن «اللّٰه‌اکبر» کند و آن فرد یا جماعت در جوابش «الله اعظم» بگویند. و اگر یک زن بابیه بر یک نفر یا جماعتی وارد شود؛ «الله ابهی» بگوید و آن نفر یا جماعت در جوابش «الله اجمل» بگویند. اساس ازدواج را چنان چه گذشت بر رضایت طرفین قرار داد و صیغه‌ی عقد را به این وجه مقرر داشته است: «انا الله رب السموات و رب الارض رب کل شی رب ما یری و رب ما لا- یری رب العالمین» پس مهر را ذکر کند وزن هم این جمله را بعینها بگوید. و بعد از آن قباله‌ی نکاح را بنویسند و زوجین آن را مهر کنند تا میان آنها وثیقه باشد. [صفحه ۱۷۴] پس در اواخر، نه اوائل امرش تصویب نمود که فقط شهودی حاضر باشند. حداقل مهر را برای شهریان نوزده مثقال و حداکثر را نود و پنج مثقال طلا و برای دهاتیان همین مقدار نقره معین کرده است. اگر کسی بخواهد مهر را از حداقل اضافه کند باید نوزده نوزده اضافه کند تا به حداکثر برسد، و اگر از این قرار حتی یک قیراط اضافه شود عقد باطل خواهد بود. طلاق را به دست مرد قرار داد و بیان وی در این موضوع چنین است: اگر زوج از زوجه‌اش انصراف پیدا کرد و عزم بر طلاق حاصل کرد؛ پس بر وی واجب خواهد بود که نوزده ماه یعنی یک سال تمام از او کناره‌گیری کند، پس اگر در خلال این مدت پشیمان گردید، و از عزم خود منصرف شد؛ به همان حال باقی خواهند ماند، وگرنه بعد از انقضاء نوزده ماه طلاق می‌دهد و هنگامی که طلاق واقع شد دیگر رجوع به زوجه‌ی مطلقه جائز نیست مگر بعد از گذشتن نوزده روز. هر زنی را می‌شود نوزده مرتبه طلاق داد و سپس حرام ابدی می‌شود. چنان که گذشت خواندن کتب آسمانی قبل از ظهور خود را، حرام کرد و سوزانیدن آنها و جمیع کتب علمی را واجب قرار داد. هر استدلالی را به غیر کتب خودش لغو و باطل دانسته، و نقل هر معجزه و کرامتی را غیر از آیات کتاب خود ممنوع کرده. مکرر تصریح نموده که دین وی تا سالهائی به عدد حروف المستغاث (دو هزار و سی و یک سال) باقی خواهد بود، و هر کسی در خلال این مدت ظاهر گردد و کتاب و آیات یا احکامی بیاورد هر کس باشد هرگز از او نباید قبول کرد. و اگر بعد از این مدت «من یظهره الله» یعنی کسی که خدا او را ظاهر خواهد کرد، ظاهر شود و آیاتی بیاورد و امر جدیدی را مدعی گردد؛ پس معارضه و ممانعت با او روا نخواهد بود: زیرا معارضه و مخالفت با وی باب را محزون می‌کند. قابل توجه خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمائید که باب در این جا تصریح نموده که «من یظهره الله» بعد از انقضاء سالهائی به عدد حروف «المستغاث» ظاهر می‌شود و اگر کسی قبل از آن چنین ادعائی بکند هر کس که باشد ادعایش هرگز قبول نمی‌شود بنابراین میرزا یحیای صبح ازل و حسینعلی بهاء که [صفحه ۱۷۵] هر دو قبل از انقضاء آن مدت مدعی شدند که آنها من یظهره الله هستند و احکامی مخالف احکام باب آوردند به نص گفته‌ی باب مردودند و هرگز نباید ادعای آنها را قبول کرد. مترجم باب پوشیدن لباس حریر و استعمال طلا- و نقره را از برای مردان و زنان جائز دانسته و بر هر فردی از پیروانش واجب دانسته که انگشتری از نقره و نگین عقیق سرخ که بر آن «قل الله حق و ما دون الله حق و کل له عابدون» منقوش باشد در دست کنند. زدن شاگردانی را که سنشان از پنج سال کمتر باشد بر معلم و مؤدب حرام کرده و زدن آنها را که عمرشان از پنج سال بالاتر باشد با عصا جائز دانسته اما به شرط آن که بیش از پنج ضربت نزنند و ضربت بر گوشت بدنشان اصابت نکند، بلکه بر اطراف لباسشان بخورد و اگر بیش از پنج ضربت بزنند و یا بر گوشت بدنشان بزنند، پس اگر زننده متأهل باشد، بر او نوزده روز مجامعت با عیالش

حرام می‌شود، واگر عزب باشـد، بایـد نوزده مثقال طلا به باب، و بعـد از او به أمنائش بدهـد. باب دسـتور داده که شاگردان بر روی کرسی بنشینند، و به آنها اجازه داده شود تا در ایام عید بازی کنند. و نیز امر و مقرر داشته که در مکان خانه محل ولادتش در شیراز عمارتی بسازنـد که نود و پنـج در داشـته باشد، برای هر یک از خانه‌های امناء وی پنج در و برای خانه‌های سایر مردم یک در باشد. روز اول فروردین مـاه فارسـی را که موافق بـا بیست و یکم مـارس فرنگی غربی می‌شود و روز اعتـدال بهـاری و عیـد نوروز ایرانیان است، عیـد فطر و مخصـوص به خـود قرار داد و عیـد رضـوان نامیـده است. بر پیروان خود واجب نموده که هر قـدر ممکن باشـد از نعمت‌ها فراهم سازنـد و در این عید از آنها اسـتفاده کنند به شـرط این که از پنج نوع بیشتر نباشد. مدت این عید نوزده روز، و چنان چه ذکر شد، روز اول مخصوص به خود باب و روزهای دیگر برای هیجده نفر امنای وی که به عدد حروف حی و ملقب به اصحاب حی یا شـهدای حی می‌باشـند اختصاص دارد. در شب عیـد خواندن این ذکر «شـهد الله انه لا اله الا هو المهیمن القیوم» را ۳۶۶ مرتبه واجب سـاخته. روزه‌ی روز اول نـوروز را حرام مؤکـد نموده روزه‌ی نوزده روز قبـل از اعتـدال بهـاری یعنی انتقـال خورشـید از برج حوت به برج حمل را از طلوع خورشـید تا غروب آن واجب نموده است. [صـفحه ۱۷۶] پیروان بـاب هر سال چه در حیات او و چه بعـد از ممـاتش روز اول محرم را تعظیم می‌کننـد: زیرا این روز روز ولاـدت بـاب می‌باشـد. سابقـا بابیان در این روز به لهو و لعب و فحشـاء و منکرات قیـام می‌کردنـد، ولی اکنون به عوض آنهـا به زیـارات و تحیات و حلوا دادن و امثال آن می‌پردازنـد. اگر یکی از بابیان ببیند که زیدی به عمر و بابی ظلم و ستم یا تعدی و تجاوز می‌کند باید به جلوگیری مبادرت کند و جلو ظلم آن ظالم و تعدی آن متعـدی را بگیرد و اگر تجاهـل و تغافـل کنـد یـا در جلوگیری از آن سـستی کنـد؛ نوزده روز زنش بر او حرام می‌شود، و سـپس واجب می‌گردد که خود را به دادن نوزده مثقال طلا از این گناه پاک کنـد، و اگر قـدرت نداشـته باشـد به همین انـدازه نقره بدهد، کفاره‌ی مذکوره به شـهدای بیان داده می‌شود تا آنها بر فقراء یا اذان‌گویان قسـمت کنند، و چنان چه هیچ گونه قدرت مالی نداشـته باشد پس باید نوزده مرتبه اسـتغفار کند تا زنش بر او حلال گردد. هر کارگری هنگام شـروع به کار باید چنین بگوید: «لاعملن هذا لله رب السـموات و الاـرض و رب مـا یری و رب مـا لاـ یری رب العـالمین» جـائز است این جمله را فقط به قلبش خطور دهـد. بر هر فردی از پیروانش واجـب کرده کـه شـبی از سـال، خـود را خـالص کنـد. ایـن شـب را لیـل واحـد نامیـده. ابتـدای این شب از غروب خورشـید تا غروب خورشید روز بعد است. برای ذکر این مدت واجب است: فقط یکی از اسماء خدا را انتخاب کند، و پی‌درپی آن را بخوانـد. این مـدت نبایـد کم و زیاد شود. بر هر فردی از پیروانش واجب کرده که در هر ماهی شـکلی رسم کند که دارای نوزده خانه باشـد، پس آن خانه‌ها را از این ذکر «الله اعظم - الله اظهر» و امثال آن پر کند و این طلسم را تا آخر ماه با خود همراه بدارد. ماه دیگر نیز به همین قسم تا آخر سال. بر هر پادشاهی که متولی امر باشـد واجب نموده که قصـر مجللی به نام باب برای خودش بسازد، قصر مذکور باید نود و پنج در خروجی و نود در ورودی داشته باشد، و پادشاه فقط در این قصر نه در قصور دیگر استقرار پیدا کند. [صفحه ۱۷۷]

برخاستن سید یحیی دارابی به سرکشی در نیریز

بعـد از کشـتن بـاب انقلاـب خونین دیگری در ایران جز انقلاـب سـید یحیی دارابی واقع نشـد و اکنون آن قضـیه به طور اجمال بیان می‌شود. سـید یحیای مذکور پسـر بزرگ سـید جعفر دارابی ملقب به کشاف یا کشـفی است که یکی از فقهاء عامل و علماء مرتاض بود. پدرش در تفسـیر آیات قرآن و احادیث نبوی، رأی خاصی مخالف آراء فقهاء اصولی در استنباط احکام، مغایر با طریقه‌ی شیخ احمـد احسـائی در فقه و حکمت ائمه اهـل البیت و منـافی بـا افکـار ملاصـدرای شـیرازی در حکمت الهی و فلسـفه اسـلامی داشت. مشـهورترین تألیفاتش کتاب «سـنابرق» و کتاب «تحفة‌الملوک» است. وی غیر از این پسـر، پسران دیگری هم داشته که من از حالات آنهـا غیر از پسـر کوچکش که اکنون در تهران اقـامت دارد اطلاع نـدارم. او عالم علامه، دانشـمند بسـیار فهیم و مجتهـد شـهیر سـید

ریحان‌الله متع اله مسلمین بطول بقائه می‌باشد. حظ و نصیب با من مساعد شد که در خلال دو سال توقفم در تهران مکرر در محضر وی حاضر گشتم و با وجود زیادتی کار و پریشانی خیال هر وقت فرصتی حاصل می‌شد فورا به زیارتش مبادرت می‌ورزیدم، او را در علم فقه و اصول دریای بی‌پایانی یافتم و مرد جامع معقول و منقولی شناختم. سید یحیی در علم و دانش به مراتب از پدرش کمتر و همیشه با او اختلاف نظر تناقضی داشت تا عاقبت مجبور شد که از پدرش مفارقت و مدتی در تهران اقامت نماید. در این موقع خبر خروج باب به گوشش رسید، پس به سوی او حرکت نموده باب را ملاقات، دعوتش را اجابت و مأموریت یافت که به تهران مراجعت کند و مردم را به امر باب دعوت کند. [صفحه ۱۷۸] مشارالیه به تهران برگشت و مشغول به دعوت گردید، ولی سعی و کوشش او بی‌فائده بود. بابیان می‌گویند: دارابی به امر شاه نزد باب رفت، تا او را آزمایش نماید ولی وقتی باب را ملاقات کرد مفتون وی شده از مأموریتش دست کشید و نامه‌ای به صدراعظم نوشت که در آن نامه باب را در دعوای خویش تأیید کرد. دارابی بعد از تهران به یزد رفت، در آنجا به محمد عبدالله (یاغی معروف) پیوست و در سرکشی وی علیه حکومت شرکت کرد. و چون یاغی مذکور شکست خورد، دارابی از آنجا به بروجرد رفت و در آنجا مشغول به دعوت شد ولی در آنجا کسی به حرفش گوش نداد. پس از آنجا به شیراز و از شیراز به شهر کوچک «فسا» که از شهرهای فارس می‌باشد رفت. در آنجا دو هزار نفر از او متابعت کردند و او هم آنها را مسلح، و فنون جنگ را به آنها تعلیم کرد. این قضیه به گوش امیر فیروز میرزا (ملقب به نصرت‌الدوله عموی شاه کنونی) که در آن وقت به ولایت فارس منصوب بود، رسید. و او میرزا فضل‌الله (ملقب به نصیرالملک) را برای قلع و قمع آنها معین کرد، و نیز سه تن از امراء را به نام «ولی‌خان سیلاخوری» «مهرعلی‌خان» و «مصطفی‌خان» به مدد وی فرستاد. آنها جدیت نمودند تا آتش فتنه را خاموش سازند و بعد از جنگ‌های متعدد در «فسا» و «ریز» آن آتش به کشته شدن سید یحیی و سیصد و پنجاه و چهار تن از پیروانش در میدان جنگ خاموش گردید. سی نفر از بزرگان بابیها و دو تن پسران سید یحیی هم اسیر گشتند که آن سی نفر را نیز در شیراز کشتند و دو نفر پسران سید یحیی را به احترام انتسابشان به خاندان نبوت معاف کردند. این قضیه در سال (۱۲۶۷) هجری واقع شد. [صفحه ۱۷۹]

حمله‌ی بابیان به ناصرالدین شاه بر وجه تزویر و مجروح شدن او

قبل از این بیان کردیم: که آتش فتنه‌ی بابیان مدتی در ظاهر خاموش بود ولی در باطن درد مفسدی بود. وضع آنها نیز بعد از کشته شدن باب و روسای معروف و مشهور آنان پراکنده شد: زیرا دیگر رئیسی نداشتند که زیر پرچم او مجتمع شوند. چنین شده بود: که هر کس با باب سابقه‌ای داشت؛ در بلاد ایران مدعی خلافت و نیابت او می‌شد و مردم را در پنهانی به سوی خویش دعوت می‌نمود. پس حزبی سری به ریاست سلیمان‌خان پسر یحیی‌خان تبریزی یکی از اعضاء اداره تشریفات شاهی، در تهران، از آنها تشکیل یافت. سلیمان‌خان همان کسی است که به اعتقاد بابیها جثه باب را چنان چه قصه‌اش گذشت گرفته بود. (این بنا به گفته‌ی جمهور قدماء بابیه است اما حکومت معتقد است که تشکیل این جمعیت به اشاره میرزا حسینعلی بها واقع شد، ولی خود بهادر کتبش از این نسبت تبری کرده.) حزب مذکور قرار حتمی کشتن شاه را صادر کرد حتی زمان و مکان و کیفیت کشتن را هم تعیین نمود و اجراء قرارداد را بنا بر اصابه‌ی قرعه به عهده‌ی دو نفر به نام محمدصادق و دیگری که اسمش محل خلاف است قرار داد. در این اوقات شاه طبق رسم و عادت خود در دامنه‌ی کوه شمیران به مشق و ورزش مشغول بود و چون علاقه‌ی زیادی به صید و شکار داشت؛ لاجرم به قصر مخصوص خود در نیاوران که تا تهران دوازده میل فاصله دارد زیاد آمد و رفت می‌کرد. پس این دو نفر مأمور ترور در آن نواحی منتظر فرصت بودند و در ضمن به مکر و حیله از مستخدمین قصر، وقت رفت و آمد شاه را به شکار معلوم کرده بودند و راه دخول و خروج بیشه‌ها و نیزارها را فهمیده بودند. تا روز ۲۸ ماه شوال ۱۲۶۸ هجری ناگهان صدای توپ حرکت شاه بلند شد و دو نفر مامور ترور خودشان را مهیا ساختند. چنان که عادت شاه بود یکه و تنها طی مسافت کرد و همین که در میان کشت‌زار و بیشه به

محل اختفاء آنها نزدیک شـد، ناگاه آن دو نفر از کمینگاه خارج شدنـد و به شـکل شاکیان و دادخواهان در وسط راه صـدای داد و فریاد را بلند [صفحه ۱۸۰] کرده چنین گفتند: پادشاها به داد ما برس، به فریاد ما برس، کارمندان دولت و فرمانداران حکومت به ما ظلم می‌کنند، شـکایت ما طولانی است، شرح حال خودمان را در این ورقه نوشته و تمنا داریم؛ عریضه‌ی ما را ملاحظه فرموده سپس اگر دست تعـدی و تجاوز آنها را از سـر ما کوتاه کردیـد، پس به مقتضای عدالت خود رفتار نمودید وگرنه ما در هر حال از فضل و مرحمت شـما سپاسگزار می‌باشیم. شاه اسب خود را نگاه داشت و شکایت‌نامه‌ی آنها را طلب کرد پس یک نفر آنها دست در جیب برد و بـا سـرعتی ماننـد برق طپـانچه‌ای از جیبش بیرون آورد و بی‌درنـگ به سوی شـاه آتش کرد. رفیقش نیز بـا خنجر به طرف شاه حمله کرد. شـاه فورا بـازویش را گرفت و شـروع به دفـاع از خود کرد. آن گـاه گرد و غبـار مسـتحفظین شاه بلنـد شـد: زیرا صـدای طپانچه را شـنیده و اسب‌ها را نهیب دادنـد تا به محل حادثه رسـیدند و مشاهـده کردند که شاه به دفاع از حملات غافلگیران مشـغول است و نزدیـک است که آنهـا شـاه را بکشـند اول کسـی که خود را به شـاه رسانیـد و از کشـته شـدن شـاه جلوگیری به عمل آورد محمدمهدی تبریزی رئیس مشق شاه بود. وی همین که فرارسـید با شمشـیر کوتاه دو دمی به نام (قمه) ضربتی بر بازوی نفر اول وارد نمود که دو نیم شد و ضربت دیگری بر شکمش زد که شکمش را درید و بعد از آن به رفیقش پرداخت و او را هم بر زمین کوبید. آن گاه نظامیان و پاسـبانان فرارسـیدند و فرد دوم مجروح را گرفتنـد. و چون هنوز رمقی از حیات در او بود؛ او را اسـتنطاق نموده و رؤسـای جمعیـت ترور را از او کشـف کردنـد. و پس از آن کـار او را نیز خـاتمه داده و شـاه را بـه قصـر آوردنـد. ولی آنهـا هنـوز نمی‌دانسـتند که شاه زخم برداشـته تا شاه لباس عوضـی خواست. و آن گاه معلوم شـد که شاه از زیر بغل و شانه و طرف دنـده‌ها تیر برداشته ولی خطرناک نیست. سپس خبر به مرکز رسید که شاه کشته شده است. ناگاه مردم تهران به موج و هیجان درآمدند و گویا قیامت آنها برپا گشـته است. آن روز روز اجتماع عمومی شد، مردم بازارها و مغازه‌ها را بستند، و مسلح شدند. صدراعظم چنین رأی داد: که شاهنشـاه برای آرامش مردم سـوار گردد و در خیابانهـا و معـابر عمومی شـهر گردش کنـد، تـا مردم بداننـد که پادشـاه قرین صحت و سلامت می‌باشد. [صفحه ۱۸۱] پس شاه بنابر صوابدید صدراعظم از قصر نیاوران به شهر مراجعت و هنگام ورود در حالی که بر اسب قهـوه‌ای رنـگ خـویش سـوار بود از مشـهورترین خیابانهـای شـهر عبور کرده آنگـاه وحشت مردم به واسـطه رؤیت شـاه فرونشـست. پس به قصـر خود رفته، به معالجه و مداوا پرداخت. آن گاه مجلس عمومی که جمیع طبقات مردم در آن شرکت داشتند برقرار شـد و مقرر گردیـد که تمام بابیها را نابود کننـد. برای شـناختن آنها از دفتری که در خانه سـلیمان‌خان سابق‌الـذکر پیـدا کرده بودند، اسـتفاده کردند. این دفتر را یکی از افراد باند ترور شاه که دستگیر شده بود، افشاء کرد. آنگاه فرمانی صادر شد که تمام آنها را دستگیر کنند پس آنها را دستگیر کرده، دسته‌دسته و تک‌تک آورده و زندانی کردند تا صورتی را که از آنها داشتند تکمیل شد. پس آنها را بر طبقات و اصـناف مردم از امرا، وزرا، علما، تجار، نظامیان، و صاحبان حرف و صنایع تقسیم نموده و هر صنفی هر قدر از بابی قسمتش شده بود، گرفته و پس از اهانتها و عذابهای بد و گوناگون، آنها را در شهر گردانیده و اعدام کردند. و همچنین بود حـال آنهـا در سـایر بلاـد ایران. آنگاه سـلیمان‌خان را آورده، بـدنش را با نیش خنجر سوراخ‌سوراخ کردنـد و در هر سوراخی شـمع روشـنی نصب کردند، و صورتش را با دوده‌ی مطبخ سـیاه کردند، کلاه درازی بر سـرش گذاشـته، او را بر خری سوار و در کوچه و بـازار گردانیدنـد. در ایـن حـال روحیـه و قلـب او همچنـان قـوی و محکـم بـود. آنگـاه او را دو شـقه و هر شـقه‌ای را بر دروازه‌ای از دروازه‌هـای شـهر آویختنـد. سـلیمان‌خان مـذکور برادر همـان فرخ‌خـانی است که در حـادثه زنجـان (چنـانچه سابقا گـذشت) بابیان جسدش را قطعه‌قطعه و به آتش سوزانیدند فسبحان مقسم الارزاق و الاجال و وهاب العقول. در آن وقت دو هفته شهر تهران در حال انقلاب و اضـطراب مستمر بود و در این حادثه قریب به چهارصد نفر از بابیان کشـته و ده‌ها نفر که حقیقتا بابی نبودند و دشمنانشان آنها را متهم به بابی‌گری کرده بودنـد به آنها ملحق شدنـد. بعـد از این واقعه دیگر برای بابی‌گری پایه‌ای برقرار نشـد. و قـد انقضـت تلک السـنون و اهلها فکانها و کانهم احلام یعنی آن سالها و اهل آن گـذشت و منقرض گشـتند، پس گویا آنها و آنان خوابی بیش

نبودنـد. کسـی که تاریخ باب و بابیان را در این کتاب مورد مطالعه و دقت قرار [صـفحه ۱۸۲] دهـد بر او معلوم خواهد شد که دین بـاب دین مسـتقل و شـریعتش شـریعتی مخصوص به خود او می‌باشـد و چون خـط منحفری با دین اسـلام مخالف می‌باشـد، در هیچ حکمی بـا شـریعت اسـلام مشـابهت نـدارد، بلکه با احکام قرآن و احادیث تضاد و تناقض دارد و گفتار بابیان که در ظاهر به قرآن و حدیث احترام می گذارند اعتبار ندارد: زیرا آنها قسمتهائی از قرآن مجید را گرفته، مطابق میل و عقیده خودشان تأویل کرده، پس به آنها بر علیه مسـلمین اسـتدلال و احتجاج می کنند، دین اسـلام را دین مبشـر به باب فرض می کنند. و این خیالات و اوهام را به چهره مردمان ساده و بسیط می‌مالند چنان چه این حقیقت با مختصر تأملی روشن و آشکار می‌شود. سپس به آنکه بابیان کسی از صحابه پیغمبر و ائمه دین را جز چهـار نفر احترام نمی کننـد و احترام آنها به آن چهار نفر به این جهت است که از گفته‌های آنها اسـتمداد و در کار خودشان به سـخنان آنان استشـهاد می کننـد و آن چهار نفر اینها می‌باشـند ۱- امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السـلام ۲- حسـین بن علی سبط علیه‌السلام ۳- علی بن الحسـین ملقب به زین‌العابدین و سـجاد علیه‌السـلام ۴- علی بن موسـی الرضا مـدفون به طوس علیه‌السـلام و به گفته هیـچ یک از ائمه و صـحابه جز این چهار نفر اعتماد ندارند. در این جا قلم از نوشـتن اخبار باب و بابیان که از اول ظهور او تـا سـال (۱۲۶۷) را به طور اجمـال نوشت متوقف گردیـد، و اکنون پیش از بسـتن پرونـده بـاب به نقل قطعاتی از کلمـات و احکـام و آیات و تعرضاتش بر اکثر مردم می‌پردازیم تا موقعیت این تألیفات را کامل ساخته باشـیم. و کسانی که بخواهند به طور تفصـیل بر تاریخ آنها اطلاع حاصل کنند، باید به کتاب باب‌الابواب ما رجوع کنند تا چیزی که تشـنگان را سیراب و بیماران را شـفا دهد در آن جا بیابند. قطعاتی که اکنون ذکر می‌شود بدون هیچ گونه تصرف و تغییر و تبدیلی از کتاب بیان و قدوس‌الاسماء و غیر آن از کتب باب نقل می‌شود و اینک متن آنها به عین حروف. تبصـره چون قطعات مذکور مهملاتی خارج از قواعد صـرف و نحو و دسـتور زبان عربی بود و لاجرم معنی و مفهوم صـحیحی نداشت به این جهت ترجمه‌ی آنها مقدور نشد و عین متن عربی آنها نقل شد تا واردین در صـرف و نحو آنها را ملاحظه کنند و بدانند که این مرد چه اندازه نادان بوده و پیروان وی چه قدر احمقند که از چنین نادانی پیروی می کننـد. آنگاه بر آنها معلوم خواهـد شـد که عامل پیدایش این مسـلک حقیقت و واقعیت آن نبوده و عوامل سیاست استعماری آن را روی کار آورده و نگهداری می کند و همان عوامل هم باید آن را از میان بردارد. مترجم [صفحه ۱۸۳]

لوح اول از آیات وحی منقول از بیان باب

«شـئون الحمراء» آثـار النقطه جل و عز البیان فی شـئون الخمسه من کتاب الله عزوجل کتاب الفاء بسم الله الابهی الابهی بالله الله البهی البهی، الله لا‌ـ اله الا هو الابهی الابهی، الله لا اله الا هو البهی البهی الله لا اله الا هو المبتهی المبتهی، الله لا اله الا هو المبهی المبهی، الله لا اله الا هو الواحـد البهیان، و لله بهی بهیان بهاء السـموات و الارض و ما بینهما، والله بهاء باهی بهی و لله بهی بهیان بهیـهٔ السـموات و الا‌رض والله بهیـان مبتهی مبتهـاه، و لله بهی بهیـان ابتهاء السـموات و الارض و ما بینهما، والله بهیان مبتهی مبتاه، قل الله ابهی فوق کل ذی البهاء لن یقدر ان یمتنع عن ملیک سـلطان ابهائه من احد لا فی السـموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انه کان بهاء باهیا بهیا، قل الله ابهی فوق کل ذی بهاء لن یقـدر عن یمتنع عن بهی بهیانه من احد لا فی السـموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انه کان بهاء باهیا بهیا، قل الله ابهی فوق کل ابهـهٔ لن یقدر ان یمتنع عن بهی بهیان ابتهائه من احد لا فی السـموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انه کان بهیانا مبتهیا بهیا، قل اللهم انک انت بهیان البهائین لتؤتین البهاء من تشاء و لتزعن البهاء عمن تشاء و لترفعن من تشاء و لتنزلن من تشاء و لتنصـرن من تشاء و لتخذلن من تشاء و لتغنین من تشاء و لتفقرن من تشاء فی قبضتک ملکوت کل شیئی تخلق ما تشاء بامرک انک کنت بهـاء باهیـا بهیا، سـبحانک اللهم انک بهیان السـموات و الارض و ما بینهما لتؤتین البهاء من تشاء و لتمعنن البهاء عن من تشاء و لتحکمن مـا تشـاء و لتعـذرن مـا تشـاء و لترفعن من تشـاء و لتنزلن من تشاء و لتحیین من تشاء و لتمیتن من تشاء و لتقیمن السـموات و الارض و ما بینهما علی امرک انک کنت علی کل شـیئی قدیر، قل اللهم انک انت أبهی الابهیین لتؤتین الامر من تشاء و لتنزعن الامر

عمن تشاء و لتمسكن المسوات ان تقع على الارض و لتمسكن الارض على الماء و لتخلقن فى ملكوت السموات و الارض و ما بينهما ما تشاء انك كنت على كل شيئى قدير، و لله مليك سلطان بهاء السموات و الارض و ما بينهما، والله بهاء باهى مبتهاء، و لله كل ما خلق و يخلق من كل شيئى و كان الله ذا بهاء بهى بهيا قل ان كل شيئى بهائه ايمانه بالله ثم بآياته ان تحبون ان تحفظن بهائكم فلتؤمنن بالله و آياته عند كل [صفحه ۱۸۴] ظهور من عند رسل الله فانكم انتم بعد ذالك كل بهاء تدركون، قل ان بهاء ذالك الشيئى توتين الذهب و تأخذنه بعلم الله علم البهاء لعلكم تتقون، هذا كتاب من عند الله المهيمن القيوم الى من يظهره الله انه لا ـ اله الا ـ انا العزيز المحبوب، ان اشهد انه لا اله الا هو و كل له عابدون انا قد جعلناك جلالا جليلا للجاللين، و انا قد جعلناك جمالا جميلا للجاملين، و انا قد جعلناك عظيمانا عظيما للعاضمين و انا قد جعلناك نورا نورانا نويرا للناورين، و انا قد جعلناك رحمانا رحيما للراحمين و انا قد جعلناك تماما تميما للتامين، قد انا قد جعلناك كمالا كميلا للكاملين، قل انا قد جعلناك كبرانا كبيرا للكابرين، قل انا قد جعلناك عزانا عزيزا للعازين، قل انا قد جعلناك نصرا نصيرا للناصرين، قل انا قد جعلناك فتحانا فتيحا للفاتحين قل انا قد جعلناك قدرانا قديرا للقادرين، قل انا قد جعلناك ظهرانا ظهيرا للظاهرين قل انا قد جعلناك حبانا حبيبا للحابين، قل انا قد جعلناك شرفانا شريفا للشارفين، قل انا قد جعلناك سلطانا سليطا للسالطين قل انا قد جعلناك ملكانا مليكا للمالكين قل انا قد جعلناك عليانا عليا للعالين، قل انا قد جعلناك بشرانا بشيرا للباشرين قل انا قد جعلناك برهانا بريها للبارهين، قل انا قد جعلناك فضلا فضيلا للفاضلين قل انا قد جعلناك قهرانا قهيرا للقاهرين، قل انا قد جعلناك جبرانا جبيرا للجابرين قل انا قد جعلناك حكمانا حكما للحاكمين، قل انا قد جعلناك وزرانا وزيرا للوازرين، قل انا قد جعلناك جودانا جويدا للجاودين، قل انا قد جعلناك وهبانا وهيبا للواهبين، قل انا قد جعلناك سمعانا سميعا للسامعين، قل انا قد جعلناك قربانا قريبا للقاربين، قل انا قد جعلناك بصرانا بصيرا للباصرين، قل انا قد جعلناك نظرانا نظيرا للناظرين، قل انا قد جعلناك خبرانا خبيرا للخابرين، قل انا قد جعلناك بطشانا بطيشا للباطشين، قل انا قد جعلناك سكانا سكينا للساكنين قل انا قد جعلناك رضيانا رضيا للراضين، قل انا قد جعلناك هدنا هديا للهادين، قل انا قد جعلناك نبلانا نبيلا للنابلين، قل انا قد جعلناك جهرانا جهيرا للجاهرين قل انا قد جعلناك جرد انا جريدا للجاردين، قل انا قد جعلناك سرجانا سريجا للسارجين، قل انا قد جعلناك طرزا طريزا لطارزين، قل انا قد جعلناك شمسا مضيئا للضائين، قل انا قد جعلناك قمرا منيرا للناورين، قل انا قد جعلناك كواكب مشرقة للشارقين، قل انا قد جعلناك سلما ذات ارتفاع للرافعين، قل انا قد جعلناك ارضا ذات نسطاح للساطحين قل انا قد جعلناك جبلا ذات ابتذاخ للباذخين قل انا قد جعلناك بحرا ذات ارتجاج للسائرين، قل انا قد جعلناك كل شيئى و نزهناك عن كل شيئى انا كنا على كل شيئى لقادرين، قل انا قد جعلناك كل شيئى و قد سناك عن كل شيئى و انا كنا على ذالك لمقتدرين، فلا تحزن قدر خردل فانا كنا لك ناصرين و توكل على الله بربك الرحمن الرحيم، و كل ما تشهد من ابتهاج قل هذا من عند الله العلى العظيم، و كل ما تشهد من دون ذالك فاستعذ با الله عمن لا يومن با الله العلى [صفحه ۱۸۵] العظيم، و ان الله قد خلق لك فى الفردوس ما لم يخلق لاحد من العالمين و قدر لك فى كل الجنان ما لم قدر لاحد من العالمين كل ذالك من فضل الله عليك و على اللذينهم يعرفون الله ربهم ثم بآياته يؤمنون و يوقنون، قل الله ليظهرنك على الارض و ما عليهن بامره و كان الله على ذالك مقتدرا، قل الله ليغلبنك على الارض و ما عليها و كان الله على ذالك مرتفعا، قل ان الله ليقهرنك على كل شيئى و كان الله على ذالك مسلطا قل ان الله ليسخرن لك كل شيئى و كان الله على ذالك ممتلكا. فلا تحزنن من شيئى فانا كنا لباهجين، و لتحفظن نفسك ان لا يرجع اليك من حزن فان ذالك من امر الله عليك و على كل المومنين، قل ان الله لينصرن من يظهر الله بجنود السموات و الارض و ما بينهما و كان الله عزيزا منيعا، قل لو اجتمع من فى السموات و الارض و ما بينهما ان يأتوا بمثل ذالك الانسان لن يستطيعن و لن يقدرن و لو كانوا كل بكل مستعينين، ذالك خلق البيان فى كتاب الله افانتم تستطيعون ان تقابلون، فلتراقبين انفسكم فى ايام الله فانكم انتم لمبتلون، قل ان الله ليظهرن من يظهر الله مثل ما قد ظهر محمدا رسول الله من قبل و اظهر عليا قبل محمد من بعد كيف يشاء بامره انه كان على كل شيئى قديرا، قل لو تريدن كل الرسل فى وجه الله تنظرون و لو تريدن كل الكتب فى كتاب الله

تنظرون و لو تریدن کل خیر من عند الله تدرکون و لو تریدن تعرفن اسماء الله ثم امثاله انتم الذین یومنون بمن یظهر الله تعرفون ثم لتحبون؛ قل لو لم یکمل خلق البیان لم یظهره الله فلا تبصرون و کل ما یظهر قبل ظهوره اولا علی انه لا اله الا هو و کل له عابدون، قل ما خلق الله من شیئی الالیوم ظهوره افأنتم عن الله ربه من شیئی تمنعون، هو الذی ایدکم بنصره و انزل علیکم آیاتا بینات فیها هدی و بشری للذین هم با الله ثم باسمائه مومنون قل ان الله من تدرکه الابصار و هو الواحد البصار، قل ان الله لیدرکن کل شیئی و هو الواحد النظار، قل ان الله غیب ممتنع متعال کل ما قد عرفه من شیئی او یعرفه ذالکک ما قد انباء الرسل من عنده علی انه لا اله الا انا المهیمن القیوم قل کل ما جائت الرسل قالوا من عند الله انه لا اله الا انا العزیز المحبوب و لو انهم لانفسهم و اعین فاذاکم تشهدون من الهه قل سبحان الله کل عباد الله و ما من اله الا الله کل خلقوا من طین و کل سیرجعون الی الطین کل قالوا انا لا نعبد الا الله رب السموات و رب الارض رب ما یری و ما لا یری رب العالمین قد اصطفانا الله لنفسه لتدعون کل الی نفسه و لنتلون آیات الله من عنده و انا کل له ساجدون قل هو الاول قبل کل شیئی کل به یحلفون، قل هو الاخر بعد کل شیئی کل به یرزقون، قل هو القاهر فوق کل شیئی کل به لیمیتون، قل هو الباطن دون کل شیئی کل به لیحیون، قل هو القادر علی کل شیئی کل به یبدعون قل هو القادر علی کل شیئی و کل له قانتون، قل هو القاهر فوق کل شیئی و کل به یغلبون، قل هو الفاخر فوق کل شیئی کل به ینصرون، تبارک الله من رب ممتنع [صفحه ۱۸۶] منیع و تبارک الله من ملکک مقتدر قدیر و تبارک الله من سلط مستلط رفیع، و تبارک الله من وزر مئوتزر وزیر و تبارک الله من حکم محتکم بدیع، و تبارک الله من جمل مجتمل جمیل، و تبارک الله من عظم معتظم عظیم، و تبارک الله من نور متنور نویر، و تبارک الله من رحم مرتحم رحیم، و تبارک الله من شمخ مشمخ شمیخ، و تبارک الله من بذخ مبتذخ بذیخ، و تبارک الله من بدء مبتدء بدی، و تبارک الله من فخر مفتخر فخیر، و تبارک الله من ظهر مظهر ظهیر، و تبارک الله من قهر مقتهر قهیر، و تبارک الله من غلب مغتلب غلیب، و تبارک الله من کبر مکتبر کبیر، و تبارک الله من عز متعزز عزیز، و تبارک الله من علم معتلم علیم، و تبارک الله من قدم مقتدم قدیم و تبارک الله من جود مجتود جوید و تبارک الله من لطف ملتطف لطیف، و تبارک الله من طرز متطرز طریز، و تبارک الله من جذب مجتذب جذیب، و تبارک الله من منع ممتنع منیع،و تبارک الله من شرف مشترف شریف و تبارک الله من رضی مرتضی رضی، و تبارک الله من علی معتلی علی، هذا صراط الله لمن فی السموات و الارض و ما بینهما کل به یهتدون، هذا نصر الله لمن فی السموات و الارض و ما بینهما کل به ینتصرون هذا فتح الله لمن فی السموات و الارض و ما بینهما کل به یفتحون هذا سلط الله لمن فی السموات و الارض و ما بینهما کل به یستلطون، هذا قهر الله لمن فی السموات و الارض و ما بینهما قل کل به یقهرون، هذا ظهر الله لمن فی السموات و الارض و ما بینهما قل کل به یظهرون، هذا غلب الله لمن فی السموات و الارض و ما بینهما قد کل به یغلبون، هذا بطش الله لمن فی السموات و الارض و ما بینهما کل به یبطشون هذا من یظهر یوم القیمهٔ من بعد افانتم بالله و آیاته لا توقنون قل ان من ظهر من یظهر ان انتم فی الظاهر فیهما تنظرون قل ان من ظهر من یظهر ان انتم بالباطن فیهما تنطرون، قل ان من ظهر من یظهر ان انتم بالاول فیهما تنظرون، قل ان من ظهر من یظهر ان انتم فی الاخرهٔ فیهما تنظرون، قل ان من ظهر و من یظهر ان انتم باالناطق فیهما، تنظرون، قل ان من ظهر و من یظهر ان انتم فی القادر فیهما تنظرون، قل ان من ظهر و من یظهر ان انتم فی العالی فیهما تنظرون، قل ان من ظهر کل من ظهر من اول الذی لا اول له و کل من یظهر الی آخر الذی لا آخر له انتم ایای تنظرون قل ان من یظهر کل من یظهر من اول الذی لا اول له و کل من یظهر الی آخر الذی لا آخر له افأله غیر الله انتم ایاه تعبدون، و ما من اله الا الله انا کل له عابدون، فلتعرفن مقعد ذالک الحرف و لتذکرن ذکر ذالک عدد «الهاء» فی کل لیل و نهار لعلکم فی القیمهٔ الاخری به تهتدون، و ان تذکرن بعد ذکر الکلمتین عدد «الحیی» یکفیکم عن ذالک و الله یرید ان یوسعن علیکم دینکم لعلکم تشکرون و من یتعجب عن عدد «الهاء» فلیلزمنه عدد «الهاء» لعل صفر ما لا عدل لا لعلکم [صفحه ۱۸۷] تتقون و لا تحتجبون، و ان تنسون فلا یسئل الله عنکم و لو انتم فی کل حیاتکم تحتجبون، و لکن نعید ما تذکرتم فلتذکرون ثم فی دین الله تشکرون

اللوح الثانی من الواح الباب

«یا خلیل» بسم الله الاقدم الاقدم بسم الله الواحد القدام بسم الله المقدم المقدم بسم الله القادم القدام بسم الله القادم القدام بسم الله القادم القدوم بسم الله القادم القدمان بسم الله القادم المتقدم بسم الله المقتدم المقتدوم بسم الله القادم المتقاد بسم الله المستقدم المستقدم بسم الله القادم القیدوم بسم الله القدم القدم بسم الله القدم القدم بسم الله الواحد المقادم ذی القدامین بسم الله القدم ذی القدماء بسم الله القدم ذی القدمات بسم الله القدم ذی الاقدام بسم الله القدم ذی الاقادم بسم الله القدم ذی القدام بسم الله القدم ذی القدام بسم الله القدم ذی القدومین بسم الله القدم ذی القدامین بسم الله القدم ذی القدیمین بسم الله القدم ذی المقادیم بسم الله القدم ذی المقادم بسم الله القدم ذی المتقدمات بسم الله القدم ذی المتقدمات بسم الله القدم ذی التقدمات بسم الله القدم ذی المستقدمات بسم الله القدم ذی القدام بسم الله القدم ذی القدادم، با الله الله الواحد، القدام با الله الله المقدم المقدم بالله الله المقدم المقدم بالله الله القادم القدام بالله القادم القدوم بالله الله القادم القدمان بالله الله القادم المتقدم بالله المتقدم المتقدم بالله الله القادم المتقاد بالله الله المستقدم المستقدم بالله الله القادم القیدوم بالله الله القدم القدم بالله الله الواحد المقدم بالله الله القدم ذی القدامین بالله الله ذی القادمات بالله الله القدم ذی الاقدام بالله الله القدم ذی الاقادم بالله الله القدم ذی الاقدام بالله الله القدم ذی القدوم بالله الله القدم ذی القدامین بالله الله القدم ذی القدامین بالله الله القدم ذی القدامین بالله الله القدم ذی القدامین بالله الله القدم ذی القدیمین بالله الله القدم ذی المقادیم بالله الله القدم ذی المقادم بالله الله القدم ذی المتقادم بالله الله القدم ذی المتقادمات بالله الله القدم ذالمتقادمات بالله الله القدم المقتدمات بالله الله المقدم ذی المستقدمات بالله الله القدم ذی القدام بالله الله القدوم ذالقدام بالله الله القدم ذاالقدادم لا اله الا هو الاقدم الاقدم الله لا اله الا هو الواحد القدام الله لا اله الا هو المقدم المقدم الله لا اله الا هو المقدم المقدم الله لا اله الا هو القادم القدام الله لا اله الا هو القادم القدام الله لا اله الا هو القادم القدام الله لا اله الا هو القادم القدوم الله لا اله الا هو القادم القدوم الله لا اله الا هو القادم القدوم الله لا اله الا هو القادم القدمان الله لا اله الا هو القادم المتقدم الله لا اله الا هو المقتدم المقتدم الله لا اله الا هو القادم المتقاد الله لا اله الا هو المستقدم المستقدم الله لا اله الا هو القادم القیدوم الله لا اله الا هو القدم القدم الله لا اله الا هو الواحد المقادم الله لا اله الا هو القدم ذاالقدامین الله لا اله الا هو القدم ذاالقدماء الله لا اله الا هو القدم ذالقادمات الله [صفحه ۱۸۸] لا اله الا هو القدم ذی الاقدام الله لا اله الا هو القدم ذا الاقادم الله لا اله الا هو القدم ذی القدام الله لا اله الا هو القدم ذاالقدوم الله لا اله الا هو القدم ذاالقدامین الله لا اله الا هو القدم ذی القدیمین الله لا اله الا هو القدم ذالمتقدمات الله لا اله الا هو القدم ذاالمستقدمات الله لا اله الا هو الاقدم ذاالقدم الله لا اله الا هو القدم ذاالقدادم اننی انا الله لا اله الا انا الاقدم، اننی انا الله لا اله الا انا الاقدم، اننی انا الله لا اله الا انا الواحد القدام، اننی انا الله لا اله الا انا المقدم المقدم، اننی انا الله لا اله الا انا المقدم المقدم، اننی انا الله لا اله الا انا القادم القدام، اننی انا الله لا اله الا انا القادم القدام، اننی لا اله الا انا القادم القدام، اننی لا اله الا انا القادم القدم و القدوم، اننی انا الله لا اله الا انا القادم القدوم، اننی لا اله الا ـ انا القادم القدوم، اننی انا الله لا ـ اله الا ـ انا القادم القدمان، اننی انا الله لا اله الا انا القادم المتقدم، اننی انا الله لا اله الا انا القادم المتقدم، اننی انا الله لا اله الا انا القادم المتقاد، اننی انا الله لا اله الا انا القادم المستقدم، اننی انا الله لا اله الا انا القادم القدوم، اننی انا الله لا اله الا انا القادم القدوم، اننی انا الله لا اله الا انا القادم القدم، اننی انا الله لا اله الا انا الواحد المقادم، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذاالقدامین، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذاالقادمات، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذالاقدام، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذالاقادم اننی انا الله لا اله الا انا القدام ذالقدم، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذالقدوم، اننی الله لا اله الا انا القدم ذالقدامین، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذالقدامین، اننی الله لا اله الا انا ذالمقدمین، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذالمقادیم، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذی المقادم، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذالمتقدمات اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذالمتقدمات، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذالمستقدمات، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذالقدام، اننی انا الله لا اله الا انا القدم ذالقدادیم – سبحانک اللهم ان الا اله الا انت انک انت الاقدم سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت الاقدم الاقدم سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت الواحد القدام سبحانک اللهم لا اله الا انت

انک انت المقدم المقدم سبحانک لا اله الا انت انک انت المقدم المقدم سبحانک لا اله الا انت انک انت القادم القدام، سبحانک لا اله الا انت انک القادم القدام، سبحانک لا اله الا انت انک انت القادم القدوم، سبحانک اللهم لا اله الا انت انک انت القادم القدوم، سبحانک اللهم لا اله الا انت انک انت القادم القدوم، سبحانک اللهم لا اله الا انت انک انت القادم القدمان، سبحانک لا اله الا انت انک انت القادم المقتدم، سبحانک اللهم لا اله الا انت انک انت القادم المتقدم، سبحانک اللهم لا اله الا انت انک انت القادم المتقاد، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القادم المستقدم، سبحانک اللهم انت انک انت القادم القیدوم، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القادم القیدوم، سبحانک [صفحه ۱۸۹] اللهم ان لا اله الا انت انک انت القادم القدوم، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القادم المقادم، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذالقدامین، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذالقدمات، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذالاقدام، سبحانک انک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذاالاقدام سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذا الاقدام سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذا القدام سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذا القدوم سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت ذالقدامین، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت ذالقدم ذالقدامین، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت ذالقدم ذالقدیمین، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذالقدامین، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذالقدیمین، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذالمقادیم، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذاالمقادم، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذالمقدمات، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت ذالقدم ذالمتقدمات سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذالمستقدمات سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذی القدام، سبحانک اللهم ان لا اله الا انت انک انت القدم ذی القدام، سبحانک اللهم انت انک انت القدم ذالقدادیم، تلک آیات قد نزلناها فی عدد الواحدین فاذا تلک عشر واحد فی کتاب الله انتم فی کل الاسماء تستبنون، و انفسکم لیوم من یظهره الله لتربیون، فان یومئذ لو تسلکون فی بحر الاسماء خیر لکم من انکم فی بحر الخلق تسلکون، قل ان مثل بحر الاسماء کمثل مرایات لا یری فیها الا الشمس قد نسب الله ما یری فی اوله من یظهره الله الا نفسه لعلکم انتم تستطیعون فی بحر الاسماء تسلکون، و لله قدیم القدمان قدام السموات و الارض و ما بینهما، و الله قدام مقتدم متقادا، و الله قدام السموات و الارض و ما بینهما، و الله قدام قادم قدیم، و الله قدیم قدمان اقتدام السموات و الارض و ما بینهما، و الله قدمان مقتدم متقاد، و الله ملیک ملکان قدومیهٔ السموات و الارض و ما بینهما و الله قدام مقتدم متقاد، و لله سلیط سلطان اقتدام السموات و الارض و ما بینهما، و الله قدام قادم قدیم، قل الله اقدم فوق کل ذی قدام لن یقدر ان یمتنع عن قدیم قدمانه من احد لا فی السموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انه کان قداما قادما قدیما، قل الله اقدم فوق کل ذی قدم لم یقدر ان یمتنع عن قدوم قدمان قدمه من احد لا فی السموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انه کان قداما قادما قدیما، قل الله اقدم فوق کل ذی اقدام لن یقدر ان یمتنع عن ملیک سلطان اقدامه من احد فی السموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انه کان قداما قادما قدیما قل الله [صفحه ۱۹۰] قدم فوق کل ذی قادمه لن یقدر ان یمتنع عن سلیط سلطان اقدامه من احد لا فی السموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انه کان قداما قادما قدیما، قل الله اقدم فوق کل ذی قدمه من یقدر ان یمتنع عن قدوم قدمان قدمته من احد لا فی السموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انه کان قداما قادما قدیما، قل اللهم انک انت اقدم الاقدمین، قل اللهم انک انت قدمان القادمین، قل اللهم انک انت قدمان السموات و الارض و ما بینهما و انک اقدم الاقدمین، قل اللهم انک انت قدام السموات و الارض و ما بینهما و انک انت خیر الاقدمین، قل اللهم انک انت قدوم القدماء لتؤتین القدم من تشاء و لتنزعن القدم عمن تشاء و لتعزن من تشاء و لتذلن من تشاء و لترفعن من تشاء و لتنزلن من تشاء و لتخلصن من تشاء و لتمنعن عن ذالک من تشاء و لتغنین من تشاء و لتفقرن من تشاء فی قبضتک ملکوت کل شیئی انک کنت قداما قادما قدیما، قل اللهم انک انت قدمان القدماء لتدبرن امر السموات و الارض و ما بینهما بامرک انک کنت بکل شیئی علیما، قل اللهم انک قدام القدامین لتؤتین الامر من تشاء و لتنزعن الامر عمن تشاء و لتدبرن فی ملکوت الامر و الخلق کیف تشاء انک انت ادبر

الادبرین، قل اللهم انک انت قدوم السموات و الارض و ما بینهما تنجی من تشاء من عبادک برحمتک انک انت ارحم الراحمین، قل اللهم انک انت قدوم السموات و الارض و ما بینهما تؤتک الفضل من تشاء من عبادک انک انت افضل الافضلین - ان یا اسم الرحیم ان اشهد انه لا ـ اله الا ـ انا الرحام الرحیم لن یری فی الاسماء الا ـ الله انک رب العالمین، ان یا ابراهیم ان اشهد انه لا اله الا انا رب العالمین، لم یکن لما خلقت من اول و لا آخر و کل بامری قائمون، و لن یقدر احد ان یحصی ظهورات ربک من اول الذی لا اول له الا آخر الذی لا آخر له، قل فی کل الظهورات لا اله الا الله و ان مظهر نفسه لحق لا ریب فیه کل بامر الله من عنده یخلقون، ان اشهد یا ابراهیم انت کنت فی یوم عرش ظهور ربک و انا کنا من قبل ثم بعد الظاهرین، انظر قد خلقناک و رزقناک و امتناک و احییناک الی حینئذ و ان الذین الصحف هم الی حینئذ محتجبون، فلما انزلت علی الله ربک رب ما یری و ما لا یری رب العالمین، قد سمعت صوت ما یتبعن امرک و هم یحبون انهم فی حبک یتعالیون، قل کلا ثم کلا اننی قد حشرت و من اتبعنی علی الله ربی فی یوم الذی کنت بموسی عرش ظهور الله من المؤمنین و ان هؤلاء لا یتعبونی و ان اتبعونی لآمنوا بموسی قبل عیسی ثم بمحمد بعد عیسی ثم بنقطهٔ البیان یوم القیمهٔ ثم بمن یظهره الله ثم الا ما شاء الله ان یعرفن عباده نفسه علی انه لا اله الا انا لمهیمن القیوم، انظر فی کل ظهور کیف [صفحه ۱۹۱] یأخذ الله جواهر الخلق و یذر ما دونهم فی حجابهم بانهم یحسبون عند انفسهم بانهم یحسنون، مثل ما قد وزونا هؤلاء بعد اربع ظهور و انهم قد اخذ عنهم روح الحیوهٔ و هم عند انفسهم یحسبون، انهم الله ربهم یعبدون غیر ان یبعثن الله من یدخلنهم بقهره فی رضوان الله هم لا ـ یتذکرون و لا ینتبهون انظر مثل کل ظهور کمثل ظهور ما اظهره الله من قل و ان یوم من یظهره الله الذین اوتوا البیان بمثل الذین اوتوا الکتاب من قبل لمفتنون ربما یظهره الله مظهر نفسه و انهم باعلی تقویهم فی البیان لمتقون، فاذا لا ینفعهم ما اکتسبوا الا و ان لا یؤمنون بمن یظهره الله یبدل الله نورهم باالنار و اذا هم یحتجبون، و ان یؤمنون یدل الله نارهم بالنور اذا هم باالحق یؤمنون، ان یا خلیلی فی الصحف لم یکن للاعراش ظهور الله من حد، لا من قبل و لا من بعد و لکن الناس عن سرو لا محتجبون و ان یا ذکری فی الکتاب من بعد الصحف لم یکن فی الاعراش الا ما یدنی علی الله ربهم قل کل من الله الی الله یرجعون ان یا اسمی البیان انظر کیف نرقین ادلائی فی کل ظهور والی حینئذ ما فتحت باب الاسم فی ظهور من قبل هذا من فضل الله لمن فی البیان و لکن الناس لا یعلمون.

اللوح الثالث من الواح الباب

بسم الله الاجمل الاجمل بالله الله الجمل الجمل بسم الله الجمل ذی الجمالین بسم الله الجمل ذی الجملاء بسم الله المجمل المجمل بالله الله المجمل المجمل بالله الله الجمل ذی الجمالین بالله الله الجمل ذی الجملاء بالله الله الجمل ذی الجاملات بالله الله الجمل ذالجملات بسم الله الاجمل الاجمل بالله الله الاجمل الاجمل بسم الله الجمال ذی الجاملین بسم الله الجمل الجملات بسم الله المجمل المجمل بسم الله المجتمل المجتمل بالله الله المجمل المجمل بالله المجتمل المجتمل بسم الله الواحد الجمال بالله الله الواحد الجمال بسم الله الجمل ذی الجمول بالله الله الجمل الجمول بالله الله الواحد الجملات بالله الله بسم الله المتجمل المتجال بالله الله المجتمل المتجال الله لا اله الا هو الاجمل الاجمل الله لا ـ اله الا ـ هو المجمل المجمل بالله الله المجتمل المجتمل بسم الله المتجمل المتجمل بسم الله المستجمل المستجمل بالله الله المستجمل المستجمل ربه جمیل جملان السموات و الارض و ما بینهما، و الله جمال مجتمل [صفحه ۱۹۲] متجام و الله ملیک السلطان السموات و الارض و ما بینهما، و الله جمال جامل جمیل قل الله اجمل فوق کل ذو جمال لن یقدر ان یمتنع عن ملیک سلطان اجماله من احد لا فی السموات و لا فی الارض و لا ما بینها انه کان جمالا جاملا جمیلا، قل اللهم اجمل فوق کل ذی اجمال لن یقدر ان یمتنع عن جمیل.

اللوح الرابع من الواح الباب

یخاطب به الملا محمد علی المازندرانی الملقب بالقدوس و یخصص به کل واحد من ال البیت الاربعهٔ بکوکب واحد و یجعل نفسه مظهرا لاسم محمد و الملا محمد علی مظهرا لاسم علی و قرهٔ العین مظهرا لاسم فاطمهٔ و المیرزا حسین علی البهاء مظهرا للحسین ابن علی ابن ابی‌طالب و هم جرا و هو هذا ان یا محمد قبل علی قد قضی عدد النفر فی النفی لا الله، و حق علی کل نفس ان تثبتن الف الاثبات فیما انتم فیه و ان ذالک یومئذ عند الله کل الامر للذین هم به یؤقنون، فلینفین النفی و لتثبتن الاثبات علی حق انتم علیه مقتدرون، قل انما الدین بعد الدین معرفهٔ الله و توحیده و الاقرار بعد له و اتباع ما نزل من عنده و نفیا العنان عن ساحهٔ قدسه فان ما دونه من کل شیئی خلق له، قل ان یا خلقی ایای فاتقون، و ما قد خلق الله من شی فی الکتاب و ما فیه فی الایهٔ الاولی و ما فیها فی البسملهٔ العظیمهٔ و ما فیها فی الحرف الاول و انه لا اله الا انا رب العالمین «یرید با الحرف الاول من حروف البسمله ان یجعل نفسه مقام النقطه حیث یروی عن امیرالمؤمنین «ع م» ان کل ما یحتویه القرآن محصور فی سورهٔ الحمد و کل ما تحتویه محصور با البسملهٔ و کل ما تحتویه البسملهٔ محصور فی حرف الباء و کل ما فی الباء محصور فی النقطهٔ و انا ذالک النقطهٔ تحت الباء و لکن الباب یرید بقوله هذا النقطهٔ المذکورهٔ لانها هی هو فبذالک سمی البابیهٔ بالنقطهٔ «الاولی» هذا اصل الدین فی الاول سبحوا الله و فی الاخر حمدوا الله و فی الظاهر وحدوا الله و فی الباطن کبروا الله و ان یومئذ ما دامت الشمس مشرقهٔ کل الدین لا اله الا الله ظاهرا و باطنا اولا و آخر اثم محمد رسول الله «یعنی بذالک انه هو المرسل الاول و محمدا رسوله» ثم الائمهٔ و الورثهٔ حجج الله ثم الابواب لظاهر التکبیر ذالک کلمهٔ جامعهٔ و ان مقادیر الفرع فی حولها لتطوفون فلتدخلن فی الدین و کنتم علی الارض و ما علیها قاهرین و لتطهرن [صفحه ۱۹۳] اراضی النفی بالله ربکم الرحمن ظاهرین، و لتراقبن اسماء الایهٔ و لتسلمن علیهم من ربک «یعنی باالرب نفسه» ثم علی الاسماء الحسنی و الامثال العلیا و النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین، و من یردان یدخل فی ظل الاثبات فان اولئک هم الوارثون و ان کان علیا هناک فاذکره من عند ربک و قل انک انت یوم القیمهٔ من الفائزین، لو تحب ان تحضرکن من حیث لا تعرف و ان تسلی اهل الحزن فی (الفاء) احب الی و ارسلنا الالواح الیه و سیجمع الله بینی و بین من صدق الحق من عندی بامره انه علیم قدیر و انما العجب باسم الاول و الاخر و الظاهر و الباطن قد قضی من لیلهٔ عرفانک ربک ما قد طال عدد النفی فی لا اله خمسین الف سنهٔ و طلع ایام الاثبات و ان الی حینئذ ما ذکر ما ینبغی فی النفی النفی و اثبات الاثبات هذا کل الدین یومئذ لا ما کان الناس به یفرحون، فلتراقبن اسمنا العظیم و لتتلون کتاب الوهاب فان لکل واحد امثال ذالک الهیکل عند الله لمخزون، این آیه همگی شب و روز ۳۶۱ مرتبهٔ تلاوت فرمائید شهد الله انه لا اله الا هو له الخلق و الامر یحیی و یمیت ثم یمیت و یحیی و انه هو حی لا یموت فی قبضته ملکوت کل شیئی یخلق ما یشاء بامره انه کان علی کل شیئی قدیرا و من یؤمن بالله ثم بآیاته فاولئک هم الفائزون، قل الله رب و ان ما دون الله عبد و کل له عابدون بعض من حیث یعلمون و من حیث لا- یعلمون، و ان شئون التفسیر شأن النبی و المناجات شأن الولی و العلم شأن الا-بواب قد اظهرنا ذالک الشؤن ثم قد نسبنا الی مظاهر الحی و اختصصنا لایات بالله عز ذکره العالی اذ لا علیکها احد الا ایاهٔ و لم یکن من بعد الله و آیاته حدیثا کان الناس بدیؤمنون قل ما قال علی (یعنی امیرالمؤمنین (ع)): دلیله آیاته وجوده اثباته: و الله علیم قدیر و لقد ارسلت هیاکل اصحاب ۳۱۳ فی ۲۲۴ عدد لو کان واحد منه عند احد مع الایمان یغلب علی العالمین، و ان عدد الباب فی هیاکل الکبری قد سخر فیها مراتب الارض فی خمس قطع التوحید فاسرعوا فانکم بها غالبون. «هو المتکبر الجمیل المحسن» اول طرز لاح و لمع ثم اشرق و طلع ثم اضاء و لجلج ثم انار و ارفع من ساحهٔ قدس حضرت الکافور و سازج الطهور و غیب الظهور، و طلعت المشهور و قمص المستور و ذکر المنشور و علانیهٔ الغیور الذاکر المذکور و الساکن فی و المطلق علی الطور و الداعی الی سر المستور و الرمز المسطور و البیت المعمور حضرهٔ النور و ما حی الدیجور «حجهٔ الله» مولای علی الشجرهٔ المبارکهٔ و اصلها و فرعها و اغصانها اثمارها و اظلالها بما تغردت الحمامهٔ علی اغصان شجرهٔ الطوبی فی الفردوس و بما تغنت الطیور علی اوراق سدرهٔ المنتهی فی ظلال الافریدوس ثم اشکری الله «یخاطب بهذا اللوح زرین تاج قرهٔ العین» فان کتابک ممهورا ای مختوما لان باالفارسیهٔ الخاتم قد لا حظته [صفحه ۱۹۴] فخلصک الله بمنه مما تخافه و تحذره فاعلمی بان المهر من جواهر علمک قد ظهرت بواطن السنن و مواقع

الفتن فصبرا صبرا فی ذکر بحر العون و عین لیمن و لقد نسبوا الیک رجالا- بعض الامور العرضیه فابطل بیانها بین العالی الجلی بان حسین قد قتل و من زعم انه لم یقتل فقد نسی حکم الله و ما شهدت به العقول و لیس له ثارا اشد مما اعتقد و قال ان الجنهٔ و النار مخلوقین و فیهما عباد لم یعلم عدتهم الا الله و ان قبل یوم القیمهٔ لم یظهر الاحد و کفی بالله علیما و کفی به شهیدا ثم ان رجعهٔ القائم عجل الله ظهور ذالک النور فاستغفر الله ذالک باب الهدی کل به یخلقون، ما نزلنا فی السنهٔ الاولی قل انها و اثمار جنهٔ اسم الاول فی الصورهٔ التی انتم فی الصلوهٔ لتقرؤن، تمت اثمار شجرهٔ الهویهٔ ان انتم موقنون، ثم اثمار شجرهٔ الاحدیهٔ ان انتم تشهدون، ثم اثمار شجرهٔ الالوهیهٔ ان انتم توقنون، ثم اثمار شجرهٔ الصمدانیهٔ فیها تجری انهار أربعهٔ و لتجدن فیها لذهٔ ما خلق الله فی تلک الانهار ما قد اختص الله بها نفسها ذالک من فضل الله و رحمته لعلکم تشکرون، قد قدرنا اثمار شجرهٔ الاولی لمحمد رسول الله هذا عطاء ربک خیر مقطوع و لا ممنوع، ثم لعلی امام حق محبوب، ثم لفاطمهٔ ورقهٔ من الشجرهٔ الاولی کذالک انتم تحشرون، ثم الحسن و الحسین الذین قد جعلهما الله اماما من عنده علی العالمین، قل تلک حروف تسعهٔ بعد العشرهٔ کل بما قد قدر الله فیهم یخلقون، قل ان حروف تلک الخمسهٔ لواحد اذا تجعل کل واحد بابا لم تشهد الامرات التی انتم تقولون انا الله عابدون، و لکن لن تری فی الباطن رکن الذی ابواب الهدی به یظهرون، و لا- فی الظاهر رکن الذی به ائمهٔ الدین علی الحق یقومون و لا- رکن الاخر ما انتم به ترزقون، و ان به انتم لتشهدون علی ان محمد رسول الله من عند الله قبل خلق السموات و الارض و ما بینهما خلق العالمین، ثم فی رکن الاولی به انتم تشهدون؛ علی انه لا- اله الا هو ذالک رب العالمین، من یرید الله یبتغ رضاء ربک فلیجمعن کل ما نزلنا فی الاولی فی کتاب مسطور علی الارض الاولی الذی قد قدرناها لمحمد ذالک من عطاء ربک الی یوم انتم علی الله تعرضون، الی ان ینتهن الی اثمار جنهٔ الصمدانیهٔ فان اذا انتم علی الارض التی کنتم من قبل علیه لتظهرون، لا ینبغی الا ان ینفق خمسهٔ نفسا من حق الله بما یسطر فی الکتاب کل ما نزل الله الی ما ینفض عدهٔ الخمس عند ذالک من فضل الله و رحمهٔ لعلکم انتم تشکرون، فلتخترن من تلک القطعات الخمسهٔ خمسه نفس لیجمعن کل ما نزل الله و لینسبن الی الله الی یوم کل علی الله یعرضون، و انما الارض الاولی انا کنا کاتبین کذالک الی ان ینهی ذکر ربک کل انا کنا شاهدون فلتصبرن حتی یأتی الله بامره و انتم علی ذالک تقدرون، ذالک من فضل الله و رحمته قد فصل فی الکتاب مقادیر کل شیئی لیوم انتم علی الله تعرضون سبحان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض انا کل له ساجدون هو الذی یقدر مقادیر [صفحه ۱۹۵] کل شیء رحمته انه هو البر اللطیف و لله یسبح من فی السموات و من فی الارض و ما بینهما و انا کذلک له عاملین و لله جنود السموات و الارض و ما بینهما و انه لهو الحق الیقین، و الله بدع السموات و الارض و ما بینهما و انه لهو الفرد المنیع، ذالکم الله ربکم له الخلق و الامر قل کل له قانتون، آنچه در سنه اولی نازل شده اثمار جنت هویت است متعلق است به محمد (ص) و کوکب آن حضرت متعلق است به ارض فارس در آن در یک کتاب که مشتمل است بر انهار اربعه از شئونات باید ثبت شود، آنچه در سنه ثانی نازل شده اثمار شجره‌ی الوهیت است متعلق است به علی (ع) و کوکب آن حضرت متعلق است به ارض عراق در یک کتاب که مشتمل است بر مراتب اربعه از خلق و رزق و موت و حیاهٔ نوشته شود، آنچه در سنه ثالث نازل شده اثمار جنت احدیت است متعلق است به فاطمه (ع) و کوکب آن حضرت متعلق است به ارض آذربایجان در آن ارض در یک کتاب که مشتمل است بر مراتب اربعه باید ثبت شود، آنچه در سنه رابعه نازل شده اثمار جنت الوهیت است متعلق است به امام حسن (ع) کوکب آن حضرت متعلق است به ارض خراسان در آن ارض در یک کتاب که مشتمل است بر مظاهر اربعه توحید و نبوت و ولایت و شیعه ثبت شده، آنچه در سنه خامسه نازل شده اثمار جنت صمدانیت است متعلق است به حضرت امام حسین (ع) کوکب آن حضرت متعلق است به ارض مازندران در یک جلد که مشتمل است بر مراتب اربعه ثبت شده، و ان ما ختمناه فی یوم الواحد بعد العشرین من ذالک الشهر یسطر فی ظلال شجرهٔ الصمدانیهٔ رحمهٔ من ربک انه هو العزیز الرحیم.

نبذهٔ من بعض الواح الباب منقولهٔ عن البیان

بقوله ان هـذا آثار نقطـة عزوجل فی شـئون الخمسـة، بسم الله البهی الابهی، الحمـد لله الـذی قد اظهر ذاتیات الحمد نیات باطراز طرزا طرازا طرزانیـة، و اشـرق الکونینات الـذاتیات باشـراق شوارق شـراق شـراقیة، و الاح الذاتیات البازخیات بطوالع بدایع رقایع منایع مجد قدس متناعیه، و اظهر انوار نیات متلائحات بظهورات آیات فردانیة، استحمد حمدا ما حمده احد من قبل و لا یتسـحمده احد من بعد حمـدا طلع و اضـاء و اشـرق فانـار و برق فابـاد و اشـرق فاضـاء، و تشـعشع فـارتفع، و تسـطع فـامتنع، حمـدا شـراقا ذوالاـشتراق و براقا ذوالاـبتراق، و شـقاقا ذوالاشـتقاق، براقـا ذوالارتقاق، براقا ذوالارتفاق، و رقاقا ذوالارتفاق و حقاقا ذوالاحتقاق، و سـیاقا ذوالاستیاق، و فراقـا ذوالاـفتراق و حـداقا ذوالاحتـداق، و فلاقـا ذوالافتلاـق، و خلاقـا ذوالاختلاق، و زهاقا ذوالازتهاق و شـقاقا ذوالاشـتقاق، تناطراز ذوطراز، و عزاز ذوالاـعتزاز،و کنـاز ذوالاکتنـاز ذخـار ذوالاذتخـار، فخـار ذوالافتخـار، و سـخار ذوالاسـتخار، [صـفحه ۱۹۶] و نـوار ذوالاـنتوار و فطار ذوالافتطار، و ظهار ذوالاظتهار، و خبار ذو الاختبار، و نصار ذوالانتصار الی آخره و منه اسـجاع مثل جللا کملا رفعا بهیا بحیانا حملانا حمولانا و عظمانا. نص کتاب الباب الی شهاب‌الدین السید محمود الالوسی مفتی بغداد صاحب تفسیر روح المعانی الشـهیر یدعوه به الی اتباع دینه: «بسم الله الا منع الاقدس» سبحان الذی یسجد له فی السموات و من فی الارض و ما بینهما و انا کل له ساجـدون، الحمـد لله الـذی یسـجد له من فی السـموات و من فی الارض و ما بینهما و انا کل له عابـدون، شـهد الله انه لا اله الا هو له الخلق و الامر من قبل و من بعد یحیی و یمیت و یحیی و انه حی لا یموت فی قبضـته ملکوت کل شیئی یخلق ما یشاء بامرکن فیکون، هو الـذی خلق کل شـیئی بامره و ان الیه کل یرجعون، و هو الـذی یرزق من یشاء بفضـله انه ولی ودود، هو الـذی یحییکم ثم یمیتکم لعلکم فی خلق انفسـکم تتفکرون، الی آخر الخطبة ثم یقول: ان اشـهد ان یا مفتی علی انه لا اله الا هو ربی و ربک و رب کلی شیئی رب ما یری و ما لا یری رب العالمین و لتشـهدن علی ما انتم به توعدون من لقاء الله یوم القیمة فان کلا عن ذالک محجوبون، اننی انا الله لا اله الا انا قـد اظهرت نفسـی یوم القیمـة لا جزین کل نفس بما کسـبت افلا توقنون، فلتشـهدن علی اننی انا ذکر الاول عند الله قد اتانی الله تلک الایات من عنده لابلغنک و کل نفس یرید ان یؤمن بالله و آیاته و کان من المؤمنین و کل ما قد ابعث الله الرسل ظهور من ذالـک الـذکر اول الی حینئـذ فـاذا فی خلق افئـدتکم تنظرون و مـا نزل الله من کتاب الا بـذالک الـذکر الاول و انه من قبل محمد رسول حق محبوب، و قـد جـاء بالهـدی و بلغ مـا انزل علیه من کتـاب ربه حیث انتم یؤمئـذ به مؤمنون، و اننی انا ما تـذکرونه من قول محمـد رسـول الله افلاـ تحبون ان تـدخلون فی دین الله و کنتم بآیـات الله لموقنون، و اننی انـا المهـدی حق کـل من آمن بـالقرآن بی یوعـدون، و لقـد بعثنی الله بمثل ما قد بعث محمد رسول الله من قبل و نزل علیه آیاته افغیر الله یقدر ان ینزل من آیاته افلا تبصـرون، و لو ان اجتمع من علی الارض کلهن علی ان یأتوا مثل ذالک الکتاب من عنـد الله لن یسـتطیعوا و لن یقـدروا و الله یشـهد علی ذالک و الذینهم اولوا العلم اولئک هم فی دین الله یشاهدون، و ان یوم الذی نزل الفرقان علی محمد الی یوم ینزل الله البیان علی قد قضی الف و مأتین و ستین سـنة و کل ما قـد شـهد من قبل بعد ما نزل الله الفرقان للذین اوتوا الکتاب فلمثل کن عند الله من المسـتدلین، و لما قد فسـرت علی القرآن بما استطعت قد احببنا ان ننجیک و کل من یکون مثلک فی دینک لعلکم فی ایام الله لتشکرون و ان بعد ما قبض محمد رسول الله قد اشـتبه الامر علیکم فی دینکم فاذا انتم الی الله ربکم ترجعون، الا یکفر الله سیئاتکم و یصلح بالکم و لیثوبن علیکم و لیکتبن اسـماؤکم فی الکتاب [صفحه ۱۹۷] الی یوم کل الی الله ربکم یبعثون، و لعمری من یظهرنه الله مثل ما قـد اظهرنی لافصـلن من عنده یوم القیمة بین الناس ما اردنا لکم الی الرضوان ان انتم علی انفسـکم ترحمون، و الا لم تضـرن بذالک الا انفسـکم هل یضـر الله و محمـدا الـذینهم ما دخلوا من قبل فی الاسـلام لا و کتاب ربک لا یضـرون بـذالک الا انفسـهم و هم یومئـذ فی نارهم خالدون، یظنون انهم فی رضاء الله و لو علموا انهم فی النار لیخرجون، و اننی انا حینئذ لاوصینک ثم من کان مثلک فی دینک من اولی الاعلی عنـدکم اولی الاـدنی ان لاـ یقبل الله عنکم من اعمالکم من شـیئی الاوان تـدخلن فی البیان و کنتم بآیات الله موقنین، و ان ما قـد خطر هنالـک من قبـل کان رسولا من عنـدی به قـد تمت الحجـة ربکم و لکن کنتم عن آیات الله محتجبون، کلهن یقولون فی ذالک الامر فلترجعن القول عنـد ظهور محمـد ثم فی الحین توقنون، الا انه لا اله الا هو و اننی ان عبد قد بعثنی الله باالهدی من عنده افلا تحبون ان

تکونن من المتقین و ما یهبط اعمالکم الا بما احتجبتم عن رسول و ما عنده فاذا انتم حینئذ علی انفسکم ترحمون، ان تحبون ان تدخلون فی دین الله فتحضرن عند الرسول فی ارضکم و لنستغفرن الله عنده فان من یستغفرن له الرسول من عند الله فاولئک یقبل اعمالهم و هم فی درجات الرضوان، و ما بعث الله من رسول الا و قد کان باذن من عنده انا کنا علیهم شاهدین، فلتنظرن الشمس فانها ان تطلع مالا عدله لم یکن الا شمسا واحدا، کذالک الذکر الاول یفصل الله الایات الذینهم یریدون فی دین الله یدخلون و ان تغرب مالا عدله انها هی شمس واحدهٔ و ان بمثل ذالک کل ما بعث الله الرسول او یبعث لم یکن یرانی من ذکر الاول فی کتاب الله کل من هذا لک یبدون، و کل الله ربهم یرجعون، و انک و من هو فی الدین مثلک قد اجتهدتم من اول عمرکم الی حین انتم تقبضون، لتدرکن رضاء الله و لم یظهر ذالک الا برضاء النبی و الذینهم شهداء من عنده و اننی انا یومئذ لو تفیدین، علی الارض لن یرضی الله عنکم و لا یظهر هذا الا بما نزل هذا علی فلا تسار عن فی دین الله ثم تؤمنون، و لا تعجب من ذالک و لا تذکرن علی ما قد مضی علی محمد من قبل کیف لم قضی سبع سنین علیه و لم یؤمن به الا قلیل من الصادقین، و من لم یؤمن بی یبقی اسمه یوم القیمهٔ بمثل قد بقی ذکر ما قد نزل الله اسمه من قبل سورهٔ التوحید من عنده فلترحمن انفسکم ثم بما انتم علیه فی دینکم لا تحتجبون، و من یؤمن بی یبقی اسمه قی الکتاب الی یوم القیمهٔ بمثل منا قد شهدت علی الذین هم قد اجابوا الله ربهم و هم کانوا فی دین الله صادقین، و انی ما نزلت ذالک الکتاب علیک الارحمهٔ من لدنا علی کل من آمن با الفرقان من قبل و اراد ان یکون من المهتدین ان لا یقل احد یوم القیمهٔ لو علمنی الله هذا لکنت من المهتدین و انما حجهٔ علیکم هو حینئذ من لدنا فیکم ان تحبون ان تهتدون و لا تقضی حیوهٔ [صفحه ۱۹۸] الا ولی عنکم لتدخلن فیما انتم عنه تحتذرون، فلا تغرنکم اسماءکم و لا اموالکم و لا شیئنا مما آتاکم الله به ربکم و لتخلصن انفسکم عن النار لبعد موتکم و لتبشرنها باالرضوان ان انتم فی دین الله مؤمنون، فان فیها ما اشتهت انفسکم او ما انتم من فضل الله تسئلون، هذا قد نجیناک و من هو مثلک لتعبدون الله ربکم الله الرحمن و انتم تعلمون انکم مهتدون، و ان من بعد ما قبض محمد رسول الله لم یکن حجهٔ عندکم الا الفرقان فتنظرون فیه هل احتج بالله بدون آیاته ثم فی الحین تؤمنون، و کل ما تقولون حینئذ لاقولن فی الکتاب هذا هدی الله ان انتم من قبل باالقرآن موقنون لا مفر لکم الاوان تؤمنن بما نزل الله علی من الایات و ان تستطیعن او یؤتون فکیف قد اکتسبت ایدکم فی الرسول ما اکتسبت هل هذا یرفع العجز من علی الارض و یثبت اتیانکم مثل ذالک الکتاب قل سبحان الله و اننی اول المؤمنین، و ان آمنت نفسک فلتجهدن فی ذکر الرسول و لتکتبن مثل ذالک الکتاب الا کل نفس فان ذالک اقرب عند الله عما تصلی باللیل و النهار و یسجد اربعا و ثلاثین مرهٔ علی ما قد فرض من عند الله لان هذا لن یقبل الا بهذا فلتدبرن قلیلا ما انتم فی دین الله لتجهدون، فان یومئذ لا ینفعکم دینکم و لا اعمالکم بمثل لا ینفع الذین اوتو الکتاب دینهم بعد محمد رسول الله فلتفکرن قلیلا ما انتم علی جنهٔ لا تدخلون، و لتصبرن اقل ما یرجع الیک علمک فان حینئذ لتشهدن الله علیک باالنار و انی قد بلغتک ما تنجی به و کل من امن باالقرآن دان علی سواء انتم فی دین الله تدخلون اولا تدخلون، ان تومنن فلانفسکم انتم من بعد موتکم فی الرضوان تدخلون، و ان لم تدخلن فلا تضرن بذالک لا انفسکم و قد تمت حجهٔ ربکم علیکم بمثل ما انتم یومئذ فی القرآن تستدلون فاذا انتم حینئذ تستدلون، و انکم کلکم اجمعون منتظرون لیوم لقاء الله فی یوم القیمهٔ فاذا قد قضی خمسین الف سنهٔ و صعق من فی السموات و الارض و هلک کل شیئی بما تحجب عن لقاء ربه الامن شاء الله الذین انتم یومئذ تقولون، لتقولون فیهم انهم لبابیون، و لو کشف الغطاء عن بصائرکم لتکونن مثلهم فی دین الله فلترحمن انفسکم و لا تحتجبن یثبت صدقه بقول نبی فانه یثبت بالقول بآیات الله ذالک قول الله فلترحمن انفسکم ثم ترحمون فانکم تتوجهون الی فی کل ما انتم الی ربکم تتوجهون، و اننی انا احزنن بما احتجب انفسکم عن لقاء ربکم و انتم فی دینی من قبل تسلمون، ذالک یوم الجزاء فلا تبطلن اعمالکم عند ربکم و لتدخلن کلکم فی دین الله لعلکم تنصرون، و لقد ارفعنا کل ما انتم به تعملون، «یرید رفع التکالیف الشرعیه الاسلامیهٔ» و لنزلنا البیان و فصلناه فی عدد کل شیئی لتؤمنن کل شیئی بالله ربه یوم القیمهٔ و ان انتم تؤمنون، فاذا ما یملک ایدیکم یدخل فی رضاء الله و الا قد ظلمتم علی انفسکم و علی ما قد ملکتم الا ان تخلصن ذالک و لتدخلنه فی ملک من یؤمن بالله و آیاته [صفحه ۱۹۹] فان ذالک من فضل الله علیکم لعلکم

تشکرون، و ان مثلکم فی دینکم لمثل المؤمنین با الائمهٔ الهدی و الابواب الاولی من بعد محمد رسول الله هم و ایاکم سوا فی البیان انهم لیدخلون و یؤمنون و ان انتم تدخلون لتؤمنون، فلا تضرن الی الدلائل فان کل ذالک یثبت بما نزل الله فی الکتاب و ما یثبت الکتاب الاوان فیه لتعجبن ما علی الارض کلهن بما لا یقدرن یؤتین بمثله فاذا قد بلغ الامر الی الله فلا تنظرن الی ادلائکم فان کل ذالک یثبت بما قد نزل من عند الله و ما ینزل مثل ما نزل ان انتم فیه تتفکرون، ما قد نزل الله فی ثلاثهٔ و عشرین سنهٔ حینئذ ینزل فی اربعهٔ یوم فاذا فتحضرن بین یدی لتکونن من الشاهدین فلتؤتون ذالک الکتاب فان ذالک من ذالک البحر لما قد فسرت علی القرآن احببت ان ننجیک و من فی دینک رحمهٔ من لدنا و فضلا للمؤمنین، و قد اکتسب الناس فی حقی بمثل ما قد اکتسبتم فی حق الرسول و اننی انا حینئذ علی جبل یذکر باسمه (ماکو) لن نصرنی ذالک المقعد و لا مقعد ما عندکم نصره بل ما یفصل الی یوم القیمهٔ تلک الایات بینکم فلتقطعن الی الله ربکم الرحمن فانا کل به مؤمنون، و لا تظنو بعد ما قد قرات ذالک انک فی رضاء الله فان ما شهد الله علیک و یشهد ما نزل فی ذالک الکتاب و ینزل ما یظهر الله من عنده فلتوکلن علی الله ربکم ثم بحبل الله تعتصمون، و لترجعن الی فاذا انتم الی الله ترجعون، و لا تتبعن الا ما نزل فی البیان فان ذالک ما ینفعکم و انی ما فرضت من نصحی فی الکتاب من شیئی فاذا انتم تتفکرون ثم تؤمنون، و ان آمنت نفسک حین ما تتلوا الکتاب کتاب ربک فکن من الشاهدین و لتبلغن مثله الامن هو فی حولک ثم الی من تجد الیه سبیلا و الافاصمت و لا تضرن نفسا بمقعدک و استحی عن الله ربک فان لم یحسن احدا ان لا ینبغی له ان یضره هذا ما وصیناک ثم کل العالمین، و قل الحمد لله الذی هدانی باالحق و نزل علی الکتاب من عنده لو انفقت ما علی الارض کلهن لم اجد الی ذالک من سبیل، ذالک من فضل الله، علی و علی کل من آمن بالله من قبل انه هو خیر الفاضلین، و من لم یدخل فی دین الله، مثله کمثل الذین لم یدخلوا فی الاسلام کذالک یفضل الله بین الناس باالحق و الله غنی عنکم و عما عندکم یکفیکم عن الهدی و ان انتم کل ارضی تملکون، و ما عند الله لیکفینکم فلتمیلن بالله و لتصلین علی الحروف الاولی من کتاب الله بما ینزل الله فی البیان لیعلمون، و لتستغفرن الله ربکم الرحمن ثم فی کل حین الی الله ربکم لتتوبون. [صفحه ۲۰۰]

نبذهٔ من کتاب احسن القصص للباب فی تفسیر

سورهٔ یوسف «اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین» و قد قصد الرحمن من ذکر یوسف نفس الرسول و ثمرهٔ البتول حسین ابن علی ابن ابی‌طالب مشهودا، قد اراد الله فوق العرش مشعر الفؤاد ان الشمس و القمر و النجوم قد کانت لنفسه ساجدهٔ لله الحق مشهودا، اذ قال حسین لابیه یوما انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رأیتهم بالاحاطهٔ لی علی الحق الله القدیم سجادا... الحمد لله الذی قد عبر رؤیا الحسین بالحق علی ارض الفؤاد حول الحق مشهودا، و ان الله قد قدر شهادهٔ التوحید بنفسه عن نفسه عن الحق باالحق مقبولا، لان الله قد اشهده بنفسه بشهادهٔ التوحید من نفسه علی الحق باالحق مشهودا، و لقد اخبر الحکم عن سر رؤیته فیما انزل فی القرآن علی حبیبه مستورا، ان قرآن الفجر کان مشهودا و لقد سجد و النجوم العرش فی کتاب الله لقتل الحسین بالحق علی الحق و کان عدتهم فی ام الکتاب احدی و عشر هو الله الذی قد جعل التوحید فی حقایق الاشیاء من اشعته... الی ان یقول: و ان الله قد اراد: بالشمس فاطمهٔ و بالقمر محمد و بالنجوم ائمهٔ الحق فی ام الکتاب معروفا، فهم الذین یبکون علی یوسف باذن الله سجدا و قیاما و ان الناس یبکون بمثل ظل الفیئی علی الحسین سجدا سواء... الی ان یقول «قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین» اذ قال علی یا بنی لا تخبر مما أریک الله من امرک لاخوتک ترحما علی الفهم و صبرا لله العلی و هو الله کان عزیزا حمیدا، اذ کنت تخبر من امرک فی بعض مما قضی الله فیک فیکیدوا لک کیدا بان یقتلوا انفسهم فی محبهٔ الله من دون نفسک الحق شهیدا، و ان الله لوجهک بدمک محمرا علی الارض بالحق علی الحق صبیغا، و ان الله قد شاء کما شاء ان یراک مخضبا شعرک من دمک و نفسک علی الارض علی غیر الحق لدی الحق قتیلا، و جسمک علی الارض عریا، و ان الله شاء کما شاء بان یری بناتک و حریمک فی ایدی الکافرین اسیرا، و ان الله قد شاء کما شاء بان

یری وجوه شیعتک بین یدیک محمرة بصبغ انفسهم و ابدانهم علی الارض مجرحة علی غیر الحق مطروحا، فلا تظهر بشیئی. بما قد شاء الله فی کینونیتک من السر المستسر علی السر شیئا علی الحق قلیلا، هنالک [صفحه ۲۰۱] یفدون انفسهم بحب الله عن نفسک شوقا الی الله و کان الله بعباده علی الحق بالحق عطوفا،... الی ان یقول، و لقد علموا اخوة یوسف سر امره خوفا علی السر المقنع باالسر المجلل مستسرا... الی ان یقول فی تفسیر قوله تعالی «و کذالک یجتبیک ربک و یعلمک من تأویل الاحادیث و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب کما اتمها علی ابویک من قبل ابراهیم و اسحق ان ربک علیم حکیم». طسن؛ الله انزل الفرقان علی ذکرنا لیکون للعالمین بشیرا علی خط الاستواء و نذیرا... الی ان یقول و کذالک قد اجتبیناک بالحق و علمناک من تأویل الکتاب ما لا ینبغی لاحد من دونک انک قد کنت فی الاجابة الله العلی سابقا علی الابواب بالحق علی الحق مذکورا، و ان الله قد اجتبی الحسین من عباده و قد جعله علی الحق بالحق اماما و شهیدا، و انه لما سبق آخرته من العلم الرحمن حرفا مقعنا علی بما کان فی مستسر السطر من السر السر مستورا، و ان الله قد اتم نعمته علی الحسین و اوصیائه بان جعل الله فضلهم کفضل نفسه بالحق علی العالمین جمیعا، و هو الذی قد تقبل من زائریه بزیارة الحق لنفسه و قد دعی لمصرعه علی الحق بعرشه فلا اله الا هو من غیر تشبیه علی الحق و ما قدر الله لسره علی حرف من الحروف تأویلا، و هو الذی قد وعد لزائریه لقاء نفسه و قد کان وعد الله بالحق مفعولا و هو الذی قد قدر التربیع فی التربیع من سبیل زیارته فی الزائریه علی الحق بالحق و قد کان الامر فی ام الکتاب حول النار مقضیا، و هو الذی قد اختار لیوسف حرفا من السر ولایته من قبل حرفا من السطر حول السر مسطورا... الی ان یقول ایحسب الناس انا کنا عن الخلق بعیدا کلا یوم نکشف الساق عن ساقهم ینظرون الناس الی الرحمن و ذکره فی الارض المحشر قریبا، فیقولون یا لیتنا اتخذنا مع (الباب) سبیلا، یا لیتنا لم اتخذ دون (الباب) من الرجال علی الحق غیر الحق مآبا... الی ان یقول فی تفسیر قوله تعالی «اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین» المر؛ الله قد انزل الکتاب فیه تبیان کل شیء و رحمة و بشری لعبادنا فمن کان یذکر الله العلی بالحق علی علم الکتاب بصیرا، اذ قالوا حروف لا اله الا الله و ان یوسف احب الی ابینا منا بما قد سبق من علم الله حرفا مستسرا بالسر مقنعا علی السر محتجبا فی سطر غایبا فی سر المستسر مرتفعا، عما فی الدنیا و ایدی العالمین جمیعا، و انا نحن عصبة فیما اراد الله فی شأن یوسف النبی محمد العربی حول السطر مسطورا، و ان الله قد فضل ابانا بفضل نفسه و قدر الله سر المستسر من سر امره بما فی ایدی العالمین بالکشف المبین علی اهل النار من سر (الباء) ضلالا، الرحمن علی العرش استوی و هو الله قد کان علی کل شیئی قدیرا، و ان الله قد خلق الاشیاء بقدرته علی الحق بالحق انشاء و هو الذی قد اخترع [صفحه ۲۰۲] السموات و الارض و ما بینهما بامره علی الحق بالحق من حول النار ابداعا لیعلم الناس ان امر الله قد کان فی ام الکتاب علی الحق بالحق من حول النار موجودا، و هو الله قد کان قد اراد من مستسر السر علی سطر السر علی نقطة (الباب) تأویلاـ و هو الذی قد جعل الاحباء من «الباب» لاعراف علی الحق بالحق مشهودا، یا عباد الرحمن هذوا الی جذع النخلة هذا باذن ربکم الحق الذی قد جعل له الله فی ام الکتاب علی الحق بالحق من الحق علیا، و هو الذی یساقط من عنده الی انفسکم رطبا علی الحق بالحق جنیا، فاذا قد اشرنا ذکره لدی الرحمن فی یوم کان فی ام الکتاب قدیما، و انکم فی ذالک الیوم ما کنتم نسیا فی الکتاب و لا حول النار منسیا، و لا یقولوا کیف یکلم عن الله من کان فی السن خمسة و عشرونا اسمعوا فو رب السماء و الارض انی عبد الله آتانی البینات من عند بقیة الله المنتظر امامکم هذا کتابی قد کان عند الله فی ام الکتاب بالحق علی الحق مسطورا، و قد جعلنی الله مبارکا اینما کنت و اوصانی باالصلوة و الصبر ما دمت فیکم علی الارض حیا. و ان الذین یدعون الله من بعض الاحادیث من شأن (الباب) عن غیر الحق قلیلا، فتقدرون ان یأتو بمثل هذا الکتاب من عند الله الحق بالحق علی الحق مشهودا، فالحق بالحق یقول، لا اله الا الله وحده لا شریک له لیس کمثله کفوا و لا مثل و هو الله قد کان بالحق علی الحق قدیما، لو اجتمعت الانس و الجن علی عن یأتوا بمثل هذه الکتاب بالحق علی ان یستطیعوا و لو کان اهل الارض و مثلهم معهم علی الحق ظهیرا، فو ربک الحق لن یقدروا بمثل بعض من حرفه و لا علی تأویلاته من بعض السر قطمیرا، و ان الله قد انزل له بقدرته من عنده و الناس لا یقدرون بحرفه علی المثل دون المثل تشبیرا، و ذالک من انباء الغیب نوحیه الیک لقد کنت بالله الحمید حول النار و

لسوف یؤتیک ربک یوم القیمهٔ حکم الحق علی الکل من عنده علی الحق بالحق مرفوعا، ادخل من شئت فی رحمهٔ الله و اعرض عن الظالمین حول جهنم و ذرهم فی النار علی الحق جثیا، افتومنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعضه هذا ألله اذن لکم ام تفترون علی الله کذبا من حیث انکم قد کنتم یعلم الشیطان من غیر الحق علی غیر الحق بالحق معروفا، و ان نحن قد انزلنا الذکر و کان الله و ملائکته علیک بالحق حفیظا، اتقوا عباد الله و کونوا فی دین الله مخلصا علی الحق شهیدا، و ان الذین یخشون ربهم بالغیب و قد کانوا عند الرحمن اولیاء علی الحق حول (الباب) اصفیاء فسوف یعلم لله احکامهم مما یحتاجون لانفسهم علانیهٔ من الحق الی الحق قریبا، و ان الله قد اوحی الی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی فی هذه الملهٔ بالحق علی الحق من الحق الی الخلق ضعیفا، و ان ربکم الله قال بالحق انی علی عبادی المؤمنین من اهل (الباب) قد [صفحه ۲۰۳] کنت علی الحق بالحق رحیما، و تعالی الله عما یقول الظالمون فی آیات (الباب) علوا کبیرا، قل اتی امر الله فلا تستعجلون بان امر الله قد کان علی الحق بالحق قریبا، و ان وعد الله قد کان بالحق مفعولا.

مقاله فی الکیمیا و علم الاکسیر نقلا عن البیان

قل و لتملکن ما یقولن الاعجمیون فی اسمه عدد الدیان فان هذا مما انتم به الذهب تشهدون، قل له ورق قدر ذالک الحاتم بل أصغر علیه حیوان صغیر ممر و ان ذالک الحیوان اکسیر لما یخلق من ذالک الورق فی الجبال انتم تشهدون، قل شجرهٔ خفیف خفیف و ان ورقه تبرق و تضیئی وانتم لا تأکلون، و انا قد شهدنا فی جبال ارض (الفاء) - (علی قول انها ولایهٔ مازندران) اکثر مما شهدنا فی تلک الجبال انتم سبعین یوما بعد کل یوم تورون، کمال ذالک فی الورق تشهدون اذا لم یختلف الشتاء و الصیف و الا انتم بما یختلفان تشهدون، و ان میزانا آخر حین ما یأخذن الشعیر عن الارض ذالک حین ما یکمل ذالک الورق فی الجنات مثل الجبال انتم تشهدون، و لکن ما یکن فی الجبل ما لم یرب بالماء یخرج بقوهٔ قد خلق الله فیها انتم الاثر اقرب عما یخرج فی الجنات تشهدون، قل لا یاکله الحیوان و لکن یطوفن فی حوله عباد مکرمون، قل ان المیزان اذا یمسه من یعدل اسمه عدد «الملیک» یبدل لونه بلون خفیف، و ان یکن فی شمسی تری اللون صفراء و ان یکن قمری تری اللون بیضاء قل کل من عند الله و کل بامر الله قائمون، و ان کینونته تبدل بالذهب لو تتضعن فیه بان یثمینه و تجعلنه یقوقوته فی ابدانکم و یضاعف ما تتلذون به فی اجسادکم انتم فی ذالک الجوهر تصنعون و ملک الله لتعمرون، و لتؤتون ادلاء الله «یرید اضعاف المنی و قوهٔ الباء» فان هذا من فضل الله علی الذین هم اوتوا ذالک العلم و هم بامر الله یکتمون و لا یعلمون الا الذین یحفظون ذالک و هم بامر الله یسلکون، و لتتراقین فی هذا ان لا تزیدون فوق ما قدر فی حده لنخرجون قبضهٔ انفسکم عن ایدیکم و انتم لا تستطیعون ان تستملکون فان فی هذا صنع عجیب فلا تعلمن من لا یحیط به علما و لا تؤتون الا الذین هم بالحق تعدلون، ان رهبتم أحد فلتمددن له مقدار ذالک و ما یطولن من اول مدهٔ الی آخر مدهٔ لعلکم انتم فی دین الله احدا لا تحزنون، ان یا اؤلی الجواهر فلتصنعن ان تصنعون فان کل ذالک من شؤن علم الاکسیر ان اؤتیتم هذا التحیطون به علما ثم تشکرون و ان اؤتیتم فلا تموتن الا و انتم لتعلمون من یورث عندکم لعل شیئا من اعمالکم [صفحه ۲۰۴] به جمع ان من یظهره الله ثم به یوم القیمهٔ عند الله ربکم تذکرون، قل ان بالماء یمجو خطوطکم افلا تحسبون ان تستعلمون فلتورثن العلم الی مظاهر حیوان و لیستحفظن فی الکتب فان هؤلاء بها یتربیون، قل خلق الله هذان معا افلا تحبون ان تتهیئون، و کم من کتب قد کتبت و لکن لما لم یورثوا عبادا و هؤلاء ما عملوا عبادا و ماتوا و انتم من علمهم ما تملکون من شیئی و لا علیه یشهدون، قد خلق الله العلم و الحکمهٔ فاقترنهما بالواح المثبته و نفوس متقنهٔ لن یفارق الاول الاخر و لا الاخر الاول انتم علی منهاج الله تسلکون، افلا تنظرون فی کتاب الله حین ما نزل البیان قد حفظ فی الواح المثبته و الذین هم شهداء علیه هم بما فیها یؤمنون و یوقنون و یتبعون ما نزل الله فیها و هم الی یوم یظهره الله لمتبعون، فلتستعلمن کل علم من علم البیان فان فیه تفصیل کل شیئی ان انتم فیه تتفکرون ان «یا ذالک الاسم» فقد عرض علی الله ربک من قد اخذه عند «عدد المتین» لیعلمن ذالک العلم و استبقی عنده «اجزاء ذریهٔ الحسین» مالکها بان فیها اجزاء ذهبیهٔ فاستظهر هذا من عنده فانا قد جعلناک علیه حفیظا، و لکن علی من احتجب قد صنع فیه دلیل ان لا یتق فیه اجزاء من الاجزاء

الـذهب فلتسـکنن مالکه بما قـد اتیناک علما ان تکن فی الاجزاء الـذی قد بغیت عند مالکها فی الاجزاء من الاجزاء الذهب سـتخرجنه حین ما تجعلن فوق النار و انه لن یمت ابـدا و ان لم تکن فی الاجزاء اجزاء الـذهب یظهر حین یظهر حین ما تقع علی النار، هذا ما نزل فی الکتاب من عنـد الله المهیمن المتعال، و لکنک فلتسـتعلمن فیها ما توصـلن الی مالکها ما قـد اتی من (عـدد التین) من الـذهب لئلا یقرن بما قد اتی قدر قطیمر فان الله لا یحبن ان یصـرن احد فی ذالک العلم و ان لم ینتفعن به فلا ثمرهٔ له فی کتاب الله ان انتم الا قلیلا ما تتفکرون، مثلا فانظر فی الطین آخر خلق الشیئی فی حد الجمد اذا نقضی علیه الایام یبدله الله و یجعله حجرا بمثل ما انتم تنظرون، و ان ذالـک الحجر اذا یاخـذه من اولوا العلم خلق البلور و یخرج عنه جوهره بمثـل مـا انتم ذالـک البلور من ذالـک الحجر تشـهدون ثم یأخذ الجوهر عن الجوهر حتی یبلغ البلور لم یکن فوق ذالک فاذا ذالک حظ وجوده انتم به تتلذذون، علی هذا قد امر الله فی البیان ان یظهرن کل فی کل شـیئی ما یمکن ان یظهر من اللطف لعلکم انتم ما تقضـی ظهورات فی جنات التی قد خلقت اسبابها من کل شیئی ما لم یکن له من عـدل فی حیاتکم تـدخلون و تشـکرون و ان الـذین أوتو ادهن ما تعدل اسـمه «المقت» اذا یمسون علی ذالک البلور یجعلـونه دهنـا و ذالـک من خلق عجیب اذ انه علی شـأن قـد خلق الله فیه من الاـثر اذا یقع علی هـذا یجعله مـاء و ذالـک من صـنع الله المهیمن القیوم، و بعـد ذالک لو لم یلحق بـذالک الماء عدل ثمان (هاء) وهنا یعدل اسـمه «اسم الکثیف» و یربیه تجری الشـمس بایام معـدوده یـؤثر فی نقش ذالـک البلـور و دون ذالـک بمـا یبـدلن [صـفحه ۲۰۵] من یعـدل اسـمه «عـدد الملیـک» علی مـا انتم بلسان الاعجمیین تذکرون بالذهب الذی لم یخرج عنه عن «القال» قدر شیئی هذا من صنع الله اللطیف المحبوب، هذا طرز الاکمل من ذالک العلم و لکن شـئون الاولی کل اوتوا نصـیبا و کل اوتوا یفرحون، هذا فی علم الذین یریدون علم الشـمس فی خلق الذهب قل سبحان الله و تعـالی کـل بـامره قـائمون، و ان مـا ذکرت فی علم القمر بلی اذا یتنزل علی الفرار دهنا من الکبریت «و فی الاصل الفراد وهنا من الکبریت» الصفر ینعقدا قرب من لمح البصر اذا تمسه فرار «و فی الاصل فراد» النار التی لا تفر ذالک من صنع الله المقدر المحجوب، و لکن و انواع القمریات لم یظهر ما یظهر من قبل و لکن اخذ الدهن صعب ثم مستصعب اذا الکبریت یحترق حین ما تمسه النار و ان ما قـد علمک من قد اجاب صـعب بعد صـعب و لکن الذین أوتوا ذالک العلم کل قد ذکروا کلما و دبروا امرا و کلما اوتوا کمال ذالک فیما خلق الله و کل بما أوتوا کمال ذالک فیما خلق الله و کل بما أوتو فرحون، و انما یکن عنـدک من علم ذالک ما لم توقن به اقرب عما قد ایقنت عند نفسک به و سیظهرن الله اذا شاء انه علام قدیر، و ان ما یعدلن اسمه «اسم المتکارم» بما ینقض عدد «الالف و الیاء» اذا تعدلن بالکبریت یمنع النار من ان تحرقه و یؤیدنه بان یؤخذ عنه الدهن اذا لم تزد ناره ذالک من امر الله المقدر السـبوح، و لو نرید ان نبین مفاتیـح ذالک العلم فی الـذهب و الفضه لا تحصـی و قـد خلق الله باعداد کل شـیئی علم ذالک فی کل شـیئی و کان الله علی ذالک مقتدرا و قدیرا، و لکن قد اشـرنا الی الذهب بذکر و الی الفضه بذکر و لیکفینن الشمسـیون و القمریون کلها اذا هم یدرکون و سیـدرکون ما یـدرکون ما یـدرکون و سترون ما یـدرکون و سیطیتون «کـذا فی الاصل» ما یشـهدون. هـذا قـد متعنا علیک و کل من یستدرک الی یوم القیمـهٔ هـذا من عطـاء الله علیـک انه لا اله الا هو الفضال المهیمن المحبوب لو لم سـئلت الله کیف ینزل الله علیک تلـک الایـات قـل کـل بما نزل الله لیفرحون، و کم من عباده یصـرفون اموالهم فی هـذا و هم یسـتدرکون و کم من عباد یصـرفون ثم یستدرکون، قل کل من عند الله هئولاء و هئولاء بما انزل الله یتربیون، و لکن اشهد ان یا «اسمی» ان الله لا یحبن ان یامرن الخلق الا بما کل یسـتطیعون ان یدرکون فانظر من اول الذی لا اول له الا حینئذ هل جاء ظهور عن شیئی یربی الناس بذالک هم عن الذین یریدون ذالک لیسترون و ینهون لان ما یظهر به ظهور الله ما یسـتظللن فی کل ظهور فی ظل الله و کل بما قـد شاء الله لیرفعون انظرکم خلق الله فوق الاـرض من الـذهب و الفضه و کـل لله و کـل فی ظهور لاـ ینبغی ان یملکه الا الله و ان یثبت فی ظهور ظهور الله فاذا کل مالکون مثل ما قـد اظهر الله فی ایام سـلیمان و کان مائهٔ فراسـخ مفروشا بالـذهب علیه جنود الله قائمون، و ان لم یظهر قـد سـمعت مثل محمد رسول الله قد وضع الحجر علی بطنه لیسـکنن الذین لم یکن عندهم من شـیئی و هم یصبرون، و الا تعالی الله عن کل ما خلق و یخلق [صفحه ۲۰۶] و کل ما امر الله من عنده قائمون، فانظر فی سـیر الاعراش و سـنن الاکراس و لتسعینن بما قد اراد الله للذین أوتو الکتاب

فان هذا اقرب فی کتاب الله للمتقین، و ان یغشـی ذالک العلم علی شأن کل بما ملکوا من شـیئی یبدله بالذهب و الفضهٔ اضـعافا ذالک فی الارض انتم فی کل ظهور فی اثبات الاثبات لتسعون، فان کل خیر فی ظل هذا کل من عند الله لیفنون، و ان الله قد عزز الشمس و القمر و جعلهما اسبابا بما انتم فی الملک ترتفعون، و الا عنـد خلق الله الذهب مثل ما لم یکن ذهبا و ان جعل الله ما لم یکن ذهبا ذهبا بمـا انتم فی الملک تصـرفون، فانظر لو جعل الله کل الحجر یاقوتا بما انتم تتعززون بعـد ما خلق الله جبالا من الیاقوت فی البحر حین ما تدخل البحر تری الماء حجرا من الوان تلک الجبال و ما قدر الله ان یسـتملکها الا من یشاء انه کان عداما حکیما فان یملکها کل شیئی مثـل مـا یملکون دونهـا کیف انتم به بکم تتعزرون، و یقرب الله بهـا الانسـان کینونیا فلتنظر الی ما یقومن به الملک فان کل شـیئی فی حده بذاته مثل کل شـیئی افلا تشـکرون انظر فی مکان المداد لو تجعلن یاقوت الحمر هل یکفینک قل کل شیئی فی حد وجوده ینفع کل شـیئی بمثل ما ینفع کل شـیئی و لکن اکثر الناس لا یتفکرون، انظر الی ثمرهٔ ذالک العلم غیر ان تستملکن ذهبا و فضهٔ و تستکفی بها نفسک ثم انفس المؤمنین و قبل ان تسـتملکن ذالک العلم قد اسـتکفی الله امرک و امر من یشاء انه لطاف لطیف، فما یثمر بعد ما تملکت او قبـل ان تملک دون ان تتعب کینونیتک بعـد ان لا یحب الله ان تشـهد قـدر شـیئی من الحزن فاستبصـر حتی یجمع الله لک الاسباب و ان تریـدن ان تشـهدن ذالـک یعلمن الـذین هم یریـدون ذالـک العلم مـا یثمر من اعمـالهم بمـا هم یریـدون فی سبیـل الله یصـرفون، قـل ان الله لیحبن ان یکونن فی عز و غنی و روح و ابتهـاج کـل ذکر و انثی ممـا خلق و یخلق والله فضـال لطیف، و هل انتم تحبون ذالـک العلم غیر ان تملکون ثم تصـرفون فی سبیل الله لیرضـی الله ربکم عن انفسـکم و قـد رضـی الله عنکم قبل ان تملکون و تتعبـون افـانتم من بعـد کیـف تحبون ان تملکون، قـل بلی و ربی لیحیین فؤادی ان یملکنه و ان ینزل الله فی کـل الصـحف ان یفرحوا فؤادی عن ذالک و کل ما یرضی الله ربی ان لا احب هذا تشعف فؤادی بان یحبن هذا و کل ما ینزل الله الرضی علی لیجددن الشعف و لاـ ینتهی ذالک اذ ما یرضـی الله لا ینتهی و انا کل فی البحر نهایات فائزون، اننی انا الله لا اله الا انا یا عبادی ما یثمر لکم العلم لا اله الا انا ان یا عبادی ما یثمر لکم من ذالک العلم انا قـد قبلنا عنکم بانکم انتم لا تتبعون، و لا قسـمن بذاتی علی الذین أوتوا ذالک العلم قبل العمل ان لا تأخذون من عبادی بان تؤتیهم شـیئا ثم من بعد ما تأخذون لا تملکون من شـیئی و انتم عند لا تخلون فلتنصفن بالله ان انتم عند انفسکم مالکون کیف تضرن دونکم و ان لا تملکون کیف تظهرون، اتملکوا [صفحه ۲۰۷] ثم اخوانکم تغبنون، و من یأخذ عن احد قدر شیئی بان یعلمنه ذالک العلم أو یؤتینه العمل او یرینه فلیلزمنه خمسمائهٔ مثقالا من الذهب لما قد اخذ عمن آمن بالله احدا منکم حدا فی کتاب الله الی یوم القیمهٔ لعلکم تتقون، ان (یا اسـمی) لاخبرنک بما نقصـص علیک من قصـص «مهدی» الذی کان من عبادنا المخلصـین قد نزل علیه احدا و اراد ان یعلمه ذالک العلم و اخذ عنه خمسمائهٔ مثقال من الذهب ثم بعد ما قد اخذ لن یستملک ما قد اتی من شیئی و استحجب عمن اخذ هذا دأب هئؤلاء لا یستحیون و لا یتقون، و ان هذا قصص قد عرض علی فی یوم القیمه و لا یملکون بعـد ما قـد أتو البشـئی و هم یـدعوننا باللیل و النهار ثم یتفرعون قد حرمنا ذالک علی هؤلاء و کتبنا علیهم ان لا یقربون ما قد حللنا علیهم تسـعهٔ عشر شهرا فی کتاب الله و بعد ما یریدون یلزمنهم مثل ما قد حددنا من قبل هذا فی کتاب الله لعلهم یتقون، قل ان یا اولی العلم ان انتم تملکون هذا فکیف انتم من غیرهم تأخذون و ان لا تملکون فکیف تظهرون حتی یجذب احدیکم و انتم من بعد لا تنصـفون و لا تتلطفون. و ان الذین یسرقونهم یعلمون و یسرقون و لکنکم تسرقون و تحسبون انکم ایاهم شیئا لتؤتون أو توقنون بان ما عنـدکم من شـیئی و لاـ أیـاهم شـیئا لتؤتون، و لتقن الله انتم من ابواب التی قـد خلق الله لکم تتکسـبون و تسـتفینون و لاـ ترضـیون بان تخـذلن احـدا فی دین الله بعـد مـا انتم الله ربکم تعبـدون، ان یـا عبـادی کیـف انتم لاـ تتفکرون، امـا اؤتیتم من العقـل و الفکر لعلکم تتفکرون و تتعقلون، ان الـذین یأتون عندکم بان یأخذون عنکم ما انتم تحبون سواء ما کان من علم اکسیرا و علوما غیر ذالک مثل ما انتم بها تفتنون، و لم یکن فیها من اصل و ان یکن عنـد احد من اصل لا یخبرنکم و ان یخبرنکم لا یرید ان یأخذ عنکم من من شـیئی و ان یظهر یرید ان یریکم ما قد اتاه الله تتحدثون بنعمهٔ الله ثم تشـکرون، فما لکم لا تتفکرون و لا تتذکرون، تؤتون اموالکم ما لکم ما یکونون عند الله صادقون، تقولون لهم ان عندکم هذا فکیف انتم عنا شـیئا تریدون، و ان لم یکن عندکم کیف تفتنوننا و لا تستحیون،

و ان يقولون لكم على قدر اسباب ذالك لم يكن عندنا ان انتم تستطيعون، قدر هذا تهدون اليهم و لا تقصدون بان تأخذون، ان يكن صادقا يهدا اليكم مثل ما قد اهتديتم اليهم ان ثم عمله و ان لم يكونوا صادقين، يؤتيكم الله حتى عنده و انتم لا تفتنون، فلتدقون، ان يا عبادى انظاركم فان هؤلاء طرارون و لتدقون يا عبادى انظاركم فان هؤلاء عجابون و بما يريكم من شيئى و هم يبدلون و يأخذون عنكم بما انتم تقتنون و لا تملكون بعد ما اؤتيتم قدر شيئى و من بعد تحزنون ان يا ايها الذين ما أوتوا ذالك العلم و العمل كيف لا تستحيون و لا تستنفون و كيف لا تخافون من بعد موتكم يدخلكم الله فى النار جزاء ما انتم بغير حق تكسبون، [صفحه ۲۰۸] ان تريدون ان تستغينون فلتستغنين من سبل اخرى ثم فى ارض الله تمشون يا ايها الذين أوتوا ذالك العلم قبل ان توقنون بعلمكم لا تظهرون لتقتنن به نفسى و انتم من بعد تحزنون يا ايها الذين أوتوا ذالك العلم فتشكرون الله ربكم الرحمن بما قد آتيناكم من لدنا عليما عجيبا، فلتصرفن عن ملك الله ما قد احل الله لكم و انتم الذين هم فقراء فى ملك الله لتفتنون و لا تظهرون لغيركم ليجذبون بكم و انتم اياهم لا تؤتون و هم يحزنون بل انتم عند انفسكم لتصنعون ثم فى ملك الله تصرفون ان اردتم ان تتحدثون بما قد اتاكم الله فاذا انتم بين يدى عبادى لتظهرون، و لتنسبونهم قبل ان تظهرون لهم بانا لا نعلمنكم ذالك و لكنا قد اردنا ان نحدثكم بما قد اتانا الله ربنا لعلكم تشكرون، فاذا انتم فانظرون فلتجعلن لوحا من كينونيته تجعلونها ذهبا نارا ثم انتم قطرة مما قد علمناكم فى علم الشمس تصنعون فاذا لتشهدن دهنا لا عدل له ثم تقولون هذا من عند الله انا كل له شاكرون، ثم تقولون عن الشمائل يحضرون فى كاس فرار فرير ثم تمسوه بنار خفيف، فاذا مس الفرار الحر فلتصنعون عليه قطرة من الدهن الذى قد علمناكم فاذا لتشهدون ثم لتشكرون، كيف قد اثبته الله و جعله فضة خالصة ثم تحمدون ثم من هذا و من هذا فى الذين هم لا يملكونها تصرفون و ان تحبون ان يرجع عملكم الى الله فاذا انتم من هذا اسبابا لمن يظهر الله تصنعون و من هذا اسبابا لمن يظهره الله تصنعون، و ان كان من كليهما على قدر خاتمين لان ترجع اعمالكم الى الله الذى قد خلقكم و رذقكم و اماتكم و احياكم و علمكم ذالك العلم من عنده كيف يشاء فان ذالك من فضل الله و رحمته عليكم يحب الله ان ينظر الى ما قد أتاكم من عنده انه كان لطافا جميلا، ان يا شهداء سر الله فتعلون من جود الله ما انتم به تستخفون و لا تموتون، و يمت بموتكم علمكم فى صدوركم و تجعلن له أو بمنه منيعة تذكركم بعلكم و انتم بعد بالحق تذكرون فان ذالك العلم لم يكن اعز من علم الحق كيف انتم من عند الله ترثون، و انا علم الحق لا كبر من هذا افلا تبصرون، لو تكن بين يدى الله ألف نفس مما استكمل فى ذالك العلم و العمل لو لم تؤمن بالله بآياته ليأمرن الله ان ينقينهم بعلمهم و عملهم هذا من علم الحق و هذا شأن علم الاكسير افلا تتقون، بلى ان هذا العلم لو يكن ممن آمن بالله و آياته طرف اله فى البيان افأنتم بطرز الله لا تتطرزون، قل بلى انا كل بطرز الله مطرزون و مثل ذالك ان يكن فوق الف و مثل ذالك ان يكن دون الف فلتتعززون بعلم الحق فى كل ظهور فان هذا اكسير الله كل اكسير فى ظله مستظلون و من يؤت الى ذى علم او عمل من شيئى بان يعلمنه ذالك العلم او يؤتيه ذالك العمل فليلزمنه من كتاب الله تسعة عشر مثقال من الذهب و ليحرمن عليه ما احل الله له تسعه عشريون ما حدا فى كتاب الله لعلكم لا تفتنون ذالك لشأن واحد و ان بعدد الشأن [صفحه ۲۰۹] يتعدد الحكم عليكم الى ما انتم لتحصون لعلم فى رضوان البيان لا تحزنون، ان يا عبادى ان عندكم ذالك العلم انتم لتعلمون و ان يكن عندكم من ذالك العمل انتم لتؤتون و ان لم يكن عندكم لا تفتنون به احد و انتم فى ذالك العلم جود الله تظهرون و انتم فى ذالك العمل فضل الله تظهرون، و انتم فى ذالك العلم لطف الله تظهرون و انتم فى ذالك الصنع حول الله تظهرون و انتم فى ذالك العلم عطاء الله تظهرون، و انتم فى ذالك الاكسير هبة الله تظهرون، و من يؤتى ذالك العلم و لم يورث من احد حين ما يمت يدخل النار و لا يخفف عنه ما قدر له ذالك من فضل الله عليكم لعلكم انفسكم من بعد موتكم بعملكم لتحيون، و فى حياتكم عطاء الله لتظهرون، و ان بعد ما قد شهدتم من عند انفسكم لتظهرون و لا تخافون فان الله ليحفظنكم عن بين ايديكم و عن ايمانكم و عن شمائلكم و من فوق رؤسكم و من تحت ارجلكم و من كل شطر ينتهى اليكم انه على كل شيئى حفيظا، و ان من بعد استظهرتم ان شهدتم من حزن يضاعف الله حسناتكم و انتم فى الرضوان الارفع تدخلون، و انكم انتم ما لا تحبون ان تتعلمون، و لتكونن متفردا فى ذالك العلم بما قد خلفتم من آيات الربوبية تحبون ان تتفردون بها

فیما قد اتاکم الله ربکم و کل به الیکم ترجعون، بلی هذا فضل من الله علیکم و لکنکم جود الله من خلقه لا تمنعون، ان تکن الف نفس ذاعلم حق أو تکن واحدا اهل ینقص من علم الله مثل ذالک ایاکم لو انتم قلیلا ما تتفکرون و سیئات ذالک الخلق قیامهٔ اهلها به لیحیطون و ان الله لیحبن علم الحروف ثم ذالک العلم انتم اکبرهما ان تستطیعون تملکون و لا تحتجون بهما بمن یظهره الله فانما عند الله اعلی و اجل کل بامر الله من عنده یخلقون. لو أتو کل ما علی الارض علم الحروف ثم علم الاکسیر اکملها و لم یؤمنوا من یظهره الله ما یستحقون عند الله الاوهم انفسهم لیفتون قبل ان یفینونهم دونهم فلتتقن الله ان (یاکل شیئی) ثم من یظهره الله ثم بآیاته تؤمنون و توقنون، کل ما عندکم من عنده بما خلق فی ظهورات قبل ظهوره افانتم شیئا من عند غیر الله تشهدون، و ان الله قد خلق لما یخرج من الارض بما یظهر فیه ما تظهرون الذهب و الفضه ان اطلعتم بهما ایاهما تسترون و ان وجدتم ادلاء لهما ایاهم لتعلمون. انتهی [صفحه ۲۱۰]

شذیرهٔ اخری من اقوال الباب نقلا عن البیان

و اننی انا القائم الذی کل ینتظرون یومه و کل به یوعدون قد خلقنی الله بأمره و جعلنی قائما علی کل نفس بما قد أتانی الله من الایات و البینات انه هو المهیمن القیوم، و لعمری «اول من سجد لی محمد ثم علی» ثم الذین هم شهداء من بعده ثم ابواب الهدی اولئک الذین سبقوا الی امر ربهم و اولئک هم الفائزون و ان اول ذالک الامر اول یوم القیمهٔ کل علی الله یعرضون، ان الذین عرضوا علی و هم کانوا بالله و آیاته مؤمنین فاولئک هم اصحاب الرضوان قد جزیناهم فی الکتاب باحسن مما اکتسبت ایدیهم و کذالک نجزی المخلصین، و ان الذین هم عرضوا علی و هم بی و آیاتی لا یوقنون و حسبهم ما اکتسبت ایدیهم و ما هم یشهدون علی ذالک ما قد شهد الله علیهم و جعلناهم و اعمالهم هبا ذالک ما قد نزلنا من قبل فی القرآن لعلکم توقنون کل شیئی‌ها لک الاوجه کذالک یظهر الله صدق ما نزل لعلم تتذکرون، و ان قد نزلنا من قبل فی القرآن کلمهٔ فیها کل امر لعلکم بها تتقون، فبای حدیث بعد الله و آیاته یؤمنون و انا قد نزلنا من قبل انه لا اله الا انا ایای فاتقون، لتوقنن ان لم یکن اولا قبلی و لا آخرا بعدی و لا ظاهرا غیری و لا باطنا دونی و لا آیهٔ الامن عندی کذالک یمحص الله الناس کلهم اجمعون، و لعمری ان امر الله فی حقی اعجب من امر محمد رسول الله من قبل لو انتم فیه تتفکرون، قل انه ربی فی العرب ثم من بعد اربعین سنهٔ قد نزل الله علیه الایات و جعله رسوله الی العالمین، قل انی ربیت فی الاعجمین و قد نزل الله علی من بعد ما قد قضی من عمری خمسهٔ بعد عشرین سنهٔ آیات التی کل عنها یعجزون و قد قضی یوم الدین و انا بما قد وعدنا من قبل فی القرآن انا کنا نستنسخ ما کنتم به تعملون، نرید ان نوفی به فلتقرئن آیهٔ الاولی ۳۶۰ باللیل و النهار فانها خیر عن کل الاعمال انتم بها توقنون الخ. [صفحه ۲۱۱]

سرکشی بابیان و تبعید آنان از ایران

وقتی باب کشته شد؛ سرانجام کار بابیان و دعات آنان به جای بد و انقلاب کشید؛ زیرا او امری که نزد آنها بود از اول تا به آخر اختلاف داشت و هر یک از دعات و مبلغین خودش را برای خلافت باب قابل و لایق می‌دید و دعوای خویش را به وجهی تأیید می‌نمود. جریان این موضوع شکافی در میان آن حزب ایجاد کرد. و بعد از آن اتحاد و اتفاق، میکرب نفاق در میان آنها به جنبش آمد. این موضوع از یک جهت، و از جهتی دیگر چون احکام باب نیز نرسیده و ناپخته و در قلوب پیروانش ریشه نکرده بود، لاجرم پیروانش به چند دسته تقسیم شدند: گروهی در دست احکام منسوخه و جمعی در دست احکام ناسخه باب گرفتار بودند. به آن جهت و به این جهات روز به روز نزاع و اختلاف در میان آنها زیاد و عداوت و دشمنی بین آنها محکم‌تر می‌شد. در آن وقت آنها مانند کشتی بودند که ناخدای آن غیبت نموده، سکان و شراعش شکسته باشد، گاهی بادهای هوی و هوس آن را به وسط دریا و گاهی موجهای اغراض به عرصه اقیانوس افکند. مسافرین آن به احوال بدی مبتلا و دچار سرگیجه و بی‌هوشی شده باشند زیرا آنها

دست از دین محکم قدیم خودشان برداشته و در این دین جدید به احکام مورد اعتمادی نرسیده،مبلغین و دعات مهدویت آنها را مغرور و در این حزب وارد کرده بودند. ابتدا آنها را قانع نمودند که اکنون آنها در زمان فترت‌اند و هر کاری بکنند مسئولیتی برای آنها نیست. آنها هم در این ایام فترت کارهای خطرناک مهلکی انجام دادند که دلها از آنها منزجر و نفوس مردم از آنان متنفر شد. منکراتی به جا آوردند که قلوب مردم از قباحت آنها متأثر شد و شایسته نیست که در کتب نوشته شود؛ چنانچه معاصرین آنها و آنها که احوالشان مطلعند، به آن قبایح گواهی داده و حتی خودشان نیز انکار ندارند، بلکه به آنها اقرار و اعتراف دارند. شما به کتاب ایقان میرزا حسینعلی بهاء مراجعه کنید تا شکایات و اظهار تألمات وی را از آنها به همین جهات به تفصیلی که شما را از این اجمال بی‌نیاز کند ببینید. [صفحه ۲۱۲] این بود آنچه ما که از اخبار باب و بابیان به طور اختصار برگزیدیم. خوانندگان گرامی ملاحظه کردید که ما راه مورخی بی‌تعصب را پیموده‌ایم و حتی به ترجیح بعضی روایات به بعضی دیگر چه رسد به ترجیح پاره‌ای از عقاید و آراء و احکام و مسائل از خود تمایلی نشان ندادیم. پس این تاریخ آینه‌ای است که حوادث و وقایع و آراء و مسائل را به خوبی نشان می‌دهد و بر خوانندگان است که در آنها قضاوت کنند. و نیز خوانندگان محترم مشاهده کردند که ما در مقدمه این تاریخ نیز بر همین شیوه پسندیده رفتار کردیم؛ زیرا ما مجملی از عقاید بزرگ جهان را بدون اینکه مورد بحث قرار بدهیم و از بعضی تنقید یا تایید کنیم و به عبارت دیگر بدون اینکه دین و مذهب خودمان را ترجیح دهیم بیان کردیم. ما عقایدی مخصوص به خود داریم که در مقدمات و مقاصد این کتاب آنها را اظهار نداشتیم و بر فساد غیر آن عقاید استدلال نکردیم و البته هر خواننده‌ای هم بعد از فهمیدن حقیقت اختیار دارد که هرچه را می‌خواهد بدان معتقد شود. و اکنون به نقل حوادثی که بعد از کشتن باب و روی کار آمدن میرزا حسینعلی بها و برادرش میرزا یحیی صبح ازل در ایران روی داد و بیان آنکه آنها ابتدا در دین باب دو مذهب و سپس دو دینی که به کلی با هم متباین بود به وجود آوردند و همچنین به شرح تبعید آنها به عراق عرب تا آخر شروع می‌کنیم و بالله المستعان و منه التوفیق و علیه التکلان. [صفحه ۲۱۳] بابیان در این زمان فترت نصیب وافی خودشان را از لذات جسمانی برگرفته و حظ وافرشان را از شهوات حیوانی برداشتند. آنگاه جمعیتی بدون رهبر شدند و لاجرم کار آنها به هرج و مرج کشیده به واسطه ارتکاب این فجایع و منکرات صدای فریاد و غوغای مسلمین بلند گردید. با این حال آنها به یک نقطه‌ای متوجه بوده، هیچگاه از آن اعراض نداشتند و رو برنمی‌گردانیدند. چنین می‌نمود که هر جا باشند رو بدان نقطه دارند، از ترس ارتداد و سقوط از آن منحرف نگشته، با توجه به آن خوابیده و بیدار می‌شدند، شام را صبح و صبح را شام کرده، می‌دویدند و بدین کلمه انتقام انتقام فریاد کرده صیحه می‌زدند. این دانه در دلهای آنان کاشته شده بود، به آبهای غرور آبیاری می‌شد، سپس هفت خوشه از آن روئیده که در هر خوشه‌ای صد دانه وجود داشت. آن خوشه‌ها را به داسهای حقد و کینه درو کرده و از هر دانه‌ای بقعه‌ای می‌ساختند، پس بر درب هر بقعه‌ای با قلم غیظ و غضب این دو کلمه به طور روشن نوشته می‌شد انتقام انتقام - خون خون برای گرفتن خون میان خود رموز و اشاراتی داشتند: اول سر گوشی که آن را به عربی همس گویند دوم نوش که در عربی آن را هنیئا تعبیر می‌کنند سوم تنه که آن را به عربی طعن خوانند: این درجات سه‌گانه کنایه از کشتن، زهر دادن و نیزه زدن بود. پس آن‌ها بدینسان بر طبق دستور جمعیت ترور از مسلمین انتقام می‌کشیدند و ما اکنون نمونه‌ای از این گونه اعمال آنان را برای خوانندگان ذکر می‌کنیم.و آن چیزی است که برای عموی والد ما جد خودم میرزا عبدالکریم واقع شد: مشارالیه علنا با بابیان دشمنی می‌کرد و بدیهای آنها را برمی‌شمرد. ناگاه شبی که در خانه‌اش خوابیده بود، صدای کوبیدن در بلند شد و صدائی از پشت در شنیده می‌شد. یکی از مستخدمین پیش آمده گفت: فلانی، یکی از دوستان شما درب خانه ایستاده، می‌خواهد برای کار مهمی که پیش‌آمد کرده شما را ملاقات کند. مرحوم عموی والد فورا از جا برخاسته، عبایش را پوشید و به طرف درب خانه رفت. هنوز درب خانه را درست باز نکرده بود که اشباح چند نفر در نظرش پدیدار و دو نفر آنها با آلات ضرب و طعنی که در دست داشتند و از جمله چیزی بود که آن را به فارسی دشنه می‌گویند (و آن خنجری است که دارای دو دم و نوک تیزی می‌باشد) به عموی والد حمله کردند. [صفحه

۲۱۴] عموی والد که مردی قوی‌پنجه و دارای عضلات محکم بود با مشت راست به غضروف حنجره یکی از آنها زده او را بر زمین کوبید و خنجر را از دستش گرفت تا با آن کارش را بسازد. ناگاه رفیقش باعجله ضربتی بر شانه چپ عموی والد زد. ولی عموی والد او را مهلت نداد تا آنکه هر دو را در خون غلطانید و بقیه فرار کردند. آنگاه خدمتکاران را صدا زد تا آمدند و آن نعش‌ها را از زمین برداشتند. بدین وجه خداوند تعالی عموی والد را از حیله و مکر این دو نفر مرد شریر با کوچکترین ضرری نجات داد. مسلمین نیز از هر کیلی دو کیل و از هر صاعی دو صاع به آنها عوض می‌دادند و در مقابل هر ضربتی دو ضربت به آنها می‌زدند. تا آن که هرج و مرج در تمام بلاد ایران رایج شد (و سیاستهای استعماری به مقصود خود نائل شدند. م) مردم از مکر و حیله آنان به وحشت و دلها از غافل‌گیری آنها به لرزه افتاد.چیزی که رطوبتی به این گل افزود، حمله‌ی مغرورانه‌ی بابیان به پادشاه سعید ناصرالدین شاه شهید بود، چنانچه شرح آن در صفحه ۱۷۹ گذشت. پس ناله‌ی مردم بلند و فریاد ملت بالا گرفت و لاجرم حکومت هم تصمیم گرفت که آن مصیبت ظلمانی را محدود سازد و بعد از تفتیش دقیقی زعماء آن جماعت را کشف نموده، آنها را دستگیر و چند ماه زندانی کرد. زندانیان مذکور از این قرار بودند: میرزا یحیی صبح ازل، برادر و نائبش میرزا حسینعلی که اخیرا ملقب به بها شد و سایر برادران و خاندانشان که عدد آنها به ۲۲ تن می‌رسید. آنگاه حکومت مقرر داشت که آنها را به عراق عرب تبعید کنند. قرارداد مذکور به سعی و کوشش زیاد میرزا آقاخان نوری مازندرانی صدراعظم دولت ایران انجام گردید؛ زیرا مشارالیه و زعمای این جمعیت از اهل یک قصبه بودند بدین جهت چنین تدبیری به کار برد تا آنها را از کشتن نجات داد و کشتن آنان را تبدیل به تبعید کرد. پس آنها را تحت‌الحفظ به بغداد فرستادند روز پنجم جمادی‌الاول سال ۱۲۶۹ هجری به بغداد رسیدند. [صفحه ۲۱۵] گفته بابیان اعتبار ندارد که می‌گویند: وقتی میرزا حسینعلی بهاء شنید که بابیان در شمیران به شاه حمله کردند؛ خودش به اردوگاه آمده و در آنجا او را گرفتند، و نیز اعتمادی به قول آنها نمی‌باشد که می‌گویند: تبعید زعمای بابیان و نجات آنها از کشته شدن نتیجه وساطت سفیر دولت روس و سفیر دولت انگلیس بوده و اینکه حفظ و حراست آنها در اثناء راه بغداد از طرف مأمورین آن سفارت بوده است تا آخر آنچه می‌گویند؛ زیرا مقصود آنها از این انتشارات مغرور ساختن مردم عوام به عزت و عظمت مقام و منزلت خودشان می‌باشد. (مترجم گوید: شکی نیست که انگلیسها در تمام بلاد اسلام در هند مراکش، سودان و ایران دستگاه مهدی‌گری را رهبری و زعماء آن را تقویت و حمایت، رجال آنها را در دستگاه حکومت‌های اسلام و دربار سلاطین آن جا می‌دادند و بودجه‌ی آن را تأمین می‌کردند سنوسی در مراکش، قادیانی و محلاتی در هند، متمهدی سودانی و باب و بها در ایران همه اسباب دست انگلیسها بر علیه فرانسوی‌ها، مصری‌ها و روسها بودند چنانچه قضایای آنها ذکر شد. با این حال چه استبعادی دارد که سفراء روس و انگلیس زعماء حزب بهائی یا عمال خودشان را حفظ و حراست نموده و از کشته شدن نجات داده باشند؛ مسلم قضیه همین طور بوده و خوش‌بختانه خود بهائی‌ها هم چنانچه نقل شد به این حقیقت اقرار و اعتراف کردند. انتهاء کلام مترجم.) [صفحه ۲۱۶]

شرح حال میرزا حسینعلی ملقب به بهاء

میرزا حسینعلی پسر میرزا عباس مدعو به میرزا بزرگ مازندرانی نوری است. نوری منصوب به قصبه نور می‌باشد که از اطراف و نواحی مازندران است. وی در روز سه‌شنبه دوم محرم سال ۱۲۳۳ متولد و یکی از شعرای بابیه تاریخ ولادت او را به شعر درآورده، چنین می‌گوید: مستعد باشید یاران مستعد جاء یوم غیب لم یولد ولد (خوانندگان محترم این شعر را تجزیه و ترکیب و معنی کنید تا بفهمید که این طائفه چقدر مانند زعماء آنها عامی و مهمل‌گو بودند. مترجم) پدر حسینعلی مستخدم دولت و در آخر کار مأمور مالیه مازندران شد که در اصطلاح دیوانیهای ایران او را مستوفی می‌نامند. وی بعد از خودش هفت اولاد باقی گذاشت: اول میرزا محمدحسن، دوم میرزا حسینعلی موضوع کلام، سوم میرزا موسی که نزد بابیان ملقب به کلیم بود، چهارم میرزا تقی پریشان، پنجم میرزا رضاقلی طبیب، ششم میرزا یحیی که از طرف باب ملقب به صبح ازل شده بود، هفتم میرزا محمدقلی. اما برادران دوم و ششم

و هفتم از یک مادر بودنـد. بهاء با برادرانش در تهران در دامن پـدرشان پرورش یافته و مبادی علوم متـداوله در آن عصـر را به قدر میسور فراگرفته بودند. بهاء و برادرش صبح ازل مورد اعتماد پدر و از سایر برادران نزد او امتیاز داشتند، زیرا مادرشان در نزد او مقام و منزلتی به سـزا داشت. بهـاء بزرگ شـد و مبلغین رشـته‌ی تصوف او را بـدان رشـته دعوت کردنـد وی هم بـا آنها بسـیار معاشـرت می‌کرد و پیوسـته کتب صوفیـان را بـدون مراجعه به کتب دیگر مورد مطالعه قرار می‌داد. برادرش میرزا یحیی نیز چنین بود. اخیرا هر دو به دعوت ملاعبدالکریم قزوینی که ذکرش در قصه کشـته شدن باب گذشت به باب متمایل شدند. بیشتر هم گفته‌اند: که این دو نفر وقتی بـاب را به آذربایجان می‌بردنـد در اثناء راه قم و قزوین به وسـیله‌ی رشوه‌ای که به محمـدبک چاپارچی رئیس مسـتحفظین باب دادند ملاقات کردند. والله العالم. پس از آن بهاء ابتدا در تهران شروع به نشر تعلیمات باب کرد و سپس به مازندان رفت و ابتدا از قصبه نور شـروع به دعوت کرد و همچنان از این شـهر به آن شـهر رفت، تا به شهر ساری و بابل که از شهرهای مشهور آن استان است رسید. آنگاه با قافله به تهران مراجعت کرد. [صفحه ۲۱۷] این قضیه در آخر سلطنت محمد شاه جد پادشاه کنونی (مظفرالدین شاه) بود.وقتی که محمد شاه درگذشت و بعد از وی ناصـرالدین شاه بر مسند شاهی استقرار یافت و بابیان پی‌درپی انقلاب کردند و باب کشته شد و محمدصادق بابی و رفیقش در مجاورت قصر شاهی واقع در نیاوران شمیران به شاه حمله کردند در تمام این مدت، بهاء و برادرش در ده «کفجه» نزدیک قصر بهاری شاه بودند. پس بنا به گفته‌ی حکومت، خود بهاء این چنین توطئه کرد تا حکومت را به کشـتن شاه سـرنگون سازد. ولی بابیان این نسـبت را سخت انکار دارند و در هر حال بها را دستگیر و چند ماه در تهران زندانی نمودنـد و اگر مساعـدت صدراعظم همشـهری او نبود؛ او را کشته بودند. ولی به سـعی و کوشـش وی از کشـتن نجات پیدا کرد. و چنانچه گـذشت او را با بیست و دو نفر به بغداد تبعید کردند. در اینجا نکته مهمی وجود دارد که ما ناچاریم به آن اشاره کنیم و آن این است که میرزا یحیی صبح ازل و پیروانش که موسـوم به ازلیه می‌باشـد و جمیع ایرانیـان متفقنـد که بـاب مـدتی پیش از کشـته شـدنش میرزا یحیی را جانشـین خـود قرار داد. وصـیت‌نامه‌ای هم مبنی بر این جهت به خـط خودش نوشت و مهر کرد به این وسـیله میرزا یحیی را جانشین بعد از خود قرار داد. و چنین دستور داد که میرزا حسینعلی بها وکیل او صبح ازل را از انظار دوست و دشمن محجوب و مسـتور بـدارد تا به وی گزنـدی نرسـد.آنگاه بهاء به انجام وصـیت باب قیام نموده، صـبح ازل را از نظر دوست و دشـمن مسـتور کرد، با مردم از طرف او سـخن می‌گفت. مردم نیز با بهاء به عنوان وکالت از برادرش مخاطبه و مکاتبه می‌نمودنـد. و حال بر همین منوال ادامه داشت تا قضـیه سوءقصد به شاه واقع شد. قبل از این قضیه بهاء، یحیی را با اشخاص مورد اعتمادی به استان گیلان فرستاده و او را به شکل دراویش درآورده، کساء وصله‌داری پوشید، کلاه درازی بر سر، چماق و کشکول مخصوص به درویشان را در دست گرفته به طور ناشـناس می‌گردید مبادا حکومت یا مردم او را بکشـند. وقتی بها را به بغداد تبعید کردند میرزا یحیی هم نزد او رفت و بـا او مجتمع شـد ولی باز هم او را از انظار مستور می‌داشـتند. در بغـداد و اسـلامبول و ادرنه هم به این منوال بود. تا آنکه صبـح ازل در آنجـا بیـدار شـد و فهمیـد که کـار از دست رفته، برادرش بهاء در ریاست بر جماعت بابیه اسـتقلال پیـدا نموده و زمام ریاست و خلافت باب را در دست گرفته است. سـپس با او مقاومت نمود، با وی در حساب سـخت‌گیری کرد و کار آن دو برادر به منـازعه و مقـاتله کشـید. تـا آنکه حکومت عثمـانی در کار آنها [صـفحه ۲۱۸] دخـالت نموده؛ با سـفارت ایران در قسـطنطنیه اتفاق نمودنـد که هر دو برادر را بـا دو حزب آنهـا به عکا و قبرص تبعیـد کننـد. پس بها و حزب او را به عکا و میرزا یحیی و حزبش را به قبرص فرسـتادند چنانچه بیانش به تفصـیل خواهد آمد. بها و بهائیان صحت تمام این قضایا را تصدیق دارند ولی این کار را حمل بر صحیـح نموده بر صـحت عمل او به این وجه احتجاج می‌کننـد که اسـتخلاف میرزا یحیی، کناره‌گیری او از کار، پنهان شـدن وی از انظار و نیابت بهاء از او در مخاطبه و مکاتبه تمام اینها سـیاست و تـدبیر بها بود تا از ضـرر خویش جلوگیری نمایـد؛ زیرا وی خودش جانشـین بـاب و صـاحب امر و نهی بوده، او همـان کسـی است که باب به ظهورش بشارت داده بلکه او بوده است که باب را تربیت کرده و او بوده است که باب را به رسالت مبعوث نموده تا عالم را به ظهور جمال قـدم و علهٔ‌العلل بشارت دهد. و از این جهت گفته

است: «کی او را تربیت می‌نمود» یعنی کی بود آن کسی که باب را تربیت می‌کرد؛ چنانچه تفصیل آن در یکی از کتب آنها که موسوم به کتاب سیاح است نوشته شده است. این کتاب را مردی که مورد اعتماد بابیان بوده نوشته و هر چه دلش می‌خواسته در آن درج نموده و آن را به سیاح مجهولی که هیچ اسم و رسمی از او نیست نسبت داده است تا غرضی که در نفس او بوده است انجام شود.چنانچه عادت بابیان در بیشتر کتبشان مانند کتاب رجم‌الشیاطین و غیره چنین می باشد: در کتاب مذکور صفحه ۸۸ و ۸۹ چیزی نوشته است که متن فارسی آن این است: «بعد از فوت خاقان مغفور محمد شاه، رجوع به طهران نمود (یعنی بها) و در سر مخابره و ارتباط با باب داشت و واسطه این مخابره ملاعبدالکریم قزوینی شهیر بود که رکن عظیم و شخص امین باب بود و چون از برای بهاءالله در تهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به او مایل با ملاعبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیرنظام (یعنی میرزا تقی‌خان اتابک و صدراعظم) باب و بهاءالله هر دو در مخاطره‌ی عظیمه و تحت سیاست شدیده‌اند پس چاره‌ای باید نمود که افکار متوجه شخص غائبی شود و به این وسیله بهاءالله محفوظ بماند و چون نظر به بعضی ملاحظات، شخص خارجی را مصلحت ندانستند قرعه‌ی این فال به نام برادر بهاءالله میرزا یحیی زدند باری به تایید بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و چون مخابرات سریه در میان بود این رأی را [صفحه ۲۱۹] باب پسند نمود باری میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاءالله با وجود آن که معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند، این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرس ننمود و به خیال تعرض نیفتاد...» (مترجم گوید: مؤلف عبارت فوق‌الذکر سیاح را به عربی ترجمه کرده و سپس گفته است باید خواننده از این حیله و تدبیر هر چه می‌تواند نتیجه بگیرد و برای خود آن چه شیرین است برگزیند. و چون این کتاب ترجمه به فارسی است و اصل گفتار سیاح نقل شد لذا احتیاج به ترجمه‌ی ترجمه آن نبود لاجرم از آن صرف‌نظر گردید. و باید به خوانندگان گرامی بگویم که حسینعلی بهاء از این کلکی که زد و از این کلاه درازی که بر سر برادرش گذاشت، دو منظور داشت: اول آن که از شر برادرش میرزا یحیی مصون و محفوظ بماند. دوم آن که دعوت بابیان به نقطه‌ی مجهولی متوجه باشد و صاحب دعوت در دسترس نباشد مبادا مردمان بزرگ و اشخاص فاضل با وی تماس بگیرند و بر جهالت و سفاهت او آگاه شوند آن گاه از مسلک آنها اعراض کنند. گمان دارم حسینعلی بها این سیاست را از سوء سیاست حاج میرزا آقاسی وزیر بی‌تدبیر محمد شاه آموخته باشد؛ که وی باب را در قلعه چهریق محبوس نمود و رابطه‌ی مردم را با او قطع کرد و مردم نتوانستند بفهمند که این مرد تا چه اندازه جاهل و نادان است. لاجرم در وهم و خیال افتادند و به عبارات فریبنده مبلغین بابی مغرور شدند و در نتیجه تعدادی از افراد ناراضی به این مسلک موهوم متمایل گردیدند. چنین می‌نماید که حسینعلی بها به این نکته متوجه گشته باشد و یا سیاستهای خارجی به او الهام داده باشند و او این سیاست را تعقیب نموده باشد زعماء بابیان و بهائیان از این سیاست منحرف نشدند و هر کدام در آن نقطه دور از انظار به سر می‌برند تا کسی از اوضاع و احوال آنها مطلع نشود. هم‌اکنون شوقی افندی ولی‌امر بهائیان گاهی در عکا و اغلب در اروپا و امریکا به عیاشی مشغول می‌باشد و در مراکز بهائیان آمد و رفت ندارد، بهائیان و غیر بهائیان از اوضاع و احوال عیاشیهای وی بی‌خبرند، فقط به عبارات قلنبه آب طلائی مبلغین بهائی مانند «ظهور و جلوه اعلی و ابهی ثمره‌ی نظم بدیع جهان‌آرای جمال ابهی حضرت ولی امر الله» و از این گونه عبارات و القاب بی‌معنی مغرور شده‌اند. خدا همه‌ی بهائیان را هدایت و به آنها عقل کامل عنایت فرماید. انتهای کلام مترجم). روز غره محرم سال ۱۲۶۹ بها و حزب او را وارد بغداد و آن سال نزد بابیان «بعام بعد حین» معروف شد. سپس بار دیگر میرزا یحیی از انظار مستور شد، [صفحه ۲۲۰] گاهی محرمانه در اطراف بغداد گردش می‌کرد، پاره‌ای از اوقات به طور ناشناس به بعضی از حرفه‌ها مشغول می‌شد، گاهی دیگر به شکل اعراب در بغداد متوقف بود. اما بهاء هرگز از بغداد خارج نمی‌شد، هر روز در قهوه‌خانه‌ای که در کنار دجله بود جلوس می‌کرد و مانند یکی از خود آنها با مردم صحبت می‌نمود. پس ابتدا بابیانی که در ایران بودند شروع به آمدن کردند تا آن که چند صد تن از آنها در بغداد مجتمع شدند. ولی آنها نمی‌دانستند چه بکنند، با چه

کسی انتساب حاصل کنند و در مقابل چه شخصی خاضع باشند؛ زیرا هر کدام از وجوه آنها برای خودش داعیه‌ی ریاست و زعامت داشت. بهاء نیز از روی غضب با گوشه چشم به آنها نگاه می‌کرد؛ زیرا در دلش افتاده بود و پیش خود چنین فکر می‌کرد که روزی زمام این جماعت را در دست بگیرد. به این جهت به کارهای زشت آنها و فتنه و فسادی را که برپا کرده بودند و دعوای ریاست و زمامداری را که داشتند، به این برهان که برادرش جانشین و پیشوای شرعی بابیها می‌باشد، اعتراض می‌کرد سعی و کوشش می‌نمود تا مردم را به سوی برادرش جلب کند. اما بابیان به گفتارش ایمان نداشتند و خلافت برادر و نیابت خودش را قبول نمی‌کردند. به این جهت آتش بغض و عداوت میان آنها روشن شد، در باطن بعضی بغض و کینه‌ی بعضی را در دل داشتند و چیزهائی که قلم از ذکر آن شرم دارد به هم نسبت می‌دادند. قریب به یک سال حال به این منوال باقی بود. چون دیدند بهاء در عزم خود ثابت و تغییری در تصمیم خویش نمی‌دهد لاجرم نسبت به وی سوءقصدی کردند و به خیال کشتن او افتادند و نزدیک هم بود که به مقصود خود برسند ولی بها از شدت مقاومت و دشمنی آنها ترسیده، ناچار به فرار شد. پس محرمانه از بغداد خارج شد و به اطراف کردستان عثمانی مسافرت نمود و به طور ناشناس در مزرعه‌ی موسوم به «سر گلو» که نزدیک بلده‌ی سلیمانیه «شهر زور قدیم» بود اقامت گزید و گاهی به طور محرمانه در لباس درویشان به سلیمانیه می‌آمد، و در محضر شیخ عبدالرحمن رئیس صوفیان آنجا حاضر می‌شد. مدت دو سال به همین حال باقی بود. و آنچه را از متممات پیشوائی آن حزب لازم بود، تهیه می‌کرد. کتاب موسوم به هفت وادی و قصیده و رقائیه را در آنجا نوشت، تا سرانجام به اصرار بعضی از اصحابش به بغداد مراجعت نموده و شروع به جمع‌آوری آن طائفه پراکنده کرد. در این خلال بابیان در شهرهای ایران انقلاب‌های پی‌درپی برپا می‌کردند، به مسلمین حمله نموده و آنها را می‌کشتند. مسلمین نیز به آنها حمله نموده و از آنها می‌کشتند. [صفحه ۲۲۱] اکنون ما آنچه را که در کتاب خودشان، موسوم «به سیاح»، نوشته شده است ذکر خواهیم کرد متن فارسی آن (صفحه ۹۲) چنین است: «و هر چند این طائفه از این وقوعات عظیمه از قتل رئیس و سائره تزلزل و اضطرابی حاصل ننمودند بلکه تکثر و تزاید نمودند لکن باب چون در بدایت تأسیس بود که قتیل گشت لذا این طائفه از روش و حرکت و سلوک و تکلیف خویش بی‌خبر بودند، دست به مدافعه گشودند،لکن بعد از رجوع بهاءالله در تربیت و تعلیم و آداب و تنظیم و اصلاح حال این طایفه جهد بلیغ نمود، به قسمی که در مدت قلیله جمیع این فساد و فتن خاموش گردید و منتهای قرار و سکون در قلوب حاصل شد.» (مؤلف گفته‌ی سیاح را به عربی ترجمه نموده و چون حاجت به ترجمه عربی نبود، لذا صرف‌نظر شد. مترجم) و نیز در کتاب مذکور صفحه (۹۵) چیزی نوشته است که متن فارسی آن این است: «چون تعلیم را چنین یافتند روش و حرکت را تطبیق نمودند اول اعتراض بر اقوال و اعمال و اطوار و اخلاق و رفتار این طائفه بود، حال در ایران بر عقاید و وجدان ایشان است.» پس از نقل این دو جمله از کتب خود این طایفه واضح می‌گردد که آنها چند سال بدون رئیس بودند و بهاء به زیرکی و مساعدت برادرانش مانند میرزا موسی، میرزا قلی و میرزا یحیی «نه دیگر برادرانش که گفته‌های او را پشت سر انداختند» و چند تن از وجوه بابیان توانست بر آنها که با وی در امر ریاست معارضه می‌کردند غلبه حاصل کند پس شروع به جلب نظر و ارشاد بزرگان بابیان کرد و سعی و کوشش نمود تا جماعت اوباش را از ترور و کشتار مسلمین و کارهای زشت و نابودکننده‌ای که مورد تنفر قلوب بود بازدارد. و نیز در بعضی از سخنانش به طور رمز و اشاره اظهار می‌داشت: که وی از آن نوع تعلیمات باب که مورد انتقاد خواص نه عوام مردم است عدول کرده و تعلیمات باب را رمز و اشاره به سوی خود قرار می‌داد. اگر حوادثی از ناحیه بابیان اتفاق نیفتاده بود نزدیک بود که این وضع و رفتار بها مورد رغبت واقع شود. ولی حادثه‌ی غیر منتظره‌ای از ناحیه‌ی بابیها به ظهور پیوست که تمام کوشش بها را مانند باد به هدر داد و آن چنین بود: [صفحه ۲۲۲]

تبعید بابیان از بغداد به اسلامبول و ادرنه

پیش از این گفتیم که باب روز اول محرم از مادر متولد و این روز نزد بابیان عید رسمی و روز مقدسی می‌باشد، مجالس جشن و

سرور در آن برپا کرده و هر کاری که نفس شهوانی آنها بخواهد و چشم آنان از آن لذت ببرد به جا می‌آوردند و از طرف دیگر این روز نزد شیعیان روز حزن و ماتم است و از این روز شروع به تأسیس مجالس عزاداری حسین بن علی بن ابیطالب سبط حضرت رسول علیهم الصلوة و السلام می‌کنند و همچنان مجالس سوگواری در همه جا تا روز پانزدهم این ماه بلکه تا چهل روز بعد از عاشورا ادامه و استمرار دارد. بابیان در چنین روزی در بغداد در باغی که نزد آنها به باغ رضوان نامیده می‌شود اجتماع نموده، هر نوع از مأکولات و مشروبات و وسائل لهو و لعب و لذات را آماده کرده، زاید بر آنچه در سالهای پیش به جا می‌آوردند اظهار مسرت و شادمانی کردند. این خبر به مردم شیعه رسید و آنگاه تمام آنان از ترک و فارس و عرب همگی اجتماع نموده، چنین گمان می‌کردند که این بساط عیش و عشرت در چنین روزی به منظور دشمنی با شیعیان و استهزاء به مذاهب آنان و عیبجوئی در دین مسلمانان برپا شده است. می‌خواستند بریزند و دمار از روزگار بابیان برآورند، و اگر مداخله‌ی عقلا و دخالت حکومت محل نبود، روز بزرگی برپا شده بود. و نیز در آن وقت چنین اتفاق افتاد که یکی از بزرگان علماء شیعه به نام شیخ عبدالحسین تهرانی ملقب به شیخ‌العراقین به عراق آمد. نماینده مورد اعتماد دولت ایران هم در آن وقت میرزا بزرگ‌خان بود. مشار الیهما با هم در این موضوع مشورت نموده، میان آنها اتفاق حاصل شد که چون این طایفه برخلاف دین اسلام رفتار کرده و چون برخلاف معاهده بین دولتین (ایران و عثمانی) در حمایت دولت عثمانی رفته‌اند لذا باید آنها را کوبید. آنگاه با حکومت ایران و وجوه علما و بزرگان مجتهدین شیعه در عراق شروع به مذاکره کردند تا آنها را مجتمع کنند پس تمام آنها به جز شیخ [صفحه ۲۲۳] اجل شیخ مرتضی انصاری رحمه الله حاضر گشته، به اتفاق آرا به تبعید بابیان از عراق عرب حکم دادند و با کمال شدت تبعید آنها را از حکومت ایران و عثمانی خواستار شدند. آنگاه کار از دست فرماندار ارتش خارج از طرفی به دست سفارت ایران در اسلامبول (باب عالی) و از طرف دیگر به دست وزارت امور خارجه و سفارت عثمانی در تهران افتاد. و بعد از چندی مذاکره اخیرا اتفاق بر تبعید آنها به اسلامبول پیدا کردند. و حکم آن از طرف حکومت عثمانی صادر شد. پس تمام آنها را جمع نموده دوازده شب در باغ نجیب‌پاشا توقیف کردند و سپس آنها را از راه موصل و حلب اسکندریه به اسلامبول فرستادند.میرزا یحیی هم قبل از آنها به موصل آمد و در آنجا به آنها ملحق شد. لطیفه مؤلف استخلاف و لقب دادن باب میرزا یحیی را به صبح ازل از فرموده امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام مأخوذ شده که وقتی کمیل ابن‌زیاد از او پرسید؛ حقیقت چیست؟ علی علیه‌السلام فرمود: تو را با حقیقت چه کار؟ کمیل عرض کرد آیا من محرم اسرار شما نمی‌باشم؟ آن حضرت فرمود: چرا ولی آن مقداری که از پیمانه من فرومی‌ریزد، بر تو ترشح می‌کند. کمیل عرض کرد آیا شخصی مانند شما سائل را محروم می‌کند؟ آن حضرت فرمود: حقیقت ظاهر شدن انوار است بدون اشاره. کمیل عرض کرد: بیش از این بیان بفرمائید. حقیقت آن است که موهوم از بین برود و معلوم صاف و خالص شود. کمیل عرض کرد بیش ار این بیان کنید. آن حضرت فرمود: حقیقت آن است که به واسطه غلبه باطن پرده‌ها پاره شود. کمیل عرض کرد بیش از این توضیح بدهید آن حضرت فرمود: حقیقت آن است که انسان به سبب صفت توحید مجذوب خدای یگانه گردد. کمیل عرض کرد بیش از این بیان بفرمائید. آن حضرت فرمود: حقیقت نوری است که از صبح ازل تابیده و آثار آن بر هیاکل توحید ظاهر گردد. کمیل عرض کرد بیش از این بیان بفرمائید. آن حضرت فرمود:چراغ را خاموش کن، زیرا صبح طالع شد. (مترجم گوید: مرحوم خلد آشیان عالم جلیل حاج شیخ علی‌اکبر نوقانی طاب ثراه در حاشیه اصل کتاب چیزی مرقوم داشته که ترجمه‌ی فارسی آن چنین است: «من می‌گویم: در کتب روایات مانند کتب اربعه و امثال آن که نزد اساتید فن حدیث اعتبار دارند عینی و اثری از این خبر وجود ندارد. و این [صفحه ۲۲۴] حدیث به مخترعات تصوف اشبه است. پس بفهم و از غافلان مباش: علی‌اکبر نوقانی عفی عنه.» مترجم گوید: بر فرض که چنین حدیثی هم در کتب معتبره موجود باشد مگر هر کس موسوم به صبح ازل شد؛ نور حق از او تابش می‌کند. به فرض این که این حدیث اصل صحیحی داشته باشد، حضرت فرموده است: نور از صبح ازل تابش می‌کند؛ نه هر کس صبح ازل شد از وی نور می‌تابد. اصولا در دستگاه بابیان و بهائیان از این گونه استدلالات نامربوط بسیار است چنان که بر

حقانیت بهاء به این جمله‌ی دعای سحر «اللهم انی اسئلك من بهاءك» استدلال می‌کنند. مرحوم حاج آقا جمال اصفهانی طاب ثراه فرموده بود: اگر این جمله‌ی دعا دلیل بر مهدویت یا پیغمبری حسینعلی بها باشد پس جمله‌ی دیگر آن «اللهم انی اسئلك من جمالك» دلیل بر مهدویت یا پیغمبری من خواهد بود حسن کار این است که کسی به این نامربوطها توجه نمی‌کند وگرنه ممکن بود آقا کمال و استاد جلال و سید رحمت‌الله نامی هم به جملات دیگر آن دعا استدلال کنند. انتهای کلام مترجم) میرزا یحیی همچنان از نظر عموم مردم حتی خود بابیان مستور بود و چون آنها مجبور به خروج از بغداد شدند؛ وی قبل از آنها به موصل آمد. و چون از آنجا بیرون شدند؛ میرزا یحیی پیوسته یک یا دو منزل از قافله بهائیان جلوتر می‌رفت. بابیان بسیاری از اوقات از بها درخواست می‌کردند که در بین راه با میرزا یحیی روبه‌رو شوند و در این باره اصرار و الحاح می‌کردند ولی بها درخواست آنان را اجابت نکرد و به این منوال رفتند؛ تا به اسلامبول وارد شدند؛ و آنها را در خانه‌ای که مجاور سفارتخانه ایران بود منزل دادند و قریب به چهار ماه در آنجا اقامت داشتند. مدت توقف بهاء در بغداد دوازده سال بود که نزدیك به دو سال بعد از سال اول تبعیدشان به بغداد در کوههای کردستان بود و بقیه‌ی این مدت را در عراق عرب به سر می‌برد. در آن وقت سفیر دولت ایران در قسطنطنیه میرزا حسین قزوینی شهیر بود که بعد از آن بر مسند صدارت قرار گرفت. مشارالیه از باب عالی درخواست کرد که آنها را به دورترین بلاد خاك عثمانی تبعید کنند. و پس از مقرر کردن ماهیانه‌ی مرتبی از طرف حکومت عثمانی آنها را به ادرنه که آن را در اصطلاح بابیان «ارض سر» می‌نامند تبعید کردند. [صفحه ۲۲۵] این واقعه در سال ۱۲۸۰ هجری بود. پس از استقرار بابیان در ادرنه پرده بالا ـ رفته، راز نهانی آشکار شد، بها از جا برخاست و صریحا مردم را به سوی خود دعوت نمود و میرزا یحیی را، مانند هسته‌ی میوه‌ای که میوه‌خور از دهن بیرون می‌اندازد، به دور انداخت. به این جهت میان آن دو برادر و پیروانشان زد و خوردها، جنگ و نزاعها و کشتارها در جریان آمد. از این وقت بابیان به دو گروه نقسیم شدند: گروهی به طرف حسینعلی رفتند. وی خود را در بدو امر ملقب به «ایشان» کرده بود (و این لقبی بود که رؤسای طایفه ترکمن در ترکستان به آن ملقب بودند) پس از آن خود را ملقب به «ذکر» کرد که آن را از قول خدای تعالی «انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون» گرفته بود. پس خود را به «بطلعت مبارك» و سپس به «جمال قدم»، «حق» و «بها» نامید و این لقب اخیر برایش باقی ماند. و این لقب را از دعائی که شیعیان در سحرهای ماه مبارك رمضان می‌خوانند که از جمله آن است اللهم انی اسئلك من بهائك... گرفته است و به این جهت پیراون حسینعلی را بابی بهائی گویند. گروه دوم طبق قرار اول، بر ارادت به میرزا یحیی صبح ازل باقی ماندند. اعتقاد آنها در مورد صبح ازل آن است که او خلیفه و جانشین باب است، نه بهاء؛ زیرا بهاء وکیل میرزا یحیی بوده و هیچ گونه سمت مستقلی نداشته است. به این جهت پیروان او را بابی ازلی یا بیانی که منسوب به بیانند می‌گویند. آنگاه آتش جنگ و جدال میان آن دو حزب روشن و میرزا یحیی از خواب غفلت بیدار شد و دانست که آن کلاه دراز درویشی را که برادرش بر سرش گذاشته بود چه کلاهی بوده است. ولی دیگر کار از دست رفته بود، زیرا بهاء به نام یحیی و به عنوان وکالت او قلوب اکثر بابیان را به سوی خود جلب کرده بود. لاجرم یحیی هم قیام کرده، در حساب برادر خود مناقشه و مداقه به کار برد و کار به آنجا کشید که آن دو برادر مخفیانه زهر در غذای هم بریزند پس یحیی (چنانچه بهائیان می‌گویند) در غذای بهاء زهر ریخت و بهاء (چنان چه ازلیان می‌گویند) در غذای یحیی زهر ریخت و خواست او را با سلاح سفید بکشد ولی هر دو از مرگ نجات یافتند. و چون هر دو در یك خانه بودند لاجرم بها، یحیی را از خانه بیرون و خودش با همت خستگی‌ناپذیری استقلال در کار پیدا کرد. آنگاه نامه‌ها و نشریاتی برای بابیان فرستاد مبنی بر این که او است [صفحه ۲۲۶] آن شخص زنده‌ای که سزاوار رهبری مردم است و او است که در کتب باب به عنوان «من یظهره الله» به وی اشاره شده، بلکه او بوده است که از زبان باب سخن می‌گفته و بلکه او بوده است که باب را فرستاده، چنان که قبل از باب مظاهر دیگر خود مانند زردشت و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد را فرستاده است. پس شروع به تألیف کتاب قانونی کرد که نام آن را «اساس اعظم» گذاشت. «رساله سلطانیه» و نیز در همان جا نامه‌ای به نام به پادشاه سعید ناصرالدین شاه شهید نوشت ولی آن را در

سال چهارم ورودش به عکا به وسیله میرزا بدیع خراسانی برای شاه فرستاد. و از بداقبالی حامل نامه چنان شد که؛ وقتی در اثناء صید و شکار با شاه روبرو شد، ناگهان به طوری غیر عادی فریاد کرد: پادشاها؛ قد جئتک من سبأ بنباء یقین [۱۸] پس اطرافیان شاه وحشت کرده، او را گرفتند و به قتل رسانیدند. این نامه به زبان فارسی و عربی نگاشته شده است و اکنون من بعضی از عبارات آن را برای نمونه انتخاب نموده نقل می‌کنم و آن این است: «شاها؛ من از عباد بودم و بر مهاد (گهواره) خوابیده بودم، نسیم سبحان بر من وزید و علم ماکان را به من تعلیم کرد.این علم از خود من نمی‌باشد بلکه از طرف خدای عزیز علیم می‌باشد. به من امر فرموده که میان آسمان و زمین فریاد کنم،به این وجه چیزی که اشک عارفان را جاری می‌کند بر من نازل شده من علومی که نزد مردم می‌باشد نخوانده‌ام و در مدرسه‌ها وارد نشدم، از مردم شهری که من در آن بودم سؤال کن؛ تا بدانی که من از دروغگویان نمی‌باشم این برگی است که بادهای مشیت پرودگار عزیز حکیم تو آن را به حرکت درآورده است.» و از جمله عبارات آن نامه این است: «شاها اگر صدای قلم اعلاـ و آواز کبوتر بقا را بر شاخهای سدرةالمنتهی بشنوی که خدای موجد اسما و آفریننده زمین و آسمان را ذکر می‌کنند، هر آینه تو را به مقامی که، جز تجلی حضرت معبود دیده نمی‌شود، می‌رساند خواهی دانست که پادشاهی در پیش تو کوچکترین [صفحه ۲۲۷] چیزی خواهد بود که آن را برای هر کسی بخواهی وامی‌گذاری و به سوی افقی به انوار وجه الله روشن است توجه می‌کنی.» و از آن جمله این است: «پادشاها قسم به خدا اگر آواز کبوترانی که به الحان گوناگون بر شاخه‌های درختان به امر پروردگار رحمن تو آوازه‌خوانی می‌کنند بشنوی هر آینه پادشاهی را پشت سر خواهی انداخت و به سوی منظر بزرگی که کتاب فجر از افق آن دیده می‌شود توجه خواهی کرد و آنچه را در نزد تو می‌باشد برای بدست آوردن آنچه در نزد خدا موجود است انفاق خواهی کرد، زیرا نفس خود را در مقام عالی عزت و استعلا و منزلت سامی عظمت و استغناء خواهی دید این چنین در ام‌البیان از قلم رحمن مسطور گشته. خیری نیست در ملک و دولتی که امروز در دست تو می‌باشد؛ زیرا فردا به دست غیر از تو خواهد افتاد. آن چه را خدا برای اصفیاء خود برگزیده برای خویش اختیار کن؛ زیرا خدا در ملکوت خود پادشاهی بزرگی عطا خواهد فرمود...» تا آخر آنچه در این رساله طویله ذکر نموده است. (مترجم گوید این که حسینعلی در این رساله طویله خود به ناصرالدین شاه نوشته است: من علومی که نزد مردم می‌باشد نخوانده‌ام دروغ گفته؛ زیرا وی از سرسپردگان خانقاه حکیم احمد گیلانی بوده و آن چه یاد گرفته در آنجا فراگرفته، عاقبت هم به پاس تعلیماتی که به وی داده بود به دستور مترجم سفارت روس (یا برافروزنده آتش این فتنه) او را زهر داد و او مسموم از دنیا رفت.معلومات بهاء طوری نبود که حتی این الواح چرند را هم بتواند بنویسد ولی چنانکه دالگورکی (همان مترجم سفارت روس) در یادداشتهای خود نوشته، تمام این الواح از سفارت روس برای او صادر می‌شد و گاهی هم خودش تصرفی در آنها می‌کرد و سپس منتشر می‌ساخت ولی به قول دالگورکی هر چه خودش در آن تصرف کرده بی‌مزه گشته است. این است سابقه و لاحقه حسینعلی بها و چنین است حال کسی که تنها به خانقاه درویشان یا مانند سید علی‌محمد باب به محضر پریشان‌گوئی مانند سید کاظم رشتی گیلانی می‌رود خدا همه را از چنین فتنه‌های گمراه‌کننده‌ای محافظت فرماید. انتهای گفته مترجم و چون کار اصیل و وکیل یا وکیل و اصیل (چنان که آن دو حزب می‌گویند) به مجادله بلکه به مقاتله کشید، یکی از بزرگان بابیها به نام سید محمد اصفهانی حکمی به دسته میرزا یحیی پیوسته، شروع کرد که حقیقت امر را چنانچه عقیده خودش بود زوشن کند و پرده از روی کار بردارد. پیوسته مراقب اعمال بها و حزب او بود، هر چه را بها راست می‌کرد [صفحه ۲۲۸] او کج می‌ساخت و هر چه را درست می‌کرد او با مهارت مخصوص به خودش می‌شکست. اخیرا هم آقاجان‌بیگ مراغه‌ای آذربایجانی ایرانی که در قشون عثمانی دارای درجه‌ی «امیر آلای» بود به میرزا یحیی پیوست. آنگاه مصیبت بزرگ شد تا کار به آنجا رسید که بیم انقلابهای خونینی می‌رفت که در اثر آن روابط دولتین ایران و عثمانی تیره گردد. اخیرا باب عالی و سفارت ایران متفق شدند که محل تبعید آنها را تغییر دهند پس بها و حزب او را که تعداد نفراتشان ۷۳ تن بود به عکا فرستادند و چند نفر جاسوس ار وجوه حزب ازلی بر آنها گماشتند تا از اعمال آنها مراقبت کرده، حکومت ایران و عثمانی را از

وضع آنها خبردار کننـد. جاسوسان مـذکور از این قرار بودنـد: «سـید محمـد اصـفهانی» «آقاجان‌بیگ سابق‌الـذکر» «عمر آقا» «استاد محمـدعلی سلمانی اصـفهانی» «میرزا رضاقلی» «استاد عبدالکریم خراط اصـفهانی» «میرزا جعفر» و «محمد ابراهیم». و همچنین میرزا یحیی و حزب او را که تعـدادشان به سـی و چنـد نفر می‌رسـید به جزیره «قبرس» فرسـتادند و نیز چنـد کارآگاه از وجوه حزب بها بر آنها گماشـتند و آنها از این قرار بودنـد: «میرزا حسـین اصـفهانی خطاط ملقب به مشـگین‌قلم» «آقا خلیل مسـکر کاشـی» «حاج جعفر تبریزی» «آقا عبدالله اصفهانی» و «میرزا علی آذربایجانی مراغه‌ای ملقب به سیاح». تبعید بابیان از ادرنه به عکا و قبرس در ابتدای سال ۱۲۸۵ هجری مطابق ۱۸۶۹ مسیحی بود. پس آنها را در محل تبعیـدشان زندانی کرده و چند ماه هم آنها را از اختلاط و روبرو شدن بـا هم ممنوع کردنـد ولی بعـد از مـدتی این حکم لغو شـد و آنهـا آزاد گشـتند. آنگاه حسـینعلی بها شـروع به دعوت مردم به سوی خویش کرد، اسم برادرش را از نشـریات تبلیغی ساقط کرد و از راهی که می‌پیمود منحرف شد. و چون خود را مورد مراقبت سـخت حزب برادرش می‌دیـد که او را نمی‌گذاشـتند به مقصـد خـویش جلو برود، لا‌جرم بـا هوش تیز معروف خود شـروع به تفکر نمود و آتش فکر خود را برافروخت تـا عـاقبت به این نتیجه رسـید که تا وقتی که در تنگنای مراقبت شدیـد حزب برادرش باشـد به مقصود نمی‌رسـد و چاره‌ای برای خود جز اعـدام کارآگاهان موکل بر خود ندید. ناچار دسـتور داد تا شبی در میان آنها ریختند و تمام آنها را با آلات جنگ و ساطور هلاک کردند. [صفحه ۲۲۹] آنگاه حکومت در غضب شد پس بها و حزب او را گرفته، به زنجیر کشید و در زنـدان انـداخت. بهاء بنـا به گفته بهائیـان هشت سـاعت و بنـا به گفته حکومت و ازلی‌ها چهار ماه در زنـدان بود و آنگاه او را تحت مراقبت شدیـد آزاد ساختنـد. ولی حزب او چنـد ماه و چنـد سال در زنـدان باقی بودنـد تا چنانکه ازلیها می‌گویند به واسـطه‌ی «اصـفر ذی‌الوجهین» یعنی لیره زرد آزاد شدند. پس از این ارکان شـریعت میرزا یحیی درهم شکست و بنیان دعوت بهاء به واسطه‌ی جلب قلوب بعضـی از وجوه بابیـان و خوش‌رفتـاری و حسن تـدبیر پسـر بزرگ بهـا عباس افنـدی (ملقب به غصن‌الله الاعظم در زمان حیـات پـدرش و به عبـدالبها بعـد از ممـات او) تقویت شـد. این مرد (عباس افنـدی) به واسـطه تبرز و مهارت در فن مکر و خـدعه و اطلاعـات زیادی که بر اخبار امم و ملل داشت، نیروی بزرگی در جلب قلوب و اسـتحمار پیـدا کرده بود و می‌توانست با هر طائفه‌ای موافق ذوق و سلیقه آنها سخن بگوید. اعتقاد من این است که اگر عباس افندی نبود؛ پایه‌ای برای مسلك بهائیان برقرار نمی‌شد؛ زیرا وی در سیاست و تدبیر مقامی ارجمند داشت. مرام بها رو به ترقی گذاشت و خودش نیز به تدریج و قدم به قدم بالا رفت از خلافت باب، به مهـدویت و از مهـدویت، به ولایت مطلقه و از آن به نبوت عامه و خاصه و از آنجا به مقام ربوبیت و از آنجا به مقام الوهیت و سـپس به جـائی که نهـایت نـدارد بالا‌ـ رفت؛ چنـانکه از کتب و اقوال و افعال وی بر این مراتب اطلاع پیـدا خواهی کرد. آنگاه بها سعی و کوشـش نمود تـا دعوت و شـریعتش را در عـالم انتشار دهـد. به این جهت دعات بسـیاری سـرا به بلاد ایران و دعاتی علنا به قفقاز فرسـتاد؛ زیرا حکومت روس سـیاست خود را در آن می‌دید که آنها را تقویت کند تا به وسیله‌ی آنان اغراض خویش را انجام دهـد به این جهت آن حکومت آنهـا را در بلاد قفقاز مساعـدت کرده؛ به آنها آزادی کامل داد تا علنا دین خودشان را اظهار کننـد. پس آنها هم در آن بلاد دو معبد یکی در «بادکوبه» و دیگری در «عشق‌آباد» بنا نهادند. ولی در بلاد ایران و در کشور عثمانی و هند مخـذول شدنـد و اخیرا در مصـر به وسـیله‌ی حـاج ملاـعلی تبریزی، حـاج میرزا حسن خراسانی، حاج عبـدالکریم تهرانی (که خود و پسـرش اخیرا توبه کردنـد) و میرزا ابوالفضل [صـفحه ۲۳۰] گلپایگـانی (که اکنون در ولایـات متحـده امریکا مبلغ بها می‌باشـد) امر خودشان را اظهار داشـتند. اینها کسانی بودنـد که به بابیگری تظاهر داشـتند.مـذهب خودشان را به وسـیله‌ی چنـد نفر دیگر، که آنها مـذهب خود را در زیر نقاب اسـلام مستور می‌داشـتند و درواقع از اشـد دشـمنان اسلام بودند، ترویج می‌کردند. نفرات مذکور نزد مسـلمانان به تلاوت قرآن و استشـهاد به احادیث نبوی تظاهر به اسـلام می‌کردند تا اسـرارشان فاش نگردد و بتوانند به وسـیله سخنان آب طلائی و فریبنـده خود افرادی راماننـد گوسـفند پرواری چاق کننـد، زهرهای مکر و خدعه‌ی خودشان را در لابلای گوشـتهای آنها بریزند، آنگاه آنها را از راهی که نفهمند مانند گوسفند به کشتارگاه اغراض خود ببرند. ما به زودی قسمت کمی از اسامی آنها

را که در محلات قاهره مصر بودند ذکر خواهیم کرد تا چگونگی کارشان بر عوام مسلمین روشن و آشکار گردد. بهاء با عزم خستگی‌ناپذیری به تقویت مذهب خود ادامه داد، مبلغین خود را برای نشر دعوتش به اطراف بلاد فرستاد و شروع به تنقیح احکام باب کرد پس هر قدر توانست تنقیح نمود: بعضی را تغییر و تبدیل، پاره‌ای را محو و نابود و بسیاری را نسخ و ابطال کرد و کتب مختلفی مانند «هفت وادی» که به زبان فارسی نوشته و در آن راه تصوف را پیموده، کتاب «اقدس» که آن را در ترتیب آیات و سور، به گمان خودش به سبک قرآن مجید نگاشته و قوانین و احکام شریعتش را در آن به زبان عربی تدوین نموده و کتاب «ایقان» را تألیف کرد. ما به زودی بعضی از نصوص آن را به قدر گنجایش این مختصر برای خوانندگان گرامی نقل می‌کنیم؛ چنانکه در احکام باب هم به این طریق عمل کردیم. بابت کتاب ایقان را نوشت و ابتدا آن را نسخه‌ی خال نامید نسبتش را به خالو (دائی) باب داد؛ زیرا در اواخر عمر، دائی باب دعاوی خواهرزاده‌اش را از او فراگرفت و بعد از آن اسم کتاب را تغییر داده و او را ایقان نامید و سپس کتاب هیکل را به فارسی نوشت و بعد از آن کتاب اشراقات و الواح و عهد را تألیف کرد. کتاب اخیر آخرین کتاب او است که وصایای خود را در آن بیان کرده و بعد از خودش پسر بزرگش عباس افندی موسوم به غصن‌الله الاعظم را برای ریاست تعیین و بعد از او پسر دومش میرزا محمدعلی موسوم به غصن‌الله الاکبر [صفحه ۲۳۱] را و بعد به گفته خودش در کتاب اقدس درب ربوبیت یا الوهیت را تا هزار سال قفل کرده است. در صفحه ۱۳ آن کتاب چنین می‌گوید: (ترجمه) کسی که این امر را پیش از تمام شدن هزار سال کامل ادعا کند، بسیار دروغگو و افترازننده است. ما از خدا می‌خواهیم که؛ اگر توبه کند او را بر رجوع تأیید کند، خدا توبه را قبول خواهد کرد. و اگر بر گفتار خویش اصرار کند؛ فرستاده می‌شود به سوی او کسی که بر او رحم نکند (یعنی او را بکشد) به درستی که خداوند شدیدالعقاب است. کسی که این آیه را به غیر آنچه ظاهرا بر آن وجه نازل شده است، نوشته و در تأویل یا تفسیر کند از روح و رحمت خدا که تمام عوالم را سبقت گرفته محروم می‌شود. از خدا بترسید و اوهامی را که نزد شما می‌باشد پیروی نکنید هر چه را پروردگار عزیز حکیم شما بدان امر می‌کند پیروی کنید. و از عجائب و غرائب آن است که باب نیز در این خصوص نص جلی و روشنی نوشته و در آن شرط کرده که کسی آن را تأویل و تفسیر نکند و مدت نبوت یا ربوبیت خویش را دو هزار و اندی معین کرده و آن را در کلمه‌ای عربی که به حساب ابجد این مقدار می‌شود جمع کرده و آن کلمه «المستغاث» است. در کتاب بیانش می‌گوید: هر کس این امر را پیش از کلمه المستغاث ادعا کند؛ مفتری و کذاب است. هر جا او را بیابید؛ بکشید. کاش من می‌فهمیدم؛ معنی و تفسیر این جمله نزد بها و پیروانش چیست؟ و چگونه بها به خود اجازه داده است که بعد از این نص صریح قیام به دعوت کند خواه به عنوان ولایت یا نبوت یا ربوبیت یا الوهیت باشد. ولی اکنون در این کتاب به این اعتراض کاری نداریم؛ زیرا جمیع این‌ها را در کتاب باب‌الابواب رد کردیم. طالبین باید به آن کتاب رجوع کنند. اینک برای شما قسمت مختصری از اصطلاحات بابیان بهائی را در عدد شهور و سال ذکر می‌کنیم تا وقتی که راه برای ما هموار شد، آنگاه وارد در ماهیت شریعت بها گشته احکام او را بیان خواهیم کرد تا شما نیز از اخبار روشن امر او مطلع گردید. بهاء تقسیم باب را که سال را به نوزده ماه و هر ماهی را به نوزده روز تقسیم کرده بود که مجموع آن ۳۶۱ روز می‌شود، و نام‌گذاری پنج روز بقیه ایام سال را، به ایام «هاء» که آن را به منزله‌ی ایام پنجگانه و دزدیده شده (کبیسه) ارباب هیئت فرض کرده بود، به حال خود باقی گذاشت. و روزه یک ماه قبل از فرارسیدن عید نوروز را به نوزده روز بر حسب قرارداد باب، واجب قرار داد. پس [صفحه ۲۳۲] عید فطر آنها با عید نوروز مطابق می‌شود. پیش از فرارسیدن ماه روزه آنها، پنج روز «ها» را به عیش و عشرت و سور و سرور مشغول می‌شوند؛ زیرا نزد آنها در این ایام قلم تکلیف از مردم برداشته می‌شود و هر کاری بکنند، اشکالی نخواهد داشت. ایام «هاء» نزد بهائیها، شبیه به ایام رفع قلم و مسخره‌بازی (کارناوال) نزد نصاری پیش از فرارسیدن ایام روزه خودشان است.و باب این تقسیم سال را به نوزده ماه و ماه را به نوزده روز، با مختصر تصرفی از طائفه احمق باطنیه (که اکنون معدودی از آنها در سوریه وجود دارند) گرفته است. پس برای هر روزی از ماه و هر ماهی از سال اسمی قرار داده که مخصوص به آن است. و باید روزهای ماه و ماههای سال را بدان اسماء نامید

نه آن که بر طریق عدد بشمارند. و آن اسماء از این قرارند: اول بها – ۲- جلال – ۳- جمال – ۴- عظمت – ۵- نور –۶- رحمت – ۷- کلمات –۸- کمال – ۹- اسماء – ۱۰- عزت – ۱۱- مشیت – ۱۲- علم – ۱۳- قدرت – ۱۴- قول – ۱۵–سائل – ۱۶- شرف – ۱۷- سلطان – ۱۸- ملک – ۱۹- علاء و بدین ماه سال تمام می‌شود. سپس برای هر روزی از هفته اسمی که مخصوص به آن باشد قرار داده است و آنها بدین قرارند: و این اصطلاح را از قدماء پارس گرفته است که از برای هر روزی از ماه که نزد آنها سی روز است اسم مخصوصی می‌باشد و روزها را بر طریق عدد نمی‌شمردند. وقایع مهمه نزد بهائیان این چنین تاریخ شده است: میلاد حضرت اعلی یا نقطه‌ی اولی یا طلعت اعلی یعنی میرزا علی‌محمد باب روز اول محرم سال ۱۲۳۵، بعثتش ۲۵ جمادی‌الاول سال ۱۲۶۰، کشته شدن او ۲۵ شعبان سال ۱۲۶۶. میلاد جمال قدیم یا جمال مبارک (یعنی میرزا حسینعلی بهاء) دوم محرم سال ۱۲۳۳، ظهور طلعت ابهی یعنی بهاء ۵ جمادی‌الاول سال ۱۲۶۹ که موسوم (بعام بعد حین) است، هجرتش از دارالسلام (یعنی بغداد) ۱۵ ذیقعده سال ۱۲۷۹ ورودش به ارض سر (یعنی ادرنه) اول رجب سال ۱۲۸۰ ورودش به ارض مقصود (یعنی عکا) ۱۲ جمادی‌الاول سال ۱۲۸۵ صعودش، یعنی مردنش، ساعت دوم بعد از نصف شب شنبه موافق با ۲ ذیقعده [صفحه ۲۳۳] سال ۱۳۰۹ مطابق ۲۸ مه به حساب غرب و ۱۶ شهر ایاز به حساب شرق سال ۱۸۹۲ میلادی مدت عمرش هفتاد و شش سال و شش ماه و هیجده روز، بعد از خودش پنج پسر و سه دختر به جای گذاشت. اما پسرانش بدین قرارند: عباس افندی، ملقب به غصن‌الله الاعظم و به فرع کریم منشعب از اصل قدیم متولد در پنجم جمادی‌الاول سال ۱۲۶۵، میرزا مهدی ملقب به غصن‌الله الاطهر که در بغداد از بالای پشت‌بام به زمین افتاد و مرد، میرزا محمدعلی ملقب به غصن‌الله الاکبر، میرزا ضیاءالله و میرزا بدیع‌الله که ملقب به غصنین بودند. اما عباس و مهدی و خواهرشان که هنوز به شوهر نرفته است از یک مادر بودند، یک دختر او نیز در بغداد از دنیا رفت، دو دختر او هم به شوهر رفته‌اند؛ یکی به سید علی پسر حاج سید حسن شیرازی، ملقب به افنان کبیر و دیگری به میرزا مجدالدین پسر میرزا موسی برادر بها ملقب به کلیم.

اعیاد بابیان بهائی

اول عید اعظم یا عید رضوان است که ابتدای آن از عصر روز سی و سوم از نوروز فرس است که روز عید فطر خود بهائیان است و تا بیست و یک روز امتداد دارد و اعظم و اشرف این روزها روز اول، نهم و دوازدهم است که در این سه روز به هیچ کاری مشغول نمی‌شوند ولی در غیر این سه روز اشتغال به کار را روامی‌دارند و من علتی برای نسبت این عید به رضوان نمی‌دانم. دوم عید میلاد باب است. و آن روز اول محرم هر سال می‌باشد و در ابتدای روی کار آمدن آنها این عید را به درجه نهایت احترام می کردند ولی اکنون اعتبارش در نزد آنها کم شده است. سوم عید درویش که نامش لیلةالقدس است و آن یک شبانه‌روز است که روز دوم رجب هر سال است و این عید از مستحدثات بها می‌باشد؛ زیرا یکی از وجوه پیروان او در آن روز دراویش را از زندان حکومت نجات داد پس بهاء این عید را به عنوان دلجوئی و پاداش آن دراویش احداث کرد. چهارم عیدی است که بعد از بهاء به عنوان یادبود میلاد عباس افندی احداث شده است و آن روز پنجم ماه جمادی‌الاولی است ولی این عید تاکنون [صفحه ۲۳۴] در میان این طائفه احمق عمومیت پیدا نکرده است.غیر از آنچه ذکر شد عید دیگری برای بهائیان وجود ندارد. سپس بدانید که این طائفه حرص و ولع زیادی به استعمال اسامی متروکه غریبه دارند و پیوسته خودشان را بر طبق موقعیتی که دارند بدان اسامی نام‌گذاری می کنند و آن اصطلاحات را چنانکه در این کتاب گذشت از قدماء فرس، یهود، نصاری و صوفیان و سرکشان طائفه باطنیه گرفته‌اند. آنها معجزات انبیاء و کرامات اولیاء را سخت انکار دارند و آنچه را به آنها نسبت داده شده است، تاویل می کنند، ولی خودشان آنها را به باب و بها و خواص احمق آنها نسبت می‌دهند. و نیز خودشان را به تکلف انداخته، اسماء و حوادث را به حروف جمل بر قضایای تاریخی تطبیق می‌کنند و بدین عمل سخت فخر و مباهات دارند و ما تمام اینها را به تفصیل در کتاب باب‌الابواب ذکر کرده‌ایم. و

نیز آنها در حساب و تقسیم و نام‌گذاری و غیره از طبقه آحاد عدد «نه» را بزرگ می‌شمارند و این را از قدماء هندوها و صوفیان اسلام گرفته‌اند و در اشعارشان وارد شده است: «و کان ظهور الله فی العدد الخمس» یا «و ان ظهور الحق بالعدد التسع» یعنی ظهور خدا در عدد پنج است یا ظهور حق به عدد نه است. و از برای آنها این عدد، تفاسیر عجیبی می‌باشد، از آن جمله می گویند: عدد نه را در عدد پنج ضرب کنید پس مجموع آن چهل و پنج می‌شود و اسم آدم را نیز به حساب جمل حساب کنید آن هم چهل و پنج روز می‌شود و جمیع اسمائی که خداوند به آدم تعلیم فرموده در تحت این اعداد داخل است و چون اسم بهاء نیز در عدد نه می‌شود پس او آدم اول می‌باشد و به واسطه او حق ظاهر گشته و یا در او ظاهر شده است و بدین طریق... [صفحه ۲۳۵]

دعاوی میرزا یحیی برادر بها ملقب به صبح ازل

پوشیده نیست که چون مقصود از تألیف این کتاب بیان حال طائفه بابیان اعم از ازلی و بهائی و غیره است؛ پس ما اکنون چاره‌ای نداریم که بر وجه اختصار به ذکر حال ازل بپردازیم؛ زیرا تاریخ او و دعاوی و احوالش را بر وجه تفصیل در کتاب باب‌الابواب بیان کرده‌ایم پس می گوئیم: از جمله مسلمات است که باب دو سال پیش از کشته شدنش ازل را خلیفه خود قرار داد و با خود ازل بدون واسطه مخاطبه و مکاتبه می کرد و برادر بزرگ او، بها را، وکیل و حافظ وی قرار داده بود و همچنان تا بعد از کشته شدن باب و تبعید بابیان از ایران به بغداد و اسلامبول و ادرنه حال بدین منوال بود و جمیع نامه‌ها به اسم صبح ازل صادر و وارد می‌شد. به عقیده ازلیان و حکومت ایران، بها از برای خود ادعای امری نکرد، مگر در «ادرنه» هنگامی که زمینه ادعا را برای خود آماده و مهیا ساخت ولی به عقیده‌ی بهائیان تمام این جریانات، تدبیرات باب و بها بود تا انظار و افکار و حکومت و مسلمین را از توجه به سوی بهاء منصرف کنند؛ مبادا صدمه‌ای به وجود او وارد شود. وگرنه مقصود اصلی باب خود بهاء بود. و در هر حال جریان امر بدین قرار بود؛ تا آن که میان آن دو برادر نفاق و شقاق و افتراق حاصل شد. بهاء و پیروانش را به عکا و ازل و اتباعش را به قلعه ماغوسا واقع در جزیره‌ی قبرس تبعید کردند. آنگاه بهاء ناخن‌های ازل را گرفت، بالهایش را زد و برگزیدگان اتباع او را کشت و ترور کرد. ازل بعد از این جریان شروع به دعوت مردم به سوی خویش کرد، کتاب‌های باب را که در آنها وی را جانشین خود و اصیل در دعوت معرفی کرده بود و بدین واسطه مقام و منزلت او را بالا- برده بود به مردم نشان می‌داد. باب در کتاب بیان، ازل را چنین خطاب می کند: «لا- اله الا- انت لک الامر و الحکم و ان البیان هدیهٔ منی الیک» یعنی خدائی جز تو نیست، فرمان و حکم به تو اختصاص دارد و بیان هدیه‌ای از من برای تو است. امثال این جمله در کتاب بیان بسیار است. ازل، حاج محمدکریم‌خان کرمانی پیشوای شیخیه را سفیان نامیده است؛ چنانچه قبل از او باب هم وی را ابوجهل نامیده بود. [صفحه ۲۳۶] گفته ازل در مورد حاج کریم‌خان چنین است (ترجمه) «سفیان پیش از این طاغی شده است و مانند او خنزیر و تقی و آقاسی همه به خداوند کافر شدند.» مقصودش از سفیان، حاج محمدکریم‌خان و از خنزیر، شاه و از تقی، میرزا تقی‌خان صدراعظم (امیرکبیر) و از آقاسی، حاج میرزا عباس ایروانی ملقب به میرزا آقاسی صدراعظم سابق می‌باشد، چنانکه بهاء نیز حاج محمدکریم‌خان را دجال عصر نامیده است. اینک پاره‌هائی از گفته‌های ازل و چرندهای او را که در کتاب خود که آیات و سورش را به سبک آیات و سور قرآن مرتب کرده نقل می کنیم؛ تا معتقدات وی بر مردم معلوم شود. و تفصیل حالات و اقوال و شریعت و اسامی و خلفا و دعات او را در تمام نقاط ایران و در خصوص تهران و اولاد ذکور و اناث او را در کتاب باب‌الابواب بیان کرده‌ایم. و آن قطعات این است بسم الله الرحمن الرحیم، انا اعطیناک الحکم فی کل شیئی علی امر مستتر، و انه لکتاب مقدر نزل فیه احکام کل شیئی و لدینا حکمه مستقر، ینقل علیکم آیات الله لتعلموا ان الله یحکم بینکم علی لوح من قدر، و ان لکل اجل فی کتاب ربک لا یتقدم نفس عنه و مالنا حکما ان یتاخر، کذالک من انباء القوی نقص علیک لتعلم حکم الله کل امر مستترا. و نیز می گوید بسم الله الرحمن الرحیم قل لو نزلنا آیهٔ علی الجبال لرایتموها مندکهٔ من خشیهٔ الله و انکم تقرأون آیات اللوح و لا تؤمنون، ان اتقو الله و لا تشرکو بالله و انتم تفلحون... و نیز می گوید و

لقـد جائکم نورین من لدنا بالحق مصدقا لما معکم من الکتاب ان اتقو الله و لا تتخذوا العجل من بعده و انتم تعلمون، خذوا ما اظهرنا بقوهٔ ثم اعرضوا عن الاثم لعلکم ترحمون، ان الـذین یتخذون العجل من بعد نور الله اولئک هم المشـرکون. (مقصودش از عجل، بهاء می‌باشـد) و نیز می‌گویـد اتیت ما لم یأت احـد. و نیز می‌گویـد بسم الله الرحمن الرحیم المر قد ما نزلت علیک الایات الا لیعلم الناس ان ربک لغنی الحلیم، و ان من بـدع آیات و ما نزل علیک من کتاب الله آیات لکل اواب علیم... الخ و از جمله گفته وی است: بسـم الله الرحمن الرحیم سـبحان الذی نزل الکتاب بالحق فیه آیات اللوح هدی و بشری لقوم یسمعون، ان اتبع حکم ربک لا اله الا هو کل الیه یرجعون، و ان فی الحین قـد خرجن الحوریات من قصـر یحکم ربک الله العزیز الحمید، و ان من دعائهن قل هذا الحرف قلما جاء الرجال الذی [صـفحه ۲۳۷] یقـاتلون من الله بـالحق فـان نحن لفائزون، و ان وعـد الله المفعول، قل الحکم فی یوم الامر کان من لـدی لمشهودا، ان ارجعن و سبحن رب الخلق الذی بیده ملکوت کل شیئی و انه لا اله الا هو الغنی الحمید... و از گفته اوست: قاتلوا الذین کفروا بنور الله حتی لا ـ تکون بینکم فتنه و لعلکم لا ـ تبتلون و ان اسـتعینوا بالله یوم البیان یوم التقاء الجمعاء حینئـذ علی العرش اسـتوی الرحمن اتقو الله و ثم تتقون ما یفصل الله بینکم بالحق فویلکم کیف لا تعقلون اتقو الله و آمنوا به آیات الله و لعلکم ترحمون ان الله لم یک مغیرا نعمهٔ حتی تغیروا ما بانفسـکم و انه شهید علی ما کنتم تعلمون و حرص الذین آمنوا ان یقتلوا المشرکین کافه و ینصرون الله و نوره لو کانوا موقنون، ان یکن منکم خالصا فی الحق یغلب علی من فی الارض ان انتم قلیلا ما تشـعرون، هذا اذان من الله و لا نوه و ذالک وجه الله طالعـهٔ فی السـماء لم یک فیه من خوف افلا تـذکرون قاتلوا الـذین کفروا حیث وجدتموهم و لا تقبلن منهم فدیهٔ و لا الجزیـهٔ لعلکم بـامر الله تعلمون، و ان تابوا و انابوا الی الله من قبل یوم البطش لیغفر الله لهم بفضـله و لیؤتیهم ما کل به یشـکرون. قطعه کوچکی دیگر از مدیحه‌سرائی و مرثیه‌خوانی و مناجـات وی از برای باب بعـد از کشـته شـدنش: «بسم الله المقتـدر المحبوب العزیز الشـهید، البهاء من الله علیک و من نفسک ایها اللکینونـهٔ القدم و الذاتیه الاول کیف اسـمیک یا سـیدی بعد انی اعلم حد نفسـی فانها معدومهٔ تلقاء عرش قربک و مفقودهٔ لدی ظهور قدسک فاننی لم اقدر ان اذکرک قدر شـیئی لا بالوصف و لا بالبیان و لا بالذکر و لا بالتبیـان فـآه آه بکت السـموات و مـا فیهن فآه فآه بکت الارضـین و ما علیهن فآه آه بکت ما فی الملکوت العلی و ما فی الجنات و ما بینهن فـآه آه کیف اذکر مـا جری علیـک و قضـی فیک و لـدیک، فو حقک یا سـیدی اننی لم اقـدر ان اذکر کما جری فآه آه کیف اذکر طرزا من مخزونات سـرک او اشیر الی مکنونات حکمک تالله و حقک قد کال لسانی عن البیان فانها فوضت امری الی الله ربی ذوالجود و الاحسـان فـآه آه یـا محبوب ان کنت مـذنبا فـالی این مهربی فـآه آه یـا مطلوب ان کنت معصـیا فالی این ملجائی فآه آه ان تطردنی یـا سـیدی العلی فـالی این افر من سـطوتک و ان انت تخـذلنی یـا محبوبی الوفی و الی این اهرب من خشـیتک، لاوحقک یا مقصدی ان تطردنی و تخذلنی لم اربابا مفتوحه غیرک و لا محبوبا سواک و لا مولی کریما دونک استغفرک یا سیدی و اتوب الیک فآه آه و کیف اذکر یا سـیدی شـقاوهٔ نفسـی فانها ما عملت الا خطاء، و کیف اعلن ما فی ضـمیری فاننی ما فعلت الا ذنبا و اثما فآه آه فوسوأتاه این اهرب یا ملیک ذاتیتی فآه آه و الف آه این افر یا سلطان کینونیتی فآه آه سیدی مصیبتک اطفت نور ذاتی فآه آه سیدی مصـیبتک تضج المؤمنین الیک بالضجیج فآه آه سیدی مصیبتک تصرخ المهتدین لدیک بالصریخ...» [صفحه ۲۳۸] (چون گفته‌های ازل خارج از دسـتور زبان عربی بود و اغلب جملات آن مفهوم صـحیحی نـداشت به این جهت از ترجمه آن صـرف نظر شـد و عین متن عربی نقل شد تا ادبا و فضـلا مقدار سواد ازل را بدانند. مترجم) در این مختصـر ذکر همین اندازه از احوال ازل کافی است، زیرا این کتاب نمونه‌ای از تاریـخ این حزب است و بـدین جهت هیچ خبری از وضع این حزب نبوده است مگر آنگه، مختصـری از آن را در این کتـاب ایراد نمودیم تـا خواننـدگان گرامی از اوضاع و احوال این احمقان، اختلاف طوائف آنها، تکفیر پاره‌ای؛ پاره‌ای دیگر را و کشـتار و ترور آنهـا مردم بی‌گنـاه را بینا و آگاه باشـند. و اکنون به بیان مختصـری از شـریعت بهاء و متن احکام او شـروع کرده الفـاظ آن را نقـل می‌کنیم و سپس اشاره می‌کنیم که چه قسـمت آن عین اصل عربی آن و چه قسـمت فارسـی آن بوده است که ما ترجمه به عربی کرده‌ایم پس می گوئیم:

قطعاتی از گفته های بهاء

اشاره

پاره‌های مختصری از گفته‌های بها است که از یکی از کتبش به نام «الواح» نقل می‌شود یکی از دعات خود را به نام «عندلیب» به کلامی طویل اول به فارسی سپس به عربی خطاب می‌کند و چنین می‌گوید: «متن عربی» (ترجمه) «بدان که ما همه را امر به تبلیغ کردیم و در شرائط مبلغین آنچه را که شخص بر فضیلت این ظهور و عزت و عطاء و الطاف آن انصاف دهد نازل کردیم، برای کسی که می‌خواهد رو به افق اعلی بیاورد سزاوار است که ظاهر و باطن خویش را از آنچه در کتاب خدا پروردگار جهانیان (یعنی کتاب شریعتی خود بهاء) نهی شده است پاک سازد و در قدم اول به آنچه رحمن در فرقان به گفته خودش (قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون) نازل فرموده تمسک جوید و رفتار کند. و آنچه را غیر از خدا است مانند مشتی خاک ببیند، این چنین نور امر در بازگشتگاه از افق آسمان اراده خدای مقتدر عزیز وهاب تابیده است و در قدم دیگر به تمام جهات خود به سوی چهره روبیاورد و به زبان سر و حقیقت در حالیکه رو به خانه اعظم دارد توجه کند، برخیزد و بگوید (ترکت ملهٔ قوم لا ـ یؤمنون و هم بالا ـ خرهٔ هم کافرون) هر گاه کسی بدین دو مقام و بدین امر فائز گردید؛ از قلم اعلی در صحیفه حمراء از اهل بها نوشته خواهد شد.» تا آنکه می‌گوید؛ «بگو الهی الهی (مقصودش خود او است) بندگانت را بر رجوع به سوی خود و مشاهده در آثار قلم اعلایت به چشم خود تأیید کن، ای پروردگار [صفحه ۲۳۹] آنها را از دریای جود و خورشید عطایت منع مکن و از ساحت قدس خودت دور مساز، ای پروردگار تو را به نور امر خودت که هنگام ظهور آن آثار شرک و نفاق محو می‌شود سؤال می‌کنم که تخت جهل و نادانی را با تخت علم و عرفان و عرش ظلم و ستم را با کرسی عدل و انصاف عوض کنی؛ زیرا توئی مقتدر عزیز منان.» تا آنکه می‌گوید: «به تحقیق که آنچه در عالم پیش از این و بعد از این، ظاهر نگشته و نمی‌شود ظاهر شد، کتاب در ملکوت بیان (یعنی بیان باب) بر این گواهی می‌دهد خوشا به حال شنوندگان، خوشا به حال فائزان.» تا آنکه به فارسی چنین می‌گوید (ترجمه عربی) (ترجمه‌ی ترجمه) «تفکر کن در معرضین از بیان (مقصود ازلیها هستند) آنهائی که با بالهای اوهام در فضای اوهام پرواز می‌کنند و تاکنون ندانسته‌اند که چه کسی را پروردگارشان خلق کرده است.» (مقصودش این است که او خالق باب است) تا آنکه به عربی می‌گوید: (ترجمه) «و باقی نماند حرفی جز آنکه انصاف‌داران او را ببینند که بر عرش ظهور برقرار گشته است به درستی که پرورگارت می‌داند و می‌گوید و بیشتر مردم نمی‌دانند.» پس یکی از دعات خود را به نام نصرالله به این گفته‌اش مخاطب قرار می‌دهد: «ای نصرالله به تحقیق که تو را یاد کرده است کسی که در هوای من پرواز کرده و به ریسمان من تمسک جسته است، ما تو را یاد کردیم به یادی که بدان وجوه، به سوی مالک کرم و جود توجه می‌کنند پس شکر کن و بگو: سپاس از برای تو می‌باشد که مرا یاد نمودی و آنچه را که هر حرفی از آن به عنایت و رحمت و فضل تو فریاد می‌کند، برای من نازل فرمودی. پروردگارا! مرا می‌بینی که به واسطه‌ی آیات تو مجذوب گشته‌ام و به آتش محبتت برافروخته شده‌ام. از تو می‌خواهم که مرا در امر خود که عقل‌ها و دلها به واسطه آن مضطرب گشته، ثابت و راسخ بداری. نیست خدائی مگر تو که فرد و واحد و عزیزی. ای نصرالله! بر تو بهاء و عنایت خدا باشد؛ کسی که پیش از من بود ذکر کرده است که مادرت پیش از این به ذکر من فائز شده است، خوشا به حال او و ما گواهی می‌دهیم که به گوهری که نظیر ندارد و دری که خدا آن را از اشباه و امثال مقدس داشته است فائز شده است و آن در و گوهر محبت من عزیز بدیع می‌باشد. کسی که پیش از من بوده او را یاد نموده و وی را به عنایت من مژده» [صفحه ۲۴۰] داده، و او را به انوار نیر معرفت من نورانی نموده است؛ زیرا پروردگار تو مشفق و کریم است.» و باز هم یکی از دعات خود، عندلیب را بدین گفتار مخاطب ساخته است: «ای عندلیب! من مرحوم مرفوع «حسن‌خان» را که از زندان معرضین و منکرین (یعنی ازلیها) به سوی افق ابهی و رفیق اعلی بالا رفت یاد کردم، خوشا به حال او و نعمتها بر او ارزانی باد. قسم به جان خود که او به چیزی که احدی پیش از او بدان فائز نگشته

بود، فائز شده است. اکنون مقربان او را بر مقام کریم می‌بینند،هنگامی که او می‌خواست حضور یابد و ملاقات کند؛ ما با او بودیم و او ا به چیزی که دریای غفران را در عالم امکان به موج می‌آورد و نسیم عنایت پروردگار جهانیان را به هیجان درمی‌آورد، یاد کردیم و آنچه را سبب روشنائی چشم عارفان است نازل کردیم و به «ارض طاء» یعنی (طهران) فرستادیم؛ به درستی که رحمت پروردگار تو تمام وجود را از غیب و شهود احاطه دارد. وای بر کسانی که مقام او را نشناختند و کاری کردند که هر منصفی بر آن نوحه می‌کند و اشک عارفان بر آن جاری می‌شود آیا باقی می‌مانند کسانی که ستم کردند؟یا وقتی که گرفتار می‌شوند، گریزگاهی برای خودشان پیدا می‌کنند؟ نه قسم به بیان من که حقایق ملاء اعلی و فردوس ابهی و بهشت علیا بدان مجذوب می‌گردند. بگو: خدایا خدایا (مقصودش خودش می‌باشد) میان دلهای بندگان خود الفت بینداز و آنچه را از آنها می‌خواهی به جود خودت به آنها معرفی کن. اگر معرفت داشته باشند؛ هر آینه بر خودشان نوحه خواهند کرد و بر آنچه در روزهای تو از آنها فوت گشته، گریه خواهند کرد پروردگارا! آنها را به خودشان واگذار مکن و از تقرب به خورشید معرفتت منع مکن؛ زیرا تو به هر چه می‌خواهی قدرت داری. سپس اجر کسانی که آن را نافله قرار دادند، در نزد خودت گنجی قرار بده؛ زیرا تو صاحب فضل بسیار و امین و حافظ و حارس و معینی. یاد آورید مادر و دو خواهر را، خوشا به حال آنها و ارزانی باد بر آنان نعمت‌ها، به درستی که مظلوم در زندان بزرگ خواسته است که آنها را به قسمی یاد کند که اسامس آنها به دوام ملکوت خدای عزیز حمید باقی بماند. خوشا به حال تو ای کنیز من و برگ من که خدا کسی را که بر خدمت به امر من و یادآوری من در میان بندگان من، و ثناخوانی من در میان خلقم برخواسته است؛ از تو به وجود آورده است. [صفحه ۲۴۱] به تحقیق که خدای تبارک و تعالی او را بر نشر آثار خودش که به نور آن آسمان و زمین روشن گشته و دل‌ها و قلوب نورانی شده است موفق داشته است؛ ما بعضی از اجر وی را در تبلیغ امر و اظهار کلمه برای تو مقرر داشتیم. ای عندلیب! کسی که پیش از من بود او را بزرگ کرده، او را به عنایت و رحمت من که بر تمام اشیا پیشی دارد و نور من که عالم وجود را نورانی ساخته، بشارت داده است. در این وقت ما خواهرت را یاد می‌کنیم و او را به عنایت خدا، پروردگار عرش، بشارت می‌دهیم. ای برگ من بر تو باد بها و رحمت من.» تا آنکه می‌گوید: «ما کنیز دیگر خود را یاد می‌کنیم. خوشا به حال گوشی که نداء (یا امتی و یا عبدی) مرا بشنود و قلبی که به سوی خدای مالك روز جزا اقبال کند. ای زن خشنود باش به این که من تو را یاد می‌کنم و به حمد پروردگار عزیز عظیم خود تسبیح کن. ما کنیزان خود را که در اطراف می‌باشند یاد می‌کنیم و آنها را به آنچه از نزد خدای فرد خبیر برایشان مقرر گشته بشارت می‌دهیم، کسی که به اقبال فائز شود؛ نزد خدا بالاترین مردان است، خوشا به حال زنان و مردان فائز و سپاس بر خدای پروردگار جهانیان.» «جناب غلام‌علی» را یاد کردید. ای غلام قبل از علی، آیا می‌توانی با استقامتی که درهای گوشهای هر کس را که در عالم امکان است باز می‌کند، بیان مرا گوش کنی و آیا می‌توانی به بیانی که زبانهای عالم بدان سخن می‌گوید سخن بگوئی. بگو: نه، قسم به جان تو؛ مگر به حول و قوه تو، از برای خداوند است خزائن بیان، اگر آیه‌ای از آن نازل شود یا مرواریدی از آن ظاهر گردد؛ هر آینه خواهی دید که مردم از رحیق بیان خدا مولای غیر از خود مست خواهند شد، به درستی که پروردگار تو بر هر چه می‌خواهد مقتدر است و او فضال کریم است. به تحقیق کسی که بر خدمت به امر من در هوای محبت من قیام کرده است تو را به آیاتی که ظاهر آن نور و باطنش رحمت است و در باطن باطن چیزی است که به این خبر بزرگ فریاد می‌کند یاد نموده است بر تو و بر کسانی که سطوت هر غافل مریب آنها را نمی‌ترساند بهاء باد.» تا آنکه می‌گوید: ای حسن! به صدائی که از طرف زندان می‌آید گوش ده: که نیست خدائی به جز او که فرد و خبیر است، هنگامی که ستارگان آسمان بیان مرا دیدی و شراب معرفت مرا از کاسه‌ی عطای من آشامیدی، بگو؛ خدایا خدایا سپاس از [صفحه ۲۴۲] برای تو است که مرا بیدار کردی و در زندان خودت مرا یاد نمودی و زمانی که بیشتر از بندگان از تو اعراض نموده بودند؛ مرا بر اقبال به سوی خودت تأیید کردی. تو را سئوال می‌کنم به قیام محل تابش امر و مبدأ صدور احکام خود و نشستن و سخن گفتن و سکوت و ظهور و ضیاء و سکون و حرکت او که مرا در تمام احوال قرار دهی که به نام تو به حکمت و

بیان فریاد کنم و بر امر تو از میان تمام ادیان ثابت بمانم. پروردگار من! مرا از کوثر عنایت و قدح عطایت منع مکن، برای من مقرر کن چیزی که مرا از این منقطع سازد و به ریسمان خودت متمسک نماید به درستی که تو، توئی مقتدر قدیر.» آنگاه می‌گوید: «ای قلم اعلای من سید عبدالغنی را یاد کن.» تا آنکه می‌گوید: «به درستی که ما در این مقام پدرت را یاد می‌کنیم که بر رفیق اعلا بالا رفت (یعنی مرد) این امری است از طرف خدای رب‌الارباب، به درستی که ما او را از کوثر عفو و غفران پاک نمودیم و در مقامی که قلم‌ها از نوشتن آن عاجز است داخل کردیم، بر او و بر کسانی که او را به آنچه قلم اعلی در این مقام رفیع گفته است یاد می‌کنند، بهاء باد. به تحقیق که نسیم‌های عنایت و الطاف، از تمام جهات او را فراگرفته است؛ این از فضل خدای مالك‌الرقاب است به درستی که ما در این مقام قدرت او کسانی را که به خدای مالك‌الادیان ایمان آورده‌اند یاد می‌کنیم، این چنین، قلم هنگامی که مالك‌القدم به واسطه عملیات ایادی ستمکاران در زندان اعظم خود محبوس بود، سخن گفته است. آنگاه می‌گوید: «ای خلیل نداء را گوش کن که او است خدا، خدائی جز او نیست، به تحقیق که ظاهر شده است و امر محکم متین خود را اظهار می‌دارد. قصص جهان و ظلم کسانی که کافرند جلو او را نمی‌گیرد.» آنگاه به فارسی می‌گوید چیزی را که عربی آن چنین است. (ترجمه‌ی ترجمه) «ای خلیل ایرانیان همیشه زیان‌کارترین اهل جهان بودند به خورشید بیانی که از بالا-ترین افق جهان می‌تابد قسم می‌خورم که ناله‌های منبرهای این دیار در هر زمانی بلند است. در ابتدای امر این ناله در ارض (طاء) (یعنی تهران) در منابری که برای ذکر حق گذاشته شده بود شنیده می‌شد و اکنون آن منابر جای سب مقصود جهانیان شده است (مقصود خودش است). تأمل کن زیان‌کارترین احزاب (یعنی ایرانیان) چه کردند و چه گفتند: و این چنین معرضین از بیان (یعنی ازلیان) به دنبال آنان می‌روند.» [صفحه ۲۴۳] آنگاه می‌گوید: «ما (محمد قبل از کریم را) یاد می‌کنیم و او را به عنایت خدای عزی حمید بشارت می‌دهیم، او را به آیات من یاد کن و به رحمت من که سبقت دارد و فضل من که تمام وجود را احاطه کرده، بشارت بده.» آنگاه چیزی به فارسی می‌گوید که عربی آن این است: «به آتش سدره مشتعل گردید ان شاء الله، و به نور آن منور شوید و به شاخه‌هایش تمسك بجوئید تا عالم را معدوم و مفقود بشمارید. بر تو و بر آن کسی که با شما می‌باشد و بر هر کس که ثابت و مستقیم باشد؛ بهاء باد.» آنگاه می‌گوید: «کسی را که موسوم به یحیی می‌باشد که حاضر و فائز گشته و بر انصاف در این خبر بزرگ خدا او را تأیید کرده است یاد می‌کنیم. ای یحیی؛ هنگامی که قلم اعلی بر عرش رفیع خود قرار گرفته و سخن می‌گفت حاضر شدی، شنیدی و دیدی. گوارا باد بر کسی که شراب الهام را از ایادی عطاء پروردگارش که مالك انام است، آشامیده است و به حکمتی که ما آن را در الواح مختلفی نازل کرده‌ایم و بدانچه بندگان را در کتاب مبین امر کرده‌ایم، تمسك جوید.» و در یکی از رساله‌های مطول خویش بر بابیان ازلی اعتراض می‌کند و آنها را تکفیر می‌نماید. ما پاره‌های کوچکی از آن را نقل می‌کنیم تا شما از وضع این دو برادر روشن بشوید و آن چنین است: به نام خدای اقدس اعظم اعلی «نامه‌ی آن جناب به منظر اکبر (یعنی به محضر خودش) واصل گردید، از پیراهن کلماتش نسیم‌های محبت مالك‌الاسماء و الصفات منتشر بود.» تا آنکه می‌گوید: «به درستی که آنها (یعنی ازلیها) از پشه‌هائی که به چشم و بینی حیوانات می‌نشینند پست‌تر، از هر غافلی غافل‌تر، از هر دوری دورتر و از هر نادانی نادان‌ترند؛ ای قوم من آنها را واگذارید تا در هواهای خود فرووروند و با آنچه در نزد آنها می‌باشد بازی کنند.» تا آنکه می‌گوید: «خدا آنها را لعنت کند پس به زودی آنها به قرارگاه خودشان در هاویه برخواهند گشت، و دوستی برای خودشان نخواهند یافت. بگو: ای اهل بیان از رحمن بپرهیزید و آنچه را که فرعون و هامان و نمرود و شداد مرتکب نشدند، مرتکب نشوید. به تحقیق که خداوند مرا مبعوث فرموده و با آیات و بینات به سوی شما فرستاده است، من آنچه را از کتب و صحف خداوند پیش از شما آمده است آنچه را که در بیان نازل گشته است تصدیق دارم، پروردگار عزیز منان شما برای من گواهی می‌دهد.» [صفحه ۲۴۴] از خدا بترسید آنگاه در امر ظهور خدا انصاف دهید، اگر بدانید این از برای شما بهتر است تا آنکه می‌گوید: و اما آنچه را از رزق قائم و قیوم سئوال کردی پس، بدان که فرق میان این دو اسم آن چیزی است که میان اعظم و عظیم دیده می‌شود و این چیزی است که بیش از من، محبوب

من (یعنی باب) آن را بیان نموده است (یعنی در کتابش که موسوم به قیوم‌الاسما می‌باشد؛ چنان که ذکر کردیم) اگر چه ما هم در کتاب بدیع ذکر نمودیم، و او نخواسته است مگر آن که مردم را خبر دهد به این که آن کسی که ظاهر می‌شود (یعنی خود بها) بزرگتر است از آن کسی که ظاهر شده است (یعنی باب) و آن قیوم بر قائم است و این هر آینه آن حق است، زبان رحمن در جبروت «بیان» بدین گواهی می‌دهد، و ناگهان قائم از طرف راست عرش فریاد می‌کند و چنین می‌گوید: ای اهل «بیان»، قسم به خداوند هر آینه این قیوم است و به تحقیق که سلطان مبین را برای شما آورده است، و این همان اعظمی می‌باشد که هر عظیم و اعظمی در پیشگاه او به سجده می‌افتد، اسم اعظم برتری پیدا نکرده است مگر برای تعظیم او در هنگام ظهورات سلطنتش، و قیوم غالب نگشته است مگر برای فناء در ساحتش. چنین است امر، ولی مردم در پس پرده قرار دارند، آیا اصرح از آنچه درباره‌ی این ظهور در بیان نازل شده است معقول است، با وجود این نگاه کن مشرکین چه کرده‌اند. بگو: ای قوم این است هر آینه آن قیومی که در زیر ناخنهای شما واقع است، اگر بر او رحم نمی‌کنید پس بر خودتان رحم کنید، قسم به خدای حق این است جمال معلوم، به واسطه او است آنچه ظاهر گشته، او است مرقوم در لوح مسطور. بر حذر باشید که بر کسی که به لقاء او و آیاتش کافر گشته و در کتابی که به انگشت حق نگاشته شده است از مشرکان محسوب شده است (مقصود برادرش ازل است) تمسک جوئید، یقین داشته باش که او اراده نکرده است جز اعظمیت این ظهور را بر مذکور و مستور، و برتری این اسم را بر تمام اسماء، و سلطنت وی را بر ساکنان ارض و سماء، و عظمت و اقتدارش را بر تمام اشیاء، به ظهور وی (یعنی ظهور بها) تمام ممکنات گواهی می‌دهند که او ظاهری است فوق هر چیز، به بطون او ذرات گواهی می‌دهند که او باطنی است مقدس از هر چیز. بر او اسم ظاهر اطلاق می‌شود؛ زیرا که او به اسماء و صفات دیده می‌شود و به اینکه «نیست خدائی جز او» شناخته می‌شود و بر او اسم باطن اطلاق می‌شود، زیرا به وصفی توصیف نمی‌شود و به آنچه می‌شود، شناخته نمی‌شود، زیرا آنچه ذکر می‌شود از احداث خود او است در عالم ذکر، پس او برتر است از آنکه به ذکر شناخته شود یا به فکری [صفحه ۲۴۵] ادراک شود، ظاهر او نفس باطنش می‌باشد، هنگامی که به اسم ظاهر نامیده می‌شود به اسم باطن خوانده می‌شود، او به افکار و ابصار چنان که آن چنانست از علو علو و سمو سمو شناخته و درک نمی‌شود؛ زیرا او در منظر اعلی و افق ابهی واقع است.» و نیز می‌گوید: «آنان که به اسم وی (مقصود خودش می‌باشد) که صحیفه‌ی مکنونه بدان زینت یافته و طلعت احدیت هویدا گشته و پرچم ربوبیت برافراشته شده و خیمه‌ی الوهیت برپا گشته و دریای قدم به موج درآمده و سر مستسر مقنع به سر اعظم ظاهر گشته است، کافر شدند؛ زیان بردند. پس قسم به جان او که بیان از بیانش و تبیان از عرفانش عاجز است؛ برتر است این قیوم (یعنی خود بها) که به واسطه او حجاب موهوم پاره شد و امر مکتوم مکشوف شد، و مهر ظرف سر به مهرش برداشته شد پس قسم به نفس رحمن وی که بیان نوحه می‌کند و چنین می‌گوید: پروردگارا مرا برای ذکر و ثنا و معرفت نفس خود فروفرستادی و آن کسی که به امرت برخواسته، بندگان را امر کرد که به واسطه من و آنچه خلق شده است از جمال قیوم تو محجوب نگردند، ولی این قوم آنچه را در ثبات حق تو و اعلاء ذکرت در من نازل گشته تحریف نمودند، به تو و آیات تو کافر شدند، مرا مانند سپری برای خود قرار دادند و بدان بر تو اعتراض کردند پس از آنکه کلمه‌ای نازل نشد مگر آنکه برای اعلاء امر تو، برای اظهار سلطنت و علو قدر و سمو مقام تو نازل شد و ای کاش نازل نشده بود و ذکر نشده بود. قسم به عزتت اگر مرا معدوم قرار دهی؛ هر آینه نزد من بهتر است از آن که موجود باشم و بندگانت که بر ضرر تو قیام کرده‌اند و درباره‌ی تو اراده دارند آنچه اراده دارند، مرا بخوانند. تو را به قدرتت که به تمام ممکنات احاطه دارد سؤال می‌کنم که مرا از این فجار (یعنی بابیان ازلی) خلاص کنی تا از جمال تو حکایت کنم. ای کسی که به دست تو ملکوت قدرت و جبروت اختیار است اگر ما از مقام اسنی و دره‌ی اولی و سدرةالمنتهی و افق ابهی فرودآئیم و بیان را از علوم تبیان به سوی دنو امکان برگردانیم، هر آینه فرق میان دو اسم (یعنی قائم و قیوم) را در مقام اعداد ذکر می‌کنیم، و اگر جمال مکنون در نفس من، مرا خطاب کند و بگوید: ای محبوب من چشم از روی من برمگردان، ذکر و بیان را واگذار، به غیر من مشغول شو، من می‌گویم ای محبوب من قضاء مثبت و قدر محتوم تو

مرا فرود آورد تـا در پیراهن اهـل امکان ظاهر شـدم در این صورت سـزاوار است که به زبان آنان و به انـدازه‌ای که ادراک و عقول آنها رسا می‌کند سخن بگویم و اگر این پیراهن عوض گردد، چه کسی می‌تواند به من نزدیک شود؟ اگر آنچه را مرا بدان [صفحه ۲۴۶] امر فرمـودی از من بخواهی، من دست منع را از دهن خود برمی‌دارم و در این بـاره از تو طلب مغفرت می‌کنم. ای خـدای من، ای محبوب من بر بنـدگان خود رحم کن و آنچه را که دلهـا و عقولشـان اسـتطاعت معرفت آن را دارد بر آنهـا نـازل کن؛ زیرا توئی غفور و رحیم. پس بدان که فرق در عدد چهارده است و این عدد بها است وقتی که همزه شـش عدد محسوب شود؛ زیرا شـکل آن در قاعده هندسـی شـش است (شش رقومی نزد ایرانیان چنین (ء) نوشته می‌شود یعنی به شکل همزه) و اگر قائم را تقریر کنی آنگاه فرق را پنـج خواهی یافت و آن «هاء» در بها می‌باشد و در این مقام قیوم بر عرشـی که نام آن قائم است قرار می‌گیرد چنان که «هاء» بر «واو» قرار می‌گیرد. و در مقامی که همزه‌ی قائم به حساب هنـدسه شـش عـدد حساب نشود فرق «نه» عـدد می‌شود و آن نیز همین اسم است و به این عـدد «نه» او، جل ذکره (یعنی میرزا حسـینعلی بهاء) ظهور «نه» را در مقام اراده کرده است. این آن فرقی است که در ظاهر این دو اسم دیـده می‌شود و ما بیان را برای تو مختصـر کردیم و اگر تو فکر کنی، هر آینه از آنچه ما برای تو ذکر کردیم و بر تو القـاء نمودیم چیزی را که سـبب نور چشم تو و چشـمهای موحـدین است بیرون خواهی آورد. پس به جان خودم قسم، که این فرق؛ هر آینه آیتی بزرگ است، برای کسانی که به آسـمان بها پرواز کرده‌انـد و به آنچه ما برای تو اسـتدلال نمودیم محقق می‌شود که مقصود در باطن قیمومیت اسم قیوم است بر قائم، معرفت داشـته باش و از نگه‌دارندگان باش. به درستی که ما این ذکر را مستور داشـتیم و از چشـمان کسـانی که در بیـان ذکر شده‌انـد پوشـیده داشـتیم و اینـک برای تو مکشوف می‌داریم بگو: سپاس، به خـدای پروردگار جهانیان اختصاص دارد. (خواننـدگان گرامی ناراحت نباشـید که چیزی از گفته‌های پریشان وی مفهوم نشد؛ زیرا خودش هـم نفهمیـده کـه چـه گفتـه اسـت. مـترجم) تـا آنکـه می‌گویـد: در ایـن مقـام آنچه را از آسـمان مشیت رحمن در جـواب یکی از کشیش‌های ساکنین شهر بزرگ (یعنی قسطنطنیه) نازل گشته ذکر می‌کنیم تا شاید بعضی از بندگان بر بعضی از حکمت‌های بالغه‌ی الهیه که از دیـدگان مسـتور است مطلع شونـد؛ قوله تعالی (یعنی گفته خود بهاء) نامه‌ی تو در ملکوت پروردگار رحمن واصل شد و مـا آن را بـا روح و ریحـان دریافت کردیم و پیش از سؤال جواب دادیم، تفکر کن تا بفهمی، این از فضل پروردگار [صـفحه ۲۴۷] عزیز مسـتعان تو می‌باشـد. خوشـا به حال تو که بـدین جواب فائز گشتی، اگر چه آن،بر تو مسـتور است پس به زودی، هر گاه خـدا بخواهـد، بر تـو مکشـوف می‌شـود و آنچـه کـه چشم‌هـا ندیـده اسـت می‌بینی. ای کسـی که در دریـای معرفت فرورفتـی و به سـوی پروردگـار رحمن خـود نظر افکنـدی بـدان که این امر بزرگ است، بزرگ است، نگـاه کن، پس آن کسـی را که در ملکوت خـدا موسوم به پطرس است به یـاد بیـاور که بـا وجود علو شأن و جلالت قـدر و بزرگی مقامش نزدیک بود قـدمهایش در راه بلغزد پس دست فضـل او را گرفت، از لغزش نگاه داشت و از صاحبان یقین قرار داد. اگر این نعمتی را که کبوتران بر شاخه‌های سـدرةالمنتهی تکرار می‌کننـد بشناسـی؛ هر آینه یقین خواهی کرد که آنچه پیش از این ذکر شد اکنون به واسـطه حق کامل شده است و اینک در ملکوت خدا از نعمت باقی ابدی می‌خورد و از کوثر حقایق و سـلسبیل معنی می‌آشامد ولی مردم در حجاب بزرگند. کسانی که این نـدا را (یعنی نـداء بها را) شـنیدند و از آن غافل شدنـد؛ اگر معـدوم گردنـد؛ هر آینه برای آنها بهتر خواهد بود تا در این امر متوقف شونـد ولی آنچه می‌بـایست ظاهر شود ظاهر شـد واین امر از نزد خـدای مقتـدر عزیز مختار واقع شـد. بگو ای قوم به تحقیق که روح (یعنی بها) دفعه‌ی دیگر آمد تا آنچه را پیش از این گفته بود (یعنی وقتی بهاء به صورت مسیح ظهور کرده بود) تمام کند. این چنین در الواح وعـده داده شـد اگر از عارفان باشیـد. به درستی که او چنان که گفته بود، می‌گویـد و چنان که در دفعه‌ی اول انفاق کرده بود، انفاق می‌کنـد و به کسانی که در آسـمان و زمیننـد محبت دارد سـپس بدان که وقتی پسـر روحش را تسـلیم کرد تمام اشیاء به گریه افتادند ولی به واسـطه انفاق روح خود هر چیزی را چنان که در جمیع خلائق می‌بینی و مشاهده می‌کنی اسـتعداد و قابلیت داد. (خواننـدگان ارجمنـد تمـام عبـارات این مرد، غلـط و خـارج از دسـتور زبان عربی است و در نتیجه معنای صـحیحی از آن به دسـت

نمی‌آید ولی مترجم مقصود او را به قرینه حال استنباط نموده و ترجمه می‌کند جای بسی تأسف است که ایادی سیاست‌های استعماری طوری ما را مبتلا به این حزب گمراه کرده‌اند [صفحه ۲۴۸] که باید عمر گرانبهای خود را صرف ترجمه مهملات چنان پریشان‌گویانی کنیم. خدا همه را هدایت و از خواب غفلت بیدار کند.مترجم) هر حکیمی که از او حکمت ظاهر می‌شود و هر عالمی که علومی ابراز می‌کند و هر صنعت‌گری که صنایعی از خود ابراز می‌نماید و هر سلطانی که از خود قدرتی نشان می‌دهد، تمام آنها از تأیید روح متعالی متصرف منیر او می‌باشد. (خوانندگان عزیز دقت کنید و ببینید این مرد نادان چه دعاوی گزافی دارد و چگونه مشتی مردمان ساده را استحمار می‌کند آنگاه مردم را از حقیقت امر این حزب آگاه کنید.مترجم) ما گواهی می‌دهیم که وقتی او به این عالم آمد بر جمیع ممکنات تجلی کرد، به واسطه او هر پیسی، از درد نادانی و کوری پاك شد، هر بیماری از مرض غفلت و هوی بهبودی یافت، چشم هر کوری روشن شد و هر نفسی از نزد آن مقتدر قدیر پاکیزه شد. در این جا پیسی، بر هر چیزی اطلاق می‌شود که بنده را از معرفت پروردگار خود محجوب بدارد و کسی که محجوب باشد پیس است و در ملکوت خدای عزیز حمید یاد نمی‌شود. ما گواهی می‌دهیم که کلمه‌ی خدا، هر پیسی را پاك و هر بیماری را بهبودی و هر مریضی را پاکیزه کرد و این که پاك‌کننده‌ی عالم است، خوشا به حال کسی که با روی منیر به او روآورد. سپس بدان که آن کسی که به آسمان بالا رفت به حق فرود آمد و به واسطه او نسیمهای فضل بر عالم عبور کرد، پروردگار تو بر آنچه می‌گوییم گواه است. عالم به واسطه‌ی رجوع و ظهور او (یعنی رجوع و ظهور خودش) معطر گردید، کسانی که به دنیا و زخارف آن مشغول بودند بوی پیراهن او را نیافتند و ما آنها را بر وهمی عظیم یافتیم. بگو: ناقوس به اسم او و ناقور به ذکر وی فریاد می‌کنند و خودش برای خودش گواهی می‌دهد خوشا به حال عارفان. ولی امروز ابرص بهبودی یافته پیش از آنکه او بگوید پاك باش، به واسطه ظهور او عالم و اهل آن از هر درد و بیماری بهبودی حاصل کرده‌اند، این فضلی که هیچ فضلی پیش از آن واقع نشده برتر است و این رحمتی که جهانیان را پیشی گرفته بالاتر است. ای کسی که در ملکوت خدا یاد شدی از پروردگار خود قدرت بخواه و برخیز، بگو: ای بزرگان جهان به تحقیق [صفحه ۲۴۹] که زنده‌کننده جهان و آتش‌افروز در قلب عالم آمد و منادی در «بریه قدس» به اسم (علی قبل از نبیل) [۱۹] ندا درداد. و بشر الناس به لقاء الله (ای بلقاء البها) فی جنهٔ الابهی، و قد فتح بابها بالفضل وجوه و المقبلین،و قد کمل ما رقم من القلم الاعلی فی ملکوت الله رب الاخره و الاولی، و الذی اراده یاکله و انه لرزق بدیع. قل قد ظهر الناس الاعظم، و تدقه ید المشیه فی جنهٔ الاحدیه استمعوا یا قوم و لا تکونن من الغافلین. مترجم گوید: متن عربی این قسمت از سخنان بهاء را نقل کردم تا خوانندگانی که به زبان عربی آشنائی دارند آن را مورد ملاحظه قرار دهند آنگاه ارزش سخنان «بها» و مقدار فضل و کمال این خدای قرن سیزدهم را بدانند اینک چند سؤال درباره‌ی جملات این عبارات بها می‌کنم: اول - ترکیب این عبارت بها (و قد فتح بابها بالفضل وجوه المقبلین) چگونه است و معنی آن چیست؟ دوم - در عبارت (و الذی اراده یاکله) ترجمه: کسی که بخواهد آن را می‌خورد: معین کنید چه چیز را می‌خورد؟ سوم - در جمله (قل قد ظهر الناس الاعظم) یعنی: بگو انسان اعظم ظاهر شد، باید بگوید قل قد ظهر الانسان الاعظم آیا بها نمی‌دانسته است که ناس اسم جمع و انسان اسم جنس است و استعمال اسم جمع به جای اسم جنس صحیح نیست؟ چهارم - جمله و تدقه ید المشیه فی جنهٔ الاحدیه. یعنی دست مشیت، در بهشت احدیت می‌کوبد. دست مشیت چه چیز را می‌کوبد؟ این است سبك بافندگی «بها». درست در آن دقت و قضاوت کنید. انتهای کلام مترجم. ای قوم به یاری خدا برخیزید، آن قیومی که قائم به وجود او خبر داده بود آمد. به واسطه او زلزله بزرگ و فزع اکبر ظاهر شد. مخلصان به ظهورش خشنودند و مشرکان به آتش کینه می‌سوزند. قل اقسمکم بالله یا ملاء [۲۰] البیان بان تنصفوا فی کلمهٔ واحدهٔ و هی [صفحه ۲۵۰] ان ربکم الرحمن ما علق هذا الامر بشیئی عما خلق فی الاکوان کما نزل فی البیان و انتم فعلتم بمحبوبه (یعنی خودش) ما فعلتم و لو علق هذا الظهور بشیئی دونه ما فعلتم به یا ملاء الظالمین هل من ذی اذن واعیه او ذی بصر حدید لیسمع و یعرف قد تبکی عین الله و انتم تلعبون یا من تحیر فیکم و من فعلکم ملاء عالون» تا آنکه می‌گوید: بسمه المقتدر علی ما یشاء «هذا کتاب من لدی المظلوم، ان من تمسك بالعلوم لعله

یحرق الحجاب الاکبر و یتوجه الی الله مالک القدر و یکون من المنصفین، لو تسمع نغمات الورقاء علی افنان سدرة البیان لتجذبک علی شأن تجد نفسک منقطعا عن العالمین. انصف یا عبد، هل الله هو الفاعل علی ما تشاء او ما سواه، تبین و لا تکن من الصامتین لو تقول ما سواه ما انصفت فی الامر، یشهد بذالک کل الذرات و عن ورائها ربک المتکلم الصادق الامین و لو تقول انه هو المختار قد اظهرنی بالحق و ارسلنی و انطقنی بالایات التی فزع عنها من فی السموات و الارضین، الامن اخذته نفحات الوحی من لدن ربک الغفور الرحیم هل یقوم مع امره امر، و هل یقدر ان یمنعه احد عما اراد، لا و نفسه لو کنت من العارفین. فکر فی ملاء التوراة لم اعرضوا اذا اتی مطلع الایات بسلطان مبین، و لا حفظ ربک لقتله العلماء فی اول یوم نطق باسم ربه العزیز الکریم، ثم ملاء الانجیل لم اعترضوا اذا اشرقت شمس الامر من افق الحجاز بانوار ربها اضائت افئدة العالمین، کم من عالم منع عن العلوم، و کم من جاهل فاز باصل المعلوم، تفکر و کن من الموقنین، قد آمن به راعی الاغنام و اعرض عنه العلماء کذالک قضی الامر و کنت من السامعین، ثم انظر اذاتی المسیح افتی علی قتله اعلم علماء العصر و آمن به من اصطاد الحوت، کذالک ینبئک من ارسله الله بامره المبرم المتین، ان العالم من عرف العلوم و فاز بانوار الوجه و کان من المقبلین. لا تکن من الذین قالوا «الله ربنا» فلما ارسل مطلع امره بالبرهان کفروا بالبرهان و اجتمعوا علی قتله، کذالک ینصحک قلم الامر بعد اذ جعله الله غنیا عن العالمین، انا نذکرک لوجه الله و نلقی علیک ما یثبت به ذکرک فی الواح ربک العزیز الحمید، دع العلوم و شئوناتها (باب نیز وقتی که امر به سوزانیدن کتابها و نوشته‌ها کرد و فراگرفتن تمام علوم و معارف، جز کتب خود را حرام کرد، چنین گفت.) ثم تمسک باسم القیوم الذی اشرق من هذا الافق المنیر، تالله لقد کنت راقدا هزتنی نفحات الوحی و کنت صامتا انطقنی ربک المقتدر القدیر لو لا امره اظهرت نفسی قد احاطت مشیته مشیتی و اقام علی امر به ورد علی سهام المشرکین اقرأ ما نزلنا علی الملوک لتوقن بان الملوک ینطق بما امر من لدن علیم خبیر، [صفحه ۲۵۱] و تشهد بانه ما منعه البلاء عن ذکر مالک الاسماء فی السجن دعا الکل الی الله و ما خوفته سطوة الظالمین استمع ما ینادیک به مطلع الایات من لدن عزیز حکیم قم علی الامر بحول الله و قوته منقطعا عن الذین اعترضوا علی الله بعد اذاتی بهذا النباء العظیم، قل یا معشر العلماء خذوا اعنة الاقلام قد ینطق القلم الاعلی بین الارض و السماء ثم اصمتوا لتسمعوا ما ینادی به لسان الکبریاء من هذا المنظر الکریم، قل خافوا الله و لا تدحضوا الحق بما عندکم اتبعوا من شهدت له الاشیاء (یعنی خودش) و لا تکونن من المریبین، لا ینفعکم الیوم ما عندکم بل ما عند الله لو کنتم من المتفرسین، یا ملاء الفرقان قد اتی الموعود الذی وعدتم به فی الکتاب اتقوا الله و لا تتبعوا کل مشرک اثیم انه ظهر علی شأن لا ینکره الا من غشته احجاب الاوهام و کان من المدحضین قل قد ظهرت الکلمة التی بها فرت نقبائکم و علمائکم هذا ما خبرناکم به من قبل انه لهو العزیز العلیم ان العالم من شهد للمعلوم و الذی اعرض لا یصدق علیه اسم العالم لو یأتی بعلوم الاولین، و العارف من عرف المعروف و الفاضل من اقبل الی هذا الفضل الذی ظهر بامر بدیع، قل یا قوم اشربوا الرحیق المختوم الذی فککنا ختمه بایدی الاقتدار انه هو القوی القدیر، کذالک نصحناکم لعلکم تدعون الهوی و تتوجهون الی الهدی و تکونن من الموقنین.» تمام شد به طور خلاصه. این بود آنچه ما خواستیم از کتاب «الواح» بر طریق اختصار نقل کنیم تا خوانندگان به مضامین آن بصیرت پیدا کنند. (مترجم گوید: سخنان بها علاوه بر آنکه از لحاظ قواعد صرف و نحو زبان عربی و صناعت لفظی غلط و نادرست است، از نظر معنی هم مانند کلمات سید کاظم رشتی و سید علی‌محمد باب مشوش و پریشان و نامفهوم است و چنین استنباط می‌شود که اعصاب مغز آنان اختلال داشته است. چنانکه دیدید از تمام سخنان «بها» تا به این جا که نقل شد مطلب مفهومی، حق یا باطل، استفاده نشد. فقط چیزی که از مجموع کلام وی استنباط شد آن بود که او خودش و باب را خدا می‌دانسته، نهایت خودش را خدای عالی‌تری گمان می‌کرده است و بیش از اندازه متأثر و متأسف بوده است که این مردمان نادان، خصوص معرضین از بیان و ایرانیان در خسران و زیان، چرا به چنین خدایانی، به این درجه عالی احترام نمی‌گذارند؟! چرا با آنها معارضه و مبارزه می‌کنند؟! چرا آنان را به زندان می‌اندازند؟! [صفحه ۲۵۲] و نیز از نامه‌ای که در جواب کشیش مسیحی نگاشته بود معلوم شد که خود را برای مسیحیان عیسای مسیح معرفی می‌کند. دعاوی فوق‌الذکر بهاء، اگر با عباراتی صحیح

و بياناتی فصيح ادا شده بود و اگر مدعی آنها مانند موسی و عيسی و محمد عليهم‌السلام دارای معجزات و خارق عادات بود، در اين شرايط ممكن بود از نظر مسيحيان عوام قابل قبول باشد ولی از نظر مسلمين كه به هيچ موجودی حتی به موسی و عيسی و محمد هم (با آن همه معجزات و خارق عادات و با آن همه علم و حكمت و اخبار به مغيبات) اعتقاد خدائی ندارند و شبانه‌روزی نه مرتبه در نمازهای واجبشان به بندگی محمد يا نمونه كامل علم و حكمت خداوند گواهی می‌دهند، چنين دعاوی گزافی مورد تمسخر و جز ياوه‌سرائی و پريشان‌گوئی چيز ديگری تلقی نمی‌شود. آری بهترين دليل بر بطلان دعاوی باب و بها همان دعاوی مردود و سخنان مهمل و مغلوط آنها می‌باشد. ما بعضی از سخنان او را ترجمه كرديم و بعضی ديگر را به عين متن عربی آن نقل كرديم تا خوانندگان خودشان بخوانند و قضاوت كنند. انتهای كلام مترجم). اكنون به بيان احكام شريعت وی بر وجه تفصيل شروع می‌كنيم و نصوص احكام او را از كتابی كه به گمان خودش به سبك قرآن نوشته و آن را كتاب «اقدس» ناميده است نقل می‌كنيم؛ تا خوانندگان هم بر قوانين و احكام شريعت او اطلاع پيدا كنند و هم به روش او در سخنانی كه به گمان خودش، به آنها با قرآن معارضه كرده است واقف گردند. اينك بيان آن: بسم الحاكم ما كان و ما يكون (بايد گفته باشد: «بسمه الحاكم علی ما كان و علی ما يكون» ولی چون به قواعد زبان عربی آشنا نبوده است به غلط آن طور گفته است؛ آيا چنين نادانی می‌تواند پيغمبر يا خدا باشد؟! مترجم.) اولين چيزی كه خداوند بر بندگانش واجب كرده، معرفت محل تابش وحی و طلوع امر او است كه مقام خود او است در عالم امر و خلق. كسی كه به آن فائز گردد؛ به هر خيری فائز گشته است و كسی كه از آن ممنوع گردد؛ از اهل ضلالت است اگر چه تمام اعمال را به جا آورد. هر گاه شما بدين مقام اسنی و افق اعلی فائز گشتيد؛ بر هر نفسی سزاوار است كه هر چه را بدان از طرف مقصود مأمور می‌شود پيروی كند؛ زيرا آن دو موضوع مقرون به يكديگرند و هيچ كدام بدون ديگری قبول نمی‌شوند، اين چيزی است كه محل طلوع الهام بدان حكم كرده است. كسانی كه از [صفحه ۲۵۳] طرف خدا به آنها بصيرت داده شده است حدود خدا را سبب اعظم برای نظم عالم و حفظ امم می‌بينند و كسی كه غافل باشد، او از همج رعاع (پشه‌هائی كه به چشم و دماغ حيوانات می‌نشينند) است.ما شما را به شكستن حدودات؛ نفس و هوی امر كرديم. (مترجم گويد: جمع حد حدود است و در زبان عرب الف و تا داخل آن نمی‌شود ولی در فارسی عوامانه با الف و تا استعمال می‌شود، می‌گويند حدودات، قيودات، امورات... ولی در زبان عربی صحيح می‌گويند: حدود قيود، امور... و چون حسينعلی بها از عوام فارسها بوده و می‌خواسته است عربی بگويد لاجرم به سبك عوامهای فارس الف و تا را داخل حدود كرده و گفته است حدودات، البته ايشان به گمان خودش خدا است و خدا هم همه نوع اختيار دارد اما اين كه مردم را به شكستن حدودات نفس و هوی امر فرموده است بايد بگوئيم: آقای «بها» اگر مردم به قول شما حدودات نقس و هوی بشكنند و برای هواهای نفسانی آنها حدی نباشد؛ به مال و جان و ناموس يكديگر تعدی می‌كنند آنگاه وضع جامعه‌ی بشريت به حالت هرج و مرج كشيده می‌شود پس بايد نفوس بشر و هواهای آنها محدود باشد تا مردم از تعدی و تجاوز يكديگر مصون و محفوظ باشند به نظر ما چنين می‌آيد كه آقای «بها» يا آن كسی كه به او الهام فرستاده است بدون تأمل چنين حكمی را صادر كرده باشد. انتهای گفته مترجم.) نه آنچه از قلم اعلی مرقوم گشته؛ زيرا برای كسی كه در عالم امكان است روح حيوان است، به تحقيق كه به واسطه هيجان روح رحمن درياهای كلمه و بيان به موج آمد ای صاحبان عقل غنيمت بشماريد. كسانی كه عهد خدا را در اوامرش شكستند، و رو به عقب برگشتند آنها نزد خدای غنی متعال از اهل ضلالتند. ای اهل زمين! بدانيد كه اوامر من عنايت مرا در ميان بندگان من و كليدهای رحمت مرا برای مخلوقات من ظاهر ساخته است، اين چنين امر از آسمان مشيت پروردگار شما كه مالك اديان است نازل شده است. اگر كسی شيرينی بيانی را كه از دهان مشيت رحمن ظاهر گشته درك كند؛ هر آينه آنچه نزد او می‌باشد اگر چه تمام خزائن زمين باشد انفاق می‌كند تا امری از اوامر او را كه از افق عنايت و الطاف او تابيده است ثابت بدارد. بگو از حدود من بوی پيراهن عبور می‌كند و به واسطه آنها پرچمهای نصرت بر قله‌ها و تلها منصوب می‌شود، به تحقيق كه زبان قدرت من در جبروت عظمت من در حالی كه مخلوقات مرا مخاطب می‌ساخت، سخن گفت؛ كه حدود

[صفحه ۲۵۴] مرا به واسطه محبت جمال من عمل کنید. خوشا به حال دوستی که بوی محبوب را از این کلمه‌ای که بوهای خوش فضل به کیفیتی که به ذکرها توصیف نمی‌شود از آن ظاهر است، درک کند. قسم به جان خودم کسی که از شراب انصاف از دستهای الطاف آشامیده باشد؛ در اطراف اوامر من که از افق ابداع تابیده است گردش می کند گمان نکنید که ما احکام را برای شما نازل کردیم، بلکه مهر رحیق مختوم را با انگشتان قدرت و اقتدار باز کردیم، آنچه از قلم وحی نازل گشته به این گواهی می‌دهد ای صاحبان افکار تفکر کنید.

در نماز آنها

به تحقیق که نه رکعت نماز برای خدای نازل‌کننده آیات، هنگام زوال و در صبحها و شامها بر شما واجب گشته است و از تعداد دیگری عفو کردیم، این فرمانی از خداست؛ زیرا او آمر مقتدر مختار است.

در قبله آنان

هر گاه خواستید نماز بخوانید به طرف اقدس من، مقام مقدس (یعنی عکا) که خداوند آن را محل طواف ملاء اعلی و محل اقبال مردم شهرهای بقاء و محل صدور امر برای سکان زمین‌ها و آسمانها قرار داده است روبیاورید و هنگام غروب خورشید حقیقت و تبیان مقامی است که برای شما مقدر ساختیم به درستی که او هر آینه عزیز علام است. هر چیزی به امر محکم وی هنگامی که خورشید احکام از افق بیان می‌تابد محقق می‌شود، برای هر کسی واجب است که آن را پیروی کند، اگر چه به امری باشد که آسمان دلهای ادیان از آن شکافته می‌شود، زیرا او هر چه بخواهد می کند و از هر چه بخواهد سؤال نمی‌شود و آنچه بدان محبوب و مالک اختراع حکم کند هر آینه محبوب است. کسی که بوی رحمن را بیابد و محل طلوع این بیان را بشناسد، او برای اثبات احکام در میان مردم با دو چشمان خود تیرها را استقبال می‌کند خوشا به حال کسی که اقبال کند و به فصل الخطاب فائز شود. ما نماز را در نامه دیگری تفصیل داده‌ایم «در نامه او است» خوشا به حال کسی که بدانچه از نزد مالک‌الرقاب مأمور می‌شود عمل کند.

در نماز میت آنها

به تحقیق که در نماز میت از طرف خدای نازل کننده‌ی آیات، شش تکبیر نازل شده است، کسی که علم قرائت داشته باشد، باید آنچه را که وارد شده [صفحه ۲۵۵] است پیش از آنها بخواند و گرنه خداوند از او عفو می‌کند؛ زیرا او عزیز غفار است، مو و چیرهائی که روح در آنها حلول ندارد مانند استخوان و غیره نماز را باطل نمی‌کند. چنانچه لباس خز و سنجاب و غیر آن را می‌پوشید لباس سمور را هم بپوشید؛ زیرا در قرآن از آن نهی نشده است ولکن بر علما مشتبه گشته است به درستی که او هر آینه عزیز علام است.

در روزه و نماز آنها

به تحقیق که نماز و روزه از اول بلوغ بر شما از طرف خدا، پروردگار شما و پروردگار پدران اول شما، واجب گشته است، کسی که در نفس او ضعفی از مرض یا پیری باشد خدا از او عفو کرده است، این فضلی از نزد خدا می‌باشد؛ زیرا او هر آینه غفور و کریم است. به تحقیق که خداوند برای شما سجده بر هر چیز پاکی را اذن داده است و ما در کتاب، حکم حد را از شما برداشتیم، زیرا خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. کسی که آب نداشته باشد، پنج مرتبه بگوید «بسم اله الاطهر» آنگاه شروع به عمل کند، این چیزی است که مولای جهانیان بدان حکم داده است. در بلادی که شبها و روزها بلند است باید با ساعت‌ها و شاخص‌هائی که اوقات را

معین می کند نماز بخوانند به درستی که خدا هر آینه مبین حکیم است.

در ابطال حکم نماز آیات

به تحقیق که شما را از نماز آیات معاف داشتیم، هنگامی که آیات ظاهر شود، خدا را به عظمت و اقتدار یاد کنید به درستی که او سمیع و بصیر است. بگوئید عظمت برای خدای پروردگار آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود، پروردگار جهانیان است.

در ابطال حکم نماز جماعت

بر شما نماز فرادی نوشته شد، حکم جماعت جز در نماز میت از شما برداشته شد، به درستی که او هر آینه آمر حکیم است. خدا زنان را هنگامی که خون می‌بینند از نماز و روزه معاف داشته است، بر آنها است که وضو بسازند و از زوال تا زوال دیگر نود و پنج مرتبه بگویند: «سبحان الله ذی الطلعهٔ و الجمال» این چیزی است که در کتاب مقدر گشته است اگر شما از دانایان باشید، بر شما و بر آنها است که در سفرها وقتی که به منزل رسیدید و در مقام امنی استراحت یافتید به جای هر نمازی سجده‌ای به جا بیاورید و در آن بگوئید «سبحان الله ذی العظمهٔ و الاجلال و الموهبهٔ و [صفحه ۲۵۶] الافضال»، کسی که عاجز باشد بگوید «سبحان الله» به درستی که این به حق برای او کافی خواهد بود. به درستی که او است کافی باقی غفور رحیم. بعد از اتمام سجد، بر آنها و بر شما است که بر هیکل توحید بنشینید و هیجده مرتبه بگوئید: «سبحان ذی الملك و الملکوت» این چنین خدا راههای حق و هدایت را بیان می کند و آنها به یک راه منتهی می‌شوند که آن راه مستقیم است، خدا را بدین فضل عظیم شکر کنید، خدا را بدین موهبتی که آسمان‌ها و زمین‌ها را احاطه کرده است سپاسگزاری کنید، خدا را بدین رحمتی که جهانیان را سبقت گرفته است یاد کنید. بگو: خداوند کلید گنج را محبت مکنون من قرار داده است اگر شما از عارفان باشید، اگر کلید نبود هر آینه در ازل الازال مکنون بود اگر شما یقین داشته باشید. بگو این برای محل طلوع وحی و مشرق اشراق است که به واسطه او آفاق نورانی گشته است اگر شما دانسته باشید به درستی که این هر آینه آن قضاء مثبت است و به واسطه او هر قضاء محتومی ثابت شده است.

ماه روزه و عید فطر آنها

ای قلم اعلی بگو: ای اهل انشاء ما بر شما روزه روزهای شماره‌داری را نوشته‌ایم و بعد از اکمال آن نیروز را برای شما عید قرار دادیم خورشید بیان از افق کتاب از طرف مالك مبدأ و مآب چنین نورافشانی کرده است، شما روزهای زیادی از ماهها را پیش از ماه روزه قرار بدهید، ما آنها را میان شبها و روزها مظاهر «هاء» قرار دادیم، بدین جهت به حدود سال و ماهها محدود نمی گردد. برای اهل «بهاء» سزاوار است که در آن روزها خودشان و خویشانشان آنگاه فقرا و مساکین را اطعام کنند و پروردگار خود را با فرح و خوش‌حالی تهلیل و تکبیر و تسبیح و تمجید کنند و هر گاه ایام اعطائی که پیش از ایام امساك است به پایان رسید پس داخل در روزه شوند. مولای انام چنین حکم کرده است، بر مسافر و مریض و زن آبستن و بچه شیرده حرجی نیست، خدا را آنها عفو کرده است، این فضلی است از نزد او و به درستی که او هر آینه عزیز و وهاب است. اینها حدود خدا است که از قلم اعلی در کتب و الواح مرقوم گشته [صفحه ۲۵۷] است، به او امر و احکام خدا تمسك بجوئید و از کسانی نباشید که قوانین خودشان را گرفته، و به واسطه پیروی از ظنون و اوهام قوانین خدا را پشت سر می‌اندازند، نفوس خودتان را از طلوع تا غروب از خوردن و آشامیدن بازدارید بر حذر باشید از اینکه هوی شما را از این فضلی که در کتاب برای شما مقدر شده است بازدارد به تحقیق که از برای کسی که متدین به دین خدای دیان باشد، نوشته شده است هر روز دستها و صورت را بشوید، رو به سوی خدا بنشیند و نود و پنج مرتبه «الله ابهی» بگوید، خالق آسمان هنگامی که بر اعراش اسماء به عظمت و اقتدار قرار گرفت چنین حکم کرد، این چنین وضو بسازید، امریست

از خدای واحد مختار. قتل و زنا و پس از آن غیبت و افترا بر شما حرام گشته، دوری کنید از چیزی که در صحائف و الواح از آن نهی شدید.

احکام میراث آنها

ما مواریث را بر عدد «زاء» [۲۱] قسمت نمودیم، از آن جمله برای اولاد شما از کتاب «طاء» بر عدد «المقت»، از برای ازواج از کتاب «حاء» بر عدد «تا و فا»، از برای پدران از کتاب «زا» بر عدد «تا و کاف»، برای مادران از کتاب «واو» بر عدد «رفیع»، برای برادران از کتای «ها» عدد «شین»، برای خواهران از کتاب «دال» عدد «را و میم» و برای معلمان از کتاب «جیم» عدد «قاف و فا» مبشر من که در شبها و سحرها مرا یاد می‌کند چنین حکم کرده است. ما وقتی صدای ذریات را در اصلاب شنیدیم دوبرابر آنچه را برای آنها بود زیاد کردیم و از دیگران کم کردیم، بدرستی که او هر آینه بر هر چه می‌خواهد مقتدر است. به سلطنت خود هر چه را بخواهد می‌کند. کسی که بمیرد و اولادی برایش نباشد حقوق آنها به بیت‌العدل (یعنی بیت‌المال) داده می‌شود تا امناء رحمن آن را به مصرف ارامل و ایتام و مصالح عمومی برسانند تا پروردگار عزیز غفار خود را شکرگزاری کرده باشند و کسی که اولاد داشته باشد و طبقات دیگر ارث را که در کتاب حقی برای آنها مقرر گشته است نداشته باشد، دو ثلث از متروکات او به اولادش و یک ثلث به بیت‌العدل می‌رسد این چنین غنی متعال به عظمت و اجلال حکم کرده است. و کسی که وارثی نداشته باشد و خویشانی از برادرزاده و خواهرزاده [صفحه ۲۵۸] پسری یا دختری داشته باشد، پس دو ثلث برای آنان است و اگر آنها نباشند برای عموها و خالوها و عمه‌ها و خاله‌ها و بعد از آنها و آنان برای پسران آنها و آنان و دختران آنها و آنان است و ثلث دیگر به «بیت‌العدل» می‌رسد. این امریست در کتاب، از نزد خدای مالک‌الرقاب. و هر کس بمیرد و کسی از آنهائی که اسامی‌شان از قلم اعلی نازل شد نداشته باشد، تمام اموال او به «بیت‌العدل» سابق‌الذکر می‌رسد؛ تا در آنچه خدا بدان دستور داده است صرف شود به درستی که او هر آینه مقتدر امار است. خانه مسکونی و لباسهای مخصوص میت را برای اولاد ذکور قرار دادیم، نه اناث و وراث. به درستی که او هر آینه معطی فیاض است. کسی که در زمان حیات پدرش بمیرد و اولادی داشته باشد، آنها حق پدرشان را که در کتاب خدا معین گشته است، ارث می‌برند و میان خودشان آن را به عدالت خالص تقسیم می‌کنند. این چنین دریای کلام به موج درآمد و مروارید‌های احکام را از طرف مالک انام بیرون انداخت. و کسی که اولاد ضعافی باقی گذاشته باشد؛ پس اموال آنها را به تاجر امینی یا شرکتی بدهند؛ تا برای آنها تجارت کنند تا آنها به سن رشد برسند. آنگاه برای آن امین از فوائد تجارت و اکتساب حقی تعیین کنند، تمام اینها بعد از اداء حق خدا و دیون آن میت، اگر دیونی داشته باشد، و تجهیز اسباب کفن و دفن و حمل میت به عزت و اعتزاز است. این چنین مالک مبدأ و مآب حکم کرده است. بگو: این هر آینه آن علم مکنونی است که تغییر پیدا نخواهد کرد؛ زیرا به «ظاء» که بر اسم مخزون ظاهر منیع ممتنع منیع دلالت دارد. ابتدا شده است. و آنچه را ما برای اولاد اختصاص دادیم از فضل خدا بر آنها است؛ تا پروردگار رحمن رحیم خود را شکر کنند، این حدود خدا است؛ به واسطه هوای نفس از آن تعدی نکنید، آنچه را از مطلع بیان بدان مأمور شدید، پیروی کنید، مخلصان حدود خدا را برای اهل ادیان، آب حیات و برای ساکنین زمین‌ها و آسمانها، چراغ حکمت و رستگاری می‌بینند.

در اعضاء بیت‌العدل که باید نه نفر باشند

خداوند بر هر شهری نوشته است که باید در آن شهر بیت‌العدلی تشکیل دهند و نفوس بر عدد «بهاء» در آن اجتماع کنند را و اگر تعداد آنها از این اندازه [صفحه ۲۵۹] بیشتر باشد؛ باکی نخواهد بود. آنها باید خود را چنین ببینند که گویا در محضر خدای علی اعلی وارد شده‌اند و کسی را که دیده نمی‌شود، می‌بینند. برای آنها سزاوار است که امناء رحمن بین الامکان و وکلاء خدا، برای هر

کسی که روی زمین است، باشند و چنانچه در امور خودشان مشورت می‌کنند؛ در امور بندگان نیز برای خدا مشورت کنند و آنچه را باید اختیار کنند اختیار کنند، این چنین پروردگار عزیز غفار شما حکم کرده است، بر حذر باشید که آنچه را منصوص در لوح است واگذارید، ای صاحبان انظار از خدا بپرهیزید. ای اهل انشاء! در بلاد، خانه‌ها را به کامل‌ترین وجهی که در عالم امکان ممکن است به نام مالک ادیان تعمیر کنید و بدان چه شایسته است نه به صورت و شمائل زینت دهید. آنگاه پروردگار رحمن را در آن خانه‌ها به روح و ریحان یاد کنید، آگاه باشید که سینه‌ها به ذکر او نورانی و دیده‌ها برقرار می‌شود.

در حج آنها

به تحقیق که خدا بر هر کسی از شما که استطاعت داشته باشد حکم به حج خانه (یعنی محل دفن او در عکا) کرده است، غیر از زنها؛ که خدا آنها را معاف داشته است، رحمتی است از نزد او به درستی که او هر آینه معطی وهاب است.

در امور معیشت آنها

ای اهل «بهاء»! به تحقیق که بر هر یک از شما اشتغال به کاری از کارها، از صنعتها و کسبها و امثال آنها واجب گشته است. و ما اشتغال شما را بدانها عبادت خدای حق قرار دادیم. ای قوم در رحمت خدا و الطاف او تفکر کنید آنگاه او را در صبح و شام شکر کنید، اوقات خودتان را به بطالت و کسالت تضییع نکنید به کاری که به حال خودتان یا غیر خودتان نافع باشد اشتغال داشته باشید، این چنین در لوحی که از افق آن خورشید حکمت و تبیان تابیده است؛ کار گذشته است. مبغوض‌ترین مردم نزد خدا کسی است که می‌نشیند و از مردم طلب می‌کند، به رشته‌ی اسباب تمسک بجوئید در حالی که بر خدای مسبب‌الاسباب توکل داشته باشید.

در حرمت دست بوسی

به تحقیق که دست‌بوسی در کتاب بر شما حرام گشته است. این است آنچه شما از طرف پروردگار عزیز حکام خود از آن نهی شدید، برای هیچ کس جائز نیست که نزد کسی استغفار کند، با خدائی که مقابل شما است توبه کنید، به درستی که او هر آینه غافر معطی عزیز تواب است. [صفحه ۲۶۰]

خطاب او به بندگانش

ای بندگان رحمن؛ بر خدمت امر، بر وصفی که شما را حزن و اندوه از کسانی که به مطلع آیات کافر شدند فرانگیرد، قیام کنید. وقتی وعده فرارسید و موعود ظاهر شد؛ مردم اختلاف کردند و هر حزبی به آنچه نزد وی از ظنون و اوهام بود، تمسک نمود. بعضی از مردم به واسطه این که طالب بزرگی بودند، در صف نعال قرار گرفتند. بگو: ای غافل غرار تو کیستی؟ و از آنها کسی است که باطن و باطن باطن را ادعا می‌کند. بگو: ای کذاب قسم به خدا آنچه نزد تو می‌باشد از قشور است ما آن را برای شما واگذاشتیم؛ چنانکه استخوان، برای سگها واگذار می‌شود. قسم به خداوند اگر کسی پاهای عالمی را بشوید و خدا را در مواضع خوفناک، در راه‌ها، بر کوهها، بر تلها، بر بالای کوههای کوچک، بر بالای کوههای بزرگ و نزد هر سنگی، هر درختی و هر کلوخی عبادت کند و بوی خشنودی من از او شنیده نشود، هرگز از او قبول نخواهد شد. این است آنچه مولای انام بدان حکم کرده است. چقدر از بندگانی در جزائر هند عزلت اختیار کرده و نفس خود را از آنچه خدا برایش حلال قرار داده، منع کرده و ریاضات و مشقات را بر خود تحمیل کرده است و نزد خدای نازل‌کننده‌ی آیات یاد نمی‌شود، اعمال را شبکه آمال قرار ندهید و خودتان را از این عاقبتی که آرزوی مقربین در ازل‌الازال است محروم نسازید. بگو: روح اعمال خوشنودی من است و هر چیزی بسته به قبول من است الواح را

بخوانید تا مقصود کتب خدای عزیز وهاب را بشناسید. کسی که به محبت من فائز شود؛ برای وی حق است که صدر امکان بر تخت طلا، بنشیند و کسی که از آن ممنوع گردد، اگر بر خاک بنشیند؛ به درستی که باید از او به سوی خدای مالک ادیان پناه برد.

شریعت او تا هزار سال تغییر نخواهد کرد

کسی که قبل از تمام شدن هزار سال کامل امری را مدعی شود؛ او کذاب و مفتری است. ما از خدا می‌خواهیم که اگر توبه کند، او را بر رجوع از این ادعا تأیید کند به درستی که او تواب است. و اگر بر گفته خود اصرار کرد؛ کسی را بر او مبعوث کند که به او رحم نکند (یعنی او را بکشد) به درستی که او شدیدالعقاب است. [صفحه ۲۶۱] کسی که این آیه را به غیر از آنچه در ظاهر نازل شده است تأویل یا تفسیر کند، به درستی که او از روح و رحمت خدا که تمام عوالم را پیشی گرفته است محروم است، از خدا بترسید و آنچه را از اوهام نزد شما است، پیروی نکنید، آنچه را پروردگار عزیز حکیم شما بدان امر کرده است پیروی کنید. به زودی از بیشتر بلاد صیحه بلند خواهد شد، ای قوم دوری کنید و هر فاجر لئیمی را پیروی نکنید، این است آنچه ما شما را در عراق و در «ارض سر» (یعنی ادرنه)و در این شهر منیر بدان مأخوذ نمودیم. ای اهل زمین! هنگامی که خورشید جمال من غروب کرد و آسمان هیکل من مستور شد؛ شما مضطرب نگردید، به یاری امر من و بلند کردن کلمه من در میان اهل عالم برخیزید، ما در تمام احوال با شما هستیم و شما را به حق یاری می‌کنیم، به درستی که ما قادر می‌باشیم. کسی که مرا بشناسد، بر خدمت من قیام می‌کند چنانکه لشکرهای آسمانها و زمینها او را از کار ننشانند. به درستی که مردم خواب می‌باشند، اگر بیدار شوند با دلها به سوی خدای علیم حکیم می‌شتابند و آنچه نزد آنها است اگر چه گنجهای دنیا باشد، به دور می‌اندازند تا مولایشان آنها را به کلمه‌ای از نزد خود یاد کند. این چنین کسی که نزد او علم غیب است در لوحی که در امکان ظاهر نگشته و جز نفس او که مهیمن بر تمام عوالم است اطلاع ندارد خبر می‌دهد، به تحقیق که مستی هوی آنها را فراگرفته است، چنانکه مولای وراء را که صدایش از تمام جهات به گفتن «لا اله الا انا العزیز الحکیم» بلند است نمی‌بینند. به آنچه مالکید، در شامگاه و بامداد خوشنود مباشید؛ زیرا غیر شما آن را مالک خواهد شد. خوانندگان گرامی عبارات بها سر تا پا غلط و غیر قابل ترجمه می‌باشد ولی ما مقصود وی را به عبارت صحیحی ترجمه می‌کنیم؛ برای نمونه عبارتی که در فوق ترجمه شد چنین است: «قد لا ـ تفرحوا بما ملکتموه فی العشی و الاشراق یملکه غیرکم» ملاحظه می‌فرمائید که «قد» حرف تحقیق را که اختصاص به فعل ماضی دارد، سر فعل نهی درآورده است و ادات تعلیل را که رابطه میان دو جمله علت و معلول است حذف کرده است تمام عبارات او به این سبک است جای تأسف است که چنین بی‌سوادی ادعای پیغمبری و خدائی می‌کند. و مایه‌ی تأثر است که مشتی عوام به تبعیت از مشتی سیاستمدار از وی پیروی می‌کنند. مترجم) این چنین علیم خبیر شما را خبر می‌دهد. بگو: آیا برای آنچه نزد شما می‌باشد قرار و وفائی دیده‌اید.نه، قسم به نفس رحمن من اگر شما از انصاف‌دهندگان [صفحه ۲۶۲] باشید. روزگار حیات شما می‌گذرد، چنانکه بادها می‌گذرند و بساط عزت شما درهم پیچیده می‌شود، چنانچه بساط پیشینیان پیچیده شد. ای قوم تفکر کنید: روزگار گذشته شما کجا رفت و قرون منقضی شده کجا شد؟ خوشا روزهائی که به ذکر خدا گذشت و اوقاتی که به ذکر خدای حکیم صرف شد، قسم به جان خودم عزت عزیزان و زخارف اغنیاء و شوکت اشقیا هیچ یک باقی نمی‌ماند و تمام آنها به یک کلمه از نزد او فانی می‌شود به درستی که او هر آینه مقتدر عزیز قدیر است. آنچه از اثاث نزد مردم است، نفعی ندارد و آنچه نفع دارد، آنها از آن غافلند، به زودی بیدار می‌شوند و آنچه در ایام پروردگار عزیز حمیدشان از آنها فوت شده است نخواهند یافت. اگر معرفت داشتند آنچه را نزد آنها بود انفاق می‌کردند تا اسامی آنها در عرش یاد شود، آگاه باشید، آنها هر آینه از مردگانند بعضی از مردمند که علوم، آنها را مغرور ساخته است و به واسطه آن از اسم من قیوم ممنوع شدند هر گاه از پشت سر صدای کفشها را می‌شنود خود را بزرگتر از نمرود می‌بیند بگو ای مردود او کجا رفت؟ قسم به خدا که او هر آینه در اسفل جحیم است.

مذمت علماء

بگو ای گروه علما آیا صدای قلم اعلای مرا نمی‌شنوید؟ و این خورشید تابان از افق ابهی را نمی‌بینید؟ تا چه وقت بر بت‌های هواهای خود معتکف می‌باشید، اوهام را رها کنید و رو به خدای مولای قدیم خود بیاورید.

در احکام اوقاف

به تحقیق که اوقاف مختص به خیرات، به سوی خدای ظاهرکننده آیات برگشته است و کسی حق تصرف در آنها را ندارد؛ مگر بعد از اذن محل طلوع وحی و بعد از او حکمش به اغصان (یعنی اولاد او) برمی‌گردد و بعد از آنها اگر امر او در بلاد محقق شد (معلوم می‌شود خودش در شک بوده که آیا امر او محقق خواهد شد یا نه؟) به بیت‌العدل رجوع می‌شود تا آنها در بقاعی که باید برای این کار ساخته شود و در آنچه از طرف مقتدر قدیر بدان مأمور صرف کنند وگرنه به بهائیانی که جز به امر او سخن نمی‌گویند و جز به حکمی که در این لوح بیان شده است حکم نمی‌کنند رجوع می‌شود، آنها میان آسمان و زمین اولیاء نصرتند، [صفحه ۲۶۳] تا آنها در آنچه از طرف عزیز کریم در کتاب معین شده است صرف کنند. در مصائب جزع نکنید و فرحناک نباشید، امری میان این دو جویا باشید و آن تذکر در این حالت است و تنبه است به آنچه بر شما در عاقبت وارد می‌شود این چنین علیم خبیر شما را خبر می‌دهد. سرهای خودتان را نتراشید، خدا آن را به مو زینت داده است و در این، هر آینه آیاتی است از برای کسی که به سوی مقتضیات طبیعتی که از طرف مالک خلق است نظر کند به درستی که او هر آینه عزیز و حکیم است. سزاوار نیست که مو، از حد گوشها تجاوز کند این است آنچه مولای عوالم بدان حکم کرده است.

حکم دزد

به تحقیق که بر دزد، تبعید و حبس واجب است و در مرتبه‌ی سوم نشانه‌ای در جبین وی بگذارید تا شهرها و دیار خدا او را قبول نکنند، بر حذر باشید از این که در دین خدا شما را رأفت فراگیرد، هر چه را از طرف مشفق رحیم بدان مأمورید عمل کنید، ما شما را به تازیانه‌های حکمت و احکام تربیت می‌کنیم تا نفوس شما محفوظ بماند و مقامات شما بالا رود چنانکه پدران، پسران را تربیت می‌کنند، قسم به جان خودم، اگر مقصود ما را از اوامر مقدسه ما بفهمید هر آینه ارواح خود را برای این امر مقدس عزیز منیع فدا می‌کنید.

در اینکه استعمال ظروف طلا و نقره مباح است

کسی که بخواهد ظروف طلا و نقره استعمال کند، باکی بر او نیست. بر حذر باشید که دستهای خودتان را در کاسه و قدحهای بزرگ فروبرید چیزی که به لطافت نزدیکتر باشد آن را بگیرید به درستی که او می‌خواهد شما را بر آداب اهل رضوان، در ملکوت ممتنع منیع خود، ببیند. در تمام احوال بر طریق لطافت تمسک بجوئید تا چشمها، شما را بر وصفی نبیند که خود شما و اهل فردوس مکروه دارید کسی که از این دستور تجاوز کند؛ در همان وقت عملش نابود می‌شود و اگر عذری داشته باشد، خدا از او عفو می‌کند، زیرا او عزیز و کریم است.

بها احد و واحد است و شریکی در ملک ندارد

برای مطلع امر شریکی در عصمت کبری نیست؛ زیرا او مظهر یفعل ما یشاء فی ملکوت الانشاء است، به تحقیق که خدا این مقام را

برای نفس او اختصاص داده است و برای احدی نصیبی از این شأن عظیم بدیع مقرر نداشته است این امر خدا است که در حجب عیب مستور بوده، ما آن را در این ظهور [صفحه ۲۶۴] ظاهر نمودیم و به واسطه‌ی آن، حجاب کسانی که حکم خدا را نشناختند و از غافلانند، پاره کردیم.

در تربیت اولاد

بر هر پدری تربیت پسر و دخترش به علم و خط و غیر آنها از چیزهائی که در لوح معین شده است، واجب گشته است، کسی که آنچه را بدان مأمور شده است ترک کند؛ از برای امناء است که اگر غنی باشد آن مقدار که برای تربیت آنها لازم است از او بگیرند و اگر غنی نباشد رجوع به بیت‌العدل می‌شود، ما آنجا را مأوای فقرا و مساکین قرار دادیم. کسی که پسر خود یا پسر دیگری را تربیت کند؛ گویا پسران مرا تربیت کرده است. بر او باد بها و عنایت و رحمت من که بر عوالم پیشی گرفته است.

در حکم مرد و زن زناکار

خدا برای هر مرد و زن زناکاری حکم کرده است که دیه‌ای به بیت‌العدل بپردازند، و آن مقدار نه مثقال طلا است و اگر دوباره به زنا عود کند شما نیز به گرفتن در مقابل آن دیه عود کنید، این است آنچه مالک اسماء در دنیا بدان حکم کرده است و در آخرت عذابی خوارکننده برای آن معین کرده است کسی که به معصیتی مبتلا شد؛ از برای او است که توبه کند و به سوی خدا برگردد به درستی که او هر که را بخواهد می‌آمرزد و از آنچه می‌خواهد سؤال نمی‌شود؛ زیرا او تواب عزیز حمید است. بر حذر باشید از این که سبحات جلال شما را از این سلسال منع کند، قدحهای رستگاری را در این صباح به نام فالق‌الاصباح بگیرید آنگاه به یاد او بیاشامید؛ زیرا او عزیز و منیع است.

در این که گوش دادن به غنا مباح است

ما گوش دادن به صوتها و آوازها را حلال کردیم، بر حذر باشید که گوش دادن، شما را از وظیفه‌ی ادب و وقار خارج کند. به شادی اسم اعظم من که دلها به واسطه‌ی ان واله و شیدا و عقول مقربین مجذوب شده‌اند خوشحال باشید، به درستی که ما آن را نردبان بالا رفتن ارواح به افق اعلی قرار دادیم، شما آن را بال نفس و هوی قرار ندهید. من پناه می‌برم که شما از نادانان باشید.

در احکام دیات

به تحقیق که ما ثلث دیات را به بیت‌المال ارجاع کردیم، ما مردان را به عدل خالص سفارش می‌کنیم تا آنچه را که نزد آنها جمع می‌شود در چیزی که بدان از طرف علیم حکیم مأمورند صرف کنند. ای مردان عدل؛ چوپانان [صفحه ۲۶۵] خدا در مملکت او باشید، آنها را از گرگهائی که در جامه‌ها ظاهر شدند حفظ کنید، چنانچه پسران خود را حفظ می‌کنید این چنین ناصح امین شما را نصیحت می‌کند. اگر در امری اختلاف کردید؛ به خدا (یعنی به خود او) مادامی که او خورشید تابان این آسمان است (یعنی مادامی که او زنده است) رجوع کنید و هنگامی که غروب کرد؛ به آنچه از پیش او نازل شده است رجوع کنید؛ زیرا او جهانیان را کفایت می‌کند. بگو: ای قوم وقتی ملکوت ظهور من غائب شد، و موجهای دریای بیان من ساکن شد؛ شما مضطرب نگردید؛ زیرا در ظهور من حکمتی و در غیبت من حکمت دیگری است که جز خدای فرد خبیر بر آن اطلاع ندارد. ما از افق ابهی خود به شما ارائه می‌دهیم و کسی که بر یاری امر من قیام کند؛ او را به لشکری از ملاء اعلی و قبائلی از ملائکه مقربین یاری می‌کنیم. ای اهل زمین قسم به خدای حق که نهرهای شیرین و گوارا از سنگها، منفجر گشته است؛ زیرا حلاوت بیان پروردگار مختار شما آنها را

فراگرفته است، در حالی که شما غافل بودید. آنچه را نزد خود شما است واگذارید آنگاه با بالهای انقطاع فوق عالم ابداع پرواز کنید، این چنین مالك اختراع که به حرکت قلم خویش تمام عوالم را منقلب کرده است شما را امر می‌کند، آیا شما معرفت دارید که از چه افقی پروردگار ابهی شما که مالك اسماء می‌باشد شما را ندا می‌کند؟ نه! قسم به جان خودم، اگر معرفت داشتید؛ هر آینه دنیا را ترك نموده، با دلها به طرف محبوب اقبال می‌کردید و کلمه بر وصفی که عالم اکبر از آن به اهتزاز درآمده است تا چه رسد به عالم صغیر، شما را به اهتزاز درمی‌آورد، این چنین باران‌های مکرمت من از آسمان عنایت من فرومی‌ریزد. این فضلی است از نزد من تا شما از شاکران باشید.

در احکام زخم زدن و کتک زدن

و اما زخم زدن و کتك زدن؛ احکام آنها به اختلاف مقدار آنها، اختلاف پیدا می‌کند و دیان برای هر مقداری به دیه‌ای معین حکم کرده است به درستی که او هر آینه حاکم عزیز منیع است، اگر ما بخواهیم آن را به حق تفصیل می‌دهیم، این وعده‌ای است که از نزد ما به درستی که او هر آینه موفی علیم است.

در آداب میهمانی

به تحقیق که در هر ماهی بر شما یك مرتبه میهمانی اگر چه به آب باشد نوشته شده است به درستی که خدا می‌خواهد میان دلهای شما اگر چه به اسباب [صفحه ۲۶۶] آسمانها و زمین‌ها باشد تألیف کند، بر حذر باشید که شئونات نفس و هوی شما را متفرق نسازد؛ مانند انگشتان در دست و اعضاء در بدن باشید، این چنین قلم وحی شما را موعظه می‌کند، اگر شما از مؤمنین باشید، پس در رحمت و الطاف خدا نظر کنید؛ زیرا او شما را بعد از آن که خودش بی‌نیاز از عالمین است به چیزی که برای شما منفعت دارد امر می‌کند، کارهای بد شما به ما ضرر نمی‌رساند، چنانکه کردار نیك شما نیز به ما نفع نمی‌دهد، ما برای خدا شما را می‌خوانیم هر عالم بصیر بدین گواهی می‌دهد.

در احکام صید شکار

هر گاه سگهای شکاری را به سوی شکار فرستادید؛ خدا را یاد کنید آنگاه آنچه را برای شما گرفته‌اند بر شما حلال خواهد بود؛ اگر چه آن را مرده ادراك کنید؛ به درستی که او هر آینه علیم و خبیر است. بر حذر باشید که در این کار زیاده‌روی کنید، در تمام کارها به عدل و انصاف رفتار کنید، این چنین مطلع ظهور شما را امر می‌کند؛ امر می‌کند؛ اگر شما از عارفان باشید.

در صله ارحام

خدا شما را به دوستی خویشاوندان و اداء حقی که در اموال مردم برای آنها معین شده است امر فرموده است؛ به درستی که او هر آینه از جهانیان بی‌نیاز است

در خانه سوزی و قتل عمدی

کسی که خانه‌ای را عمدا آتش زند؛ او را بسوزانید و کسی که کسی را عمدا بکشد؛ او را بکشید، قوانین خدا را با دست‌های قدرت و اقتدار بگیرید، و سنت‌های خودتان را ترك کنید و اگر آنها را محکوم به حبس ابد کنید؛ باکی در کتاب بر شما نخواهد بود؛ به درستی که او هر آینه بر آنچه می‌خواهد حاکم است.

در ازدواج و طلاق نزد آنها

به تحقیق که نکـاح بر شـما واجب گشـته است، بر حـذر باشـید که از دو زن تجـاوز کنیـد، کسـی که به یـک تن کنیز قناعت کنـد؛ خودش و او را راحت کرده است و کسـی که دختر باکره‌ای را برای خـدمت خود بگیرد باکی بر او نیست این چنین امر از قلم وحی به حق مرقوم شـده است. ای قوم ازدواج کنیـد؛ تا کسـی که مرا در میان بنـدگان من یادآوری [صـفحه ۲۶۷] کند از شـما به وجود بیاید، این از اوامر من است بر شما، آن را یاور خود قرار دهید. ای اهل انشاء! نفس خود را پیروی نکنید؛ زیرا او به ظلم و فحشاء امر می‌کند، از مالک اشیاء که شما را به بر و تقوی امر می‌کند، پیروی کنید به درستی که او بی‌نیاز از جهانیان است، بر حذر باشید که در روی زمین بعـد از اصـلاح آن ایجـاد فسـاد کنیـد، کسـی که افساد کنـد؛ از ما نخواهـد بود و ما از او بیزار هستیم این چنین امر از آسـمان وحی به حق مشهود گشته است. به درستی که نکاح در بیان به رضاء طرفین (یعنی زوج و زوجه) محدود شده است؛ ولی ما چون محبت و وداد و اتحاد عباد را می‌خواهیم به این جهت آن را بعـد از رضایت آنها به اذن پـدر و مادر مشـروط کردیم؛ تا کینه و بغضـی میان آنها تولیـد نسازد، مقاصـد دیگری در این حکم برای ما هست و این چنین امر، مورد قضا واقع شده است. ازدواج بدون مهر واقع نمی‌شود: برای شـهرها نوزده مثقال طلای خالص و برای دهات این مقـدار نقره مقدر شده است، کسـی که بخواهد بیش از این مقدار قرار بدهد؛ بر او حرام است که از نود و پنج مثقال تجاوز کند، این چنین امر به عزت نوشـته شده است. کسی که به درجه اول قناعت کند، در کتاب برای او بهتر است؛ زیرا او کسی را که بخواهد به اسباب آسمان و زمین بی‌نیاز می‌کند و خدا بر هر چیزی قـدیر است. خـدا بر هر بنـده‌ای که می‌خواهـد از وطنش خارج شود؛ نوشـته است که وقتی برای همسـرش معین کنـد که تا چه وقت برمی‌گردد اگر در آن وقت آمـد و به وعـده خود وفا کرد؛ امر مولای خویش را اطاعت کرده و از قلم امر، از نیکان مکتوب است و اگر حقیقتا عذری داشته باشد؛ باید همسر خود را از آن خبردار کند ونهایت جد و جهد را مبذول دارد که به سوی او بر گردد و اگر برنگشت پس از برای همسر او است که نه ماه صبر کند و بعد از اتمام این مدت، بر او باکی نیست که شوهر کند و اگر باز هم صبر کنـد خـدا صابرات و صابرین را دوست دارد، به او امر من، عمل کنیـد و هر مشـرکی را که در لوح، گناهکار است پیروی نکنیـد، و اگر در هنگام تربص خبری برایش رسید، از برای او است که معروف را بگیرد به درستی که او می‌خواهد میان مردان و زنان اصلاح شود. بر حذر باشـید که کاری کنید که میان شما موجبات زحمتی فراهم شود این چنین امر گذشته شده است و وعده خواهد آمد و اگر خبر مرگ یا کشته شدنش رسید و بر طریق شیاع یا به شهادت دو عادل ثابت شد، از برای او است که وقتی چند ماه گذشت هر چـه را می‌خواهـد اختیـار کنـد، این است آنچه کسـی که بر امر قـوی است بـدان حکم کرده است. [صـفحه ۲۶۸] و اگر میـان آنها کـدورت یـا کسـالتی واقع شود؛ از برای او نیست که او را طلاـق دهـد و از برای او است که یـک سـال تمام صبر کنـد شایـد رائحه محبت میان آنها وزیده شود و اگر یک سال تمام شد و رائحه محبت نوزید؛ پس باکی در طلاق نیست به درستی که او بر هر چیزی حکیم است. خـدا شـما را نهی کرده است از آنچه بعد از سه طلاق می‌کنید، این فضـیلت از نزد او است تا شـما در لوحی که از قلم امر مسـطور است از شاکران باشـید. کسی که طلاق می‌دهد، بعد از گذشتن هر ماهی، مادامی که به شوهر نرفته باشد، برای او است که به مودت و رضـایت رجوع و اگر شوهر رفته باشـد به وصـل دیگر جـدائی حاصل می‌شود و کار گذشـته است مگر بعـد از امری روشن. این چنین امر از مطلع جمال در لوح جلال، به أجلال مرقوم است. و کسی که مسافرت کند و همسر او هم با او مسافرت کند آنگـاه اختلاـفی میان آنها حاصل شود پس از برای او است که نفقه‌ی یک سال تمام را به او بدهـد و او را به محلی که از آن بیرون آمده است بر گرداند یا او را به دست امینی بسـپارد و مصارف راه او را هم بدهد تا آن امین، او را به محل اول برساند. به درستی که پروردگـار تو به هر کیفیـتی که می‌خواهـد به سـلطانی که بر جهانیـان احـاطه دارد حکم می‌کنـد و هر زنی که به واسـطه ثبوت فعل منکری بر او، طلاـق داده شود؛ برای او در ایام تربص نفقه نمی‌باشـد این چنین نیز امر از افق عـدل مشـهود است. به درستی که خـدا

وصل و وفاق را دوست دارد و فصل و طلاق را مغبوض دارد. ای قوم به روح و ریحان معاشرت کنید، قسم به جان من کسانی که در امکان هستند فانی می‌شوند و آنچه باقی می‌ماند، آن عمل پاکیزه است، خدا بر آنچه آنچه می گویم گواه است. ای بندگان من! میان خودتان را اصلاح کنید، پس آنچه را قلم اعلی شما را بدان نصیحت می کند گوش دهید و جبار شقی را پیروی نکنید. بر حذر باشید که دنیا شما را مغرور کند چنانچه پیش از شما را مغرور کرده است. حدود خدا و سنت او را پیروی کنید پس این راهی که به حق کشیده شده است سلوک کنید به درستی که زنا و فحشا را ترک کردند و تقوی گرفتند؛ نزد حق از برگزیدگان خلقند، ملاء اعلی و اهل این مقامی که به نام خدا مرفوع است آنها را یاد می کنند.

در حرمت خرید و فروش غلامان و کنیزان

به تحقیق که بر شما فروش کنیزان و غلامان حرام شده است، برای بنده‌ای نیست که بنده‌ای را بخرد، این نهیی است در لوح خدا، این چنین امر از قلم عدل به فضل مسطور شده است. [صفحه ۲۶۹] و بر احدی نیست که بر احدی افتخار کند، همه مملوک او هستید و دلیل بر آن هستید که خدائی جز او نیست به درستی که او بر هر چیزی حکیم است. نفوس خود را به کارهای پاکیزه زینت دهید. کسی که به عمل کردن در راه رضای او فائز شود؛ او از اهل «بهاء» و در نزد عرش مذکور است. مالك خلایق را به کارهای نیکو پس به حکمت و بیان یاری کنید. این چنین شما از طرف رحمن در اکثر الواح امر شدید به درستی که او بر آنچه می گویم علیم است، کسی به کسی اعتراض نکند و کسی کسی را نکشد، این است آنچه در کتابی که در سرادق عزت مستور است، از آن نهی شدید، آیا شما کسی را که خدا، او را بر وحی که از نزد او زنده کرده است، می کشید؟ به درستی که این خطائی است که نزد عرش بزرگ است از خدا بپرهیزید و آنچه را خدا به ایادی ظلم و طغیان بنا نهاده است، خراب نکنید. (مترجم گوید: عبارت اصل چنین است: «و لا ـ تخربوا ما بناه الله بایادی الظلم و الطغیان» و معنای این عبارت همان است که در بالا ذکر شد، ولی این معنی قطعا مقصود بها نبوده است؛ بلکه مقصود او این است: آنچه را خدا، بنا نهاده است شما به ایادی ظلم و ستم خراب نکنید. در این صورت باید چنین گفته باشد «و لا تخربوا بایادی الظلم و الطغیان، ما بناه الله» ولی او چون سواد عربی نداشته است، جمله‌ی عربی را آن طور ترکیب کرده و لا ـ جرم ترجمه‌اش همان است که ذکر شد. مترجم) سپس راهی به سوی حق در پیش گیرید. وقتی که لشکرهای عرفان با پرچم‌های بیان ظاهر شدند؛ طوائف ادیان شکست می‌خورند، مگر کسی که بخواهد در رضوانی که از نفس سبحان موجود است از کوثر حیوان بیاشامد.

در اینکه منی نزد آنها پاک است

خدا بر آب نطفه به طهارت حکم کرده است، این رحمتی از نزد او بر خلق است، او را به روح و ریحان شکر کنید و کسی را که از مطلع قرب دور است پیروی نکنید؛ در هر حال بر خدمت امر او قیام کنید، به درستی که او شما را به سلطنتی که بر عوالم احاطه دارد تأیید می کند، به رشته‌ی لطافت بر وصفی که آثار چرکها از جامه‌های شما دیده نشود، تمسك بجوئید، این است آن چه، کسی که از هر لطیفی لطیف‌تر است، به آن حکم کرده است و کسی که عذری داشته باشد؛ بر او باکی نیست؛ به درستی که او هر آینه مغفور و رحیم است. هر مکروهی را به آبی که تغییر به سه چیز پیدا نکرده باشد؛ تطهیر کنید. بر حذر باشید که آبی را که به هوا یا چیز دیگر تغییر پیدا کرده است استعمال کنید، شما عنصر لطافت در میان خلق باشید، این است آنچه مولای عزیز حکیم [صفحه ۲۷۰] شما برایتان خواسته است.

در این که هر چیزی نزد آنها پاک است و اصلا نجاستی وجود ندارد

و همچنین خدا حکم غیر طهارت را از همه چیز و از همه ملل دیگر برداشته است، این موهبتی است از خدا؛ به درستی که او هر آینه غفور و کریم است. تمام اشیاء در اول رضوان، هنگامی که باسماء حسنی و صفات علیای خود بر هر کسی که در امکان است تجلی کردیم؛ در دریای طهارت فرورفتند این از فضل کسی است که بر جهانیان احاطه دارد. باید با ادیان معاشرت کنید و امر پروردگار رحمن خودتان را برسانید این هر آینه تاج اعمال است، اگر شما از عارفان باشید. و نیز شما را به لطافت کبری و شستن آنچه از غبار و چرکهای خشکیده و غیر تغییر یافته حکم کرده است، از خدا بپرهیزید و از پاکیزگان باشید. کسی که در کساء وی چرکی دیده شود، دعاء او بالا نمی‌رود و اهل عالم بالا از او دوری می‌کنند. گلاب و سپس عطر خالص استعمال کنید این چیزی است که خدا از اولی که اول ندارد، آن را دوست دارد، تا بوئی که پروردگار عزیز حکیم شما می‌خواهد، از شما پراکنده شود.

در نسخ حکم باب در بیان به عدم تعلیم و تعلم و محو جمیع کتب

به تحقیق که خدا آنچه را که در بیان است، از محو کتب، از شما عفو کرده است و ما به شما اذن دادیم که آنچه را از علوم نافع است، بخوانید نه آنچه را به مجادله‌ی در کلام منتهی می‌شود، این بهتر است از برای شما؛ اگر از عارفان باشید.

خطاب او به ملوک و سلاطین

ای گروه پادشاهان! به تحقیق که مالک آمد، ملک برای خدای مهیمن قیوم است. جز خدا را عبادت نکنید، به دلهای نورانی به روی پروردگار خودتان، که مالک اسماء است توجه کنید، این امری است که با آنچه نزد شما است، معادل نیست؛ اگر شما از عارفان باشید. ما شما را می‌بینیم که به آنچه جمع کرده‌اید برای غیر خودتان، مسرورید، نفوس خود را از عوالمی که جز وحی محفوظ آن را نتواند بشمارد منع می‌کنید، به تحقیق که اموال شما، شما را از عاقبت مشغول کرده است این برای شما سزاوار نیست اگر بدانید، دلهای [صفحه ۲۷۱] خودتان را از گند دنیا پاك سازید، در حالی که به سوی ملکوت پروردگار خودتان خالق زمین و آسمان که به واسطه او زلازل ظاهر می‌شود و قبائل مردم، جز کسانی که غیر او را ترک کرده‌اند و آن چه در لوح مکنون به آن امر شده است گرفته‌اند، نوحه می‌کنند، بشتابید. این روزی است که در آن کلیم به انوار قدیم فائز شد و از این قدحی که دریاها به آن آتش شد زلال وصال آشامید. بگو قسم به خدای حق که طور در اطراف مطلع ظهور طواف می‌کند و روح از ملکوت ندا می‌کند: ای پسران غرور! بیائید بیائید، این روزی است که جمعیت خدا برای شوق به لقاء او شتافته‌اند و یهودیان فریاد می‌کنند: «وعده آمد و آنچه در الواح خدای متعال عزیز محبوب نوشته بود، ظاهر شد.» ای گروه پادشاهان! به تحقیق که ناموس اکبر در منظر انور، نازل شد، هر امر مستوری از طرف مالك قدر که به واسطه او ساعت می‌آید، ظاهر شد، ماه بر دو قطعه شد و هر امر محتومی تفصیل داده شد. ای گروه پادشاهان! شما مملوك هستید، مالك به نیکوترین هیئات ظاهر شده و شما را به نفس مهیمن قیوم خود می‌خواند. بر حذر باشید که شما را غرور از مطلع ظهور منع کند یا دنیا شما را از خالق آسمان، محجوب بدارد. بر خدمت مقصودی که شما را به کلمه‌ای از نزد خود آفریده و شما را مظاهر قدرت آنچه بوده و می‌باشد قرار داده است قیام کنید. قسم به خدا ما نمی‌خواهیم در ممالك شما تصرف کنیم بلکه آمده‌ایم تا در دلها تصرف کنیم، به درستی که آنها منظر «بهاء» می‌باشند، ملکوت اسماء به این گواهی می‌دهد؛ اگر شما بفهمید. کسی که مولای خود را پیروی کند؛ از تمام دنیا اعراض کرده است و این چه مقام محمودی است! خانه‌ها را واگذارید آنگاه به سوی ملکوت اقبال کنید این است آنچه در آخرت و اولی برای شما منفعت دارد، مالك جبروت به این مطلب گواهی می‌دهد اگر شما بدانید. خوشا به حال پادشاهی که بر نصرت امر من در مملکت من برخیزد و از غیر من منقطع شود؛ به درستی که او از اصحاب کشتی سرخ است که خدا آن را برای اهل «بهاء» قرار داده است. برای هر فردی سزاوار است که او را اعانت و احترام و یاری کند تا شهرها را به مفاتیح اسم من که مهیمن بر آنچه در ممالك غیب و شهود است بگشاید. به درستی

که او به منزله چشم است، برای بشر و مانند سفیده رشنی‌دهنده است در پیشانی اهل انشاء و رأس کرم است، برای جسد عالم؛ ای اهل «بها» [صفحه ۲۷۲] او را به اموال ونفوس یاری کنید.

خطاب وی به پادشاه اتریش و مجارستان

امپراطور فرانسواژوزف پادشاه اتریش و مجارستان را مخاطب قرار می‌دهد ای پادشاه اتریش! مطلع نور احدیت در عکا بود، گذشتی و از او سئوال نکردی بعد از آن که هر خانه‌ای به او مرتفع و هر دری عالی به او باز شد. ما آن را محل اقبال عالم ذکر قرار دادیم و تو هنگامی که پروردگار تو و پروردگار عالمها به ملکوت خدا ظاهر شد مذکور را ترک کردی، ما در تمام احوال با تو بودیم تو را چنین یافتیم که فرع را چسبیده از اصل غفلت کرده‌ای به درستی که پروردگار تو بر آنچه می‌گویم گواه است. حزنها ما را فراگرفت، زیرا تو را دیدیم که برای اسم ما دور می‌زنی ولی ما را پیش روی خود نمی‌شناسی، چشم باز کن؛ تا این منظر کریم را ببینی و کسی را که در شبها و روزها می‌خوانی بشناسی و نور تابان را از این افق فروزان ببینی.

به پادشاه پروس ویلهلم

امپراطور ویلهلم پادشاه پروس را مخاطب می‌سازد. بگو: ای پادشاه برلن! ندا را از این هیکل مبین گوش ده که می‌گوید: لا اله الا انا الفرد القدیم یعنی خدائی جز من فرد قدیم نیست. (مترجم گوید: ملاحظه کنید چگونه این هیکل حادث فانی ادعای خدائی، تفرد و قدم می‌کند.) بر حذر باش که هنگامی که هوی تو را از مالک عرش و فرش محجوب کرده؛ غرور تو را از این مطلع ظهور منع نکند. این چنین قلم اعلی تو را نصیحت می‌کند به درستی که او هر آینه فضال کریم است. کسی را که شأن و مقامش از تو بزرگتر بوده است (مقصودش ناپلئون سوم امپراطور فرانسه است) یاد کن او و آنچه دارا بود چه شد، بیدار باش و از خوابیدگان مباش. به درستی که وقتی که ما او را خبر دادیم به آنچه از ستمکاران بر ما وارد شد؛ لوح خدا را دور انداخت: به این جهت ذلت او را از هر سو فراگرفت تا با خسران عظیم به سوی خاک برگشت. ای پادشاه! در او و در امثال او که بلاد را مسخر کردند و بر عباد حکمرانی کردند تفکر کن چگونه رحمن آنها را از قصور به قبور فرستاد؟ عبرت [صفحه ۲۷۳] بگیر و از متذکران باش. ما چیزی از شما نمی‌خواهیم، جز این نیست که ما شما را برای خدا نصیحت می‌کنیم. ای گروه پادشاهان! ما صبر می‌کنیم چنان که به آنچه از طرف شما بر ما وارد شد، صبر کردیم.

به رؤساء جمهور و پادشاهان آمریکا

ای پادشاهان و روساء جمهور امریکا! به آنچه کبوتر بر شاخه درخت بقا می‌خواند که «لا ـ اله الا ـ انا الباقی الغفور الکریم» (یعنی خدائی جز من باقی غفور کریم نیست) گوش دهید. هیکل پادشاهی را به هیئت عدل و تقوی و سر آن را به تاج ذکر پروردگار خودتان خالق آسمان زینت دهید این چنین مطلع اسماء از نزد علیم حکیم شما را امر می‌کند. موعود در این مقام محمود که به واسطه او دندان وجود از غیب و شهود تبسم می‌کند ظاهر شد. روز خدا را غنیمت بشمارید. ملاقات خدا از برای شما از آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند بهتر است؛ اگر شما از عارفان باشید. ای گروه امراء به صدائی که از مطلع کبریاء بلند است که «لا اله الا انا الناطق العلیم» (یعنی خدائی جز من ناطق علیم نیست) گوش دهید. با دستهای عدل شکسته را اصلاح کنید و صحیح ستمکار را به تازیانه‌های اوامر پروردگار خودتان که آمر حکیم است بشکنید.

خطاب به عثمانیان و دارالخلافه

ای گروه روم! ما میان شما آواز جغد می‌شنویم، مستی و هوی شما را فراگرفته است؛ یا شما از غافلان هستید؟ ای نقطه‌ی واقع در ساحل دو دریا (یعنی قسطنطنیه) کرسی ظلم بر تو برقرار شده است و آتش دشمنی به قسمی که ملاء اعلا به واسطه آن نوحه و زاری می‌کنند در تو مشتعل گردیده. کسانی که در اطراف کرسی رفیع طواف می‌کنند، می‌بینند: که جاهل بر عاقل در تو حکم می‌کند و ظلمت بر نور افتخار می‌کند و تو در غرور مبین می‌باشی، زینت ظاهری تو، که قسم به پروردگار خلق به زودی فانی می‌شود، تو را مغرور ساخته است، دختران و بیوه‌زنان و قبائلی که در تو وجود دارند گریه می‌کنند؛ این چنین علیم خبیر تو را خبر داده است.

ترسانیدن فرانسه و آلمان

ای سواحل رود رن! به تحقیق که ما تو را دیدیم که به شمشیرهای جزا که به سوی تو کشیده شده بود، از خون پوشیده بودی و یک مرتبه دیگر چنین خواهی شد. ما ناله‌ی برلن را می‌شنویم اگر چه امروز بر عزتی آشکار است. [صفحه ۲۷۴]

خطاب به طهران

ای زمین «طاء»! از چیزی محزون مشو، خدا تو را مطلع فرح جهان قرار داده است، (زیرا مسقط الرأس او است) اگر بخواهد سریر تو را، به واسطه کسی که حکم به عدل کند و گوسفندان خدا را که به واسطه گرگها متفرق شده‌اند جمع‌آوری کند، مبارک می‌سازد؛ به درستی که او با اهل «بها» با فرح و انبساط روبرو می‌شود. آگاه باش که او نزد خدا از جوهر حق است. بهاء خدا و بهاء کسی که در، حال ملکوت امر است بر آن باد، خوشنود باش خدا تو را افق نور قرار داده است؛ به این جهت که مطلع ظهور (یعنی خود او) در تو متولد شده است و به این اسمی که خورشید فضل از آن ظاهر است و آسمانها و زمین‌ها را روشن ساخته است، نامیده شدی. به زودی اوضاع تو منقلب می‌شود و جمهور مردم بر تو حکومت خواهند کرد؛ به درستی که پروردگار تو هر آینه علیم و محیط است. به فضل پروردگار خود اطمینان داشته باش؛ زیرا لحظات الطاف از تو منقطع نخواهد شد، به زودی بعد از اضطراب، قرار خواهی گرفت. این چنین در کتاب بدیع امر گذشته است.

خطاب به خراسان

ای زمین «خاء»! صدای مردانی را که در ذکر پروردگار غنی متعالند در تو می‌شنویم. خوشا روزی که در آن پرچمهای اسماء در ملکوت انشأ به نام من ابهی منصوب شود در آن روز مخلصان به نصرت خدا خوشحال و مشرکان (یعنی مسلمانان) نوحه و زاری می‌کنند برای احدی نیست که بر کسانی که بر بندگان حکم می‌کنند اعتراض کند، آن چه را نزد آنها است، برای آنها واگذارید و با دلها توجه کنید.

خطاب به مداد و قلم

ای دریای اعظم! آن چه را از نزد مالك قدیم به آن مأموری، بر امتها بریز و هیاکل مردم را به نقش و نگار احکامی که دلها به آن فرحناك و چشم‌ها به آن روشن می‌شود، زینت بده.

در حکم زکوة در نزد آنها

کسی که صد مثقال طلا داشته باشد، نوزده مثقال آن از برای خالق زمین و آسمان است. ای قوم بر حذر باشید که خودتان را از این فضل عظیم منع کنید. به تحقیق که ما شما را به این مأمور کردیم بعد از آن که ما از شما و از هر کسی که در آسمانها و زمین‌ها

است بی‌نیازیم. [صفحه ۲۷۵] به درستی که در این هر آینه حکمت‌ها و مصالحی است که علم احدی جز خدای عالم خبیر به آنها احاطه ندارد. بگو: به این حکم می‌خواهد اموال شما را تطهیر کند و شما را به مقاماتی که آنها را جز کسی که خدا می‌خواهد درک نمی‌کند، نزدیک سازد؛ به درستی که او هر آینه فضال عزیز کریم است. ای قوم در حقوق خدا خیانت نکنید و در آنها جز به اذن او تصرف نکنید. این چنین امر در الواح و در این لوح منیع گذشته است. کسی که به خدا خیانت کند؛ بر وجه عدالت به او خیانت می‌شود و کسی که به امر خدا عمل کند؛ برکت از آسمان عطاء پروردگار فیاض معطی باذل قدیم بر او نازل می‌شود. او برای شما چیزی را خواسته است که امروز آن را نمی‌فهمید. به زودی هنگامی که ارواح به پرواز درآیند و بساط شادی‌ها درهم پیچیده شود، مردم آن را خواهند فهمید، این چنین کسی که نزد او لوح حفیظ است شما را یاد می‌کند. به تحقیق که [۲۲] عریضه‌های متعددی از کسانی که ایمان آورده‌اند به عرش واصل شده است که در آنها خدا، پروردگار آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود، پروردگار عالمیان را سؤال کرده بودند به این جهت ما لوحی را به صورت امر نازل کردیم، شاید مردم به احکام پروردگارشان عمل کنند و این چنین ما پیش از این در سالهای متوالی سؤال شدیم ولی ما به حکمتی که نزد ما بود قلم را نگاه داشتیم تا نامه‌هائی از چند نفر در این روزها رسید؛ به این جهت ما آنها را به حق به چیزی که دلها را زنده کند، جواب دادیم.

خطاب او به علماء اسلام

بگو: ای گروه علما! کتاب خدا را با قواعد و علومی که نزد شما است مقایسه نکنید؛ زیرا آن هر آینه ترازوی حق است، به تحقیق که آن چه نزد امت‌ها است به این ترازوی بزرگ و این به نفس خود سنجیده می‌شود؛ اگر شما علم داشته باشید. چشم عنایت من بر شما می‌گرید؛ زیرا شما کسی را که در هر شب و روز و صبح و شام می‌خوانید نمی‌شناسید. ای قوم با روهای سفید و دلهای نورانی به سوی بقعه‌ی مبارکه‌ی حمرائی توجه کنید که در آن سدرةالمنتهی ندا می‌کند: «لا اله الله انا المهیمن القیوم» [صفحه ۲۷۶] (یعنی خدائی جز من مهیمن قیوم نیست). ای گروه علما آیا یکی از شما می‌تواند در میدان مکاشفه و عرفان با من نیزه بازی کند؟ یا در جولانگاه حکمت و تبیان تاخت و تاز کند؟ نه، قسم به پروردگار رحمن من. هر چه بر روی آن است فانی است و این روی پروردگار محبوب شماست ای قوم! ما علوم را برای شناختن معلوم قرار دادیم و شما به واسطه آن از مشرق آنها که هر امر مکنونی به آن ظاهر می‌شود محجوب شده‌اید. اگر افقی را که از آن خورشید کلام می‌تابد می‌شناختید؛ هر آینه مردم و آن چه نزد آنها است ترک می‌کردید و به سوی مقام محمود اقبال می‌نمودید. بگو این آسمانی است که گنج ام‌الکتاب در آن است؛ اگر شما عقل داشته باشید. او هر آینه کسی است که به واسطه او سنگ فریاد می‌کند و سدره بر طور مرتفعی که بر روی زمین مبارکه است ندا می‌کند: «الملک لله الملک العزیز الودود» (یعنی ملک برای خدا، پادشاه عزیز ودود است) ما به مدارس نرفته‌ایم، مسائل مورد بحث را مطالعه نکرده‌ایم، آن چه را این امی شما را به آن، به سوی خدای ابدی می‌خواند گوش کنید؛ زیرا آن چه در زمین گنج شده است، بهتر است؛ اگر شما بفهمید. (مترجم گوید: بها راست می‌گوید از سخنان مهمل و مغلوط او چنین معلوم می‌شود که وی به مدارس علمی نرفته و مسائل مورد بحث و تحقیق را مطالعه نکرده است و در مکتب خانه هم از شاگردان تنبل و بازی گوش بوده است وگرنه می‌بایست لااقل دستور زبان فارسی و عربی را فراگرفته باشد و تا اندازه‌ای به مباحث علمی آشنائی پیدا کرده باشد تا سخنان او، در مجالس و محافل، به این گونه مورد مسخره و مضحکه‌ی واقع نشود. آری او فقط در خانقاه حکیم الهی رشتی و تکیه شاه نقش‌بندیه سلیمانیه کسب کمال کرده و از چنین کسی جز این نباید انتظار داشت. انتهای کلام مترجم)

در غسل کردن و ناخن گرفتن آنها

بر شما در هر هفته ناخن گرفتن و داخل شدن در آبی که هیکل شما را فرابگیرد و ابدان شما را که پیش از این به علت کار کردن

چرک شده است، پاکیزه کند، واجب گشته است. بر حذر باشید که غفلت شما را از آن چه از طرف عزیز عظیم به آن مأمور شدید منع کند، هنگام صبح داخل آن شوید؛ در آب دست‌نخورده داخل شوید؛ داخل شدن در آب دست‌خورده جائز نیست. بر حذر باشید که به خزینه حمامهای عجم نزدیک شوید کسی که قصد آن کند؛ پیش از ورود به آن به وی کند آن را می‌شنود. [صفحه ۲۷۷] ای قوم! از آنها دوری کنید و از کوچکان مباشید؛ زیرا آن‌ها به صدید و غسلین شباهت دارند؛ اگر شما از عارفان باشید. همچنین است حوض‌های متعفن، آنها را ترک کنید و از مقدسین باشید. اگر بخواهیم مظاهر فردوس را در روی زمین به شما نشان دهیم، باید بوئی که دلهای مقربان به آن شاد می‌شود، از شما شنیده شود. کسی که آب بر او ریخته شود و بدنش را به آن بشوید از برای او بهتر است و او را دخول در آب کفایت می‌کند؛ زیرا او می‌خواهد کارها را بر شما آسان کند؛ این فضلی است از طرف او؛ تا شما از شاکران باشید.

در حرمت زن پدران آنها، بر آنان و حیاء وی از ذکر حکم پسران

به تحقیق که زن پدران شما بر شما حرام شده است، ما حیا می‌کنیم که حکم پسران را بیان کنیم. ای ملاء امکان از رحمن بپرهیزید و چیزی را در لوح از آن نهی شدید، مرتکب نشوید و در بیابان شهوات از سرگردانان مباشید. [۲۳] [صفحه ۲۷۸] بر احدی جائز نیست که هنگام راه رفتن، در راهها و بازارها، جلو مردم زبان خود را حرکت دهد؛ بلکه برای کسی که می‌خواهد ذکر بگوید سزاوار است که در جائی که برای ذکر خدا ساخته شده است یا در خانه خودش ذکر بگوید؛ زیرا این اقرب به خلوص و تقوی می‌باشد. این چنین خورشید حکم از افق بیان تابیده است، خوشا به حال کسانی که عمل کنند.

در وجوب وصیت نامه نوشتن پیش از مردن نزد آنان

به تحقیق که بر هر نفسی نوشتن وصیت‌نامه واجب شده است و از برای او است که ابتدای نامه را به اسم اعظم زینت دهد و در آن به وحدانیت خدا در مظهر ظهورش (یعنی در او) اعتراف کند آن گاه هر چه را از کارهای خوب بخواهد بنگارد تا در عوالم امر و خلق برای او گواه باشد و نزد خدای حافظ امین، گنجی برای وی باشد.

در اعیاد آنها

به تحقیق که عیدها، به دو عید بزرگ منتهی می‌شود: اول روزهائی است که رحمن به اسماء حسنی و صفات علیای خود بر هر کسی که در امکان است تجلی نموده است. (یعنی روز ولادت او) و دیگر روزی است که ما کسی را که مردم به این اسمی که مردگان به واسطه‌ی آن برمی‌خیزند و آنچه در آسمانها و زمین‌ها است محشور می‌شوند مبعوث کردیم (یعنی روز بعثت باب). (تبصره: این کسی که ادعا می‌کند که او باب را به رسالت مبعوث کرده است به قدری عامی بوده است که این جمله‌ی کلام او که آن را وحی آسمانی می‌دانسته است با هیچ قاعده و دستوری تطبیق ندارد. جمله کلامش این است: «بهذا الاسم الذی قامت الاموات و حشر فی السموات و الارضین و الاخرین فی یومین» جمله‌ی مذکور از چند جهت غلط است. اول در جمله‌ی «قامت الاموات» ضمیر عاید به موصول ندارد. دوم در جمله‌ی «و حشر فی السموات و الارضین» نه فاعل داد و نه ضمیر عاید به موصول دارد. سوم جمله‌ی «و الاخرین فی یومین» که ظاهرا عطف به «الی العیدین الاعظمین» است با آن جمله معطوف‌علیه سه سطر فاصله پیدا کرده است که معطوف و معطوف‌علیه به هم ارتباط پیدا نمی‌کنند. جای تعجب است که چنین مرد نادانی که نمی‌تواند حرف بزند این طور لاف خدائی می‌زند و این چنین گزاف گوئی می‌کند و عجب‌تر آن که مردمی هم به چرندهای او گوش می‌دهند خدا به همه عقل و حقیقت مرحمت فرماید. مترجم) [صفحه ۲۷۹] و دو عید دیگر در دو روز است این چنین امر از نزد آمر علیم گذشته است.

خوشا به حال کسی که به روز اول از شهر «بها» که خدا آن را به این اسم عظیم قرار داده است، فائز شود. خوشا به حال کسی که نعمت خدا را بر خودش در این روز اظهار بدارد. به درستی که او از کسانی است که شکر خدا را به فعل خودش که بر فضل او که به جمیع عوالم احاطه دارد، اظهار داشته است. بگو: به درستی که آن هر آینه اول ماهها و مبدأ آنها است و در آن نسیم حیات بر تمام ممکنات می‌گذرد، خوشا به حال کسی که آن را به روح و ریحان ادراک کند، ما گواهی می‌دهیم که او از فائزان است. بگو: به درستی که عید اعظم پادشاه اعیاد است، ای قوم نعمت خدا را بر خودتان یاد کنید که شما خواب بودید و او، از نسیم‌های وحی شما را بیدار ساخت و راه روشن و مستقیم را به شما معرفی کرد.

کیفیت مریض‌داری نزد آنها

هر گاه مریض شدید به اطباء حاذق مراجعه کنید، ما اسباب را برنداشتیم بلکه آنها را از این قلمی که خدا آن را مطلع امر خود که تابنده و نوردهنده است قرار داده، ثابت کردیم.

در حکم آوردن اموال نفیسی که بندگان او جمع کرده‌اند به نزد او

به تحقیق که خدا بر هر نفسی نوشته بود که اموال بی‌نظیر خود را به نزد عرش بیاورید؛ به درستی که ما از این تکلیف عفو کردیم فضلی است از نزد ما به درستی که او معطی کریم است. خوشا به حال کسی که در حالی که ذاکر، متذکر و مستغفر باشد رو به مشرق‌الاذکار (اسم معبد آنها است) آورد و هنگامی که داخل آن شد برای گوش دادن به آیات خدای ملك عزیز حمید ساکت بنشیند. بگو: مشرق‌الاذکار خانه‌ای است که در شهرها و دهات برای ذکر من ساخته می‌شود، این چنین نزد عرش نامیده شده است؛ اگر شما از عارفان باشید. کسانی که آیات رحمن را با آوازهای خوش می‌خوانند؛ چیزی را از آن استفاده می‌کنند که ملکوت ملك آسمانها و زمین‌ها با آن معادل نمی‌شود و به واسطه آن بوی خوش عوالم مرا که امروز جز کسانی که از این منظر کریم به آنها بصیرت داده شده است نمی‌باشند، می‌یابند. بگو: به درستی که آنها دلهای صاف را به سوی عوالم روحانی که از آنها [صفحه ۲۸۰] به عبارات و اشارات و تعبیر و اشاره نمی‌شود، جذب می‌کنند. خوشا به حال شنوندگان ای قوم! برگزیدگان مرا که بر ذکر من میان خلق من و بلند کردن شأن من در مملکت من قیام کرده‌اند یاری کنید، آنها ستارگان آسمان عنایت من و چراغهای هدایت من برای مخلوقات من می‌باشند کسی که به غیر آنچه در وحی نازل شده است سخن بگوید او از من نیست؛ بر حذر باشید که هر مدعی گناهکاری را پیروی کنید. به تحقیق که الواح بهیئتی که فالق‌الاصباح که میان آسمانها و زمین‌ها ظاهر است ختم نموده، زینت داده شده است. به ریسمان محکم و رشته‌ی امر محکم و متین من تمسك بجوئید. خدا برای کسی که می‌خواهد زبانهای مختلف را فرابگیرد، اذن داده تا امر خدا را در شرق و غرب زمین تبلیغ کنند و آن را میان دولتها و ملتها بر وصفی که دلها به آن‌ها مجذوب و هر استخوان پوسیده‌ای به آن زنده شود یاد کنند.

در نوشیدن شراب و ادب نزد آنها

بر هیچ عاقلی نیست که چیزی را که عقل را می‌برد، بیاشامد و برای او است که هر چیزی که برای انسان سزاوار است عمل کند نه چیزی را که هر غافل مریبی مرتکب می‌شود (از این عبارت مبهم نه حلال بودن فهمیده می‌شود نه حرام بودن.) سرهای خودتان را به تاج امانت و وفا و دلهای خودتان را به رداء تقوی و زبانهای خود را به راستی خالص و هیکلهای خودتان را به نقش و نگار آداب زینت دهید. تمام اینها از ملکات خوب انسان است؛ اگر از بینایان باشید. ای اهل «بهاء» به رشته‌ی بندگی خدای حق تمسك بجوئید تا به این وسیله مقامات شما ظاهر شود، اسامی شما ثبت شود و مراتب و اذکار شما در لوح محفوظ بالا برود. بر حذر باشید

که ساکنین روی زمین شما را از این مقام عزیز رفیع بازدارند ما شما را در اکثر الواح و در این لوحی که از افق آن خورشید احکام پروردگار مقتدر حکیم شما آشکار گشته به اینها وصیت کرده‌ایم.

در این که پسر بزرگ خود عباس را جانشین خود قرار داد

وقتی دریای وصال فرورفت و کتاب مبدأ و مأل درگذشت؛ به سوی کسی که خدا او را خواسته است و از این اصل قدیم انشعاب یافته روبیاورید، پس در مردم و کم‌عقلی آنها نظر کنید که آن چه برای آن‌ها ضرر دارد طلب می‌کنند و آن چه برای آنها منفعت دارد ترک می‌کنند، آگاه باش که آنها از سرگردانانند. [صفحه ۲۸۱]

در مذمت و نکوهش او، از آزادی

ما پاره‌ای از مردم را می‌بینیم که آزادی می‌خواهند و به آن افتخار می‌کنند، آنها در نادانی آشکارند؛ زیرا آزادی به فتنه‌ای منتهی می‌شود که آتش آن خاموش‌شدنی نیست. این چنین محصی علیم شما را خبر می‌دهد. پس دانسته باشید که مطالع و مظاهر آزادی، حیوان است. برای انسان شایسته است که تحت قوانینی باشد که او را از نادانی خود و از ضرر حیله‌کنندگان حفظ کند. آزادی، انسان را از شئون آداب و وقار خارج می‌کند. و او را در شمار مردمان پست قرار می‌دهد. خلق را نگاه کنید که چاره‌ای برای آنها نیست جز آن که مانند گوسفندان، شبانی برای حفظ خود داشته باشند به درستی که این هر آینه حق آشکار است. ما در پاره‌ای از مقامات، نه در پاره‌ای دیگر، آن را تصدیق می‌کنیم؛ به درستی که ما از دانایان می‌باشیم. بگو: آزادی در پیروی اوامر من است، اگر شما از عارفان باشید.اگر مردم آنچه را که ما از آسمان وحی برای آنها نازل کرده‌ایم پیروی کنند؛ هر آینه خودشان را در آزادی محض خواهند یافت. خوشا به حال کسی که مراد خدا را در آنچه از مشیت مهیمن او بر تمام عوالم نازل شده است بشناسد. بگو: آن آزادی که برای شما نافع است، در بندگی خدای حق است. کسی که شیرینی آن را درک کند؛ آن را با ملکوت آسمانها و زمینها عوض نمی‌کند.

در سؤال کردن، نزد آنها

در «بیان» سؤال کردن بر شما حرام گشته است ولی خدا از این عفو کرد تا آن چه را که به آن احتیاج دارید، سؤال کنید؛ نه آن چه را که مردانی پیش از شما به آن سخن گفته‌اند (یعنی علوم و معارف سابقین) از خدا بپرهیزید و از پرهیزکاران باشید، آن چه را که در امر خدا برای شما نافع است، سؤال کنید به تحقیق که خدا باب فضل را بر ساکنین آسمانها و زمینها مفتوح ساخته است.

در تعداد ماهها

تعداد ماهها در کتاب خدا نوزده ماه است که اول آنها به اسمی که مهیمن بر تمام عوالم است زینت داده شده است (یعنی به اسم بهاء).

در دفن مردگان نزد آنان

به تحقیق که خدا به دفن مردگان در بلور و سنگهای قیمتی و چوبهای محکم لطیف و گذاشتن انگشتر نقش‌دار در انگشتان آنها، حکم کرده است به درستی که او تقدیرکننده علیم است. برای مردان نوشته می‌شود: «و لله ما فی» [صفحه ۲۸۲] السموات و الارض و ما بینهما و کان الله بکل شیئی علیما» و از برای زنان: «و لله ملك السموات و الارض بما بینهما و کان الله علی کل شیئی قدیرا» این

است آن چه پیش از این نازل شده است و نقطه‌ی بیان (یعنی باب) به آن ندا می‌کند و می‌گوید: ای محبوب امکان: (یعنی خودش) در اینجا به چیزی که بوهای خوش الطاف تو را در میان جهانیان انتشار دهد، سخن بگو. ما همه را خبر دادیم که آن چه در «بیان» نازل شده است، با یک کلمه که از جانب تو است معادل نیست؛ به درستی که تو به هر چه بخواهی مقتدری. بندگان خود را از فیوضات دریای رحمت خود منع مکن به درستی که تو صاحب فضل عظیمی. به تحقیق که ما آن چه خواست اجابت کردیم، به درستی که او هر آینه محبوب مجیب است. چیزی که این هنگام درباره‌ی من از نزد خدا نازل شده است، بر آن نقش می‌شود؛ به درستی که آن برای شما و برای آنها بهتر است، به درستی که ما حکم کننده‌ایم. من از طرف خدا آمده‌ام در حالی که از غیر او منقطع هستم و به اسم رحمن رحیم وی مستمسک می‌باشم. به سوی وی برمی‌گردم؛ این چنین، خدا کسی را که می‌خواهد به فضلی که از نزد او است اختصاص می‌دهد به درستی که او هر آینه مقتدر قدیر است. او را در پنج جامه از حریر یا پنبه کفن کنید و کسی که استطاعت نداشته باشد به یکی از آنها اکتفا کند، این چنین امر از نزد علیم خبیر گذشته است. نقل مردگان از شهر بیش از مسافت یک ساعت بر شما حرام است، او را در مکان نزدیکی با روح و ریحان دفن کنید. خدا آنچه را در «بیان» درباره تحدید سفرها به آن حکم کرده بود، برداشت؛ به درستی که او هر آینه مختار است، هر چه بخواهد می‌کند و هر چه اراده کند، بدان حکم می‌کند.

بهاء صریحا ادعای خدائی می‌کند

ای اهل انشاء! نداء مالک اسماء را بشنوید، که از طرف زندان اعظم خود شما را نداء می‌کند: که خدائی جز من مقتدر متکبر متسخر متعالی علیم حکیم نیست، خدائی جز او که مقتدر بر تمام عوالم است نیست، اگر بخواهد عالم را به حکمتی که از نزد او است می‌گیرد، بر حذر باشید که در این امری که ملاء اعلا و اهل مدائن آسمان از برای آن خضوع کردند توقف کنید، از خدا بپرهیزید و از محجوبان مباشید. پرده‌ها را به آتش محبت من و سبحات را به این اسمی که ما بدان عالم را مسخر کرده‌ایم بسوزانید. [صفحه ۲۸۳]

در ترغیب بر ساختن دو کعبه و دو قبله

در دو مقام و مقاماتی که عرش پروردگار رحمن شما استقرار یافته است، خانه بلندمرتبه بسازید؛ این چنین مولای عارفان شما را امر می‌کند. بر حذر باشید که شئونات زمین شما را از آن چه بدان امر شدید از طرف قوی امین آمر شدید بازدارد. در میان مردم بر وصفی که شبهات کسانی که وقتی خدا به سلطان عظیم ظاهر می‌شود، به او کافر می‌شوند، شما را منع نکند مظاهر استقامت باشید بر حذر باشید که آنچه در کتاب نازل شده است شما را از این کتابی که به حق سخن می‌گوید: که نیست خدائی جز من عزیز حمید، بازندارد. با چشم انصاف به سوی کسی که از آسمان مشیت و اقتدار آمده است نظر کنید و از سرکشان مباشید. پس آن چه را که از قلم بشارت‌دهنده به من (یعنی باب) جاری شده است، در ذکر این ظهور و آنچه سرکشان در ایام او مرتکب شده‌اند یاد کنید. آگاه باشید که آنها از زیان‌کارانند. بگو: اگر شما آنچه را ما ظاهر می‌کنیم ادراک نمودید؛ شما از فضل خدا سؤال می‌شوید تا به واسطه احاطه‌اش بر سرائر شما، بر شما منت گذارد؛ زیرا این عزتی است ممتنع منیع. ان یشرب کاس ماء عندکم اعظم من ان تشربن کل نفس ماء وجوده بل کل شیئی ان یا عبادی تدرکون. (مترجم گوید: این عبارت قابل ترجمه نیست من از خوانندگان گرامی تمنا دارم آن را تجزیه و ترکیب و معنی کنند تا معلوم شود که بها چه قدر بی‌سواد و مهمل‌گو بوده است. انتهای کلام مترجم) این است آنچه که از نزد او نازل شده است در حالی که مرا یاد نموده است اگر شما بدانید. کسی که در این آیات تفکر کند و به آنچه از مرواریدهای مخزونه در آنها مستور است اطلاع پیدا کند؛ قسم به خدا او از طرف زندان بوی خوش رحمن را

می‌شنود و با قلب خود با اشتیاقی که آسمانها و زمینها نتوانند او را منع کنند، به سوی او می‌شتابد. بگو: حجت و برهان در اطراف این ظهور گردش می‌کند، این چنین رحمن آن را نازل کرده است اگر شما از منصفان باشید. بگو: این روح کتابها است که قلم اعلی آن را منتشر ساخته است و هر کس در انشأ بود مدهوش شد؛ مگر کسانی که نسیمهای رحمت من و وزشهای الطاف من، که مهیمن بر تمام عوالم است، او را فراگرفت. ای جمعیت «بیان» (بابیان ازلی را خطاب می‌کند) از خدا بپرهیزید [صفحه ۲۸۴] آن گاه آنچه را در جای دیگر نازل کرده است نظر کنید می‌گوید: «قبله کسی است که خدا او را ظاهر می‌کند؛ هر گاه او تغییر کند قبله هم تغییر می‌کند تا این که برقرار گردد». (می‌خواهد بگوید یک روز من یظهره الله صبح ازل بود و لاجرم او قبله بود و اکنون من یظهره الله تغییر یافته و من می‌باشم؛ پس من قبله هستم. در این جمله «بهاء» اقرار کرده است که آن من یظهره الله که مورد بشارت باب بوده صبح ازل است ولی ادعای تغییر کرده است و چون دلیلی بر تغییر جز ادعای خود «بهاء» وجود ندارد پس لاجرم ادعای او باطل و مردود است. مترجم) این چنین از نزد مالک قدر نازل گشته است؛ زیرا این منظر اکبر را خواسته است به یاد آورد. ای قوم! تفکر کنید و از سرگردانان مباشید، اگر او را از روز هوای نفس خودتان انکار کنید؛ به چه قبله‌ای رومی‌آورید؟ ای گروه غافلان.در این آیه تفکر کنید آن گاه به خدا انصاف دهید شاید مرواریدهای اسرار را از این دریائی که به اسم عزیز منیع من به موج درآمده است بیابید. برای احدی نیست که امروز به آنچه در این ظهور ظاهر گشته است، تمسک جوید این حکم خدا است پیش از این و بعد از این و به این صحف اولین زینت‌یافته است این ذکر خدا است پیش از این و پس از این که دیباچه کتاب وجود، به آن نگارش پیدا کرده است اگر شما از شعورداران باشید، این امر خدا است پیش از این و پس از این؛ بر حذر باشید که شما از کوچکان باشید، چیزی شما را از امروز بی‌نیاز نمی‌کند و برای کسی مفری جز خدای علیم نیست. کسی که مرا بشناسد، مقصود را شناخته است و کسی که به سوی من توجه کند، به سوی معبود توجه کرده است. این چنین در کتاب تفصیل داده شده است و امر از نزد خدای پروردگار عوالم گذشته است. کسی که آیه‌ای از آیات مرا بخواند؛ از برای او بهتر است از این که کتب اولین و آخرین را بخواند؛ این بیان رحمن است اگر شما از شنوندگان باشید، این حق علم است اگر شما از عارفان باشید. سپس به آن چه در جای دیگر نازل شده است نگاه کنید شاید آن چه را که نزد شما می‌باشد واگذارید؛ در حالی که به سوی خدا پروردگار تمام عوالم رومی‌آورید. می‌گوید: (یعنی باب) «لا یحل الاقتران ان لم یکن فی البیان ان یدخل من احد یحرم علی الاخر، یملك من عنده الاوان یرجع ذالك بعد ان یرفع امر من تظهره بالحق او ما قد ظهر بالعدل و قبل ذالك فلتقربن لعلکم بذکر امر الله ترفعون». (ما هیچ [صفحه ۲۸۵] معنائی برای این عبارت نفهمیدیم.) (مترجم گوید: اصولا کلمات سید علی‌محمد باب هیچ معانی نمی‌تواند داشته باشد؛ زیرا تمام اغلاط و اباطیل است و به این جهت ما هم آن را ترجمه نکرده عین آن را نقل کردیم تا خوانندگانی که سواد عربی دارند بخوانند و بدانند که این مرد چقدر بی‌سواد بوده است). این چنین کبوتران بر شاخه‌ها به ذکر پروردگارشان خوانندگی می‌کنند خوشا به حال شنوندگان. ای اهل «بیان»! شما را به پروردگار رحمن شما قسم می‌دهم که در چیزی که نازل شده است با چشم انصاف نگاه کنید و از کسانی نباشید که برهان خدا را می‌بینند و آن را انکار می‌کنند؛ آگاه باش که آنها از هلاك‌شوندگانند. به تحقیق که نقطهٔالبیان (یعنی باب) در این آیه تصریح نموده که امر من پیش از امر او بالا- می‌گیرد، هر منصف علیمی بدان گواهی می‌دهد، چنان که می‌بینید که امروز به قسمی بالا- گرفته است که جز کسانی که دیدگانشان در دنیا پوشیده است و در آخرت برای آنها عذاب خوارکننده است، انکار ندارند. بگو: قسم به خدا که من هر آینه محبوب او (یعنی باب) هستم و اکنون آن چه را از آسمان وحی نازل می‌شود می‌شنود، و بر آنچه در ایام او مرتکب شدید نوحه می‌کند، از خدا بترسید و از متجاوزان مباشید. بگو: ای قوم اگر به او ایمان نمی‌آورید پس بر او اعتراض نکنید، قسم به خدا آن چه از لشگر ستمکاران بر علیه او اجتماع کرده‌اند کافی خواهد بود. به درستی که او پاره‌ای از احکام را نازل کرده است تا قلم اعلی در این ظهور اعلی جز بر ذکر مقامات عالیه و منظر اسنادی وی حرکت نکند. ما چون خواستیم تفضلی کرده باشیم آنها را به حق تفصیل دادیم و آن چه را که خواستیم از برای شما تخفیف دادیم

به درستی که او هر آینه فضال کریم است. به تحقیق که او پیش از این شما را خبر داد به آنچه این ذکر حکیم به آن سخن می گوید؛ گفته است: (یعنی باب) و گفتار او حق است که او در هر حالی سخن می گوید که: «نیست خدائی جز من که فرد و واحد و ممتنع و بدیعم.» این از فضل خدا است؛ اگر شما از عارفان باشید، این از امر محکم و اسم اعظم و کلمه‌ی علیا و مطلع اسماء حسنای خدا است؛ اگر شما از دانایان باشید، بلکه به واسطه‌ی او مطالع و مشارق ظاهر می‌شود. ای قوم در آن چه به حق نازل شده است تفکر و تدبر کنید و از متجاوزان مباشید. [صفحه ۲۸۶]

در آداب معاشرت نزد آنها

با ادیان به روح و ریحان معاشرت کنید تا بوی خوش رحمن را از شما بیابند. بر حذر باشید که تعصب جاهلیتی که میان خلق هست شما را فراگیرد. مبدأ تمام آنها خداست و به سوی او برمی گردند. زیرا او مبدأ خلق و مرجع جهانیان است. بر حذر باشید که هنگام نبودن صاحب خانه، وارد خانه‌ای شوید مگر بعد از اجازه او، در هر حال به امر به معروف تمسک داشته باشید و از غافلان مباشید. به تحقیق که پاکیزه کردن خوراکی‌ها و غیر آن به دادن زکوهٔ واجب شده است؛ این چیزی است که نازل‌کننده‌ی آیات در این ورق منیع به آن حکم کرده است. به زودی هر گاه خدا بخواهد نصاب آن را از برای شما تفصیل می‌دهد به درستی که او به علمی که نزد او است آن چه را بخواهد تفصیل می‌دهد؛ زیرا او علام حکیم است. سؤال کردن. یعنی طلب حاجت نمودن، روا نیست و کسی که از او سؤال شود عطا کردن بر او حرام است؛ بر هر کسی نوشته شده است که باید کسب کند و کسی که عاجز باشد، بر وکلا و اغنیاء است که او را به قدر کفایتش اعانت کنند، به حدود و سنت خدا عمل کنند و آنها را حفظ کنید چنانچه چشمهای خودتان را حفظ می کنید و از زیان‌کاران مباشید. به تحقیق که شما در کتاب (یعنی بیان) از جدال و نزاع و ضرب و امثال آن از چیزهائی که دلها را محزون می کند، منع شدید. کسی که کسی را محزون کند؛ بر او است که نه مثقال طلا- انفاق کند. این چیزی است که مولای جهانیان به آن حکم کرده است ولی در این ظهور از شما عفو کرده و شما را به نیکی و پرهیزکاری وصیت نموده است. امری است از نزد او در این لوح منیر. برای هیچ کس راضی نشوید به چیزی که از برای خودتان راضی نمی‌شوید، از خدا بپرهیزید و از متکبران مباشید. تمام شما از آب آفریده شدید و به سوی خاک برمی گردید، در عاقبت امر خودتان فکر کنید و از ستمگران مباشید. آنچه را که سدره از آیات خدا بر شما تلاوت می کند گوش کنید؛ زیرا آن از طرف خدای پروردگار آخرت و اولی، هر آینه ترازوی هدایت است و به واسطه آن نفوس به سوی مطلع وحی پرواز می کنند و دلهای مقبلان استضائه می کنند. این حدود خداست که بر شما واجب گشته است و این اوامر خداست که شما در لوح به آنها مأمور شده‌اید، به روح و ریحان عمل کنید؛ این برای شما بهتر است اگر شما از عارفان باشید، آیات خدا را در هر صبح و شام تلاوت [صفحه ۲۸۷] کنید؛ کسانی که تلاوت نکنند، به عهد و میثاق خدا وفا نکرده‌اند و کسانی که امروز از آنها اعراض کنند؛ در ازل‌الازال از خدا اعراض کرده‌اند. ای بندگان! همه از خدا بپرهیزید، زیادی قرائت و اعمال شب و روز شما را مغرور نسازد، اگر کسی آیه‌ای از آیات را به روح و ریحان قرائت کند برای او بهتر است از این که کتابهای خدای مهیمن قیوم را به کسالت تلاوت کند، آیات خدا را به قدری که شما را کسالت نگیرد تلاوت کنید، چیزی که ارواح شما را کسل و سنگین کند به خود تحمیل نکنید، بلکه چیزی که آن را سبک کند که با بالهای آیات به سوی مطلع بینات پرواز کند، این نزدیکتر به سوی خدا است اگر شما عقل داشته باشید. آن چه را از آسمان عظمت و اقتدار نازل گشته به اولاد خودتان تعلیم کنید تا الواح رحمن را در غرفه‌هائی که در مشرق‌الاذکار ساخته شده است با نیکوترین لحنها بخوانند؛ زیرا کسی را که جذبه محبت اسم من فراگرفت؛ آیات خدا را بر وصفی می‌خواند که دلهای مردمان خواب را مجذوب می کند؛ گوارا باد بر کسی که شراب حیوان را از بیان پروردگار رحمن به این اسمی که به واسطه آن کوههای بلند متلاشی می‌شود بنوشد.

در واجب بودن تغییر اثاث خانه در نزد آنها، هر نوزده سال

تجدید اسباب خانه بعد از گذشتن نوزده سال، بر شما واجب گشته است این چنین امر از نزد علیم خبیر گذشته است؛ به درستی که او خواسته است که شما را و آن چه نزد شما می‌باشد لطیف کند، از خدا بپرهیزید و از غافلان مباشید. کسی که استطاعت نداشته باشد؛ خدا از او عفو نموده است؛ به درستی که او هر آینه غفور کریم است. در تابستان همه روز و در زمستان هر سه روز یک مرتبه پاهای خودتان را بشوئید. کسی که بر شما غضب کند؛ شما در مقابل با او به رفق و مدارا رفتار کنید و کسی که شما را دفع کند؛ شما او را دفع نکنید، او را به خودش واگذارید و بر خدای منتقم عادل قدیر؛ توکل داشته باشید. به تحقیق که شما از بالا رفتن بر منابر ممنوع شدید، کسی که بخواهد آیات پروردگار خود را تلاوت کند؛ باید بر روی تخت بنشیند و پروردگار خود و جهانیان را یاد کند؛ به تحقیق که خدا و مطلع امر مشرق منیر او را دوست دارد. قماربازی و افیون بر شما حرام شده است، ای گروه خلق دوری کنید از آنها و از متجاوزان مباشید. بر حذر باشید که آن چه هیکل شما را کسل می‌کند و به ابدان شما ضرر می‌رساند استعمال کنید. ما از برای شما نمی‌خواهیم مگر چیزی را که برای شما منفعت داشته باشد. تمام اشیاء به این گواهی می‌دهند اگر [صفحه ۲۸۸] شما بشنوید. هر گاه شما را به ولیمه‌ها و مهمانیها دعوت کردند، با فرح و انبساط دعوت آنها را اجابت کنید کسی که به وعده خود وفا کند؛ او از وعده به عقوبت ایمن خواهد بود. این روزی است که هر امر حکیمی در آن تفصیل داده شده است، به تحقیق که سر به زیر انداختن در مقابل اشاره رئیس ظاهر شد. خوشا به حال کسی که خدا او را بر اقرار به شش چیزی که به این الف راست مرتفع شده است تأیید کرده باشد. «قد ظهر سر التنکیس لرمز الرئیس طوبی لمن ایده الله علی الاقرار بالسته التی ارتفعت بهذه الالف القائمه الا انه من المخلصین.» (ما معنائی از این عبارت نفهمیدیم) (مترجم گوید: از عبارات باب و بها نباید انتظار معنی داشت؛ زیرا آنها هم مانند سید کاظم رشتی الفاظی به هم بافته‌اند؛ نهایت سید کاظم چون سواد عربی داشته است، لاجرم عباراتش از نظر ادبی صحیح است ولی این دو نفر چون سواد عربی نداشته‌اند، به این جهت عباراتشان از نظر صناعت لفظی هم غلط و نامربوط است. انتهای کلام مترجم) آگاه باش که او از مخلصان است. چه قدر از عبادت‌کننده‌ای که اعراض نموده و چه قدر از تارک عبادتی که اقبال کرده و می‌گوید: سپاس از برای تو است ای مقصود جهانیان (یعنی خود او). به درستی که امر به دست خدا است، به هر کسی که بخواهد، می‌دهد و از هر کس که می‌خواهد آنچه را دلهای نهانی می‌خواهد و آنچه را چشم‌های اشاره‌کنندگان به آن حرکت می‌کند، منع می‌کند. چه قدر از غافلانی که با خلوص به ما اقبال نمودند؛ آنها را بر تخت قبول نشانیدیم و چه قدر از خردمندانی که ما آنها را به سوی آتش برگردانیدیم؛ عدلی است از طرف ما به درستی که ما از حکم‌کنندگانیم. (مترجم گوید: چون حسینعلی بهاء این حقیقت را دانسته بود که مرام و مسلک او در نزد خردمندان مردود می‌باشد و فقط افراد بی‌اطلاع و غافلان دعوت او را قبول می‌کنند به این جهت او هم فقط غافلان را بر تخت قبول می‌نشانید و خردمندان را به گمان خودش به سوی آتش می‌فرستاد ولی از نظر خردمندان آن تختی که «بهاء» غافلان را بر آن می‌نشانید قعر جهنم و آن آتشی که «بهاء» خردمندان را به سوی آن می‌فرستد اعلی درجات بهشت برین است. انتهای کلام مترجم) به درستی که او هر آینه مظهر «یفعل الله ما یشاء» است و مستقر بر عرش «یحکم ما یرید» است. خوشا به حال کسی که بوی خوش معانی را از اثر این قلمی که وقتی حرکت [صفحه ۲۸۹] می‌کند؛ نسیم خدا را در آن چه غیر او است انتشار می‌دهد و هر گاه توقف کند کینونه اطمینان را در امکان ظاهر می‌کند؛ برتر است رحمن پس این فضل عظیم ظاهر شد. بگو: به واسطه این که ظلم را تحمل کرد؛ عدالت در آن چه سوای او بود ظاهر شد و به واسطه‌ی این که ذلت را قبول کرد؛ عزت خدا میان جهانیان آشکار شد. برداشتن آلات جنگ، جز در مواقع ضرورت بر شما حرام شده است و پوشیدن لباس حریر برای شما حلال گشته است، به تحقیق که خدا حکم حد را در لباس و ریش از شما برداشته است، فضلی است از نزد او به درستی که او هر آینه آمر علیم است: چیزی را که عقول مستقیمه انکار

نداشته باشد عمل کنید و خود را بازیچه‌ی نادانان قرار ندهید. خوشا به حال کسی که خود را به زینت آداب و اخلاق تزیین کند، به درستی که او از کسانی است که پروردگار خود را به عمل واضح آشکار یاری کرده است. خانه‌های خدا و بلاد او را تعمیر کنید، آن گاه او را در آنجاها به آهنگ‌های مقربان یاد کنید. جز این نخواهد بود که دلها به زبان تعمیر می‌شود چنانکه خانه‌ها و عمارتها با دست و اسباب دیگر تعمیر می‌شود. ما برای هر چیزی از نزد خودمان سببی قرار دادیم، به آن تمسک داشته باشید و بر حکیم خبیر توکل کنید خوشا به حال کسی که به خدا و آیات او اقرار کند و به این که او از آنچه می‌کند سؤال نمی‌شود، اعتراف داشته باشد، این کلمه‌ای است که خدا آن را نقش و نگار عقاید و اصل آنها قرار داده است و به آن عمل عمل‌کنندگان قبول می‌شود. این کلمه را پیش چشم خودتان قرار دهید تا اشارات اعراض‌کنندگان شما را نلغزاند. اگر حلال شود آن چه در ازل‌الازال حرام بوده است یا به عکس، از برای کسی نیست که بر او اعراض کند کسی که در کمتر از یک آنی توقف کند؛ از متجاوزان است (باید فوری بدون فکر و تمایل در صحت و فساد آن، آن را قبول کند. مترجم) کسی که به این اصل اسنی و مقام اعلی فائز نگردد؛ بادهای شبهات او را حرکت می‌دهد و مقالات مشرکین او را منقلب می‌کند، کسی که به این اصل فائز شود؛ به استقامت کبری فائز شده است چه قدر این مقام ابهی که به ذکر آن هر لوح منیعی زینت یافته است خوب است! این چنین خدا چیزی را که شما را از شک و حیرت خلاص کند در دنیا و آخرت شما را نجات دهد؛ به شما تعلیم می‌کند به درستی که او هر آینه غفور و کریم است. [صفحه ۲۹۰] او است آن کسی که پیغمبران را فرستاده و کتابها را نازل کرده است بر این که خدائی نیست جز من عزیز حکیم.

خطاب به شهر کرمان

ای زمین «کاف و راء»! ما تو را بر وصفی که خدا آن را دوست ندارد، می‌بینیم و از تو چیزی را که، کسی جز خدای علیم خبیر به آن اطلاع ندارد، می‌بینیم و چیزی را که در میان تو در سر سر می‌گذرد می‌یابیم، علم هر چیزی در لوح نزد ما آشکار می‌باشد، به این محزون مباش، به زودی خدا در تو صاحبان قدرت شدید مرا ظاهر می‌کند که من را با استقامتی که اشارت علما آنها را منع نکند و شبهات شکاکان آنها را محجوب ندارد یاد کنند. آنها خدا را به چشم‌های خود می‌بینند و به جانهای خود یاری می‌کنند آگاه باش که آنها از راسخانند.

اعتراض به علما اسلام

ای گروه علما! هنگامی که آیات نازل شد و بینات ظاهر گردید؛ ما شما را پشت حجابها دیدیم، این جز چیز عجیبی نیست، شما به اسم من افتخار می‌کنید و از خود من، هنگامی که رحمن با حجت و برهان آمد، غافلید. ما حجاب‌ها را پاره کردیم، بر حذر باشید که مردم را به حجاب دیگری محجوب دارید. زنجیرهای اوهام را به اسم مالک انام بشکنید و از فریب‌دهندگان مباشید. وقتی به سوی خدا اقبال نمودید و در این امر داخل شدید؛ در آن فساد نکنید و کتاب خدا را به هواهای خودتان قیاس نکنید؛ این نصیحت خدا است پیش از این و بعد از این. شهداء خدا و اصفیاء وی به این گواهی می‌دهند، ما همه از برای آن گواهیم. در اعتراض و سرزنش بر علمای اسلام به طور عموم و بر اصولی محقق شیخ محمدحسن صاحب کتاب جواهرالکلام شهیر خصوصا شیخی را که به (محمد قبل از حسن) موسوم است یاد کنید وی از اعلم علمای عصر خود است. هنگامی که حق ظاهر شد؛ او و امثال او از آن اعراض کردند و کسانی که گندم و جو پاک می‌کردند به سوی خدا اقبال کردند، او به گمان خودش شب و روز مشغول به نوشتن احکام خدا بود، وقتی برگزیده آمد؛ حرفی از وی در او مؤثر نشد؛ اگر مفید شده بود، از روئی که وجوه مقربان به آن نورانی گشته است اعراض نمی‌کرد، اگر شما به خدا هنگام ظهورش ایمان آورده بودید؛ مردم از او اعراض نمی‌کردند و بر ما چیزی وارد نمی‌شد که امروز آن را می‌بینید، از خدا بپرهیزید و از غافلان مباشید. بر حذر باشید که [صفحه ۲۹۱] اسماء، شما را از مالک آن‌ها

بازدارد یا ذکری شما را از این ذکر حکیم محجوب سازد. ای گروه علما! به خدا پناه ببرید و خودتان را حجاب میان من و خلق من قرار ندهید، این چنین خدا شما را موعظه می‌کند و به عدالت امر می‌کند تا اعمال شما نابود گردد در حالی که شما از غافلان باشید. کسی که از این امر اعراض کند؛ آیا می‌تواند حقی در عالم ابداع اثبات کند؟ نه قسم به مالك ابداع؛ ولی مردم در حجاب آشکارند. بگو: خورشید حجت می‌درخشد و ماه برهان برای کسی که در امکان است می‌تابد، از خدا بپرهیزید ای صاحبان بصیرت و انکار نکنید. بر حذر باشید که ذکر نبی (ص) شما را از این خبر بزرگ یا ولایت (یعنی ولایت امیرالمؤمنین علی (ع)) شما را از این ولایت مهیمن بر جهانیان بازدارد، هر اسمی به گفته‌ی او خلق شده است و هر امری به امر محکم عزیز منیع او بستگی دارد. بگو: این روزی است که در آن جز نفس او که مهیمن جهانیان است یاد نمی‌شود. این امری است که آنچه نزد شما است از اوهام و تماثیل از آن مضطرب است، ما از شما کسی را می‌بینیم که کتاب را می‌گیرد و بدان بر خدا استدلال می‌کند؛ چنان که هر ملتی به کتاب خود بر خدای مهیمن قیوم استدلال می‌کند. بگو: قسم به خدای حق که امروز کتابهای عالم و نوشته‌هائی که در آن است شما را بی‌نیاز نمی‌کند؛ مگر این کتابی که در خطب ابداع سخن می‌گوید که: خدائی نیست جز من علیم حکیم. ای گروه علماء! بر حذر باشید که سبب اختلاف در اطراف شوید چنانکه در ابتدای امر علت اعراض شدید، مردم را بر این کلمه‌ای که ریگها به آن فریاد می‌کنند جمع کنید، ملك برای خدای مطلع آیات است؛ این چنین خدا شما را موعظه می‌کند در حالیکه این فضلی است از نزد او به درستی که او غفور و کریم است.

ناسزا به حاج کریم خان

کریم را یاد کنید هنگامی که ما او را به سوی خدا دعوت کردیم و بعد از آن که ما آنچه را چشم برهان در امکان بدان روشن بود به سوی وی فرستادیم و حجت خدا، بر هر کسی که در آسمانها و زمینها بود، تمام شد او به واسطه پیروی [صفحه ۲۹۲] هوای خویش تکبر ورزید، ما به سبب فضل غنی متعال او را امر به اقبال نمودیم و او، در حالی که به پشت برگشته بود، از ما اعراض کرد تا این که زبانیه عذاب به واسطه عدل خدا، او را فراگرفت و ما مشاهده می‌کردیم. حجاب را بر وصفی که اهل ملکوت صدایش را بشنوند، پاره کن؛ این امر خدا است پیش از این و بعد از این، خوشا به حال کسی که به آنچه بدان مأمور است عمل کند، وای به حال ترك‌کنندگان، ما در ملك جز ظهور خدا و سلطنت وی را نمی‌خواهیم و کافی است که خدا گواه بر من باشد، ما در ملکوت جز برتری امر خدا را نمی‌خواهیم و کافی است که خدا وکیل بر من باشد، ما در جبروت جز ذکر خدا و آن چه از نزد او نازل شده است، نمی‌خواهیم و کافی است که خدا یاور ما باشد.

خطاب او به علماء امت خود

ای گروه علماء «بهاء»! قسم به خدا شما موجهای دریای اعظمید، ستارگان آسمان فضلید و پرچم‌های نصرت میان آسمان‌ها و زمین‌ها هستید، شما مطالع استقامت در میان خلقید و مشارق بیان از برای هر کسی در امکان است، می‌باشید. خوشا به حال کسی که به سوی شما اقبال کند، وای به حال اعراض‌کنندگان از شما. برای کسی که از دست الطاف پروردگار رحمن خود از شراب حیوان نوشیده است سزاوار است که مانند شریان، در جسد امکان نبض بزنند تا عالم و هر استخوان پوسیده‌ای به این واسطه به حرکت درآید. ای اهل انشاء! هر گاه کبوتر پرواز کند و به سوی مقصد اقصای اخفی توجه کند، شما در چیزی که از کتاب نشناخته‌اید، به شاخه منشعب از این اصل قدیم رجوع کنید (مقصودش از کبوتر خود او است و از شاخه فرزندش عباس است) (مترجم گوید عبارت از نظر ادبی غلطهای فاحش داشت ولی چون مقصودش معلوم بود؛ صحیح ترجمه کردیم. م) ای قلم اعلی! به اذن پروردگار خالق آسمان بر روی لوح حرکت کن، آنگاه وقتی را یاد کن که مطلع توحید مکتب تجدید را قصد نمود؛ شاید

مردمان آزاد، به قدر ته سوزنی، به اسرار پروردگار عزیز علام تو که پشت پرده‌ها قرار دارد، مطلع شوند. بگو: ما هنگام غفلت ممکنات در مکتب معانی و تبیان داخل شدیم و آنچه را رحمن نازل کرده بود، مشاهده کردیم و آنچه را از آیات خدای مهیمن قیوم برای من هدیه شده بود، قبول کردیم و آنچه را لوح بدان گواهی داده بود، شنیدیم؛ به درستی که ما مشاهده‌کننده‌ایم. ما آن را [صفحه ۲۹۳] به امری که از نزد ما است اجابت کردیم؛ به درستی ما امرکننده‌ایم.

خطاب به بابیان ازلی

ای پیروان «بیان»! ما هنگامی که شما خوابیده بودید، در مکتب خدا داخل شدیم و زمانی که شما خواب بودید لوح را ملاحظه کردیم، قسم به خدای حق پیش از نازل شدن آن، ما آن را قرائت کردیم؛ و حال آنکه شما غافل بودید. وقتی شما، در اصلاب بودید ما احاطه پیدا کردیم؛ این ذکر من است که به اندازه شما، نه به اندازه خدا است. آن چه در علم خدا است به این گواهی می‌دهد اگر شما معرفت داشته باشید. زبان خدا به این گواهی می‌دهد اگر شما بفهمید. قسم به خدا اگر پرده برداشته شود؛ شما مدهوش می‌شوید. بر حذر باشید که درباره خدا و امر او مجادله کنید؛ به درستی که او بر وصفی ظاهر شده است که بر گذشته و آینده احاطه دارد، اگر ما در این جا به زبان اهل ملکوت سخن بگوئیم؛ هر آینه می‌گوئیم: خدا این مکتب را پیش از خلقت آسمانها و زمین آفریده است و ما پیش از متصل شدن کاف به رکن خود نون (یعنی کن) در آن داخل شدیم. این زبان بندگان من در ملکوت من است. در آن چه زبان اهل جبروت من، به آن سخن می‌گوید و به آن چه ما آنها را از پیش خود تعلیم نمودیم و آن چه در علم خدا مستور است و آن چه زبان عظمت و اقتدار در مقام محمود به آن سخن می‌گوید، تفکر کنید. این امری نیست که شما به اوهام خودتان با آن بازی کنید و این مقامی نیست که هر جبان موهومی در آن داخل شود. قسم به خدا اینجا جولانگاه مکاشفه و انقطاع و میدان مشاهده و ارتفاع است در این جا جز سواران رحمن، که امکان را پشت سر انداخته‌اند، نمی‌توانند جولان کنند؛ آنها در روی زمین و در مشارق اقتدار، میان جهانیان انصار خدا هستند. بر حذر باشید که آنچه در بیان است، شما را از پروردگار رحمن خود بازدارد، قسم به خدا که آن برای ذکر من نازل شده است؛ اگر شما معرفت داشته باشید. مردمان خالص از آن درك نمی‌کنند مگر بوی خوش محبت و اسم مرا که بر هر شاهد و مشهودی مهیمن است بگو: ای قوم! به آنچه از قلم اعلای من نازل شده است، توجه کنید به شرطی که اگر بوی خوش خدا را از آن یافتید؛ اعراض نکنید و خودتان را از فضل و الطاف خدا منع نکنید. این چنین خدا شما را نصیحت می‌کند؛ زیرا او هر آینه ناصح علیم است. آن چه را که از بیان نفهمیدید از خدا، پروردگار خودتان و پروردگار پیشینیان، (یعنی خودش) سؤال کنید؛ زیرا او اگر بخواهد؛ آنچه در آن نازل شده است و آنچه از مرواریدهای [صفحه ۲۹۴] علم و حکمت در دریا مستور است، از برای شما بیان می‌کند، به درستی که او هر آینه مهیمن است بر اسماء؛ نیست خدا به جز او که مهیمن قیوم است. به تحقیق که نظم از این نظم اعظم مضطرب گشته و ترتیب به واسطه این امر بدیعی که، چشم ابداع شبیه آن را ندیده است، مختلف شده است. در دریای بیان من فرورويد، شاید به آنچه در آن است، از مرواریدهای حکمت و اسرار مطلع شوید. بر حذر باشید که در این امری که سلطنت و اقتدار خدا را ظاهر می‌کند توقف کنید. با صورتهای سفید به سوی آن بشتابید. این دین خدا است پیش از این و بعد از این. کسی که بخواهد قبول می‌کند و کسی که نخواهد، پس خدا از جهانیان بی‌نیاز است. بگو این از برای هر کسی که در آسمانها و زمین است، ترازوی هدایت و برهان اعظم است اگر شما معرفت داشته باشید. بگو به واسطه این هر حجتی در اعصار ثابت می‌شود اگر شما یقین داشته باشید. بگو به واسطه این هر فقیری غنی و هر عالمی تعلم می‌کند و کسی که طالب صعود باشد، به سوی خدا عروج می‌کند؛ بر حذر باشید که در آن اختلاف کنید. در امر پروردگار عزیز ودود خود مانند کوهها، ثابت باشید.

خطاب به میرزا یحیی برادرش

به برادرش میرزا یحیی صبح ازل که اکنون در «ماغوسا» واقع در جزیره قبرس زندانی می‌باشد خطاب می کند بگو: ای مطلع اعراض اغماض را واگذار، پس میان خلق به حق سخن بگو. قسم به خدا به واسطه‌ی آن که تو را می‌بینم که به هوای خود اقبال کردی و از کسی که تو را آفریده و آفرینش تو را کامل ساخته است، اعراض نمودی؛ اشکهای من بر گونه‌هایم جاری گشته است. فضل مولای خود را یاد کن که ما تو را در شبها و روزها برای خدمت به امر تربیت کردیم. از خدا بپرهیز و از توبه‌کنندگان باش. فرض کن امر تو بر مردم مشتبه شد، آیا بر خودت هم مشتبه می‌شود؟ از خدا بترس پس وقتی را یاد بیاور که نزد عرش (یعنی جلو او) ایستاده بودی و من آن چه را از آیات خدای مهیمن مقتدر قدیر بر تو القاء کردم می‌نوشتی، بر حذر باش که عصبیت تو را از ناحیه احدیت بازدارد، به سوی او توجه کن و از اعمال خود مترس؛ زیرا او به فضل خودش هر کسی را بخواهد می‌آمرزد؛ نیست خدائی مگر او که غفور کریم است. ما تو را برای خدا نصیحت می کنیم، اگر اقبال کنی به نفع خودت می‌باشد و اگر اعراض کنی؛ پروردگار تو از تو و از کسانی که تو را به وهم پیروی می کنند بی‌نیاز است. خدا کسی را که تو را اغوا می کرد گرفت، پس در حالی که خاضع و [صفحه ۲۹۵] خاشع و متذلل باشی به سوی او برگرد، او سیئات تو را می‌پوشاند به درستی که پروردگار تو تواب عزیز رحیم است، این نصحیت خدا است اگر شنوندگان باشی، این فضل خدا است اگر تو از اقبال‌کنندگان باشی، این گنج خدا است اگر تو از عارفان باشی. این کتابی است که مصباح قدم از برای عالم و صراط اقوام او در میان جهانیان است. بگو: او مطلع علم خدا است، اگر شما بدانید. و مشرق اوامر خدا است، اگر شما بشناسید. بر حیوان چیزی را که نمی‌تواند ببرد تحمیل نکنید ما شما را ازا ین کار در کتاب نهی بزرگی کردیم، مظاهر عدل و انصاف در آسمانها و زمینها باشید.

در دیه مقتول به خطا

کسی که نفسی را از روی خطا بکشد پس بر او دیه‌ای است که باید آن را به اهل آن تسلیم کند و آن صد مثقال طلا است. به آنچه در لوح به آن امر شدید عمل کنید و از متجاوزان مباشید.

تحریص بابیان و امر آنها که زبان و خطی مخصوص به خودشان اختیار کنند

ای اهل مجالس در شهرها! زبانی از زبانها را اختیار کنید که هر کسی بر روی زمین بدان سخن بگوید و همچنین از خطوط. به درستی که خدا آن چه را به شما نفع می‌رساند و از غیر خودتان بی‌نیاز می کند، از برای شما بیان می کند به درستی که او هر آینه فضال علیم خبیر است. این سبب اتحاد است اگر شما بدانید و علت بزرگ اتفاق و تمدن است اگر شعور داشته باشید. ما این دو چیز را دو علامت بلوغ عالم قرار دادیم: اول اساس اعظم است که در الواح دیگر نازل کردیم. و دوم در این لوح بدیع نازل شده است. به تحقیق که آشامیدن افیون بر شما حرام گشته است، ما شما را در کتاب از این، نهی عظیم کردیم، کسی که آن را بیاشامد، او از من نیست از خدا بپرهیزید. ای صاحبان عقول. پایان. [صفحه ۲۹۶]

خاتمه‌ی کتاب

اشاره

تا اینجا قسمتهای مختص به شریعت «بهاء» و احکام آن که از کتاب موسوم به «اقدس» گرفته شد تمام شد، سپس به دنبال آن رساله‌ای از او بود که به داعی خود عندلیب نوشته بود که اول آن این است: «بسمی الاعظم الاقدس العلی الابهی یا عندلیب اسمع

النداء» تا آخر. آن چه از رسائل و کتب وی مانند کتاب هیکل و غیره در آن ذکر شده است که ما از نقل آنها در این مختصر صرف نظر کردیم. ما سابقا گفتیم: که مقصود نهائی ما در این کتاب حل مسئله‌ای است که حل آن بر مسلمین و غیر مسلمین دشوار آمده است و آن این است که آیا این طائفه‌ی پست بابیه حقیقتا از مسلمین محسوب می‌شوند؟ پس با محکم‌ترین براهین توضیح دادیم که آنها طائفه‌ی دینی سیاسی هستند که از سایر ادیان استقلال دارند و از برای آنها دین خاصی است که از اختلاط ادیان بودائی، برهمائی، بت‌پرستی، زردشتی، یهودی، مسیحی، اسلامی و از عقائد صوفیه و باطنیه ممزوج شده است. و نیز بیان کردیم که آنها تمام ادیان را به طور عموم و دین اسلام را بالخصوص باطل می‌دانند. آنگاه تاریخ وقوع این حادثه‌ی ملی و وقایع آن را به قدری که مقام گنجایش آن را داشت، به طور فهرست و به طوری که چیزی از امر آنها از خوانندگان فوت نشود بیان کردیم. ما در بیان مطالب این کتاب تعصبی به کار نبردیم و راه مورخ منصف عادلی را پیمودیم. و در مقدمه کتاب مختصری از اصول ادیان هفتگانه مشهور را توضیح دادیم و اخباری که درباره مهدی قائم منتظر در موارد مختلفه وارد شده است نقل کردیم ولی متعرض صحت و سقم آنها نشدیم؛ زیرا غرض ما راهنمائی به آن اخبار، نه ایراد و انتقاد بود، مقصود ما بیان معتقدات خصوصی خود و تصحیح اخبار وارده درباره قائم منتظر نبود، هدف ما تفصیل احوال خصوصی «باب» «بهاء»، «صبح ازل» و مشاهیر پیروان آنها و چگونگی معاشرت آنها با امم عالم و روش آنها در جلب مردم به سوی خودشان، به طوری که نفهمند نبود، ما نمی‌خواستیم تضاد و تناقض افعال آنها را با آنچه به مردم می‌گویند و به آنچه به خودشان اظهار می‌کنند و اختلاف احزاب آنها را در کشورهای ایران، عثمانی، [صفحه ۲۹۷] روسیه، هند و امریکا تشریح کنیم، زیرا تمام اینها را برای کتاب باب‌الابواب که اصل و منشأ این کتاب است، باقی گذاشتیم. و چون اکنون شروع به طبع این کتاب به زبان فارسی، عربی، ترکی و انگلیسی نمودیم؛ از خدا طلب توفیق می‌کنم تا آن را به پایان رسانیده خدمت خود را به اسلام و مسلمین انجام داده باشم. والله ولی التوفیق. و اکنون چاره‌ای نیست که پیش از آن که این در را در این کتاب ببندیم، مختصری هم مآل امر بابیان بعد از مردن بهاء، انشعاب آنها به طوائف پنجگانه، اختلافی که میان پسران بهاء واقع شد، قیام آنها به تکفیر یکدیگر و غیره را بیان کنیم پس چنین می‌گوئیم: پیش از مردن بهاء طائفه‌ی پست بابیه سه فرقه بودند:

بابیان خالص

یعنی آنها که فقط از باب پیروی می‌کردند و در مقابل اوامر کسانی که بعد از او قیام کرده بودند مانند میرزا یحیی صبح ازل و برادرش میرزا حسینعلی بهاء و دیگران تلسیم نبودند. آنها تنها به احکام بیان عمل می‌کردند و تمام کتاب‌ها و رساله‌هائی که بعد از باب نوشته شده بود پشت سر می‌انداختند، تعداد آنها قریب به دویست نفر بود که تنها در بلاد ایران بودند. ما در مدت توقف در تهران با عده‌ای از آنها روبه‌رو شدیم و مطالبی از آنها فهمیدیم که در نزد بابیان ازلی و بهائی وجود نداشت.

بابیان ازلی

آنها به خلافت یا اصالت میرزا یحیی صبح ازل که اکنون در جزیره قبرس زندانی می‌باشد، معقدند. یعنی می‌گویند: صبح ازل من یظهر الله یا من یرید الله است که در بیان بدان بشارت داده شده است. آنها معتقدات خود را به نامه‌های متعددی که از طرف باب و میرزا حسینعلی برای میرزا یحیی صادر شده است، تأیید می‌کنند و این نامه‌ها اکنون نزد صبح ازل موجود است. آنها به همین نامه‌ها بر بطلان خلافت «بهاء» استدلال و استناد می‌کنند. تعداد آنها در بلاد ایران و غیره از دو هزار نفر متجاوز است. داعی بزرگ و مورد اعتماد اعظم آنها حاج میرزا... است که اکنون او و پسرانش با تعداد دیگری از آنها که اسامی آنها در کتب باب‌الابواب ذکر کرده‌ایم، در تهران اقامت دارند. آنها به دین اسلام تظاهر می‌کنند، از باب و بابیان تبری نموده عمل به تقیه می‌کنند؛ نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، در ظاهر به تمام واجبات دین [صفحه ۲۹۸] اسلام عمل می‌کنند، «بهاء» و پیروانش را تکفیر می‌کنند،

آنهـا را در ظـاهر و بـاطن لعنت می‌کننـد، امـوال و نفوس مسـلمانان و بهائیـان را در صورت قـدرت مبـاح می‌شـمارند، بر انجـام این عملیـات، به کتمـان و مراعـات حزم و احتیاط اسـتعانت می‌جوینـد و برای شـناسائی یکـدیگر رموز و اشاراتی دارنـد که به خود آنها اختصاص دارد.

بابیان بهائی

آنها چنان که اخبارشان گـذشت به ربوبیت و خـدائی «بهاء» معتقدنـد، می‌گوینـد: «بهاء» انبیاء و رسل را فرسـتاده، زردشت، موسـی، عیسـی، محمـد و باب احکام او را به مردم می‌رسانیدنـد و آیات او را بیان می‌کردند؛ پس آنها، مظاهر اوامر او بودند و به او و ظهور او بشارت می‌دادنـد. چنان که پسـر بزرگ او عباس هم بعـد از او همین مقام را دارا بوده است. می‌گوینـد: هیـچ کس بعـد از «بهاء» نمی‌توانـد به این امر قیـام کنـد و مـدعی این مقـام شود مگر بعـد از انقضاء هزار سال تمام و بعـد از انقضاء این مـدت این مقام برای کسـی است که خـدا او را ظـاهر می‌کنـد (یعنی کسـی که «بها» او را ظاهر کنـد؛ چنان که از گفته‌های او ظاهر می‌شود). می‌گوینـد: کسـی که پیش از انقضاء هزار سال تمام این مقام را ادعا کنـد؛ کشـتن او واجب است. (مترجم گویـد: عباس افنـدی بعـد از پـدرش مـدعی همین مقـام بود بلکه خود را برتر و بالاـتر از پـدرش می‌دانسـته است و حقـا هم بالاـتر بوده است؛ زیرا لااقل سواد فارسـی او کامـل بوده و می‌توانسـته است که مقاصـد خود را به عبـارات صـحیح و روانی بیـان کنـد؛ پس بنـا به گفته «بها» کشـتن او بر بهائیان واجب بـوده است.انتهـای کلاـم مـترجم) تعـداد آنهـا قریب به سه هزار تن در ایران و نزدیـک به دو هزار نفر در خـارج ایران است. اعتباری به گفته‌ی بهائیان نیست که مدعی هستند: تعداد آنها به ملیون‌ها نفر در ایران و صدها هزار در ممالک روسیه، اروپا، عثمانی و این مقدار در ممالک متحد امیکا می‌رسد؛ زیرا شیوه آنها در بزرگ نشان دادن مرامشان، مانند سایر امور مختص به خودشان، این است که غلو و اغراق می‌کنند.

بابیان بهائی عباس افندی

اینها همان بابیان بهائی هسـتند ولی عباس را هم ماننـد پدرش «بهاء» مقدس و بزرگ می‌دانند. بلکه بعضـی از آنها «بهاء» را مبشـر به ظهور عبـاس می‌داننـد؛ چنـان که باب را مبشـر به ظهور بهاء می‌پندارنـد. [صـفحه ۲۹۹] عبـاس روز پنجم جمادی‌الاـول سال ۱۲۶۵ هجری در تهران متولـد شـد و با پـدرش در بغـداد و «ادرنه» و عکا همراه بوده است. بهائیان پیش از روی کار آمـدن عباس موقعیت قابـل ذکری نداشـتند ولی هنگـامی که عبـاس به سن رشـد و بلوغ رسـید و با سـیاست و کیاست مشـهور خود زمام امور را به دسـت گرفت، به گفتن نثر و شـعر پرداخت و به حل و عقد امور مشـغول شده در شریعت بها تغییر و تبدیل داد و کتب و رسائلی تصنیف و تألیف کرد. او کسـی بود که به پدرش اشاره کرد که باید در امر ریاست اسـتقلال پیدا کند و استبداد به رأی داشته باشد تا سرانجام میان پـدر و عمویش صبح ازل تفرقه انـداخت و موقعیتی برای بهائیان ایجاد کرد که از آن وقت نام بهائیان را بر سـر زبانها انداخت. اگر او نبود، کـار بهائیان به جائی نمی‌رسـید پس مسـلک بهائی قائم به شـخص عباس افنـدی بود و هر مرامی قائم به وجود شخصـی باشد؛ لاجرم به رفتن آن شـخص از بین می‌رود؛ زیرا به ذات خود قائم نیست. (مترجم گوید: مسـلک بهائی قائم به دو چیز است اول سیـاست اسـتعماری که از آنهـا پشتیبانی می‌کنـد و تا وقتی که مردم دارای شـهوتند این مسـلک هم باقی خواهـد بود و هر گاه...؛... انتهای کلام مترجم.) آری وی در پیش بابیان تظاهر می‌نمود که او در مقابل «بهاء» ماننـد بنـده خاضع خاشع خاکساری است ولی او پادشاهی بود که فرمان کشتی این مسـلک را با دست آهنین گرفته هر طور می‌خواست و به هر جا که اراده می‌کرد می‌رانـد. پدرش را به لفظ «آقا»، و «سیـد» خطاب می‌کرد. و چون «بهاء» از دنیا رفت؛ ریاست به وی منتقل شـد و آن گاه خودش اسـتقلال در محو و اثبات احکام پیـدا کرد پس برادرانش و خواص اصحاب پـدرش مانند میرزا آقاجان کاشانی ملقب به خادم الله، محمدجواد قزوینی،

جمال بروجردی و دامادهای «بهاء» به جزع و فرع درآمدند و سرانجام به میرزا محمدعلی پسر دوم «بهاء» ملقب به غصن‌الله الاکبر پیوستند، دعاتی به شهرها فرستاده در مقام اخلال و افساد در کار عباس، کار را به عصیان و طغیان رسانیدند. کتابهائی به فارسی و عربی نوشته و در هند به چاپ رسانیدند که در آنها اظهار داشته بودند: عباس و پیروانش از دین «بهاء» خارج شدند. او را تکفیر کردند و با لحنی شدید به او حمله کردند. دو عدد از آن کتب اکنون در نزد ما موجود است. در جریان این قضیه بهائیان به دو فرقه انشعاب پیدا کردند: فرقه اول به ناقضین موسوم شدند، آنها میرزا محمدعلی و پیروانش بودند. [صفحه ۳۰۰] فرقه دوم به مارقین نامیده شدند، آنها عباس و اتباعش بودند. هر یک از این دو فرقه به تأیید دعوای خود و تکفیر فرقه دیگر، قیام کردند. پس از آن انشعاب از هم کناره‌گیری کرده، داد و ستد با هم را حرام کردند و دشمنی هر یک با دیگری به درجه‌ای رسید که سخت‌تر از دشمنی آنها با مسلمانان و غیرمسلمانان بود. چنین بود سرانجام کار بهائیان بعد از مردن بها. و لله الامر من قبل و من بعد.

کیفیت ظهور بابیگری در بلاد امریکا

کمی بعد از مردن «بهاء»، مردی به نام «ابراهیم خیرالله» در مصر بود که در اصل از اهل سوریه و مسیحی بود. وی بیست و پنج سال بود که با ما صداقت و دوستی داشت. شغلش زراعت بود اما پیوسته ملازم با نحوست و فقر و فلاکت بود. وی اخیرا خودش را به حاج عبدالکریم طهرانی، یکی از بزرگان بهائیان مصر، معرفی نمود و به مسلک بهائیان اظهار تمایل کرد. مدتی با هم مشورت کردند که راهی برای ترویج مسلک «بهاء» پیدا کنند و اخیرا اتفاق کردند که ابراهیم سفری به نیویورک رفته، مردم آنجا را به مذهب «بهاء» دعوت کند به شرطی که حاج عبدالکریم مخارج سفر او را بپردازد. حاج عبدالکریم پس از استجازه از عباس، مال و تعلیماتی به ابراهیم داد و او به آمریکا رفته، شروع به دعوت کرد. ابراهیم مردی زبان‌باز و پردل بود؛ به این جهت یک پیرزن امریکائی را به خود جلب کرده او را تشویق کرد که برای زیارت قبر «بهاء» و ملاقات عباس، سفری به عکا برود. آن پیرزن به عکا آمده به مذهب «بهاء» ایمان آورد و پانصد لیره انگلیسی برای ساختمان قبر «بهاء» داد آن گاه در مراجعت، به مصر آمده مدتی در مصر ماند و ما او را شناختیم. سپس به امریکا مراجعت کرده با ابراهیم به نشر تعالیم «بهاء» در امریکا، تشریک مساعی کردند و چون کم می‌شود که کسی مردم را به چیزی دعوت کند و هیچ کس او را اجابت نکند، به این جهت عده کمی به آنها تمایل پیدا کردند. پس ابراهیم تمایل آنها را به حساب اقبال به خودش گذاشته، شروع به استفاده‌ی از آنها کرد، به هر اسم و رسمی از آنها لیره و دلار می‌گرفت و آنها مانند مرده در دست غسال بودند و چون قریب به سه هزار لیره جمع کرد؛ خبر این تجارت جدید پرمنفعت به گوش حاج عبدالکریم رسید و او از ابراهیم حق و حساب درخواست کرد ولی او از دادن حق و حساب ابا و امتناع ورزید؛ لاجرم [صفحه ۳۰۱] حاج عبدالکریم فرمانی از عباس گرفت که به امریکا مسافرت کرده، به حساب ابراهیم رسیدگی کند. و چون حاج عبدالکریم به امریکا رسید و قضیه اختلاف میان عباس و برادرش هم به گوش ابراهیم رسیده بود، او فرصت را برای اختلاس لیره‌ها غنیمت شمرده؛ چنین اظهار داشت که او از میرزا محمدعلی پیروی می‌کند و به تکفیر عباس برخاسته او را به خروج از دین جدید نسبت داد و شروع به دعوت مردم به سوی میرزا محمدعلی کرد؛ به این جهت شری میان بهائیان برپا شد و نامه‌هائی از طرف میرزا محمدعلی برای ابراهیم فرستاده شد که در آنها اعمال زشت عباس را اظهار داشته بود. پس میان بهائیان انشعاب پیدا شد و ستاره سعادت حاج عبدالکریم درخشید؛ زیرا چند نفر از بهائیان ثروتمند امریکا به او توجه کردند و او چند هزار لیره از آنها به اسم تقویت امر عباس گرفته به قاهره مراجعت کرد. و چون از رنج سفر بیرون آمد؛ ناگهان از بابیها و دینشان اعراض کرده به باب و بهاء و عباس کافر شده، به دین مبین اسلام برگشت و با پسرش محمدحسن شروع به شمردن اعمال زشت بابیان کردند و چون وی از قدماء بابیها بود و از ظاهر و باطن کار آنها باخبر بود؛ به این جهت قبائح اعمال آنها را آشکار کرد. پس قیامت بابیان برپا شد و هر گران و ارزانی را به او بخشیدند تا بلکه از تعداد بدیهای آنها عدول کند یا لااقل ساکت بماند ولی هر چه کردند بر هیجان او

افزوده شد و چون از انصراف او مأیوس شدند؛ اشاعه دادند، که او دیوانه شده است. وی با پسرش که اکنون در مصر اقامت دارد، به این حال باقی بود تا اخیرا در حالی که قریب صد سال از عمرش گذشته بود، از دنیا رفت. انحراف ابراهیم از عباس و اسلام حاج عبدالکریم دو ضربت محکمی بود که بر پیکر بهائی گری وارد شد. عباس مدتی بر این احوال و اهوال صبر کرد تا اخیرا تعصب یکی از رجال مهم بابیان مصر را به نام میرزا حسن خراسانی تهییج کرده او را وادار کرد تا سفری به امریکا کند و شکستی را که در آنجا نصیب بهائیها شده بود جبران کند. خراسانی امر او را اطاعت کرده حسین روحی پسر حاج ملاعلی تبریزی را به سمت مترجمی با خود برداشته روانه‌ی امریکا شدند. وی مدتی در امریکا توقف کرد. ابتدا سعی و کوشش نمود که بلکه ابراهیم را به طرف عباس برگرداند ولی سعی او به هدر رفت آن گاه مدتی زحمت کشید تا عباس را در نظر دوستانش بزرگ کند و در این کار هم توفیقی حاصل [صفحه ۳۰۲] نکرد و سرانجام با دست خالی به مصر مراجعت کرده دیوانه شد و اکنون در مصر تحت معالجه می‌باشد. پس از آن عباس میرزا، اسدالله و علی‌خان و میرزا ابوالفضل مؤلف کتاب دررالبهیه و فرائد را به شیکاگو فرستاد تا آنها دعوت بهائیها را در آنجا انتشار دهند. آنها در شیکاگو باغی تأسیس کرده اسم آن را «عکای سبز» (عکا الخضراء) گذاشتند و در اوقات معینی، در آن باغ اجتماع کرده الواح بها را می‌خواندند و به گفته‌های او زمزمه می‌کردند. بهائیها می‌گویند: آنها صدها و هزارها نفر از امریکائیان را به کیش بهائی وارد کردند ولی گفتار آنها مورد اعتماد نیست؛ زیرا حقیقت همان است که ما بعد از استقصاء عمیق و استقراء دقیق، در این کتاب بیان کردیم. عباس اراده داشت که به واسطه امریکائیان عزتی به دست آورده کیش خود را به حمایت دولت امریکا تقویت کند؛ به این جهت شروع به ساختمان برجی کرد که قصری بدان احاطه داشت و آن برج را بر روی قبری که برای باب درست کرده بودند و گمان می‌کردند که استخوانهای باب در آنجا دفن شده است، (چنان چه شرح آن در جای خودش گذشت) بنا نهاد. آن گاه انتشار داد که این برج را امریکائیها می‌سازند ولی برادرش میرزا محمدعلی قضیه را به پادشاه عثمانی گزارش داده، از طرف دربار عثمانی از اتمام آن جلوگیری شد و فرمانی صادر شد که کار را بر رؤساء بابیانی که به عکا تبعید شده بودند، سخت بگیرند و نگذارند آنها از قلعه عکا خارج شوند ولی در خاک سوریه هر جا که بخواهند گردش کنند. اینک غرض ما از تألیف این کتاب به پایان رسید و حقیقت حال این طائفه پست را مانند مورخی منصف و علیم با بیانی روشن و عباراتی واضح بیان کردیم پس مقصود ما بدون پیچیدگی و ابهام و بی‌التزام به سجع و قافیه در کلام، ظاهر شد. من از خودم نفی لغزش نمی‌کنم؛ زیرا عصمت و عظمت به خدا اختصاص دارد و من در مبدأ و مآل خودم بر او اتکاء دارم. در دهه‌ی سوم از ماه جمادی‌الثانیه سال ۱۳۲۱ در شهر قاهره؛ پایتخت کشور مصر، با حمد و صلوات و استغفار از تالیف این کتاب فارغ شدم. و این در عصر سلطنت دو پادشاه اسلام و مسلمین و دو پناه مردم و مؤمنین (خدا به حق «سبع‌المثانی» به چشم عنایت به آنها نظر بدارد) سلطان عبدالحمید ثانی و آن کسی که از الطاف خدای ملک جبار استمداد می‌کند، شاهنشاه ایران [صفحه ۳۰۳] مظفرالدین شاه بود. خدا ملک آنها را باقی بدارد و لشگر آنها را یاری کند و عیش آنها را پیوسته برقرار بدارد و نیز در عصر خدیوی امیر جلیل و خدیو نبیل نگاه‌دار و یار و حامی ذمار، استعانت جوینده از خدای علی «عباس حلمی» فرزند «محمد توفیق» فرزند اسماعیل فرزند ابراهیم فرزند محمدعلی. لا زالت ایام مجده الزاهیهٔ الزاهره. و آنچه را از قیمت این کتاب حاصل می‌شود؛ برای فریادرسی ستمدیدگان و اعانت مصیبت‌زدگان اختصاص دادم. ما به این خدمت، مزد و سپاسگزاری انتظار نداریم فقط می‌خواهیم که این عمل وسیله‌ی تقرب ما به خدا، ذخیره آخرت و هدیه مقبوله ما به برادران مسلمان ما باشد. خدا آنها را بر ایمانشان ثابت بدارد آمین. منم اقرارکننده‌ی به عجز و تقصیر خود محمدمهدی فرزند محمدتقی فرزند محمدجعفر ملقب به امیر، مدیر و منشی مجله‌ی «حکمت فارسی». عفی الله عن ذنوبه و آثامه انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابهٔ جدیر. پایان ترجمه روز ۱۰ ذیقعدهٔ الحرام سال ۱۳۷۴ - تهران - حسین فرید گلپایگانی. [صفحه ۳۰۴]

سخنی چند از مترجم

اشاره

چون اکنون با توفیق خداوند جهان، از ترجمه اصل کتاب فارغ شدم مناسب دیدم که مختصری هم درباره مهدی موعود حقیقی به عرض خوانندگان گرامی برسانم: مهدی موعود: یگانه فرزند حضرت امام حسن عسگری علیه‌السلام است. وی در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ از والده ماجده‌اش علیا حضرت نرجس خاتون تولد یافته و در هنگام وفات پدر بزرگوارش پنج ساله بوده است. خدای تعالی او را در زمان کودکی به امامت انتخاب فرمود چنان چه یحیی را در سن صباوت و عیسی را در گهواره به مقام پیغمبری برگزید. جدش پیغمبر و جد دیگرش امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم‌السلام تا پدرش امام حسن عسگری علیه‌السلام، یکی پس از دیگری بر امامت و ولایت و قیام او در آخرالزمان تصریح فرمودند. پدر بزرگوارش او را در نزدیکیهای وفات خود به خواص اصحابش نشان داد و در محضر آنان او را به خلافت خودش برگزید چنان چه محمد بن علی بن بابویه (صدوق) به سند خود از معاویهٔ بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح و محمد بن عثمان عمری نقل می‌کند که آنها گفتند: ما چهل تن مرد در منزل حضرت امام حسن عسگری علیه‌السلام گرد آمده بودیم. آن گاه آن حضرت فرزند خویش را به ما نشان داده و فرمود: «این امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما می‌باشد. او را اطاعت کنید و بعد از من در دین خود متفرق نشوید که عاقبت هلاک خواهید شد؛ آگاه باشید که او را بعد از این روز نخواهید دید» آنها گفتند: ما از نزد آن حضرت بیرون آمدیم و چند روزی بیش نگذشت که امام حسن عسگری علیه‌السلام وفات فرمود و نیز این حدیث را شیخ طوسی در کتاب غیبت از عده دیگری نقل نموده است.

بعد از امام حسن عسگری

آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش تا هفتاد و چهار سال از انظار مردم غائب بود ولی در این مدت نوابی میان آن حضرت و شیعیانش منصوب بودند که نامه‌ها و مطالب و امانات را گرفته و به آن حضرت می‌رسانیدند و سپس جواب آنها را دریافت نموده به صاحبانش برمی‌گردانیدند و از آن جمله چهار تن نائب خاص او به ترتیب عثمان بن سعید عمری، محمد بن عثمان، حسین بن روح و محمد بن علی سمری بودند. [صفحه ۳۰۵] و گاهی کسانی را که آن حضرت اجازه می‌فرمود، به محضر مبارکش هدایت می‌کردند. در این مدت مردم دسته‌دسته و تک‌تک، از مراکز تشیع، با اموال و هدایا برای اصلاح کارهای خود به بغداد آمده و پس از دیدن معجزات و خارق عادات اموال و امانات خود را به نائب وقت داده و سپس جواب مسائل خود را نموده به بلادشان مراجعت می‌کردند. این هفتاد و چهار سال مدت نیابت این چهار تن نایب خاص، غیبت صغری آن حضرت است و سپس به وفات محمد بن علی آخرین نائب خاص آن حضرت درب نیابت بسته شد و غیبت صغری به پایان رسید. در دوره غیبت صغری توقیعاتی از ناحیه مقدسه آن حضرت بر علیه آنهائی که به دروغ مدعی بابیت می‌شدند مانند سریعی، نمیری، هلالی، بلالی، منصور، حلاج و شلمغانی صادر شد که در آن توقیعات، آنها را لعن فرموده و از آنان تبری فرموده بودند. توقیعات دیگری هم به افتخار برخی از بزرگان علماء شیعه مانند احمد بن اسحق اشعری و شیخ مفید و علی بن بابویه صادر شد که از مقام ارجمند آنان قدردانی نموده و به آنها دعا فرموده بودند. آخرین توقیعی که از ناحیه مقدسه آن حضرت صادر شد توقیعی بود که به افتخار آخرین نائب خاص خود محمد بن علی سمری صادر شد و مضمون آن چنین است: «بسم الله الرحمن الرحیم ای محمد بن علی سمری! خدا اجر برادران تو را در مصیبت تو بزرگ فرماید؛ زیرا تو تا شش روز دیگر خواهی مرد پس کار خود را جمع کن و دیگر به کسی وصیت مکن که بعد از تو جانشین تو باشد زیرا غیبت تامه فرارسید و سپس جز بعد از اذن خدای تعالی ذکر ظهوری نخواهد واقع شد و آن بعد از طولانی شدن زمان و قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور خواهد بود. به زودی کسانی خواهند آمد که پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعای مشاهده می‌کنند؛ آنها کذاب و مفتری هستند.» محمد بن علی سمری چنان که حضرت خبر داده بود پس از

شش روز از تاریخ صدور این توقیع، در سال سیصد و بیست و نه وفات کرد و با وفات او دوره نیابت خاصه منقضی شد.

غیبت کبری

پس از پایان غیبت صغری، غیبت کبری شروع شد و در آغاز و امتداد [صفحه ۳۰۶] این غیبت، صحت اخبار و صدق گفتار پیغمبر مختار و ائمه اطهار علیهم‌السلام آشکار شد. پیش از وجود مهدی موعود آنان خبر داده بودند که برای قائم ما دو غیبت است که یکی از آنها طولانی خواهد شد تا مردم بگویند او مرده است ولی او در موسم حج به مکه معظمه خواهد آمد، او مردم را می‌بیند و مردم او را نمی‌بینند و او تا خدای تعالی اذن و اجازه مرحمت نفرماید، ظاهر نخواهد شد. این اخبار را روات اخبار و محدثین آثار، پیش از ولادت حضرت مهدی، در کتب خود ثبت و ضبط کرده بودند و سپس چنان که می‌بینیم درباره این بزرگوار تطبیق شد و این خود یکی از ادله محکم بر حقانیت این مذهب است. پایان غیبت کبری را کسی جز خدای علیم نمی‌داند. البته باید زمینه ظهور آن بزرگوار آماده و نطفه‌های مؤمنینی که در اصلاب کفار قرار دارند به وجود بیاید تا خدای تعالی به او اجازه مرحمت فرموده و او به امر خدا ظاهر شده زمین را از لوث وجود کفار پاک کند و سپس آن را پر از عدل و داد فرماید. در امتداد غیبت کبری، آن حضرت از انظار پنهان و کسی از محل و مکان او اطلاع ندارد ولی آن حضرت در میان آنها آمد و رفت دارد و بر اوضاع و احوال آنان نظارت می‌کند. اگر چه در ظاهر دیدار آن حضرت برای کسی امکان ندارد ولی بسیار از کسانی که دیده آنها، قابلیت دیدار او را داشته باشد شناخته یا نشناخته به زیارت جمال بی‌مثالش مشرف می‌شوند. کسانی که در غیبت کبری به این فوز عظیم نائل شده‌اند بسیار هستند و اختصاص به طبقه‌ی عوام ندارد بلکه تعداد زیادی از بزرگان علما مانند علامه حلی، مرحوم بحرالعلوم، مقدس اردبیلی و غیره هم به دیدار جمال آن حضرت شرف افتخار پیدا کرده‌اند و اکنون هم بزرگانی هستند که به این موهبت بزرگ مفتخر می‌شوند و شاید دستوراتی هم به آنها داده شود ولی البته آنها اظهار نمی‌کنند.

نشانه آن حضرت

صورتش سرخ و سفید، خالی مانند ستاره درخشان بر گونه دارد، پیشانی باز، ابروها پیوسته، دندانها باز، قامت میانه و علامت بزرگش آن است که وقتی انسان او را زیارت کند تحت تصرف آن بزرگوار واقع خواهد شد و مانند آدم برق گرفته قدرت بر حرکت و سخن گفتن نخواهد داشت. آن حضرت هر چه بخواهد می‌گوید و آن گاه از نظر پنهان خواهد شد و اگر انسان مرد پخته و آزموده‌ای باشد، ممکن است به حال طبیعی و عادی باقی بماند. [صفحه ۳۰۷] بیشتر اشخاصی که آن آقا را زیارت کرده‌اند، در آن حال او را نشناخته‌اند و سپس با شواهد و قرائنی فهمیده‌اند که برای آنها تشرف حاصل گشته است. نکته‌ای که باید گفته شود آن است که لازم نیست انسان در جستجوی آن حضرت باشد، فقط باید خود را پاک و پاکیزه، وارسته و آراسته کند، آن گاه خود آن حضرت به سراغ انسان خواهد آمد وگرنه مادامی که انسان آلوده است صلاحیت دیدار آن آقا را ندارد. اللهم ارنا الطلعهٔ الرشیده و العزهٔ الحمیده....

فقهاء شیعه در عصر غیبت

امام زمان عجل الله تعالی فرجه، از همان زمان غیبت صغری که باز هم دست مردم از دامن آن بزرگوار کوتاه نشده بود و می‌توانستند در هر کاری به وسیله نائب وقت، به خود آن حضرت مراجعه کنند؛ موقعیت فقهاء مذهب را در میان جامعه شیعه محکم فرمود و شیعیان و پیروان خود را، به آنها ارجاع فرمود. در توقعی که در جواب اسحق بن یعقوب به وسیله محمد بن عثمان بن سعید دومین نائب خاص خود صادر فرمود، چنین مرقوم داشت: اما درباره حوادث واقعه پس به روات حدیث ما رجوع کنید؛ زیرا آنها

حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنها هستم. به این وسیله امام علیه‌السلام زمام امور شیعه را به دست علماء آنها سپرد و معلوم داشت که شیعیان در تمام اموری که احتیاج به حجت خدا دارند باید به علماء اعلام مراجعه کنند؛ زیرا آنها حجت امام علیه‌السلام، بر آنها هستند. آری حقا هم باید چنین باشد؛ زیر آنها هستند که از ابتدای امر تاکنون دین اسلام، مذهب شیعه، قرآن مجید و سنت حضرت خاتم‌النبیین را از شر دشمنان دین محافظت کرده‌اند. و آنها می‌باشد که ضعفاء شیعه را از دامهای شیاطین جن انس و جن نجات می‌دهند؛ چنانچه حضرت امام حسن عسگری علیه‌السلام از پدر بزرگوارش نقل می‌کند که فرمود: «اگر نباشند کسانی از علما که بعد از غیبت قائم شما، باقی خواهند بود و مردم را به سوی او دعوت و دلالت خواهند کرد و از دین خدا به حجتهای او دفاع خواهند کرد و بندگان ضعیف خدا را از دامهای ابلیس و سرکشان او و تله‌های ناصبیان نجات خواهند داد؛ هر آینه کسی باقی نماند جز آن که از دین خدا خارج شود ولی آنها هستند که مهار دلهای ضعفاء شیعه را در دست خواهند [صفحه ۳۰۸] گرفت، چنان که ناخدای کشتی، سکان آن را در دست می‌گیرد. آنها هستند که نزد خدا برترانند.» خوانندگان محترم دقت می‌کنید که چگونه حضرت امام علی نقی علیه‌السلام از خدمات علماء شیعه قدردانی می‌کند و چگونه امام زمان عجل الله تعالی فرجه پایه حکومت فقهاء مذهب را محکم می‌کند. پس اکنون بر شما می‌باشد که در تمام کارها به آنها رجوع کنید. ولی البته باید کاملا دقت کنید که آنها جامع شرائط باشند یعنی دارای درجه عالیه اجتهاد و مقام شامخ عدالت و تقوی باشند.

طول عمر آن حضرت

درباره طول عمر آن حضرت، باید عرض کنم: وجود مبارک امام علیه‌السلام و طول عمر او و سایر اوضاع و احوال او تمام خارق عادت و طبیعت است. در این صورت اگر کسی به خدای بزرگ جهان ایمان داشته باشد و اگر او را به علم و حکمت و قدرت و عظمت، چنان که قرآن مجید معرفی فرموده و چنان که تمام ملتهای عالم بدان معتقدند، شناخته باشد؛ برای او اشکالی نخواهد داشت زیرا چنین خدائی قدرت بر خرق عادت و طبیعت دارد. و اگر نعوذ بالله ایمان به خدای بزرگ عالم نداشته باشد، باید ابتدا با او در اثبات صانع حکیم علیم قدیر بحث کرد و همین که به قدرت خدای جهان و نیروی ماوراء طبیعت اقرار کرد لاجرم به امکان طول عمر آن حضرت اقرار خواهد و سپس اقامه دلیل نقلی متواتر بر حیات آن حضرت، بر وقوع آن هم، اعتراف خواهد نمود.

فوائد وجود آن حضرت در عصر غیبت

درباره فوائد وجود آن حضرت باید گفت: امام علیه‌السلام دارای مقام ولایت است و پیوسته مردم از خیرات و برکات ولایت او استفاده می‌کنند؛ اگر چه او در پس پرده غیبت باشد، چنان که از وجود خورشید منتفع می‌شوند اگر چه در زیر ابرها پنهان باشد. توضیح آن که ولایت امام علیه‌السلام بر دو قسم است اول ولایت ظاهری و دیگر ولایت باطنی. اگر امام علیه‌السلام بر مسند ولایت ظاهری قرار بگیرد؛ نظامی در جامعه بشر به وجود خواهد آورد که آثار کفر و نفاق، فسق و فجور، ظلم و ستم جنگ و نزاع، خلاف و شقاق، فتنه و فساد، جهالت و ضلالت و فقر و فلاکت از [صفحه ۳۰۹] صفحه‌ی روزگار برداشته شود و مردم در کمال راحت و سلامت از تمام مزایای حیات و زندگی بهره‌برداری کنند. امام علیه‌السلام درهای علم و حکمت را بر روی مردم می‌گشاید و مردم را به عدل و داد می‌کشاند و آن گاه مردم به سرعت برق رو به عزت و سعادت می‌روند. ولایت ظاهری امام علیه‌السلام، باید بر طبق سنن عادت و طبیعت انجام بگیرد و او هم از روی اسباب و وسائل عادی و طبیعی بر مردم حکومت کند. و چون اکنون آن حضرت به حکم اسباب عادی و طبیعی در پس پرده غیبت قرار دارد و حکام جور مقام و منزلت او را غصب کرده‌اند، لاجرم او در ظاهر بر مردم حکومت ندارد و مردم هم در ظاهر از وجود مبارک آن حضرت بهره‌ای نمی‌برند. ولی او در باطن بر ما حکومت دارد و ما از خیرات و برکات ولایت باطنی او بهره‌مند هستیم. درباره ولایت باطنی آن حضرت اکنون نمی‌توانم چیزی عرض کنم. ولی همین

قدر می گویم: درک حقیقت ولایت باطنی امام علیه‌السلام کار آسانی نیست و هنوز افراد بشر برای درک حقیقت ولایت، کودک دبستانی هستند. افراد بشر اکنون در تنگنای قوانین عادی و طبیعی محصورند و امام علیه‌السلام از جنبه ولایت باطنی دارای نیروی خارج از عادت و طبیعت است و بر خلاف مقررات عادی و طبیعی بر مردم حکومت می کند به این جهت مردمی که در چهار دیوار قوانین عادی و طبیعی محصورند، حقیقت ولایت باطنی امام علیه‌السلام را که خارج از قوانین طبیعت است نمی‌توانند درک کنند. به این جهت است که فرموده‌اند «ان حدیثنا صعب مستصعب لا یتحمله الا نبی مرسل او ملك مقرب او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان.» یعنی حکایت حال ما بسی مشکل است و کسی نمی‌تواند آن را درک کند مگر پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب یا بنده‌ای باشد که خدا قلب او را برای ایمان آزموده باشد. در پاره‌ای از روایات می‌فرماید «لا یتحمله نبی مرسل و لا ملك مقرب؛» یعنی نمی‌تواند آن را درک کند؛ نه پیغمبر مرسل و نه فرشته‌ی مقرب. جای تردید نیست که بعضی از مراتب ولایت آنها را پیغمبران مرسل و فرشتگان مقرب هم نمی‌توانند درک کنند چنان که موسی بن عمران با آن که از پیغمبران مرسل بود، نتوانست ولایت باطنی جناب خضر را تحمل کند. جناب خضر به موجب ولایت باطنی خود کشتی مردم را شکسته، مسافرین کشتی را در خطر غرق قرار داد، جوان بی گناهی را کشت و دیوار شکسته‌ای را درست کرد.موسی بن عمران علیه‌السلام دید کارهای این مرد [صفحه ۳۱۰] بزرگواری که تاج افتخار علم لدنی بر سر دارد، با قوانین عادی و ظاهری تطبیق نمی کند لاجرم زبان اعتراض باز نمود. امام زمان علیه‌السلام هم اکنون مانند خضر از انظار غائب است ولی در میان جامعه بشر گردش می کند و به موجب ولایت باطنی خود کارهائی از نوع کارهای خضر انجام می‌دهد: جوانی را کامیاب و دیگری را ناکام می کند، کشتی را نجات و دیگری را غرق می کند، دولتی را ساقط و حکومتی را بر سر کار می‌آورد، دسته‌ای را روی کار و فرقه‌ای را پراکنده می کند، گمراهی را راهنمائی و مجرمی را گمراه می کند، بیماری را شفا و تندرستی را بیمار می کند آزادی را در بند و محبوسی را آزاد می کند، به کاسب و تاجری دعا و به دیگری نفرین می کند... آری ما از پس پرده غیبت بی‌خبریم و فوائد وجود امام زمان علیه‌السلام را نمی‌توانیم درک کنیم و آنهائی که باخبرند نمی‌توانند اطلاعات خود را به عرض این کودکان دبستانی برسانند. ولی من اکنون چند فقره از افاضات آن حضرت را که در مواقع مخصوصی به اشخاص قابل یا جماعت به خصوصی رسیده است به عرض برادران ارجمند خود می‌رسانم تا قدری روشن شوند و دیگر به چیزی که نمی‌دانند اعتراض نکنند. اول عالم جلیل قاضی نورالله شوشتری قدس الله نفسه در شرح حال آیةالله علامه حلی رضوان الله علیه می‌فرماید: از جمله مقامات عالیه او آن است که یکی از علماء عامه که مرحوم علامه پاره‌ای از فنون را در نزد او خوانده بود، کتابی بر رد طائفه‌ی امامیه تألیف نمود و آن را در مجالس برای مردم می‌خواند و به این وسیله آنها را گمراه می کرد و از ترس آن که مبادا یکی از علماء امامیه ردی بر آن کتاب بنویسد آن را به دست هیچ کس نمی‌داد. علامه برای گرفتن این کتاب تدبیری کرده و مدتی به مجلس تدریس او حاضر شد و سپس روزی از او درخواست کرد که آن کتاب را به وی عاریه بدهد. آن مرد گفت: من قسم یاد نموده‌ام که بیش از یک شب این کتاب را به کسی عاریه ندهم. علامه همین مقدار از وقت را هم غنیمت شمرده آن کتاب را از او گرفت به خانه آورد و سپس مشغول به استنساخ آن کتاب شد تا شب به نیمه رسید و او را خواب گرفت. آن گاه امام زمان عجل الله تعالی فرجه از در فرارسید و کتاب را از او گرفته، فرمود: تو به خوابگاه خود برو و بخواب. و چون علامه از خواب بیدار شد تمام کتاب به معجزه‌ی آن حضرت نوشته شده بود. [صفحه ۳۱۱] فاضل عالم جلیل علی بن ابراهیم مازندرانی معاصر شیخ بهائی نوشته است که این کتاب به اندازه‌ای بزرگ بود که یک سال وقت برای استنساخ آن لازم بوده است. دوم فاضل میثمی در کتاب دارالسلام خود از سید سند سید محمد صاحب کتاب مفاتیح فرزند صاحب ریاض از خط خود آیةالله علامه حلی نقل می کند که وی در حاشیه بعضی از کتب خود چنین نوشته است: که وی شبی از شبهای جمعه در حالی که سوار بر الاغ خود بود و تازیانه‌ای هم در دست داشت که الاغ خود را به آن براند از شهر حله برای زیارت امام حسین علیه‌السلام بیرون آمد. پس در بین راه مردی به شکل عربها با او همراه شده جلو او می‌رفت آن گاه با هم شروع به سخن گفتن نمودند و در هر بابی با هم

مذاکره پرداختند. علامه دید این عرب، مرد عالم خبیری است. پس در پاره‌ای از مسائلی که بر وی مشکل شده بود، او را امتحان کرد و در هیچ مسئله‌ای سخن آنها به پایان نمی‌رسید، جز آن که پرده از روی کار برداشته شده و درهای بسته بر روی او باز می‌شد تا آن که آن شخص در مسئله‌ای بر خلاف رأی علامه فتوی داد. علامه بر فتوای او اعتراض کرده گفت: چون این فتوای شما بر خلاف اصل و قاعده می‌باشد؛ لاجرم باید دلیل مخصصی برای نقض اصل و قاعده داشته باشی. آن مرد عرب گفت: دلیل مخصص برای نقص قاعده حدیثی است که شیخ طوسی در کتاب تهذیب ذکر کرده است. علامه گفت: من چنین حدیثی در کتاب تهذیب ندیده‌ام و شیخ و دیگران چنین حدیثی را نکرده‌اند. مرد عرب گفت: شما به آن کتاب تهذیبی که اکنون در نزد خودتان موجود است، مراجعه کنید و چند صفحه و چند سطر بشمارید آن گاه در فلان سطر، آن حدیث را خواهید یافت. علامه چون چنین شنید و دید که او از غیب خبر می‌دهد؛ متحیر شده پیش خود چنین گفت: شاید این مردی که مدتی تاکنون جلو من می‌رود و من سوارم، همان کسی باشد که به وجود او آسیای موجودات گردش می‌کند و آسمان و زمین برقرار است. در خلال این حال تازیانه از دست او افتاد و او به منظور تحقیق و استظهار از آن مرد عرب پرسید: آیا ممکن است کسی در این زمان به زیارت مولای ما صاحب‌الزمان شرفیاب شود؟ [صفحه ۳۱۲] پس آن مرد عرب خم شد و تازیانه را برداشته در دست علامه گذاشته فرمود: چرا ممکن نیست و حال آن که اکنون دست او در دست شما می‌باشد. پس علامه خود را از پشت الاغ بر روی قدم‌های او انداخت و از شدت شوق و شعف مدهوش شد و هنگامی که به هوش آمد او را نیافت پس هم و غم شدیدی او را فراگرفته به راه خود رفت. چون به منزل خودش مراجعت کرد؛ کتاب تهذیبش را گردش کرد آن حدیث را چنانچه امام علیه‌السلام به او خبر داده بود، در حاشیه آن کتاب یافت. پس به خط شریف خود در همان جا نوشت که این حدیث را مولا ـ و سید من، به من خبر داد: که در این ورق و در این سطر می‌باشد. فاضل میثمی می‌گوید: سید محمد صاحب مفاتیح به من گفت: «من خودم خط علامه را در حاشیه آن کتاب دیده‌ام.» سوم در کتاب بحارالانوار از سید فاضل «امیر غلام» شاگرد مقدس اردبیلی نقل می‌کند که گفت: من در شبی از شبها در صحن شریف نجف اشرف بودم و مدت زیادی از شب گذشته بود. در حالی که من در میان صحن قدم می‌زدم، شخصی را دیدم که به طرف حرم مطهر می‌رود پس من به سوی او رفتم و چون به او نزدیک شدم؛ دیدم وی استاد ما عالم فاضل تقی زکی مولا احمد اردبیلی قدس الله روحه می‌باشد پس من خودم را از او پنهان نمودم و او آمد تا به درب حرم رسید و در بسته بر روی او باز شد پس او داخل حرم شد. و من شنیدم که گویا با کسی سخن می‌گوید؛ سپس از حرم بیرون آمد و باز در بسته شد. من پشت سرش رفتم تا او از نجف بیرون رفته به مسجد کوفه رفت و من هم به دنبال او بودم تا وی داخل مسجد شده به سوی محراب شهادت مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت. مدتی طول کشید و آن گاه برگشته از مسجد بیرون آمده به سوی نجف آمد و من همچنان به دنبال او بودم تا به محاذی مسجد حنانه رسیدیم. آن گاه مرا سرفه گرفت و نتوانستم خودداری کنم ولی چون صدای سرفه مرا شنید رو به من کرده فرمود: - امیر غلامی؟ من عرض کردم: آری. فرمود: اینجا چه می‌کنی؟ عرض کردم من از آن وقت که شما به حرم مطهر مشرف شدید تاکنون با شما هستم؛ اکنون به حق صاحب قرآن شما را قسم می‌دهم که مرا از جریان امر این شب از اول تا به آخر خبردار کنید. فرمود: تو را خبر می‌دهم اما به شرط آن که تا من زنده هستم به کسی خبر ندهی. و چون از ناحیه من اطمینان حاصل کرد؛ فرمود: من در پاره‌ای از مسائل فکر می‌کردم و آن مسائل بر من مشکل شده بود پس در دلم افتاد که نزد [صفحه ۳۱۳] امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف شده، مسئله خود را از آن حضرت بپرسم و هنگامی که نزد درب حرم رسیدم ناگاه چنان که دیدی در حرم بدون کلید باز شد و من داخل حرم شدم و به سوی خدا تضرع و زاری کردم که مولای من این مسئله‌ی مشکل مرا جواب بفرماید. ناگاه صدائی از قبر مطهر شنیدم که فرمود: برو به مسجد کوفه و مسئله خود را از قائم علیه‌السلام بپرس؛ زیرا امام زمان تو او می‌باشد. پس من به مسجد کوفه رفته او را در محراب ملاقات کرده مسئله خود را از او پرسیدم و او جواب مرحمت فرمود و اکنون به خانه خود برمی‌گردم. چهارم مولی زین‌العابدین سلماسی محرم اسرار آیةالله سید مهدی بحرالعلوم رضوان الله علیه نقل می‌کند که

در آن مدتی که با آن بزرگوار در مکه معظمه مجاور بودم، با آن که در شهر غربت بودیم، آیةالله بحرالعلوم در بذل، بخشش، پردل و بی‌باک بود. اتفاقا روزی پول ما تمام شد و من به وی اظهار داشتم که مخارج زیاد است و پول ما هم تمام شده است. سید جوابی نفرمود. عادت سید این بود که بعد از صبح به طواف خانه مشرف می‌شد و سپس به خانه مراجعت می‌فرمود پس در اطاق مخصوص به خودش می‌نشست و برایش قلیان حاضر می‌کردیم و او می‌کشید تا شاگردان مذاهب مختلفه در اطاق دیگر جمع می‌شدند و او به آن اطاق رفته برای هر صنفی به مذهب خودش تدریس می‌نمود. پس در آن روزی که من از زیادی مخارج و تمام شدن پول به او شکایت کردم، وی از طواف مراجعت کرده و من قلیان را برایش حاضر کردم، ناگاه صدای کوبیدن در بلند شد. سید سخت مضطرب شده فرمود: قلیان را بگیر و از اطاق بیرون ببر. آن گاه خودش سراسیمه بیرون رفته در خانه را باز کرد و شخص بزرگاری به هیئت عربها وارد شده و در اطاق مخصوص به او نشست سید نیز با کمال ذلت و مسکنت نزدیک در نشسته اشاره کرد که من قلیان را ببرم. ساعتی با هم سخن گفتند و سپس آن عرب از جا برخاست، سید نیز سراسیمه برخاسته در را باز کرده، دست عرب را بوسید و بر استرش که بیرون در خوابانیده بود، سوار کرد. او رفت و سید با رنگ پریده برگشته براتی به من داده فرمود: این برات حواله بر مرد صرافی است که در کوچه صفا نشسته است. برو نزد او و آن چه بر او حواله شده است، دریافت کن. من حواله را گرفته به نزد آن صراف رفتم و چون صراف مذکور برات مزبور را دید؛ آن را بوسیده، گفت حمال بیاور. من چهار نفر حمال آوردم و صراف نامبرده پولهائی از نوع پولهائی که به آن فرانک گفته می‌شد و هر یک دانه از پنج قران عجم افزون بود، به قدری که حمالها به زحمت آن را به دوش کشیدند، تقدیم کرد. ما آنها را به خانه آوردیم و سپس من در روزهای بعد به آنجا رفتم تا [صفحه ۳۱۴] بپرسم: آن صراف که بوده و حواله از چه شخصی بوده؟ ولی من در آن جا صرافی و دکانی ندیدم؛ از حاضرین پرسیدم و آنها هم گفتند: ما در این جا صرافی ندیده‌ایم و فقط فلان کس در اینجا می‌نشیند، من فهمیدم که این قضیه از اسرار ملک منال و الطاف ولی رحمن است. پنجم البته می‌دانید که مردم بحرین شیعه و مدتی است مانند سایر بلاد اسلام، تحت نفوذ اروپائیان هستند آنها به حکم شیطنتی که دارند، وقتی یک نفر سنی ناصبی را به حکومت بر آنها گماشته بودند؛ وزیر او نیز در عداوت با خاندان عصمت و طهارت از خود حاکم بدتر بود به این جهت با مردم بحرین که دارای محبت خاندان پغمبر بودند دشمنی می‌ورزیدند و در کشتن آنها و ضرر زدن به آنان به هر حیله‌ای تشبث می‌نمودند. روزی این وزیر شریر در حالی که اناری در دست داشت بر آن حاکم ناصبی وارد شده انار را به دست حاکم داد. حاکم دید روی انار نوشته است «لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول‌الله» وی خوب دقت کرد و دید نوشته از خود انار است و تصور نمی‌شود که کار انسان باشد. از این قضیه بسیار در شگفت شد. وزیر گفت: این نشانه واضح و دلیل محکمی بر بطلان مذهب رافضیان است و اکنون رأی شما درباره آنها چیست.آن گاه خودش گفت چون اینها مردم متعصبی هستند و دلیل و برهان را قبول نخواهند کرد؛ باید آنها را احضار کنید و آن گاه این انار را به آنها نشان بدهید. پس اگر قبول کردند و از مذهب خودشان به مذهب ما عدول کردند؛ لاجرم برای تو اجر جزیلی خواهد بود. وگرنه آنها را مخیر کن که یا برای این معجزه آشکار، جواب کافی بیاورند یا جزیه بدهند یا مردان آنها را بکشی زنهای آنان را اسیر و اموالشان را غارت کنی. حاکم رای وزیر را تصویب نموده، فرستاد تا علما و بزرگان بحرین را احضار کردند.آن گاه انار را به آنها نشان داده تصمیم خود را درباره آنها به اطلاع آنها رسانید. علما و بزرگان بحرین متحیر مانده سه روز مهلت خواستند. آن گاه در محلی اجتماع کرده و بالاخره رای آنها بر آن قرار گرفت که باید در این قضیه متوجه به خدا و متوسل به ولی عصر ارواحنا له الفدا شد. پس ده نفر از اخیار و ابرار خود را برگزیده از میان آنها سه نفر را انتخاب کردند. آن سه نفر شب اول یک نفر، شب دوم نفر دیگر به صحرا رفتند و تا طلوع صبح هر چه به درگاه خدای متعال نالیدند و به امام زمان توسل جستند؛ [صفحه ۳۱۵] به نتیجه‌ای نرسیدند. شب سوم نفر سوم عالم فاضل پرهیزکار، محمد بن عیسی، با سر و پای برهنه به صحرا رفته در تاریکی شب چنان که شاید و باید به گریه و زاری و راز و نیاز پرداخحته به امام زمان عجل الله تعالی فرجه استغاثه کرد.

پس ناگاه در آخر شب مردی ظاهر و گفت: ای محمد بن عیسی این چه حالی است که تو را بر آن می‌بینم؟ چرا به این بیابان آمده‌ای؟ محمد بن عیسی گفت: ای مرد مرا به حال خود واگذار من برای امر بزرگی که جز برای امام زمان خود نخواهم گفت، به اینجا آمده‌ام. آن مرد گفت: من صاحب‌الامرم، هر حاجتی داری بگو. محمد بن عیسی گفت: اگر تو آن آقا باشی لاجرم قضیه مرا می‌دانی و احتیاج به بیان ندارد. آن آقا فرمود: درباره انار و نوشته بر آن و تهدید حکومت از شهر بیرون آمدی. محمد بن عیسی چون این سخن را از آن آقا شنید دانست که تشرف حاصل کرده عرض کرد: ای آقای من! توئی امام ما، پناه ما، توئی که بر آن چه بر ما وارد شده است دانا هستی و می‌توانی آن را از ما دفع کنی... امام علیه‌السلام فرمود: ای محمد بن عیسی در خانه این وزیر درخت اناری می‌باشد؛ هنگامی که آن درخت باردار باشد، وزیر قالبی به شکل انار از گل ساخته در داخل آن قالب این کلمات را نقش نمود. آنگاه آن قالب را روی اناری بر درخت گذاشته آن را محکم بست. انار در میان قالب بزرگ شد و نقش داخل قالب چنانکه دیده‌ای در آن اثر کرد. اکنون به نزد حاکم برگشته به او بگو: من جواب صحیح آورده‌ام ولی جز در خانه وزیر آن را ابراز نخواهم کرد و چون به خانه وزیر رفتند به طرف دست راست خانه نگاه کن. در آن جا بالاخانه‌ای خواهی دید. پس به حاکم بگو: من جواب شما را جز در این بالاخانه نخواهم گفت پس وزیر ابا و امتناع خواهد کرد ولی تو اصرار کن تا او راضی گردد و چون او به طرف بالاخانه رفت، تو هم بالا ـ برو و نگذار او پیش از شما، وارد بالاخانه شود. هنگامی که وارد بالاخانه شدید سوراخی در دیوار آن اطاق خواهی دید که کیسه سفیدی در آن جا گذاشته شده است. آن کیسه را از آن جا بردار و در آن نگاه کن؛ آن قالب را در آنجا خواهی دید. سپس قالب را جلو حاکم بگذار و آن انار را در میان آن قالب بگذار تا قضیه روشن شود. و نیز به والی بگو معجزه دیگری هم برای ما وجود دارد و آن این است که در این انار جز خاکستر و دود چیز دیگری وجود ندارد؛ اگر می‌خواهی صحت این موضوع را بدانی، فرمان کن تا وزیر آن انار را بشکند پس هنگامی که [صفحه ۳۱۶] وزیر انار را شکست دود و خاکستر آن به چهره و محاسن وزیر خواهد زد. محمد بن عیسی از فرمایشات امام علیه‌السلام خوشنود شد و دست آن حضرت را بوسید و مرخص شد. فردا صبح به اتفاق بزرگان شهر به نزد حاکم آمدند و تمام آن چه امام علیه‌السلام خبر داده بود؛ آن چنان واقع شد و حیله وزیر آشکار گردید. آن گاه والی رو به محمد بن عیسی کرد و گفت: چه کسی تو را به این حیله خبر داد؟ محمد بن عیسی گفت: امام زمان ما خبر داد. والی گفت: امام زمان شما کیست. محمد بن عیسی اسامی ائمه شیعه را شمرد تا به صاحب‌الزمان رسید. والی گفت: دستت را به من بده. پس دست محمد بن عیسی را گرفته گواهی داد که معبودی جز خدا نیست، محمد بنده و فرستاده خدا است و خلیفه بلافصل او امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. آن گاه به ائمه معصومین یکی پس از دیگری اقرار کرده ایمان او نیکو شد. سپس به کشتن وزیر فرمان داد از مردم بحرین عذرخواهی کرد و آنها را مورد اکرام و احترام قرار داد. ششم ابوالحسن بن ابی‌بغل کاتب مأموریتی از طرف ابی‌منصور بن صالحان پیدا کرد و سپس جریانی میان آنها واقع شد که از طرف ابی‌منصور تحت تعقیب واقع شد و لاجرم او هم مخفی شد. وی می‌گوید: من شب جمعه‌ای به مقابر تریش رفتم و قصد کردم که آن شب در حرم مطهر موسی بن جعفر علیه‌السلام بمانم و برای نجات خود به آن حضرت متوسل شوم آن شب شبی طوفانی بود و باران به شدت می‌بارید. من از کلیددار آن حضرت خواهش کردم که درها را بسته، حرم را خلوت کند تا من در امن و امان مشغول به دعا و زیارت شدم؛ در این بین صدای پائی شنیدم؛ نگاه کردم مردی نزد قبر مطهر حضرت موسی بن جعفر مشغول به زیارت است و به آدم و پیغمبران اولی‌العزم و سپس بر ائمه علیهم‌السلام سلام داده تا به صاحب‌الزمان رسید ولی نامی از او نبرد. من تعجب کردم و با خود گفتم شاید آن آقا را فراموش کرده یا به حال او معرفت ندارد، یا مذهب او چنین است. چون از زیارت آن حضرت فراغت جست، دو رکعت نماز زیارت خوانده به نزد قبر حضرت جواد علیه‌السلام آمده باز هم به همان طریق او را زیارت کرد و نماز زیارتش را هم خواند. من چون او را نمی‌شناختم و تحت تعقیب هم بودم از او ترسیدم، نگاه کردم دیدم جوانی است کامل، لباس سفید پوشیده، عمامه تحت‌الحنک داری بر سر دارد. آن گاه او رو به من کرده فرمود: ای ابوالحسن بن ابی‌البغل چرا دعاء [

صفحه ۳۱۷] فرج را نمی‌خوانی؟ من عرض کردم ای سید من دعاء فرج کدام است؟ فرمود: دو رکعت نماز بخوان و سپس بگو: «یا من اظهر الجمیل، و ستر القبیح، یا من لم یؤاخذ بالجزیرهٔ، و لم تهتک السر، یا کریم الصفح، یا عظیم المن، یا حسن التجاوز، یا واسع المغفره، یا باسط الیدین بالرحمه، یا منتهی کل نجوی و یا غایهٔ کل شکوی، یا عون کل مستعین، یا مبتدأ بالنعم قبل استحقاقها، یا رباه، ده مرتبه یا سیداه، ده مرتبه یا مولاه، ده مرتبه یا غایتاه، ده مرتبه یا منتهی غایهٔ رغبتاه ده مرتبه اسئلک بحق هذه الاسماء و بحق محمد و آله الطاهرین الا ما کشفت کربی و نفست همی و فرحت غمی و اصلحت حالی» و بعد از این هر چه می‌خواهی دعا کن و هر حاجتی داری بخواه؟ آن گاه گونه راست خود را بر زمین گذارده صد مرتبه بگو: «یا محمد یا علی، یا علی ای محمد اکفیانی فانکما کافیای و انصرانی فانکما ناصرای» سپس گونه چپ را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو: «ادرکنی» این کلمه را بسیار تکرار کن و بگو «الغوث» تا نفس قطع شود. پس سر از سجده بردار خداوند به کرم خود انشاالله حاجت تو را روا خواهد کرد. ابوالحسن می‌گوید: چون من مشغول به نماز و دعا شدم؛ او بیرون رفت وقتی از دعا فارغ شدم به طرف کلیددار رفتم که از او بپرسم این مرد کی بود و کجا رفت؟ دیدم درها همچنان بسته و قفل است. من تعجب کرده پیش خود گفتم شاید او هم در حرم بیتوته کرده بوده است و من نفهمیده‌ام. پس رفتم تا به کلیددار که از چراغ خانه بیرون می‌آمد رسیدم؛ از او پرسیدم این مرد کی بود و چگونه وارد حرم شد؟ کلیددار گفت چنان که می‌بینی؛ درها بسته است و من باز نکرده‌ام. من حکایت حال را برای او نقل کردم. کلیددار گفت: این آقا مولای ما صاحب‌الزمان بوده است و من مکرر او را در چنین شبهائی زیارت کرده‌ام. من بسی متأسف شدم که آن حضرت را نشناختم آن گاه پس از طلوع صبح از حرم بیرون آمده به محل اختفاء خود در محله کرخ بغداد رفتم و هنوز روز به نیمه نرسیده بود که اصحاب ابن‌صالحان به دنبال من می‌گشتند و امان‌نامه‌ای هم از ابن‌صالحان در دست داشتند که در آن به خط خودش مرا به هر گونه نیکی وعده داده بود. آنها از دوستان من، جویای من شده بودند تا من را سرانجام پیدا کردند آن گاه من با یکی از دوستان مورد وثوق خود به نزد ابن‌صالحان رفتم پس او از جا برخاسته مرا دربرگرفته به طور بی‌سابقه‌ای با من رفتار کرد. به من گفت کارت به جائی رسیده که شکایت من را پیش صاحب‌الزمان علیه‌السلام بردی. گفتم: شب گذشته دعا و مسئلتی به عمل آوردم. گفت: وای بر تو شب گذشته [صفحه ۳۱۸] (شب جمعه) در عالم خواب مولایم صاحب‌الزمان را زیارت کردم به من امر فرمود که هر گونه نیکی به شما بکنم و مرا طوری تهدید فرمود که ترسیدم. گفتم: لا ـ اله الا الله من گواهی می‌دهم که آنها حق و منتهی حق می‌باشند شب گذشته من مولای خودمان را در بیداری دیدم به من چنین و چنان فرمود و قضیه خودمان برایش شرح دادم. ابن‌صالحان تعجب کرده، سپس خدمات بزرگی به من کرده، به برکت مولایم صاحب‌الزمان طوری با من رفتار کرد که گمان نداشتم. وقایع الطاف امام زمان علیه‌السلام به گرفتاران و شواهد توجه آن بزرگوار به ارشاد جاهلان و دستگیری از درماندگان خارج از حساب و شمار و متجاوز از حد تواتر است، اغلب آنها، دارای چندین معجزه و خارق عادت و طبیعت است. برای کسانی که مطالعات و افکارشان محصور در تنگنای جهان ماده و طبیعت باشد و تنها در علوم طبیعی زحمت کشیده باشند؛ درک آثار وجودی آن حضرت خارج از قانون ماده و طبیعت است و از طرفی چنین افرادی عادت کرده‌اند که در هر حادثه‌ای از نظر علل عادی و طبیعی فکر کنند و با این حال بدیهی خواهد بود که چنان آثاری با چنین افکاری قابل درک نخواهد بود. اما کسانی که از جهان ماده و طبیعت بالا ـ رفته و درباره حوادث غیر عادی و طبیعی مطالعاتی داشته باشند، کسانی که به تعلیمات قرآن آشنا و قضایای موسی، عیسی، خضر و آصف برخیا را در آن خوانده و قبول کرده باشند؛ برای آنان درک آثار وجودی امام زمان علیه‌السلام اشکالی نخواهد داشت؛ زیرا آنها تمام این قضایا را فهمیده و قبول کرده‌اند و با این حال چگونه خواهند توانست حوادث غیرعادی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه را انکار کنند. این بود مختصری از امر امام زمان عجل الله تعالی فرجه که خواستم به مناسبت موضوع اصل کتاب توضیح دهم. و اکنون خوانندگان ارجمند را به رعایت چند اصل اساسی توصیه می‌کنم: اول: هیچ امری را بدون دلیل قبول نکنید. قرآن مجید می‌فرماید: و لا ـ تقف ما لیس لک به علم یعنی از امری که علم به آن نداری پیروی

مکن. دوم: هیچ امری را بدون دلیل انکار نکنید؛ ابوعلی‌سینا می گوید: کلما قرع سمعک من العجائب فذره فی بقعهٔ الامکان ما لم یذرک عنه [صفحه ۳۱۹] قائم البرهان. یعنی هر امر عجیبی را شنیدی تا وقتی که برهانی بر خلاف آن نباشد بگو ممکن است. سوم: هر مسئله‌ای را که می‌خواهید استنباط کنید پس از کسب مبادی لازمه استنباط، از راه آن با قوه مدرکه و برهان مخصوص به آن نوع، استنباط کنید محسوسات را با حواس ظاهره، معقولات را با قوه عاقله و منقولات را با نقل صحیح معتبر؛ قرآن مجید می‌فرماید. فادخلوا البیوت من ابوابها. یعنی هر خانه‌ای را از در آن داخل شوید. چهارم: در علوم و فنونی که رشته تخصصی شما نیست به علمای متخصص در آن علم رجوع کنید؛ زیرا آراء و انظار آنان برای شما و بر شما سند و حجت می‌باشد؛ قرآن مجید می‌فرماید: فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون. یعنی اگر چیزی را نمی‌دانید از اهل علم آن بپرسید. خوانندگان محترم اگر این اصول اساسی را رعایت کنید؛ هرگز گمراه نخواهید شد. پایان حسن فرید گلپایگانی

پاورقی

[۱] و پرستش می کنند غیر از خدا چیزی را که ضرر و نفعی به آنها نمی‌رساند و می گویند اینها شفعا مایند نزد خدا. (سوره‌ی ۱۰ آیه‌ی ۱۹).

[۲] پرستش نمی کنیم آنها را مگر برای اینکه ما را به خدا نزدیک کنند. (سوره‌ی ۳۹ آیه‌ی ۴).

[۳] مثل اصحاب من مانند ستارگانست به هر کدام اقتدا کنید راهنمائی می‌شوید.

[۴] مثل اهل بیت من همانند کشتی نوح است: هر کس سوار شد نجات یافت و هر کس تخلف نمود غرق گردید.

[۵] امت من اجتماع بر گمراهی نمی کنند.

[۶] به درستی که جمیع مؤمنان با هم برادرند (سوره‌ی ۴۹ آیه‌ی ۱۰).

[۷] شما را نژادها و طوائف متعدد قرار دادیم تا با هم شناسائی و آمیزش پیدا کنید. به درستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترانند. (سوره‌ی ۴۹ آیه‌ی ۱۳).

[۸] مؤمن از برای مؤمن مانند ساختمانی است که بعضی از آن بعضی دیگر را محکم می کند.

[۹] دست خدا با جمعیت است.

[۱۰] امروز دین شما را برای شما کامل ساخته و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و راضی گشتم که اسلام دین شما باشد (سوره‌ی ۵ آیه‌ی ۵).

[۱۱] محمد (ص) پدر هیچ یک از شما نیست و لکن فرستاده‌ی خدا و خاتم پیغمبرانست (سوره‌ی ۳۳ آیه‌ی ۴۰).

[۱۲] آیا راضی نیستی که منزلت تو نسبت به من منزلت هارون باشد نسبت به موسی؟ جز اینکه بعد از من کسی پیغمبر نخواهد شد.

[۱۳] مضمون اشعار امام علیه‌السلام چنین است: من بسیاری از علوم خویش را پنهان می‌دارم، حضرت ابوالحسن هم چنین فرمود، و سفارش فرمود که حسنین نیز چنین کنند. چه بسا گوهر علمی که اگر اظهار بدارم گفته می‌شود که من بت‌پرست گشته و مردان مسلمان خون مرا می‌ریزند و چنین کار زشتی را از خودشان نیکو می‌دانند.

[۱۴] من تمام علوم پیشینیان را حائز شده و علوم آیندگان را از شما مستور می‌دارم، تمام اسرار غیبها را کشف نموده، حدیث حادث و قدیم نزد من است، هر کسی متصدی امریست من متصدی بر امر وی می‌باشم و بر همه‌ی عوالم محیط و دانایم.

[۱۵] اگر اینها به کتاب و حکم خدا و نبوت انبیا کافر گردند پس، قومی را به آنها موکل سازیم که بدانها کافر نباشند. (سوره‌ی ۶ آیه‌ی ۸۹) .

[۱۶] ای کسانیکه ایمان آورده‌اید اگر کسی از شما از دین خویش ارتداد حاصل کند پس به زودی خداوند کسانی را می آورد که

خدا آنها را دوست داشته و آنها خدا را دوست داشته باشند در مقابل مؤمنین خوار و در مقابل کفار عزیز و قوی باشند. (سوره‌ی ۵ آیه‌ی ۵۹).

[۱۷] علت اینکه علما فتوی به کفر آنها دادند این بود که کتابهائی را که از طرف باب همراه آورده بودند و بر علما عرضه داشتند، به وحی آسمانی نسبت می‌دادند. مترجم.

[۱۸] جمله‌ای است که هدهد به سلیمان گفت یعنی از شهر سبا خبر قطعی آورده‌ام.

[۱۹] پیش از این گفتیم که بابیان حرص زیادی دارند که اسامی خودشان را به حساب جمل بر اسماء خدا و انبیاء و اولیاء تطبیق کنند؛ مثلا هر بابی که اسمش محمد باشد نزد آنها ملقب به نبیل است زیرا حروف محمد و نبیل در عدد یکی می‌باشد پس مقصود وی از اسم «علی قبل از نبیل» علی‌محمد باب است.

[۲۰] از اصطلاحات بهاء این است که یهود را ملاء تورية و نصاری را ملاء انجیل و مسلمین را ملاء فرقان و بابیان ازلی را ملاء بیان خطاب می کند.

[۲۱] یعنی هفت طبقه.

[۲۲] از گفته‌های آتیه‌ی وی ظاهر می‌شود که اگر اصرار مؤمنین نبود؛ هر آینه این احکام را نازل نمی کرد و دین خود را تاسیس نمی کرد و بندگانش را به پیروی آن الزام نمی‌نمود و این شیوه‌ی تازه‌ای از این خدای تازه است که با شیوه خدایان قدیم فرق دارد. عش رجبا تری عجبا.

[۲۳] کاش من می‌دانستم آیا فقط زن پدر حرام است، نه سایر محارم دیگر!؟ یا چنان است که درباره آنها گفته می‌شود (مسئولیتش به عهده‌ی آنها که گفته‌اند) که آنها غیر از مادر و زن پدر را حرام نمی‌دانند و نزد آنها نکاح کسانی را که تمام یهود و نصاری و مسلمین جائز نمی‌دانند مانند دختران و خواهران... جائز است و تغییر این حکم از جمله اسباب اختلاف میان عباس افندی و برادرش میرزا محمدعلی بود که دومی به آنچه را اولی از احکام پدر یا خدایشان درباره نکاح خواهر و دیگر محرمات ابطال کرده؛ بود راضی نشد (والله اعلم) پس به تکفیر یکدیگر برخاستند و به این جهت شکافی در میان بابیان بهائی حاصل شد که رشته کار آنها (چنان چه به زودی به تفصیل بر آن مطلع خواهید شد) گسیخته شد. و دیگر آن که سبب حیاء وی از بیان حکم پسران به این که حلال و جائز است یا حرام و قبیح است معلوم نشد؛ زیرا این کار زشت اکنون در مقدمه آفات عمران و از اعظم قبایحی است که روی عالم بشریت را سیاه نموده است و مصیبتش شرق و غرب عالم را فراگرفته است پس او چگونه حیا می کند که صریحا بگوید در این شریعت تازه و حلال است یا حرام؟ اگر مقصود او این است که حلال است؛ پس مجوز حلیت آن کدام است؟ و اگر مقصودش این است که حرام است؛ پس در کجا و کجا عقاب و مجازات مرتکبین آن را توضیح داده است؟ خدا راضی شود از کسی که این امر مشکل را برای ما حل کند البته برای وی اجر و ثواب خواهد بود.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام –: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹